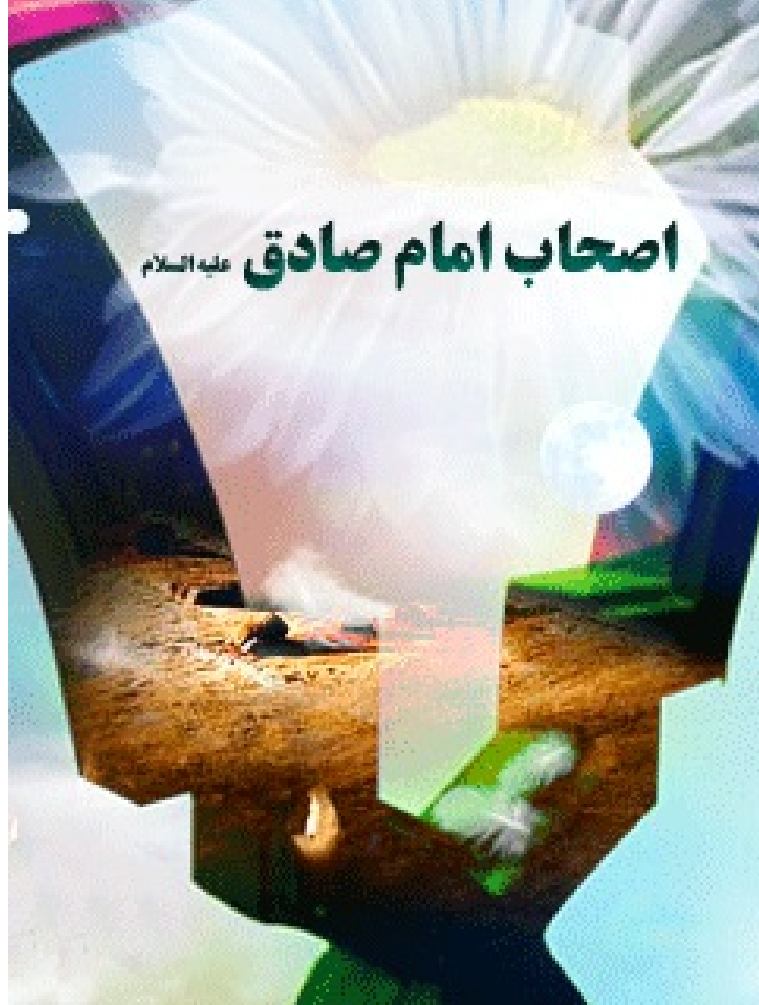


سنة ١٤٤١ هـ
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصحاب امام صادق علیه السلام

نویسنده:

علی محدث زاده

ناشر چاپی:

کتابخانه مدرسه چهلستون

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۸	اصحاب امام صادق علیه السلام
۱۸	مشخصات کتاب
۱۸	مقدمه
۲۲	حرف (الف)
۲۲	ابان عبدالله ابی عیاش، فیروز بصری
۲۳	ابان بن تغلب بن رباح بکری کوفی
۲۵	ابراهیم بن ابی البلاد
۲۵	ابراهیم بن نعیم عبدی معروف به ابی الصباح کنانی
۲۶	ابن ابی لیلی قاضی
۲۹	ابوبصیر
۳۲	ابوحمزہ ثمالی
۳۲	اشاره
۳۳	نکاتی راجع به قبر مطهر امیرالمؤمنین
۳۶	داوری و قضاوت در اسلام
۳۷	شرایط قاضی
۴۰	ابوالخطاب
۴۰	اشاره
۴۳	بنان التبان
۴۳	مغیره بن سعید
۴۳	محمد بن بشیر
۴۴	محمد بن فرات بن احنف
۴۵	ابویزید بسطامی

- ۴۵ اشاره
- ۴۸ اشکال به گفته بویزید
- ۴۹ اندرزهای بویزید بسطامی
- ۵۰ اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی
- ۵۰ اشاره
- ۵۱ خوف و ترس از خدا، منشاء و اثرات آن
- ۵۴ حرف (ب)
- ۵۴ بشار مکاری
- ۵۵ بشر بن طرخان نخاس
- ۵۶ بشر نبال
- ۵۶ اشاره
- ۵۷ ابواراکه بجلی کوفی
- ۵۸ بکیر بن اعین بن سنسن شیبانی
- ۵۸ حرف (ج)
- ۵۸ جابر بن حیان
- ۵۸ اشاره
- ۶۰ آزمایشگاه جابر
- ۶۱ فرضیه‌های جابر بن حیان
- ۶۳ مؤلفات جابر بن حیان
- ۶۴ کتبی از جابر که چاپهای معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است
- ۶۶ جعفر بن عفان طائی
- ۶۷ اشاره
- ۶۷ گفتاری پیرامون عاشورا، اقامه عزاداری، شعر سرائی، گریستن و گریاندن بر امام حسین
- ۶۹ تذکری به ذاکرین امام حسین و ذکر پاره ای از وظایف آنان

- ۷۰ تذکری به بهره گیران از سلسله اهل منبر
- ۷۱ جمیل بن دراج
- ۷۳ حرف (ح)
- ۷۳ حارث بن مغیره نصری
- ۷۳ حبابه و البیه
- ۷۵ حریر بن عبدالله ازدی کوفی سجستانی
- ۷۶ حسان بن مهران
- ۷۶ حسن بن زراره بن اعین شیبانی
- ۷۶ حسن بن زیاد عطار کوفی
- ۷۶ اشاره
- ۷۷ عبدالعظیم حسنی
- ۷۸ جناب عبدالعظیم عقایدش را بر حضرت هادی عرضه می دارد
- ۷۸ حکم بن عیص
- ۷۹ حماد بن عیسی، ابومحمد جهنی بصری
- ۷۹ حماد سمندری
- ۸۰ حرمان بن اعین شیبانی
- ۸۴ حمزه بن محمد طیار
- ۸۴ حنان بن سدیر صیرفی
- ۸۴ اشاره
- ۸۴ گفتاری پیرامون مذهب وقف و گروه واقفیه و علت پیدایش این عقیده
- ۸۷ حیان سراج
- ۸۸ حرف (خ)
- ۸۸ خالد بجلی
- ۸۸ خالد بن نجیح کوفی

۸۹	حرف (د)
۸۹	داود بن زری کوفی
۸۹	اشاره
۸۹	علی بن یقظین در کنف حمایت امام هفتم
۹۱	داود بن فرقد کوفی
۹۱	داود بن کثیر رقی کوفی
۹۱	اشاره
۹۲	ائمہ واسطہ فیض و رحمت الہی اند
۹۳	درست بن ابی منصور واسطی
۹۳	حرف (ذ)
۹۳	ذریح محاری
۹۴	حرف (ر)
۹۵	ربعی بن عبدالله بن جارود، ابونعیم بصری
۹۵	ربیع بن ابی مدرک ابوسعید کوفی
۹۵	رزام بن مسلم، مولی خالد بن عبدالله قسری
۹۵	اشاره
۹۵	خالد بن عبدالله قسری
۹۶	حب و بغض ائمہ اطہار
۹۷	رفید مولی ابن ہبیرہ
۹۸	حرف (ز)
۹۸	زرارہ بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی
۱۰۲	زکریا بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
۱۰۲	اشاره
۱۰۲	اشعریون

- ۱۰۳ روایاتی در فضیلت قم
- ۱۰۴ زکریا بن ادريس بن عبدالله بن اسعد اشعری
- ۱۰۴ ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری
- ۱۰۴ میرزای قمی
- ۱۰۴ زیاد بن عیسی کوفی، (ابوعبیده حذاء)
- ۱۰۴ اشاره
- ۱۰۵ موجبات امن از فزع اکبر
- ۱۰۵ زیاد بن منذر ابوجارود همدانی
- ۱۰۶ زید بن یونس، ابواسامه، (شحام)
- ۱۰۷ حرف (س)
- ۱۰۷ سالم بن مکرم بن عبدالله، ابوخدیجه
- ۱۰۸ سدیر بن حکیم صیرفی کوفی
- ۱۰۹ سعیده
- ۱۰۹ سفیان بن مصعب عبدی، ابومحمد
- ۱۱۰ سلیمان بن خالد ابوریع هلالی کوفی
- ۱۱۰ اشاره
- ۱۱۱ عبدالله بن مسکان
- ۱۱۱ سلیمان بن مهران کوفی، ابومحمد، (اعمش)
- ۱۱۱ اشاره
- ۱۱۵ مکان دفن سر مطهر حضرت سیدالشهداء
- ۱۱۷ حرف (ش)
- ۱۱۷ شعیب بن یعقوب عقرقوفی
- ۱۱۸ شهاب بن عبدربه
- ۱۱۹ حرف (ص)

- ۱۱۹ صفوان بن مهران اسدی کوفی جمال
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۱۹ مذمت همکاری با ستمگران
- ۱۲۲ ابو عبدالله صفوانی
- ۱۲۲ حرف (ع)
- ۱۲۲ عباد بن صهیب، ابوبکر تمیمی کلبی بصری
- ۱۲۲ عبدالرحمن بن حجاج بجلی کوفی، ابو عبدالله
- ۱۲۳ عبدالله بن ابی یعفور عبدی کوفی
- ۱۲۴ عبدالله بن سنان، ابن طریف
- ۱۲۵ عبدالله بن غالب اسدی شاعر
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ اسحاق بن غالب اسدی
- ۱۲۵ عبدالله نجاشی، ابوجبیر
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۶ دستور العملی برای استانداران
- ۱۳۰ عبدالملک بن اعین، ابوضریس
- ۱۳۰ عبیدالله بن علی بن ابی شعبه حلبی
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۰ اولین تصنیف کننده کتاب در اسلام
- ۱۳۱ علاء بن رزین ثقفی
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۱ حسن بن علی و شاء فرزندزاده الیاس صیرفی
- ۱۳۲ علباء بن دراع اسدی
- ۱۳۲ علی بن رثاب کوفی

- ۱۳۲ عمرو بن حرث، ابواحمد صیرفی اسدی
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۳ عمر بن حرث (عدوانه)
- ۱۳۳ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۴ مرزبان بن عمران
- ۱۳۴ عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
- ۱۳۵ عنوان بصری
- ۱۳۷ حرف (ف)
- ۱۳۷ فیض بن مختار جعفی کوفی
- ۱۳۸ حرف (م)
- ۱۳۸ محمد بن علی بن نعمان صیرفی کوفی (مؤمن طاق)
- ۱۳۸ اشاره
- ۱۳۹ مؤمن طاق و ضحاک شاری
- ۱۳۹ مؤمن طاق و ابوخرده
- ۱۴۱ مؤمن طاق و ابوحنیفه
- ۱۴۲ محمد بن مسلم بن رباح ثقفی، ابوجعفر طحان
- ۱۴۴ مسمع بن عبدالملک کردین، ابوسیار
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۵ فضیلت زیارت قبر امام حسین
- ۱۴۶ مصادف، مولی ابی عبدالله
- ۱۴۷ معاذ بن کثیر کسائی کوفی
- ۱۴۷ اشاره
- ۱۴۷ سفارش و تاکید ائمه اطهار به تلاش و کوشش و کسب و کار و زراعت

- ۱۴۸ معاویه بن وهب بجلی
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۴۹ موسی بن قاسم بن معاویه بجلی
- ۱۴۹ معروف بن خربوذ مکی
- ۱۵۰ معلی بن خنیس بزاز کوفی
- ۱۵۳ مفضل بن عمر، ابو عبدالله، جعفری کوفی
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۵۵ خلاصه توحید مفضل
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۵۶ گفتار روز اول
- ۱۵۶ اشاره
- ۱۵۶ عجایب خلقت انسان
- ۱۵۷ چرا کودک هنگام تولد عقل و قوه تشخیص ندارد
- ۱۵۷ منفعت گریه کودک
- ۱۵۷ فایده آبی که از دهان کودک می آید چیست
- ۱۵۷ در خلقت هر یک از اعضای بدن حکمتی نهفته است
- ۱۵۸ غذا چگونه هضم می شود
- ۱۵۸ تفاوت میان انسان و دیگر حیوانات
- ۱۵۸ مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز سر)
- ۱۵۹ چشم و گوش و قلب
- ۱۵۹ چرا بعضی از اعضاء طاق و بعضی جفت خلق شده
- ۱۵۹ عضوهای مربوط به صدا
- ۱۶۰ دندانها
- ۱۶۰ حلق، ریه و اعضای دیگر

- ۱۶۰ مو و ناخن
- ۱۶۱ آب دهان
- ۱۶۱ حالات طبیعی آدمی
- ۱۶۱ قوای نفسانی
- ۱۶۲ فواید فراموشی
- ۱۶۲ فایده حياء
- ۱۶۲ سخن گفتن
- ۱۶۲ نوشتن
- ۱۶۳ آنچه انسان بايد بداند و آن چه نبايد بداند
- ۱۶۳ حکمت مخفی بودن عمر
- ۱۶۳ آنچه خداوند برای آسایش بشر خلق نموده
- ۱۶۴ اهمیت آب و نان
- ۱۶۴ فایده دردها و بیماری‌ها
- ۱۶۴ گفتار روز دوم
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۵ عجایب خلقت حیوانات
- ۱۶۵ انسان و چهارپایان و مرغان
- ۱۶۶ راه رفتن حیوانات
- ۱۶۶ فرمانبری حیوانات از انسان
- ۱۶۶ فیل
- ۱۶۷ زرافه (شتر گاو پلنگ)
- ۱۶۷ پوشش حیوانات
- ۱۶۷ حیوانات موقع مردن جثه خود را پنهان می‌کنند
- ۱۶۷ هوش حیوانات

۱۶۸	حیله روباه
۱۶۸	خلقت مورچه
۱۶۸	خلقت پرندگان
۱۶۹	مرغ خانگی
۱۶۹	چینه‌دان مرغان
۱۶۹	رنگ آمیزی پر مرغان
۱۶۹	ساختمان پر مرغان
۱۷۰	مرغان بلند قامت و گردن دراز
۱۷۰	روزی انسان و حیوان
۱۷۰	مرغان شب
۱۷۰	زنبور عسل
۱۷۱	ماهی
۱۷۱	گفتار روز سوم
۱۷۱	اشاره
۱۷۱	روز و شب
۱۷۲	تأثیرات چهار فصل
۱۷۲	تابش خورشید
۱۷۲	ماه و ستارگان
۱۷۳	این امور تصادف و اتفاق نیست
۱۷۳	سرما و گرما
۱۷۴	منافع وزش باد و نسیم
۱۷۴	خلقت زمین
۱۷۴	منفعت ابر و صافی هوا
۱۷۵	کوه و معادن

- ۱۷۵ انواع گیاهان
- ۱۷۶ خلقت برگ درخت و هسته میوه‌ها
- ۱۷۶ انواع میوه‌ها
- ۱۷۶ درخت خرما
- ۱۷۷ بازار علم و تجارت
- ۱۷۷ گفتار روز چهارم
- ۱۷۷ اشاره
- ۱۷۸ چرا مردم طوری خلق نشده‌اند که کار بد نکنند
- ۱۷۸ فایده مرگ
- ۱۷۸ چرا خوبان و بدان در دنیا جزای خود را نمی‌بینند
- ۱۷۹ آنچه در جهان می‌گذرد از روی تدبیر است
- ۱۷۹ سفارش مفضل بن عمر به جماعت شیعه
- ۱۸۱ مفضل بن قیس بن رمانه مولی‌الاشعریین
- ۱۸۱ اشاره
- ۱۸۱ دستور اسلام به پوشیده داشتن ابتلائات تا حدود امکان
- ۱۸۲ منصور بن حازم، ابویوب، بجلی کوفی
- ۱۸۲ اشاره
- ۱۸۲ به جا آوردن نماز در اول وقت
- ۱۸۳ نیکی به پدر و مادر
- ۱۸۴ جهاد در راه خدا
- ۱۸۴ موسی بن اشیم
- ۱۸۵ میسر بن عبدالعزیز کوفی
- ۱۸۵ حرف (ن)
- ۱۸۵ نصر بن قابوس لخمی کوفی

۱۸۶	حرف (ه) -----
۱۸۶	هشام بن حکم -----
۱۸۶	اشاره -----
۱۸۷	نخستین دیدار هشام با امام به حق ناطق حضرت جعفر صادق -----
۱۸۸	هشام در مکتب امام صادق -----
۱۸۹	عنايات و الطاف امام ششم، امام هفتم، امام هشتم، امام نهم به هشام -----
۱۹۰	مؤلفات هشام -----
۱۹۱	تخصص هشام بن حکم در علم کلام -----
۱۹۳	عقیده هشام بن حکم راجع به ولایت و امامت -----
۱۹۳	عقیده هشام بن حکم راجع به عصمت امام -----
۱۹۴	عقیده هشام بن حکم راجع به سایر صفات امام -----
۱۹۵	مناظرات هشام بن حکم -----
۱۹۵	مناظره هشام بن حکم با مرد شامی در امامت -----
۱۹۷	مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید بصری در امامت -----
۱۹۸	مناظره و گفتگوی هشام بن حکم با ابوعبیده -----
۱۹۸	آخرین مناظره هشام بن حکم -----
۲۰۴	علت مرگ هشام بن حکم -----
۲۰۴	تاریخ وفات هشام بن حکم -----
۲۰۴	شاگردان هشام بن حکم -----
۲۰۶	دفاع از هشام بن حکم -----
۲۰۶	اشاره -----
۲۰۶	تجسم و تشبیه -----
۲۰۷	ترک تقیه -----
۲۰۹	تکفیر عبدالرحمن بن حجاج -----

- ۲۱۰ شاگردی ابوشاکر دیصانی
- ۲۱۰ قول به بداء
- ۲۱۱ عدم علم به حوادث آتیه
- ۲۱۱ دیدار خدا به چشم سر
- ۲۱۲ سفارش حضرت موسی بن جعفر به هشام بن حکم در وصف عقل
- ۲۲۰ دعای هشام بن حکم
- ۲۲۰ هشام بن سالم جوالیقی جعفی علاف
- ۲۲۲ هشام بن محمد بن سائب کلبی، ابومنذر
- ۲۲۲ اشاره
- ۲۲۳ محمد بن سائب کلبی
- ۲۲۳ رجعت
- ۲۲۶ حرف (ی)
- ۲۲۶ یحیی بن سابور القائد
- ۲۲۶ یونس بن ظبیان کوفی
- ۲۲۷ یونس بن عبدالرحمن، مولی علی بن یقطین، ابومحمد
- ۲۳۰ یونس بن عمار بن فیض صیرفی کوفی
- ۲۳۰ اشاره
- ۲۳۰ کارمندی در حکومت‌های ظالمانه
- ۲۳۱ یونس بن یعقوب بن قیس بجلی کوفی
- ۲۳۲ پاورقی
- ۲۸۲ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

اصحاب امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: اصحاب امام صادق علیه السلام / تالیف علی محدث زاده فرزند شیخ عباس قمی مشخصات نشر: [تهران]: مسجد جامع تهران، کتابخانه مدرسه چهلستون، ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری: ص ۵۱۲ شابک: بها: ۷۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۰۷] - ۵۱۲؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۱۴۸ - ۸۰ق. -- اصحاب موضوع: محدثان شیعه رده بندی کنگره: BP۱۱۵/م۳ الف ۶۱۳۷۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۹۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۱۶۸۰

مقدمه

الحمد لله رب العالمین، الذی ارسل محمدا صلی الله علیه و آله بالهدی و دین الحق و جعل له خلفاء معصومین اتماما للنعمه و اکمالا للدين و اتماما للحجه الی یوم القیامه به یاد دارم در ایامی که تازه مدرسه و کتابخانه چهل ستون مسجد جامع را تشکیل داده بودم، دوست صمیمی و عزیزی که بسیار مورد علاقه و ارادت من بود، مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا محدث زاده، آن فاضل گرانمایه، به مدرسه آمدند و پس از چند دقیقه صحبت گفتند که با من کاری دارند و اظهار امیدواری کردند که انجام کارشان را عهده دار شوم. گفتم: اگر تحت اختیار من باشد با کمال اخلاص انجام می‌دهم و افتخار دارم که شما بر من متنی بگذارید و از من چیزی بخواهید. ایشان فرمودند: من از این مؤسسه شما لذت می‌برم، و در منزل این امکانات برایم فراهم نیست، شما یکی از حجرات را در اختیار من بگذارید تا من وسائل شخصی خود را به اینجا بیاورم؛ و ضمنا می‌خواهم کتابهایی که مورد نیاز من است همه را به حجره برده پس از رفع نیاز به کتابخانه بازگردانم. پرسیدم: مقصود شما از این کار چیست؟ گفتند: آرزو دارم خداوند به من توفیقی عنایت فرماید تا بتوانم نسبت به مکتب مقدس امام صادق (ع) و مذهب جعفری عرض ارادتی نموده درباره این شخصیت عظیم القدری که جهان تشیع بلکه عالم اسلام در پرتو زحمات و خدمات و تربیت و مکتب او توانسته است قرن‌ها اسلام را به پیش ببرد، کتابی بنویسم که هم شخصیت حضرت را بیان کنم، هم در اطراف خدمات برجسته او بحث نمایم، و هم شاگردان او را معرفی نمایم. من بی‌اختیار دست به گردن او انداخته و با یک دنیا محبت و اخلاص به ایشان عرضه داشتم: همه تلاش و کوشش من برای همین است. مذهب تشیع آن چنان که باید و شاید در دنیا شناخته نشده، و اگر روزی بتوانیم این مکتب پر ارزش را در سطح وسیعی به جهانیان عرضه بداریم بدون تردید وضع دیگری خواهیم داشت. من نمی‌گویم بزرگان ما از صدر اسلام تا کنون [صفحه ۱۴] در این چهارده قرن زحمتی نکشیده و رنجی نبرده و به خود سختی نداده‌اند. نه! آنها منتهای کوشش را کرده‌اند و حد اعلای رنج و زحمت را بر خود هموار ساخته‌اند و با ریاضت و توکل به خدا توانسته‌اند مذهب حقه جعفریه را به دست ما برسانند، ولی امروزه که دنیا این گونه پیشرفت کرده و علوم مادی تا این اندازه چشم و گوش بشر را پر نموده است و همه متوجه علوم مادی شده، و طبعا از دین و معارف اسلامی استقبال کمتری می‌شود؛ باید در مقابل اشخاصی باشند که زمام کار را به دست گیرند و کوشش کنند تا کلام حق را به مردم برسانند و با بهره‌گیری از وسائل و امکانات روز به دنیا تحویل دهند. من خیال می‌کنم در این برهه از زمان ما می‌توانیم بیش از این کار کنیم و مطالب اسلامی را با سطحی گسترده‌تر و منطقی‌رسانتر به گوش جهانیان برسانیم. یک روز اگر صاحب عبقات روضات الله تعالی علیه برای نگارش کتابش می‌بایست رنج سفر، و زیرورو کردن کتابخانه‌های شخصی، پراکنده و کوچک، را بر خود هموار سازد؛ و حتی برای دستیابی به کتابی رنج خدمتگزاری یک عالم سنی را در حجاز شش ماه تحمل کند، تا بتواند دست به ادای رسالت خویش زده به بهترین صورت به مرزبانی مکتب تشیع پرداخته باشد؛ امروزه با برخورداری از

گسترده‌گی و سائل موجود و امکان انجام تحقیقات هر چه بیشتر در زمانی کمتر، در پی گیری راه چنین بزرگانی؛ به رجالی عاشق، دلباخته، اهمیت مطلب را درک کرده، ایمان به قرآن و اهل بیت (ع) به معنای واقعی آورده، و آشنای با تمام رموز اسلام نیاز است که دست به دست هم دهند و هر کدام در قسمت‌های مختلفی از آثار بزرگانی که از صدر اسلام تا کنون رنج و زحمت کشیده‌اند کار و تحقیق کنند و مطالب را طبقه بندی نموده و در خور جوامع مختلف بشری به دانشگاه‌های بزرگ جهانی عرضه بدارند. شما خیال نکنید این کار، کار کوچکی است که شما بدان اقدام می‌کنید. با اخلاصی که در شما هست اگر خداوند توفیقی عنایت فرماید، این بزرگترین خدمتی است که می‌توانید در این عصر به مکتب مقدس تشیع بنمایید. در دنیای امروز هر چه پیشرفت در امور مادی بیشتر شود باید به همان نسبت مکتب داران تشیع سعی کنند فضائل اخلاقی و مواهب الهی را با صورت‌های مختلف و با بیانات گوناگون و رسا به گوش مردم برسانند تا آنان در سایه علم روز و علم دین (مادی و معنوی) به پیش بروند، و جامعه بشریت از وحشی‌گری و خودخواهی و فساد و تباهی فاصله گیرد؛ و گرنه این وسایل مادی که در اختیار بشر روز قرار گرفته خواهی نخواهی آنان را به سر منزل هلاکت رهبری خواهد کرد، و جوامع بشری را به جای آن که با عالم انسانی آشنا سازد با بهائم و چهارپایان و درندگان هم سلک و هم خو می‌کند، و دنیا را به صورت باغ وحشی [صفحه ۱۵] مدرن در می‌آورد. گمان نکنید این پیشرفتهای مادی که می‌شود و بشر را از لحاظی مرفه و آسوده می‌کند به تنهایی بتواند تمام مشکلات ناشی از ابعاد گوناگون بشر را حل نماید. من همه آن چه که شما می‌خواهید در اختیار شما می‌گذارم، و با اینکه طلبه‌ای ای ناتوان بیش نیستم (و گر چه چند صباحی به نجف رفته و در محضر مقدس اساتید حوزه نجف اشرف، در کنار قبر مولی الموالی امیرالمؤمنین (ع) تا حد توان خود استفاده نموده‌ام) ولی آن قدر در این کار ساعی و عاشق هستم که آنچه کتاب لازم داشته باشید در کتابخانه ما هم نباشد تهیه کرده و در اختیار شما قرار می‌دهم. و در مدتی که شما در حجره خود هستید هیچ کس از شما ملاقات نخواهد کرد، اما هر وقت خسته شدید من را صدا بزنید تا در کنار شما بنشینم که اگر بحثی بود استفاده کنم. ایشان از این استقبال ممنون شده بسیار لطف و محبت کردند. من قادر به بازگویی آن همه محبت نیستم، لیکن باید بگویم: خداست که دو انسان را آن قدر به هم علاقه‌مند می‌کند که در اثر داشتن هدفی واحد، یکی گردند، یک جور بیندیشند، و یکنواخت گام بردارند. من خودم در یک حجره درس می‌گفتم و ایشان هم در حجره دیگر کاملاً راحت بود. نمی‌دانم دقیقاً چند سال طول کشید. ولی همه روزه (غیر از ماه محرم و صفر که به منبر می‌رفت) او از صبح تا ظهر یکسره در آن حجره مشغول نگارش بود. اما متأسفانه دست اجل روزگار عمر او را سپری کرد و پس از عاشورای ۱۳۹۶ (مطابق با ۲۳ دیماه ۱۳۵۴) در سن ۵۶ سالگی او را به ارباب بزرگوارش ملحق ساخت. او با یک دنیا عشق و علاقه آن چه توانست نوشت و یادداشت نمود تا جان به جان آفرین تسلیم کرد. حقیقت مطلب این است که من دیگر اطلاعی از این نوشتجات نداشتم که به کجا رسید و چگونه ضبط گردید؛ تا اینکه فرزند گرانمایه‌اش آن جوان برومندی که باید گفت: حقا پسر آن پدر است و ثمره آن درخت بارور و نتیجه آن اسوه حسنه، با اینکه به تدریس در مدرسه اشتغال دارد و عهده دار امور خانواده به تمام معنی الکلمه می‌باشد، ولی عشق و علاقه او و دین و اخلاصش او را یاری می‌کند تا این اثر پرازش پدر خود را زنده و پاینده به صورتی مطلوب به جامعه تحویل دهد، چند بار به کتابخانه آمدند و از من خواستند که در این باره اقدام کنم. من به طور وسیعی در جریان امر قرار گرفتم و دانستم که کتاب در چهار جلد تنظیم یافته: جلد اول در احوالات و شخصیت امام صادق (ع)؛ جلد دوم درباره اصحاب امام صادق (ع) (همین کتاب)؛ جلد سوم درباره معاصرین امام صادق (ع) از خلفا و علما؛ و جلد چهارم پیرامون خویشاوندان [صفحه ۱۶] امام صادق (ع) می‌باشد. لازم بود که این کتاب به بهترین صورت طبع شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد، و من از روی علاقه‌ای که داشتم در این کار تا حد توان خود کوشیدم زیرا که این بزرگترین خدمتی است که می‌توان انجام داد، و امیدوارم که قبل از مرگ خود بتوانم این اثر را زیارت کنم. ضمناً از من خواستند که چند کلمه‌ای به عنوان مقدمه (بر این جلد که به پاره‌های ملاحظات تقدم چاپ یافت) بنویسم و من با کمال افتخار این امر را استقبال نمودم و برای خود

موفقیتی بزرگ تلقی کردم؛ چه بهتر از این که انسان بتواند برای مکتب مقدس تشیع گامی بردارد هر چند قدمی کوتاه باشد و در حد تن ضعیف و ناتوان؛ من باید بگویم در مدت عمر خود آرزویم همیشه این بوده که در این راه کاری انجام دهم و در زمره کسانی باشم که خدمتی به این مکتب نموده‌اند و گام‌های مؤثری برداشته‌اند. حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم امید است که خداوند به لطف و کرم خود بپذیرد و ائمه طاهرین (ع) در این راه مددی کنند تا بتوانم قدمی در خور مکتب بردارم. حال برای اینکه من هم سهمی داشته باشم چند کلمه‌ای به عنوان یادبود عرض می‌کنم: روزی محدث عالی مقام خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه (پدر مؤلف بزرگوار این کتاب) که متجاوز از هشتاد جلد تألیفات ارزنده به عربی و فارسی دارد به یکی از اهل دل فرمود: من خیلی متأثرم که نتوانسته‌اند کاری انجام دهم. او بدون معطلی عرضه داشت: آقای حاج شیخ! شما چه پر انتظارید؟ الآن در صحن مقدس آقا عبدالله (ع) ایستاده‌اید، نگاه کنید هر کس به حرم مشرف می‌شود یک مفاتیح با خود دارد یعنی محدث قمی را با خود به حرم می‌برد. در این داستان درست دقت باید کرد. اشخاصی که رنجی تحمل می‌کنند و ریاضتی می‌کشند تا به مقامی می‌رسند کیانند؟ آن کسی که کتاب خود را به زهرای اطهر سلام الله علیها تقدیم می‌دارد باید به چنین مقامی برسد. خود نگارنده (ره) می‌فرمود: یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، من از او پرسیدم: چرا اشک می‌بارید؟ فرمود: برای اینکه دیشب نماز شب نخواندم. گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده‌اید و حرامی به جا نیاورده‌اید، چرا این طور نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این قبیل مسائل که بسیار است. من راجع به خود مرحوم آقای حاج میرزا علی محدث زاده مطالبی دارم که چگونه بر وجوهی که بابت منبر می‌گرفت مواظبت داشت [صفحه ۱۷] و حساب شرعی خود را چگونه نگه می‌داشت، و با چه ادبی به منبر می‌رفت و چگونه حفظ حدود منبر را می‌نمود و به خویشاوندان دور و نزدیک و ارحام فقیر خود چگونه رسیدگی می‌کرد و چه تلاشی می‌نمود. من این مقدمات را فقط برای یک امر گفتم؛ در زمانی که ما زندگی می‌کنیم، و در روزگاری که ما می‌گذرانیم بسیار بسیار جای افسوس و نگرانی است، بسیار وضع ما رقت بار است، چرا؟ چون با کمال تأسف همان جریان مبارزه حق و باطل که از آغاز خلقت در مقابل هم بود، امروزه جدال باطل در مقابل حق جولان بیشتری پیدا کرده است و به هر طریقی می‌کوشد تا حق را از بین ببرد. حق کجاست؟ در روزی که پیامبر (ص) فریاد می‌زند کیست به من کمک کند تا بردار من، وصی من، و خلیفه من باشد هیچ کس به او جواب مثبت نمی‌دهد، در حالی که در حدود ۶۰ نفر از بزرگان قریش حضور داشتند - در یوم الانذار سال سوم بعثت - ولی امیرالمؤمنین برخاست، یک تنه ایستاد و گفت: «ابایعک علی ما بعثک الله» یا رسول الله من با تو بیعت می‌کنم چون تو مبعوث خدا هستی. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: «فاسمعوا له و اطیعوا». (که مشروح آن در تاریخ طبری آمده است). مردی که برای خدا دست بیعت به پیامبر (ص) می‌دهد باید اطاعت او را نمود و فرمان او را برد. آن دل پاک، امیرالمؤمنین (ع)، یک تنه کنار پیامبر (ص) و در مقابل تمام آن دشمنانش ایستادگی کرد؛ و جمع کوچک پیامبر (ص)، علی (ع)، و خدیجه (س) توانست در مدت ۲۳ سال آن قدر پیشرفت کند که پیامبر (ص) حکومت اسلامی را تشکیل دهد و به دستور پروردگار بنیادی بنا نهد که تا خدا خدایی می‌کند دین اسلام برقرار و پا بر جا بماند. و بعد از او هم خلفای معصومیتش یکی پس از دیگری، در هر زمان به مقتضای آن زمان و به مقتضای آن مقطع، دین خدا را حفظ کردند و هر یک به دیگری بدون کوچکترین لغزش و انحراف و تغییری پیام را سپردند. آنان اصل دین را بیان کردند و مطالب را برای مردم آشکار نمودند و گسترده و ناگفته چیزی را نگذاشتند. آن چه در قرآن آمده بود و پیامبر (ص) به اختصار بیان فرموده بود، علی (ع) آن را توضیح داد و اعمال کرد. سپس نوبت به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و حضرت سجاد (ع) رسید، تا دوران حضرت باقر (ع) که فرصتی پیدا شد. فرصتی که امام باقر (ع) فوراً از آن به نفع اسلام سود جست و از جنگ و اختلاف عباسیان با امویان در جهت پی ریزی دانشگاه شیعی استفاده کرد. امام جعفر صادق (ع) هم به دنبال پدر گام بر می‌دارد، و خط پدر را دنبال می‌کند، و فریاد و خروش او را فراگیر می‌سازد؛ قرآن را تفسیر می‌کند، احادیث را بیان

می‌نماید و در آن محیطی که فرزند امام یعنی امام مفترض الطاعه را قطعه قطعه می‌کنند و ذراری او را مانند اسرای روم سوق می‌دهند، در چنین محیطی برای همیشه مکتبی بنیان می‌گذارد و شاگردانی تربیت می‌کند که نمونه‌ای در تمام اعصار باشند. [صفحه ۱۸] من خیال می‌کنم کاری که در آن عصر انجام گرفته و مذهب ما را به نام مذهب جعفری ساخته‌اند این است که مطالب را از جنبه علمی و از جنبه منطقی برای مردم بیان کرده‌اند و عالم تشریح را بر طبق عالم تکوین برای بشر توضیح داده‌اند. آنگاه که فقط ساعتی ساخته شود و در اختیار جامعه قرار گیرد، تا ساعت کار می‌کند استفاده جریان دارد و به محض خراب شدن، ساعت به کناری انداخته می‌شود. اما اگر ساعت ساز به جامعه تحویل داده شد، آن هم یک ساعت ساز واقعی؛ و این ساعت ساز توانست ساعت ساز دیگر و ساعت سازان دیگری را به جامعه تحویل دهد، ساعت‌ها باقی خواهند ماند و کارکردی صحیح خواهند داشت. آن چه باعث شده است مذهب ما مذهب جعفری گردد و در دنیای بشریت، تا روز قیامت، اسلام را نگه داری کند و قرآن را پاسداری کند، و سنت پیامبر (ص) را حفاظت نماید، و اصول انسانیت را در دنیا نگهبان باشد، آن تربیتی است که جعفر خداوند محمد سلام الله علیه به کمک پدر خود و بعد هم فرزندان او اعمال داشته‌اند، و به تربیت افرادی معصوم و غیر معصوم کوشیده‌اند، که این مکتب پایدار بماند و با مرگ فردی مکتب از بین نرود و با مرگ ده نفر کلاس تعطیل نگردد و مردم بی‌بهره نباشند. امام حسین (ع) برای اقامه و احیای دین خدا با یزید و یزیدیان جنگید و در این راه از جان و مال و فرزندان او گذشت و خون پاک خود و جوانانش را نثار اسلام کرد. اما باید کسانی باشند که پس از امام حسین (ع) نگهبان نهضت او بوده، از جانبازی او و از اسارت فرزندان او سخن گویند و معانی اسلام و مفاهیم عالی قرآن را به صورت گسترده با بیاناتی رسا به مردم بیاموزند. نباید گذاشت این بیان‌ها از بین بروند، نباید گذاشت این کتاب‌ها بی‌استفاده بمانند، نباید گذاشت این دستورات به دست فراموشی سپرده شود. امروزه دنیایی که می‌خواهد با شیعه بجنگد می‌خواهد این اساس را از بین ببرد. چون کشتن افراد، یا خریدن افراد، و یا از بین بردن افراد خیلی سهل است، می‌توان همه کار کرد؛ ولی اگر مطلب به صورت علمی و جامع و بدون نقص در اختیار قرار گرفت، اگر یک نسل هم از بین برود نسل دوم آن را زنده و احیا می‌کند. شما هم اکنون هر لحظه اراده کنید می‌توانید در کتابخانه‌ها و در محافل علمی دنیا و در موزه‌ها آثاری از همان عصر و پس از آن عصر تا زمانی که رشته تربیت باقی مانده و مکتب تشیع به صورت رسمی و گسترده در هر شهر و دیاری بر پا بوده بیاید. الآن این کتاب‌ها زنده است و درس می‌دهد و همه را آشنا می‌سازد. امروزه کسانی که آشنایی با مکتب تشیع ندارند وقتی این کتاب‌ها را می‌خوانند سر تسلیم فرود می‌آورند، و اظهار عجز می‌کنند، و اظهار می‌نمایند که دیگران چه ظلمی به جامعه بشریت نموده‌اند که از این مکتب آنها را دور نگاه داشته‌اند. آیا سزاوار است در این موقع هم ساکت بنشینیم؟ آیا ما فقط باید در مرگ بزرگانمان عزا بر پا کنیم؟ یا به جای اینکه بنشینیم و گریه کنیم و اشک بریزیم و وفاداری کنیم و قدردانی از [صفحه ۱۹] زحمات آنها نماییم، باید مکتب را بزرگ کرد، باید افراد را تربیت کرد، باید آن قوه ایمان و توفیق موفقیتی که برای دیگران بوده است پیدا کرد؛ شاگرد باید کسانی را تربیت کرد که در مقابل دنیای مادی بایستند و همه زحمات خودشان را در این راه صرف کنند، آن هم برای خدا. باید مانند حاج شیخ عباس محدث قمی‌ها تربیت کرد. اگر مرحوم کلینی‌ها، صدوق‌ها، طوسی‌ها، مجلسی‌ها، و محدث قمی‌ها و مانند اینها می‌خواستند فقط غصه اسلام را بخورند و هیچ کار فرهنگی و تربیتی انجام ندهند مکتب ما امروز وضع دیگری داشت و شاید اثری از آن نبود. آنان با نیت خالص و احساس مسئولیت هر چه تمام‌تر کار کردند، مطالب علمی را نوشتند و پراکندند، و چه آثار گرانبهایی در دوران عمر با برکت خود آفریدند. آنان با چه قلم‌هایی می‌نوشتند؟ با چه فکری‌هایی کار می‌کردند؟ چه خصائصی داشتند که خدا این همه توفیق به آنان عنایت کرده بود. اینها را که به آسانی نمی‌شود به دست آورد، چه چیزی نیست که انسان بگوید اگر امروز فلان عالم مرد فردا از خارج وارد می‌کنیم و سینه او را می‌شکافیم و علوم را در سینه او می‌ریزیم. ای آقایان! ای بزرگان! ای مسلمان‌ها! ای کسانی که مراجع شیعه هستید و در کرسی ریاست و آقایی برقرارید، مشکل ما این است که امروزه در حال از دست دادن کسانی هستیم که از گذشته تا به حال در

سایه تقوا و فضیلت و کوشش و ریاضت تا حدودی توانسته‌اند مکتب را حفظ و نگهداری نمایند؛ و متأسفانه دیگر نمی‌توانیم به جای آنها رجالی همانند جایگزین نماییم که از لحاظ علمی و از لحاظ تقوا و از لحاظ کوشش و تلاش در دنیا ممتاز باشند. ما نباید تحت تأثیر عوامل مادی قرار بگیریم. ما باید همه کوششمان و همه فعالیتیمان این باشد که افراد را با خدا آشنا کنیم و بگوییم که این مادیات فناپذیر است؛ آنچه فناپذیر است خداست؛ آنچه فناپذیر است وجه الله است، «کل شیء هالک الا وجهه» پس باید برای رضای خدا کار کنیم؛ این گونه اندیشیدن را باید رواج داد، این گونه باید تربیت نمود. امام جعفر صادق (ع) کاری که کرده این است که عده‌ای را تربیت کرده برای رضای خدا، و آنها هم دستورات او را برای رضای خدا پذیرفته‌اند، «توفیق من الله و قبول ممن ینصحه»، این‌ها این طور بودند، هم توفیق داشتند و هم پیروی می‌کردند آن چه پیشینیان گفته بودند، و آنچه بزرگان و اساتیدشان می‌گفتند. خدا می‌داند گاه انسان مطالبی را از بزرگان از گذشتگان می‌شنود که اصلاً نمی‌تواند باور کند که بشر این قدر در راه رسیدن به حق و حقیقت فعال شود و از همه چیز خود بگذرد؛ درباره مرحوم سید عبدالله شبر (ره) می‌گویند که جوانان نازدانه‌اش که بسیار فاضل بوده فوت می‌کند، او صدا می‌زند: آیا کسی هست که میت را تشییع و تجهیز کند؟ می‌گویند: آری. می‌گوید: بروید تجهیز کنید و بگذارید من به وظائف جاری خود پردازم. اینها لفظ است که ما می‌گوییم اما عمل آن خیلی [صفحه ۲۰] مشکل است. الآن وضع صورت دیگر دارد و واقعا رقت بار است. و بدانید روزی که شیعه، خدای ناخواسته، در اثر اعمال ناشایست ما، در اثر سوء رفتار ما، در اثر توجه ما به مادیات و هوای نفس، مکتبش تعطیل و یا فریب به تعطیل شود، آن روز دیگر اسلام قیمتی ندارد. هراس همیشگی قدرتمندان و زور مداران از پرورش یافتگان راستین مکتب بوده است نه از اسلام صوری که خلیفه‌اش در مقابل یهود کرنش می‌کند و طاغوت زمان را ستایش می‌نماید. مسلمین را به کشتن می‌دهد. به هر حال امروزه بایستی جوانان را با شاگردان حقیقی مکتب تشیع آشنا ساخت تا برای آنان که علوم جدید تحصیل می‌کنند الگوهایی از تقوا و فضیلت انسانی ترسیم کرده باشیم. مگر نه این است که آنانی که پیشرفته هستند و همه وسائل دنیای مادی در اختیارشان می‌باشد، به سادگی به کشتن بشر و نابود کردن فضیلت مبادرت می‌کنند؛ در نظام آنان از انسانیت خبری نیست. امام صادق (ع) آن کاری که کرده این است که عده‌ای را تربیت و آماده نموده است که انسان‌ها بتوانند در دو بعد مادی و معنوی به پیش روند، همان گونه پیامبر (ص) فرمود: «جتکم بخیر الدنیا و الاخره». او مردم را در این مکتب آشنای با خدا ساخته است، خدایی که هستی بخش است، و صحنه هستی را برای انسان‌ها خلقت فرموده است. امام صادق (ع) برای این کار آمده و این کار را گسترش داده است. او هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ عملی و تربیتی مکتب را گشود؛ مکتب که باز شد: یکی گفت، دیگری نوشت، و سومی به آموزش و تربیت پرداخت، و همین طور انتشار یافت تا امروز به دست ما رسیده حالا امروز ما چه می‌کنیم خدا داناست! خدایا به آبروی امام جعفر صادق (ع) کسانی را که در این راه قدم برداشته و بر می‌دارند در پرتو امام زمان (عج) توفیق خدمتگزاری مرحمت بفرما. خدایا به آبروی امام صادق (ع) جهان بشریت را با مکتب تشیع آشنا فرما. خدایا به آبروی امام صادق (ع) ما را با امام زمانمان آشنا بفرما. خدایا به آبروی امام زمان کسانی که به کشورهای اسلامی و به مکتب تشیع خیانت می‌کنند و با دست آلوده خود می‌خواهند که مکتب الهی و مکتب توحید را تعطیل نمایند و برای رسیدن به هوی و هوس خود با خدا هم می‌جنگند، خدایا ما از دست آنان نجات بخش و جهان بشریت را در آرامش و امنیت قرار ده. آمین یا رب العالمین. حسن سعید [صفحه ۲۱]

حرف (الف)

ابان عبدالله ابی عیاش، فیروز بصری

شیخ طوسی (ره) در رجالش گفته: ابان نامش فیروز و اهل بصره است؛ و از تابعین شمرده شده و از اصحاب حضرت سجاد و امام

باقر و امام صادق علیهم السلام است [۱] و از ضعفاء بوده است. [۲]. بان غضائری [۳] می گوید: اصحاب گفته اند که کتاب «سلیم بن قیس» [۴] از ساخته های اوست. [۵]. سید علی بن احمد عقیقی در رجالش می گوید: ابان بن ابی عیاش فاسد المذهب بوده و [صفحه ۲۲] سپس به وسیله سلیم بن قیس هلالی به مذهب حق برگشته و داستان او چنین است: هنگامی که حجاج در تعقیب سلیم بود و قصد کشتن او را داشت، سلیم به ناحیه فارس گریخت و به ابان پناهنده شد. هنگام مرگش که فرا رسید، به ابان گفت: تو بر من حقی پیدا کرده ای. سپس گفت: همانا بدان بعد از رسول خدا (ص) چنین و چنان شد و شرحی از سقیفه برای او نقل کرد. آن گاه کتابی را به او سپرد؛ و این کتاب را غیر از ابان دیگری نقل نکرده است. [۶]. ابان درباره سلیم بن قیس هلالی می گوید: سلیم بن قیس پیرمردی متعبد و نورانی بود. ابان گوید: بعد از وفات حضرت سجاد (ع) به حج مشرف شدم و با امام باقر (ع) ملاقات کردم و حدیث سلیم را در محضرش از آغاز تا پایان خواندم. حضرت باقر (ع) گریست و فرمود: سلیم راست گفته است. [۷]. نویسنده گوید: کتاب سلیم از اصول شیعه است و بزرگان مشایخ مانند: برقی و صفار و کلینی و صدوق و نعمانی به آن اعتماد داشتند. علامه مامقانی بعد از نقل گفته های ابن غضائری و شیخ طوسی (ره) و دیگران می گوید: بعد از آن که سلیم کتاب را به ابان تسلیم کرده و از او تعبیر به برادر زاده می کند، نمی توان ابان را ضعیف شمرد و نسبت جعل کتاب سلیم را به او داد، به علاوه این که عده ای بزرگان مانند: ابن اذینه و ابراهیم بن عمر یمانی و حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی از او روایت کرده اند، و وثاقت ابان از وثاقت سلیم معلوم می گردد و به طور مسلم ابان شیعه و ممدوح است [۸] و شاید تضعیف او به دست مخالفین و معاندین صورت گرفته باشد. مرحوم کلینی از حماد بن عیسی از عمر بن اذینه از ابان بن ابی عیاش از سلیم خداوند بن قیس هلالی نقل کرده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) را که حدیث می کرد از پیغمبر (ص) که آن حضرت در سخنش فرمود: دانشمندان دو قسمند: دانشمندی که علم خود را به کار بندد، پس این رستگار است؛ و دانشمندی که علمش را کنار گذارد، و این به هلاکت افتاده است. همانا دوزخیان از بوی گند عالم بی عمل در رنجند، و به درستی که پشیمان ترین و حسرت مندترین دوزخیان، آن کسی است که در دنیا بنده ای را به سوی خدا خوانده، و آن بنده از او پذیرفته و اطاعت خدا نموده، و خدا به بهشتش در آورده، و خود دعوت کننده را [صفحه ۲۳] به سبب عمل نکردن و پیروی هوس و آرزوی دراز، به دوزخ برده است. اما پیروی هوس، از حق باز دارد و درازی آرزو آخرت را از یاد برد. [۹]. و نیز به همین طریق از ابان بن ابی عیاش از سلیم بن قیس روایت شده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) می فرمود که رسول خدا (ص) فرمود: دو خورنده هستند که سیر نمی شوند: خواهان دنیا و خواهان علم. کسی که از دنیا به آن چه خدا برایش حلال کرده قناعت کند، سالم ماند و کسی که دنیا از راه غیر حلال به دست آورد، هلاک گردد مگر آن که توبه کند (و مال حرام را به صاحبش برگرداند). و کسی که علم را از اهلش گیرد و عامل به آن باشد، نجات یابد و هر که منظورش از طلب علم مال دنیا باشد، بهره اش همان است (و در آخرت او را نصیبی نیست). [۱۰].

ابان بن تغلب بن رباح بکری کوفی

ابان بن تغلب (بر وزن تضرب) از آل بکر بن وائل و اهل کوفه است. او که درک محضر حضرت زین العابدین، حضرت باقر، و حضرت صادق علیهم السلام را نمود، ثقه ای جلیل القدر، فقیه، قاری [۳۱]، لغوی و مقدم در هر فنی بوده است. از مصنفات او کتاب غریب القرآن است. کتاب فضائل و کتاب احوال صفین نیز از مؤلفات اوست. [۳۲]. مرحوم سید صدر گوید: ابان بن تغلب اول کسی است که در «غریب القرآن» و «معانی القرآن» کتابی تصنیف نموده است. [۳۳] نجاشی (ره) می گوید: ابان بن تغلب در قران و فقه و حدیث و ادب و لغت و نحو مقدم بر دیگران و مخصوصا در علم عربیت، سرآمد اقران بوده است. [۳۴]. [صفحه ۲۴] هشام بن سالم می گوید: ما به عده ای از اصحاب در محضر حضرت صادق (ع) بودیم که مردی از اهل شام وارد شد امام صادق علیه السلام به او رخصت نشستند داد و او نشست. امام فرمود: چه می خواهی؟ عرض کرد: به ما خبر رسیده که شما عالم و دانایی، اینک آمده ام تا

با شما بحث و مناظره نمایم. فرمود: در چه موضوعی می‌خواهی بحث کنی؟ عرض کرد: در بحث قرآن وارد شویم. حضرت صادق علیه‌السلام او را به حمران راهنمایی کرد. شامی عرض کرد: من با شما می‌خواهم بحث کنم نه با حمران. حضرت فرمود: اگر بر حمران غلبه کردی بر من غالب شده‌ای و اگر مغلوب حمران گشتی، مغلوب منی. مرد شامی با حمران وارد بحث شد و آن قدر بحث کرد که خسته و ملول گردید. امام صادق علیه‌السلام فرمود: چگونه یافتی حمران را؟ گفت: او را حاذق و استاد دیدم و از هر چه پرسیدم مرا پاسخ داد. حضرت فرمود: حمران! تو هم از شامی سؤال کن. سپس مرد شامی عرض کرد: می‌خواهم با شما در بحث علم عربیت وارد شوم. حضرت او را به ابان بن تغلب هدایت کرد. [۲۵]. از این روایت معلوم می‌گردد که جناب ابان بن تغلب در این رشته تخصصی داشته است که حضرت صادق علیه‌السلام او را به آن مرد شامی معرفی معرفی است. ابن داود در کتاب رجالش می‌گوید: ابان سی هزار حدیث از امام صادق (ع) آموخته و محفوظ بود. [۲۶]. در کتاب خلاصه علامه (ره)، نیز مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقة و جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن است و به خدمت امام سجاد و امام باقر و حضرت صادق علیهم‌السلام مشرف گردیده است. [۲۷] حضرت باقر علیه‌السلام به او دستور داد که در مسجد مدینه بنشیند و فتوی دهد و می‌فرمود: دوست دارم که در میان شیعیان من مانند تو را ببینند. [۲۸] در روایت دیگر، به ابان فرمود: با اهل مدینه مناظره کن، دوست دارم که مانند تو، [صفحه ۲۵] کسی از روات و رجال می‌باشد. [۲۹]. امام ششم به ابان بسیار علاقه‌مند بود، هر گاه به خدمت امام می‌رسید، امر می‌فرمود برای ابان و ساده‌ای می‌افکندند و با وی مصافحه و معانقه و احوال‌پرسی می‌کرد و از وی احترام بسیاری می‌نمود. [۳۰].

شیخ نجاشی روایت کرده موقعی که ابان به مدینه می‌رفت اهالی مدینه به جهت استماع حدیث و استفاده از محضرش جمع می‌شدند به طوری که در مسجد جای خالی جز کنار ستونی که به آن تکیه می‌کرد، باقی نمی‌ماند. [۳۱]. مرحوم پدرم، در سفینه البحار، در باب نهی امام رضا (ع) از متعه در مکه و مدینه، داستانی از ابان بن تغلب نقل می‌کند که طالبین می‌توانند به آن جا رجوع فرمایند. [۳۲]. مرحوم ابن قولویه، نقل کرده که حضرت صادق علیه‌السلام به ابان فرمود: چه وقت به زیارت قبر حضرت حسین (ع) مشرف شدی؟ ابان عرض کرد: تا به حال مشرف نشده‌ام، حضرت فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده [۳۳]، شگفت آور است، تو از رؤسای شیعه و تا به حال حسین را زیارت نکرده و ترک کرده باشی. بدان، هر کس حسین را زیارت کند، به هر قدمی که بر می‌دارد، خداوند برایش حسنه‌ای می‌نویسد، و گناهی از صحیفه عملش محو می‌کند و گناه گذشته و آینده‌اش را می‌بخشد... [۳۴].

در کافی، از ابان بن تغلب، روایت شده که گفت: با حضرت صادق (ع) طواف می‌کردم که مردی از اصحاب به من برخورد و درخواست کرد تا همراه او بروم که حاجتی دارد. او به من اشاره و من کراحت داشتم امام صادق (ص) او را دید و به من فرمود: ای ابان! [صفحه ۲۶] این مرد تو را می‌خواهد؟ عرض کردم: آری. فرمود: او کیست؟ گفتم: مردی از اصحاب ما است. فرمود: او مذهب و عقیده تو را دارد؟ عرض کردم: آری. فرمود: نزدش برو. عرض کردم: طواف را بشکنم؟ فرمود: آری. گفتم: اگر چه طواف واجب باشد؟ فرمود: آری. ابان گوید: پس همراه او رفتم، و سپس خدمت امام رسیدم و درخواست کردم که حق مؤمن را بر مؤمن به من خبر دهد. فرمود: ای ابان! این موضوع را کنار بگذار و پی‌گیری مکن. عرض کردم: چرا، قربانت کردم؟ پس تکرار کردم و اصرار نمودم تا اینکه حضرت فرمود: ای ابان! نیم مالت را به او دهی. آن گاه به من نگریست و چون دید که چه حالی به من دست داده، فرمود: ای ابان! مگر نمی‌دانی که خدای عز و جل، کسانی را که دیگران را بر خود ترجیح داده اند، یاد فرمود؟ (و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه - حشر / ۹ - در مایحتاج ضروری نیز دیگران را بر خود مقدم می‌دارند). عرض کردم: آری، قربانت کردم. فرمود: بدان که چون تو نیمی از مالت را به او دهی، او را بر خود ترجیح نداده‌ای، بلکه تو و او برابر شده‌اید، ترجیح او بر خودت زمانی است که از نصف دیگر به او دهی. [۲۵]. و نیز در کافی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: هر کس هفت مرتبه گرد خانه کعبه طواف کند، خدای عز و جل، برایش شش هزار حسنه نویسد، و شش هزار سیئه از او بزدايد، و شش هزار درجه برایش بالا برد. [۲۶] سپس امام فرمود: روا ساختن حاجت مؤمن بهتر است از طوافی و طوافی،

و تا ده طواف شمرد. [۲۷]. نجاشی، از عبدالرحمن بن حجاج، روایت کرده که گفت: روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد، و گفت: ای ابوسعید (کنیه ابان)، مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله، از حضرت امیرالمؤمنین (ع) متابعت نمودند؟ ابان گفت: گویا می‌خواهی فضل و بزرگی علی علیه‌السلام را به آن دسته از اصحاب پیغمبر که متابعت آن حضرت را نمودند بازشناسی؟ آن مرد گفت: مقصود من همین است. پس ابان گفت که والله ما فضل صحابه را نمی‌شناسیم الا به متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام. [۲۸]. در جلالت قدر ابان گواهی مخالفین، برای او، سند پرارزشی به حساب می‌آید. ابراهیم نخعی که از علمای عامه است، درباره ابان می‌گوید: «کان ابان مقدما فی کل فن العلم فی القرآن و الفقه و الحدیث و الادب و اللغه و النحو»، ابان در هر فنی از فنون علمی از علم قرآن و [صفحه ۲۷] حدیث و ادبیات و لغت و نحو بر همه مقدم، و پیشوایی داشته. [۲۹]. ذهبی در میزان الاعتدال درباره ابان می‌گوید: «شیعی صلد [۳۰] لکنه صدوق»، او سخت شیعی است اما بسیار راستگوست. [۳۱]. یاقوت حموی او را ثقه‌ای عظیم‌المنزله و جلیل‌القدر خوانده است. [۳۲]. ابان به سال ۱۴۱ هجری وفات کرد. او قبلا به وسیله حضرت صادق علیه‌السلام از نزدیکی مرگش مطلع شده بود. همین که خبر مرگ او را به حضرت دادند، بر او رحمت فرستاد و سوگند یاد فرمود که مرگ ابان دلش را به درد آورده است. رحمه الله و رضوانه علیه. [۳۳]. موسی بن عقبه - از رجال صحاح ششگانه - و شعبه بن الحجاج و حماد بن زید و محمد بن خازم و عبدالله بن المبارک - از رجال صحاح ششگانه - از شاگردان ابان بن تغلب بودند. [۳۴].

ابراهیم بن ابی‌البلاد

از معمرین، وثقه و جلیل‌القدر است. او مردی ادیب و قاری بوده و از اصحاب امام صادق و امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم‌السلام شمرده شده، و از آنان روایت نقل کرده است. [۳۵]. امام هشتم (ع) نامه‌ای برای ابراهیم فرستاده که در آن مدح و تجلیل زیادی از او شده است. ابراهیم کتابی دارد که بزرگان از آن روایت کرده‌اند. [۳۶]. مرحوم علامه در «خلاصه» فرموده: ابراهیم ثقه است، و من به روایاتش عمل می‌کنم. [۳۷]. [صفحه ۲۸] مرحوم کلینی، در کافی، از طریق ابراهیم بن ابی‌البلاد، از لقمان (ع) روایت می‌کند که به پسرش گفت: ای پسر جان! زیاد با مردم نزدیک مشو که موجب دوری‌ات از آنان شوی و یکسره از آنان دوری مکن که خوار و بی‌مقدار شوی، هر جاننداری همانند خود را دوست دارد و انسان هم به همنوع خود دوستی ورزد؛ کالای خود را جز در نزد خریدار و خواستارش پهن مکن؛ و همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نباشد، میان نیکوکار و بدکار دوستی نیست؛ و هر که به قیر نزدیک شود پاره‌ای از آن به او چسبد، همچنین هر کس با تبه‌کار شریک شود از روش‌های او بیاموزد؛ و هر که جدال و ستیزه جویی را دوست داشته باشد دشنام خورد؛ و هر که به جاهای بد رود متهم گردد؛ و کسی با رفیق بد همنشین شود در امان نباشد؛ و هر که زبان خود را نگه ندارد پشیمان گردد. [۳۸]. پدر ابراهیم، ابوالبلاد، یحیی بن سلیم، مردی نابینا و راوی شعر بود. فرزاد در حق او گفته: «یا لهف نفسی علی عینیک من رجل». او از امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام، حدیث روایت کرده است. [۳۹]. فرزندان ابراهیم به نامهای: محمد بن ابراهیم و یحیی بن ابراهیم نیز از ثقات می‌باشند. [۴۰].

ابراهیم بن نعیم عبدی معروف به ابی‌الصباح کنانی

ابوالصباح (وزان شداد) کنانی (به کسر کاف) - ابراهیم، از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما‌السلام است. بعضی گفته‌اند که تا زمان امام جواد (ع) را درک کرده در حالیکه ۲۵ سال قبل از میلاد امام جواد (ع)، ابوالصباح از دنیا رفته است (ولادت حضرت جواد (ع) به سال ۱۹۵ و وفات ابوالصباح به سال ۱۷۰ هجری بوده است). مرحوم علامه حلی، در خلاصه، در ترجمه ابوالصباح فرموده که او (ابا جعفر) امام جواد (ع) را درک کرده و از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت می‌کند. [۴۱].

نویسنده گوید: گمان می‌رود این اشتباه از فرمایش نجاشی رخ داده باشد که گفته: ابراهیم بن نعیم حضرت اباجعفر (ع) را دیده. دیگران گمان کرده‌اند مراد از اباجعفر حضرت [صفحه ۲۹] جواد (ع) است و بدین اشتباه افتاده‌اند و توجه نکرده‌اند که منظور نجاشی حضرت باقر (ع) بوده نه حضرت جواد الائمه (ع). ابوالصباح مردی ثقه و جلیل‌القدر بوده و علمای رجال او را مدح و توثیق کرده‌اند. [۴۲]. مرحوم علامه حلی در خلاصه می‌فرماید: ابوالصباح ثقه و مورد اطمینان است و من به گفته او عمل می‌کنم؛ چون امام صادق (ع) او را میزان نامیده و خطاب به او چنین فرموده است: «انت میزان لا عین فیه»، تو ترازوی بدون انحرافی. [۴۳]. علامه مامقانی فرموده که بزرگان او را مدح کرده و جز دو خبر که آنها را جواب گفته قدحی ندیده است. [۴۴]. لیکن دو دسته روایات درباره‌ی او نقل شده، هم مدح و هم قدح، اما بزرگان به اخبار قدح توجهی نکرده و توثیقش نموده‌اند. ما یک روایت در مدح و دو روایت در قدحش ذکر می‌کنیم. و قضاوتش را به عهده خود خوانندگان عزیز می‌گذاریم. شیخ کلینی، از محمد بن مسعود، از بعض اصحاب، نقل کرده که حضرت صادق (ع) به ابی‌الصباح فرمود: تو میزان و ترازویی. عرض کرد: قربانت گردم، ترازو گاهی انحراف پیدا می‌کند. امام فرمود: تو ترازویی می‌باشی که انحراف و تمایل به چپ و راست نداری، و در حد اعتدال و استقامتی. [۴۵]. از این روایت عظمت و بزرگی جناب ابی‌الصباح کاملاً استفاده می‌شود. چه بسا مردمی که در طول زندگی انحرافات برایشان رخ می‌دهد و از طریق اعتدال و عدل خارج می‌شوند، و لذا در روایات ایمان به دو دسته ثابت و زائل تقسیم شده است. علامه مجلسی، در بحارالانوار، تحت عنوان، «ایمان مستقر و مستودع»، بابی گشوده است [۴۶] و همچنین از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل کرده که به کمیل فرمود: ای کمیل! ایمان، عاریه و ثابت است. حذر کن از اینکه از عاریه‌ها باشی و ایمانت زایل گردد. هنگامی استحقاق آن داری که صاحب ایمان ثابت باشی که انحراف به چپ و راست پیدا [صفحه ۳۰] نکنی و از راه مستقیم خارج نگردی. [۴۷]. اما در قدح ابوالصباح، شیخ اربلی در کشف الغمه نقل کرده که وقتی ابوالصباح خواست به محضر امام باقر (ع) مشرف گردد، در را کوبید. کنیزی در را باز کرد. ابراهیم دست بر سینه آن زن زد و گفت: به مولایت بگو من جلو درب خانه‌ام. امام با جمله‌ای که حاکی از ناخشنودی حضرتش از عمل ناشایسته او بود، او را به درون خواند. ابوالصباح عذر خواست که این کار را نکردم مگر برای زیاد شدن یقین و اعتقاد. امام فرمود: راست گفتی! اگر گمان کنی که این دیوارهای مانع دیدگان ما می‌شود، چنانکه مانع دیدگان شماست، پس چه فرق است ما بین ما و شما؟ سپس فرمود: دیگر چنین کاری مکن. [۴۸]. روایت دوم در قدح ابوالصباح همان است که شیخ کشی، از محمد بن مسعود، از علی بن محمد، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از ابان بن عثمان، از برید عجلی نقل کرده که گفت: من و ابوالصباح کنانی محضر امام صادق علیه‌السلام بودیم که فرمود: و الله، اصحاب پدرم بهتر از شما بودند؛ اصحاب پدرم مانند برگی بودند که خار نداشت و شما به مانند خاری هستید که برگ ندارد. ابوالصباح گفت: قربانت گردم، ما اصحاب پدرت می‌باشیم. فرمود: شما دیروز بهتر از امروز بودید. [۴۹]. ولادت ابراهیم در حدود سال یکصد هجری و وفاتش را به سال ۱۷۰ هجری نقل کرده‌اند. [۵۰].

ابن ابی‌لیلی قاضی

محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی یسار انصاری، قاضی کوفه، که شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام برشمرده است. [۵۱]. ابن ابی‌لیلی از جمله فقهاء و قضات عراق بوده؛ پدرش عبدالرحمن در عداد تابعین صحابه معروف به شمار آمده و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عثمان بن عفان و ابی‌ایوب انصاری اخذ حدیث و روایت نموده، و در جنگ با حجاج کشته شده است [۵۲]؛ و جدش ابی‌لیلی از [صفحه ۳۱] صحابه رسول خدا (ص) بوده، و به گفته ابن‌خلکان، در واقعه جمل رایت جنگ را به دست داشته و در رکاب حضرت علی (ع) به فیض شهادت نائل شده است. [۵۳]. ابن ابی‌لیلی به سال ۷۴ در کوفه متولد شد. احکام شرعی و سنن نبویه را نزد شعبی آموخت و در عداد علمای زمانش قرار گرفت. سفیان صوری از شاگردان اوست و از او

حدیث اخذ کرده است. در سال یکصد و پانزده که در حدود چهل سال از عمرش گذشته بود، در زمان خلافت بنی امیه، بر مسند قضاوت بنشست و سی و سه سال مدت قضاوتش به طول انجامید، و در تمام مدت، برای فصل خصومات و انجام کارها، مسجد کوفه را برای خود انتخاب نمود و عمرش را در آن راه صرف کرد. زمانی با ابوحنفیه مختصر منافرت و ملاطی در بین آمد، با یکدیگر بنای مخالفت گذاشتند و بر علیه یکدیگر قیام نمودند. ابن خلکان می گوید: وقتی ابن ابی لیلی از مسند قضاوت خویش که در مسجد کوفه بود، برخاست و عازم خانه شد. بر گذرگاه او زن و مردی با یکدیگر مشاجره داشتند و قاضی کوفه، به هنگام عبور، این سخن را از آن زن شنید که مرد را به دشنام می گفت: ای فرزند دو زناکار! زن با این دشنام بر پدر و مادر آن مرد تهمتی بزرگ بسته بود و به این تهمت قاضی کوفه مصمم شد تا بر او حکم قذف براند و فرمان حد دهد. ابن ابی لیلی با این تصمیم، از رفتن به خانه انصراف جست و بار دیگر به مسجد کوفه برگشت و زن دشنام گوی را به امر وی بدانجا آوردند و او را همچنان به حال ایستاده دو حد [صفحه ۳۲] زدند، از آن روی که هم پدر و هم مادر را تهمت زده بود. داستان حکم قاضی به زودی در شهر کوفه پراکنده گشت، و این ماجرا را به گوش نعمان بن ثابت کوفی (ابوحنفیه) نیز رسید. ابوحنفیه که دعویدار فقاقت بود، بر ابن ابی لیلی خرده گرفت و حکم وی را به شش خطا مردود شناخت و چنین گفت: «اخطاء القاضی فی هذه الواقعة فی سته اشیاء فی رجوعه الی مجلسه بعد قیامه منه و لا ینبغی له ان یرجع بعد ان قام منه فی الحال و فی ضربه الحد فی المسجد و قد نهی رسول الله (ص) عن اقامه الحدود فی المساجد و فی ضربه المرأة قائمه و انما تضرب النساء قاعدات کاسیات و فی ضربه ایاها حدین و انما یجب علی القاذف اذا قذف جماعه بکلمه واحده حد واحد و لو وجب ایضا حدان لا یوالی بینهما بل یضرب اولاً ثم یترک حتی یرا الم الضرب الاول و فی الاقامه الحد علیها بغیر طالب». نخستین خطای ابن ابی لیلی، آن بود که پس از ختم کار و بیرون شدن از محضر قضا، دگر باره بدانجا باز گشت. خطای دوم جاری ساختن حد در مسجد که مورد نهی پیغمبر (ص) بوده است. سومین خطا، اجرای حد بر آن زن در حال ایستاده، زیرا زنان را به هنگام اقامه حدود باید بنشانند و ایشان را در پوششی مستور دارند. چهارمین خطا، اجرای دو حد بر یک قذف است، چه اگر کسی جمعی را به یک دشنام قذف کند، بیش از یک حد بر وی واجب نیفتد. پنجمین خطا آن که اگر نیز دو حد لازم شود اقامه آن هر دو در یک زمان درست نیاید؛ زیرا پس از اجرای حد نخستین باید وی را رها کنند و آن گاه که درد وی از صدمت ضرب فرو نشست، حد دیگر را مجری دارند. ششمین خطا نیز آن بود که قاضی بی طلب کسی بر آن زن اقامه حد کرد. همینکه ابن ابی لیلی دریافت که ابوحنفیه به بطلان حکم وی سخن رانده و این چنین گفته، تاب نیاورد و به دیار حاکم کوفه شتافت و به وی گفت: ای امیر! در این شهر جوانی ابوحنیفه نام بر من از در تعریض و خلاف بیرون شده و به بطلان احکام من فتوی می دهد و مرا در فتاوی خویش خطا کار می خواند، مصلحت آن است که وی را طلب کنید و از این کار او را باز دارید. والی شهر به احضار ابوحنیفه فرمان داد و از وی پیمان گرفت تا دیگر باره در کار قاضی مداخله ننماید و خود نیز به فتوی زبان نگشاید. گفته اند: از آن پس ابوحنیفه از فتوی لب بیست تا آن جا که روزی با زن و پسرش حماد و دخترش نشستند، دخترش به او گفت: من امروز روزه بودم و از بن دندانم خونی [صفحه ۳۳] بیرون آمد، من همی آب دهان بیرون ریختم تا آن که دیگر اثری از خون نماند و آب دهانم بیرون ریختم تا آن که دیگر اثری از خون نماند و آب دهانم به حالت اول برگشت، حال اگر آب دهان فرو برم آیا افطار کرده ام؟ ابوحنیفه به دخترش گفت: ای فرزند! امیر شهر مرا از فتوی دادن منع کرده، جواب این مسئله را از برادر خود، حماد، بپرس! [۵۴]. علمای سنت و جماعت این داستان را از جمله مناقب ابوحنفیه شمرده اند، و آن را نشانه نهایت امتثال امر می دانند، که قضاوتش بر عهده خوانندگان است. شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعید بن ابی الخطیب [۵۵] نقل کرده که زمانی با ابن ابی لیلی قاضی، به مدینه طیبه وارد شدیم و با یکدیگر به مسجد رسول خدا (ص) در آمدیم و در گوشه ای نشستیم که ناگاه حضرت امام جعفر صادق (ع) وارد مسجد شد، ما به پاس مقدم امام برخاستیم، امام (ع) به نزد ما آمد و از حال من و کسانم استفسار نمود؛ سپس به ابن ابی لیلی اشاره فرمود و پرسید: این رفیق ملازم تو کیست؟ عرض کردم: ابن ابی لیلی است که وظیفه

داوری بین مسلمانان را عهده دار شده. امام به وی فرمود: تو ابن ابی لیلی قاضی مسلمانانی؟ گفت: بلی. فرمود: تو از یکی مالی می‌ستانی و به دیگری می‌دهی و بین زن و شوهر جدایی می‌افکنی و از احدی نمی‌ترسی؟ ابن ابی لیلی گفت: آری. امام فرمود: به چه چیز قضاوت می‌کنی؟ گفت: به آن چه از رسول خدا (ص) به تو رسیده و از ابوبکر و عمر روایت شده. امام فرمود: آیا این سخن از رسول خدا (ص) به تو رسیده که فرمود: «اقضاکم علی (بعدی)»؟! - (پس از من) علی در کار قضاوت از همگی شما داناتر است؟! - ابن ابی لیلی پاسخ داد: آری. امام فرمود: پس از چه روی در میان مردم جز با حکم علی (ع) داوری می‌کنی با این که این سخن پیغمبر (ص) را شنیده‌ای؟ ابن ابی لیلی در جواب امام خاموش شد، در حالی که رنگ چهره‌اش از غایت شرم زرد شده بود، به من (سعید) گفت: رفیق دیگری برای خود پیدا کن که من دیگر به هیچ وجه با تو صحبت نخواهم نمود. [۵۶]. ورام بن ابی فراس حلی [۵۷] به سند خود نقل کرده که به حضرت صادق (ع) خبر [صفحه ۳۴] دادند که عمار دهنی در نزد ابن ابی لیلی قاضی کفوه در قضیه‌ای ادای شهادت کرده و قاضی شهادت وی را قبول ننموده و گفته است: «قم یا عمار فقد عرفناک ان لا تقبل شهادتک لانک رافضی» - برخیز ای عمار که شهادت تو در نزد ما قبول نیفتد چه تو رافضی می‌باشی و ما خود تو را می‌شناسیم. عمار با خاطری افسرده و اندوه بسیار از جای خویش برخاست در حالی که از شدت غضب رگ‌های گردنش پر شده بود. ابن ابی لیلی گفت: یا شیخ! تو مردی باشی از اهل علم و حدیث، هرگاه از شنیدن لفظ رافضی ننگ داری پس از طریقه و مذهب آن جماع بازگرد و از ایشان بیزاری جوی و در سلک برادران دینی ما درآی تا به نزد همه عزیز و گرانمایه باشی. عمار گفت: به خدا سوگند که گریه من نه از آن است که تو پنداشته‌ای؛ بلکه هم بر خویشتم و هم بر تو می‌گیریم. اما بر خویشتم از آن جهت می‌گیریم که مرا به مرتبه بزرگ نسبت دادی و در شمار قومی آوردی که هرگز همپایه ایشان نباشم و خود را بدان قدر و اعتبار نشناسم که در جمع آنان معدود گردم؛ چون رافضیان آن جماعتند که هیچ‌گاه به گرد مناهی و مکروهات نگردند و جز به راه طاعت خداوند گام نزنند، و اوامر حق را به جا آورند. حضرت جعفر بن محمد (ع) مرا خبر داد: نخستین مردمی که بدین نام نامیده شدند، سحره بودند که به دیدار معجزه موسای کلیم (ع) از پیروی فرعون بیرون شدند و به نبوت موسی و فرمان وی گردن نهادند؛ پس فرعون ایشان را رافضه خواند و من همی بیم آن دارم که از فرمان فرعون زمان سرباز زده باشم و لایق مقام رفض نباشم. خدای سبحان که بر ضمیرم واقف و بر عقیده‌ام عالم است مرا به لاف این درجه کبری مورد عتاب فرموده، گوید: «یا عمار اکت رافضا للباطیل عاملا للطاعات کما قال لک»؟! [۵۸] آن وقت مرا جوابی نباشد. و اما گریه‌ام برای تو از آن جهت است که بر من به دروغ فضیلتی بزرگ بستی، و به مقامی که لایق آن نیستم و هرگز خویشتم را قابل آن نمی‌دانم، منتسب نمودی، لاجرم از فرط [صفحه ۳۵] شفقتی که به تو دارم، از بیم بازپرسی آن گزافه، بر تو گریستم. [۵۹]. ابوعمرو کشی از ابی کهمش روایت کند که گفت: وقتی فیض حضور امام صادق علیه السلام ادارک نمودم، فرمود: یا اباکهمش! آیا محمد بن مسلم ثقفی در محضر ابن ابی لیلی ادای شهادت نمود و او شهادت محمد را رد کرد؟ گفتم: بلی. فرمود: ای اباکهمش! چون به جانب کوفه بازگردی، نزد ابن ابی لیلی برو و به بگویی که سه مسئله از تو سؤال می‌نمایم، جواب هر یک را مشروط بر اینکه به قیاس سخن نرانی و به گفته‌های اصحاب خویش تمسک نجویی، بگو. اول آن که اگر کسی در دو رکعت اول نماز خود شک نماید، تکلیفش چیست؟ دیگر آن که اگر جامه یا بدن کسی به نجاست بیالاید، چگونه آن را پاک کند؟ و هرگاه کسی در حین رمی جمره یک عدد از آن هفت سنگ از وی ساقط گشت چه کند؟ چون از جواب گفتن عاجز آید، آن‌گاه به او بگویی که جعفر بن محمد گفت که با تو بگویم، چه باعث شد و تو را چه واداشت که شهادت کسی را که بسی از تو به احکام الهی داناتر و به سنت رسول آگاه‌تر است رد کنی؟ ابوکهمش گوید: چون به کوفه بازگشتم، قبل از آن که به خانه خویش درآیم، به نزد ابن ابی لیلی رفته و سؤالات را مشروط به همان شرایط مطرح ساختم. نخست، مسئله او را پرسیدم، اندکی سر به زیر افکند، سپس بر آورد و گفت: در این مسئله چیزی به خاطر ندارم. سپس از دو مسئله دیگر سؤال نمودم، همچنان از جواب عاجز ماند. آن‌گاه پیغام حضرت را رساندم. ابن ابی لیلی گفت: ای اباکهمش! آن کیست که

من شهادت او را نپذیرفته‌ام؟ گفتیم: محمد بن مسلم ثقفی. گفت: تو را به خدا سوگند که جعفر بن محمد (ع) این پیغام به من فرستاده است؟ گفتیم: آری به خدا سوگند که آن حضرت به من فرمود که با تو چنین بگویم. آن گاه ابن ابی لیلی کس به جانب محمد بن مسلم فرستاد و او را به نزد خویش خواند و آن شهادت از وی قبول کرد. سپس ایشان را با یکدیگر باب مراده باز شد. [۶۰]. نوح بن دراج، به ابن ابی لیلی گفت: آیا برای تو هیچ اتفاق افتاده که بر اثر گفته کسی از داوری خود برگردی؟ گفت: نه، اما فقط برای گفته یک نفر از داوری خود برگشتم. نوح پرسید: آن کیست؟ ابن ابی لیلی گفت: حضرت امام جعفر صادق (ع). [۶۱].

[صفحه ۳۶] شیخ صدوق رحمه الله، در کتاب «من لا یحضره الفقیه»، روایت کرده که ابن ابی لیلی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: چه چیز احلی و شیرین تر است نزد آدمی از چیزهایی که خدا خلق کرده؟ فرمود: اولاد جوان. عرض کرد: چه چیز سخت تر و تلخ تر؟ فرمود فقدان او. ابن ابی لیلی گفت: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه»، شهادت می‌دهم که شما حجج خدا هستید بر خلق. [۶۲]. محدث نیشابوری در ذیل ترجمه ابن ابی لیلی، گوید: آن چه از تتبع اخبار و آثار به دست می‌آید آن که وی از سلسله سنت و جماعت و اهل رأی و قیاس به شمار رفته ولی سینه او خالی از محبت اهل بیت عصمت و طهارت نبوده است. [۶۳]. از ابن نمیر نقل است که می‌گفت: ابن ابی لیلی به حلیه صدق و امانت آراسته بود ولی به شدت کم حافظه بوده است. پس از سی و سه سال که به مسند قضاوت تکیه زده بود، به سال یکصد و چهل و هشت هجری در گذشت. [۶۴]. گویند: وی را کتابی است معروف به «فردوس» مانند مسند احمد بن حنبل، که علمای حدیث آن کتاب را نقل می‌کنند [۶۵] ابن ندیم [۶۶] گفته که وی کتابی به نام «الفرائض» دارد. [۶۷]. علامه مامقانی فرموده: شیخ طوسی (ره)، در کتاب رجالش، ابن ابی لیلی را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و گفته که به سال صد و چهل و هشت در همان سال وفات حضرت صادق علیه السلام او از دنیا رفته است. و علامه حلی در قسم اول خلاصه، ابن ابی لیلی را به گفته ابن نمیر، صدوق و مامون بر حدیث شمرده، و همچنین کم حافظگی شدید او را نیز ذکر کرده است. سپس علامه مامقانی می‌گوید: درباره ابن ابی لیلی علماء اختلاف دارند، عده‌ای او را از اصحاب صادق آل محمد (ص) بر شمرده و ممدوحش می‌شمارند، مانند: علامه و محقق [صفحه ۳۷] داماد و صدوق (ره)؛ و شیخ گفته: چون ابن ابی لیلی به حضرت (ع) عرض کرده: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه»، این دلیل بر آن است که او مایل به حضرت بوده و جزء صحابه آن بزرگوار است. و جمعی او را ضعیف شمرده‌اند مانند: ملا صالح مازندرانی که گفته است: «شگفت آور است که بعضی او را ممدوح دانسته‌اند، در حالی که نصب و عداوتش با اهل بیت عصمت (ع) اشهر از کفر ابلیس است و او از بزرگان منحرفین از ولایت و از اقران ابوحنفیه است و از طرف بنی امیه و بنی عباس، به شهادت اثر مورخین، مقام قضاوت داشته و او کسی است که شهادت اکثر بزرگان اصحاب امام صادق (ع) مانند محمد بن مسلم و عمار دهنی را به واسطه تشیعیان رد می‌کرد؛ بنابراین لازم است او را در باب ضعفاء ثبت نمایند، همان طوری که فاضل عبدالنبی (ره) این کار را نموده است». [۶۸]. نویسنده گوید: در این که ابن ابی لیلی مختصر علاقه و رابطه‌ای با امام صادق (ع) داشته، شکی نیست. ولیکن عملاً از طریقه اهل بیت (ع) منحرف بوده، و از روایت احتجاج که نقل شد. کاملاً معلوم است که بر سنت شیخین عمل می‌کرده و اعتراض حضرت صادق (ع) به او، به همین جهت بوده، و گفته او به عمار دهنی که ترک مذهب بنما و ملحق به ما شو، مؤید مطلب است. در هر حال او را جزء یاران امام نمی‌توان شمرد. و الله العالم بحقایق الامور. مرحوم پدرم در «الکنی و الالقاب» گفته که روزی از ابن ابی لیلی سؤال شد که از مناقب معاویه بن ابی سفیان چیزی بگوید. گفت: از مناقب او همین بس که پدرش با پیغمبر اکرم (ص) بجنگید و خودش با وصی پیغمبر مقاتله کرد و مادرش هند کبد عموی پیغمبر را بخورد و فرزندش سر پیغمبر را از تن جدا کرد، از این منقبت بالاتر چه؟! داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او دو دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بنا حق حق داماد پیمبر بستاد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید [۶۹].

لیث بن بختری مرادی کوفی، مکنی به ابوبصیر و ابومحمد، از شمار نیکان و پاکانی [صفحه ۳۸] است که حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه، ایشان را به بهشت بشارت داده، و او را از اصحاب اجماع [۷۰] شمرده‌اند. [۷۱]. جمیل بن دراج که خود از اصحاب اجماع است از حضرت صادق (ع) نقل کرده که فرمود: «بشر المختبین بالجنة: برید بن معاویه العجلی و ابوبصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره، اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا- هؤلاء انقطعت آثار النبوة و اندرست». بشارت بده مختبین [۷۲] را به بهشت: برید بن معاویه و ابوبصیر و محمد بن مسلم و زراره که این چهار تن از نجباء و امناء خدایند بر حلال و حرامش اگر این چهار نفر نبودند، آثار نبوت قطع می‌شد و کهنه می‌گشت. [۷۳]. و روی عن الصادق (ع): «ما احد احیی ذکرنا و احادیث ابی الا زراره و ابوبصیر لیث [صفحه ۳۹] المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه العجلی و لولا هؤلاء ما كان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة. [۷۴] و عنه (ع) قال: اوتاد الارض و اعلام الدین اربعة محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی (ابوبصیر) و زرارة بن اعین». [۷۵]. ترجمه: از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: کسی مانند زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلی، نام ما و احادیث پدرم را زنده نکرده و اگر این جماعت نبودند، احدی استنباط این امر را نمی‌کرد. این گروه نگهداران دین و امناء پدرم بر حلال و حرام خدا می‌باشند و ایشان سبقت جویندگان به سوی ما در دنیا و آخرت می‌باشند. نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: میخ‌های زمین و اعلام دین چهار تن هستند: محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید بن معاویه و زرارة بن اعین. شیخ کشی (ره) از امام هفتم (ع) در حدیث حواریین نقل کرده که فرمود: در روز قیامت منادی ندا می‌کند کجایند حواریون امام باقر (ع) و امام صادق (ع) پس عبدالله بن شریک عامری و ابوبصیر لیث بن بختری بر می‌خیزند. [۷۶]. و عن داود بن سرحان عن الصادق (ع) قال: «ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوامون بالصدق هؤلاء السابقون اولئك المقربون». داود بن سرحان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: مرده و زنده یاران پدرم نیکو بودند و ایشان: زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید عجلی می‌باشند و اینان قیام کنندگان به عدل و راستی و سبقت جویندگان به خوبی و مقربینند. [۷۷]. از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از کسانی هستند که خدا درباره آنان فرمود: «السابقون السابقون اولئك المقربون». [۷۸]. از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی به خدمت امام صادق (ع) رفتم، از یمن پرسیدند: وقت مرگ علباء بن دراع اسدی، حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی و او در آن حال مرا خبر داد که شما برای او ضامن بهشت شده بودی، و از من استدعا کرد که این مطلب را [صفحه ۴۰] به شما یادآور شوم. حضرت فرمود: راست گفته است. پس من به گریه افتادم و گفتم که جان من فدای تو باد، تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده‌ام، مگر من پیری سالخورده نابینا و منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم؟ حضرت به من عنایتی نمود و فرمود: برای تو نیز ضامن بهشت شدم. عرض کردم: می‌خواهم پدران بزرگوار خود را ضامن آن سازی و یکی را بعد از دیگری نام برم. آن حضرت فرمود که ضامن گردانیدم آنان را. باز گفتم: می‌خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی. حضرت لحظه‌ای سر مبارک را به زیر افکند، آن گاه فرمود: خدا را هم ضامن نمودم. [۷۹]. در کتاب بصائر الدرجات از ابوبصیر روایت شده که گفت: مردی از شام بر ما وارد شد، من مراسم تشیع بر او عرضه داشتم قبول کرد. هنگام مرگش بر او وارد شدم، گفت: ای ابوبصیر! آن چه تو گفتی قبول کردم، آیا من اهل بهشتیم؟ گفتم: من از طرف حضرت صادق (ع) برای تو بهشت را ضمانت می‌کنم. آن مرد، مرد. همین که بر حضرت صادق (ع) وارد شدم، به من فرمود: وعده‌ای که به دوستت دادی، وفا شد. [۸۰]. راوندی در خرائج، از صفار، از ابوبصیر نقل کرده که به حضرت صادق (ع) عرض کردم: ما، شیعیان، بر مخالفین چه برتری داریم؟ به خدا، بعضی از آنان را می‌بینم که زندگانی بهتر و آسایش بیشتر و حالی نیکوتر و به بهشت امیدوارتر می‌باشند. حضرت سکوت فرموده و جوابی نداد تا در

مکه. به ابطح که رسیدیم متوجه ناله‌های مردم به سوی خدا شدیم. حضرت فرمود: ضجه و ناله بسیار است و حج گزارنده اندک؛ قسم به خدایی که محمد (ص) را به نبوت فرستاده و روح مطهرش را به بهشت برده، خدا این اعمال را قبول نمی‌کند مگر از تو، و یاران تو، فقط. سپس دستش را به چشم من کشید، دیدم بیشتر مردم را به صورت حیواناتی همانند: خوک، الاغ و بوزینه می‌بینم و گاهی لابلای آنان انسانی دیده می‌شد. [۸۱]. در کتاب کافی، از ابوبصیر، نقل شده که امام صادق (ع) راجع به آیه «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا» [۸۲] - به هر کس که حکمت داده شد، خیر بسیار داده شد [صفحه ۴۱] - فرمود: مراد از حکمت، اطاعت خدا و معرفت امام است. [۸۳]. همچنین در کافی آمده است که ابوبصیر گوید: به امام صادق (ع) آیه «انما انت منذر و لکن قوم هاد» [۸۴] - همانا تویی بیم دهنده و برای هر گروه رهبری است - را عرض کردم، فرمود: بیم دهنده رسول خدا (ص) و رهبر علی (ع) است. ای ابامحمد! آیا امروز رهبری هست؟ عرض کردم: آری فدایت گردم، همیشه از شما خانواده، رهبری پس از رهبر دیگر بوده، تا به شما رسیده است. فرمود: خدایت رحمت کناد، ای ابامحمد! اگر چنین می‌بود که چون آیه‌ای درباره‌ی مردی نازل می‌شد که و آن مرد می‌مرد، آیه هم از بین می‌رفت (بدون مصداق می‌ماند) که قرآن مرده بود؛ ولی قرآن همیشه زنده است، بر بازماندگان منطبق می‌شود، همچنان که بر گذشتگان منطبق می‌شد. [۸۵]. و نیز در همان کتاب نقل شده که اسماعیل بن محمد خزاعی گوید: من می‌شنیدم که ابوبصیر از امام صادق (ع) می‌پرسید: آیا شما فکر می‌کنید که من حضرت قائم (ع) را درک می‌کنم؟ فرمود: ای ابابصیر! مگر نه این است که تو امامت را می‌شناسی؟ عرض کرد: چرا به خدا، شما باید امام من - و دست حضرت را گرفت - حضرت فرمود: ای ابابصیر! به خدا، از اینکه در سایه خیمه قائم صلوات الله علیه به شمشیرت تکیه نکرده‌ای، باک نداشته باش (یعنی تو به آن پایه رسیده‌ای و پاداش برابر داری). [۸۶]. و نیز مرحوم کلینی نقل کرده که ابوبصیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: آزاد مرد در همه احوال آزاد مرد است. اگر گرفتاری برایش پیش آید، صبر و استقامت کند، و اگر مصیبت‌ها بر سرش ریزد، او را شکسته نکند، اگر چه اسیر شود و مغلوب گردد و سختی جایگزین آسایشش شود. چنانکه یوسف صدیق امین، صلوات الله علیه، را بردگی و مغلوبیت و اسارت زیان بخشید، و تاریکی و ترس چاه و آن چه بر سرش آمد زیانش نزد، تا خدا او را به رسالت فرستاد و به سبب او ره امتی رحم کرد. صبر این چنین است و خیر در پی دارد، پس شکبیا باشید و دل به شکیبایی دهید تا پاداش ببینید. [۸۷]. نویسنده گوید: از روایت صحیحه کلینی رحمه الله، ظاهر می‌شود که ثقة جلیل القدر، [صفحه ۴۲] محمد بن مسلم، با آن جلالت شأن، در طریق مکه، با بعض اصحاب دیگر پشت سر ابوبصیر نماز گذاشتند، و حدیث چنین است: ثقة الاسلام کلینی و همچنین شیخ طوسی، از محمد بن مسلم روایت کرده‌اند که در راه مکه با ابوبصیر نماز گذاشتیم - شتری از ساربان گم شده بود - ابوبصیر در سجده گفت: بارالها شتر فلان بن فلان را به او بازگردان. محمد بن مسلم گوید: هنگامی که بر حضرت صادق (ع) وارد شدم و جریان را عرض کردم، فرمود: ابوبصیر چنین گفت؟! عرض کردم: بلی، دوباره پرسید، ابوبصیر چنین گفت؟ عرض کردم: بلی، آن گاه سکوت کرد. عرض کردم: نماز را اعاده کنم؟ فرمود: نه. [۸۸]. بر کنار از معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، دیگران حتی اصحاب بزرگ و عالی مقام پیامبر و ائمه مصون از لغزش و خطا نبوده و گاهی اشتباهی از روی غفلت از آنان سر زده است که با تذکر، مجددا راه اصلاح را پیموده‌اند. ابوبصیر گوید: در کوفه به زنی قرآن تعلیم می‌دادم، روزی به او کلامی از سر شوخی گفتم. همین که به محضر حضرت باقر (ع) شرفیاب شدم، حضرت سرزنش داد و فرمود: هر کس در خلوت مرتکب گناهی شود، خداوند به او نظر لطف نمی‌کند، به آن زن چه گفتی؟ من از کثرت خجالت صورتم را پوشانیدم و توبه کردم. امام فرمود: دیگر چنین کاری مکن. [۸۹]. نویسنده گوید: یکی از گناهانی که در عصر ما اهمیت خود را از دست داده و واقعا آن را گناه نمی‌شمارند شوخی با نامحرمان است که امر را رایجی بین بیشتر طبقات شده و حتی آن را نمونه تربیت و اخلاق خوش می‌دانند؛ و اگر کسی از آن اجتناب کند، او را عقب افتاده و بد اخلاق می‌شمارند در حالیکه این گناه از نظر پروردگار بسیار بزرگ است و در روایت نبوی است که: «من فاکه امرأه لا- یملکها حبس بکل کلمة کلمها فی الدنیا الف عام»، هر کس با زن

نامحرمی که از آن او نیست شوخی کند، به ازاء هر کلمه هزار سال (در آتش) زندانی خواهد بود. [۹۰] نستجیر بالله و نعوذ به. در پایان اشاره به این نکته لازم است که ابوبصیر ما بین لیث مذکور و یحیی بن قاسم نابینا [۹۱] مشترک است، و گاهی این دو با هم اشتباه می‌شوند. [صفحه ۴۳]

ابوحزمه ثمالی

اشاره

ثمالی، به ضم ث، منسوب به ثماله است. این لقب عوف بن اسلم بود و ثماله شعبه‌ای است از «ازد» و ثماله باقیمانده ظرف را گویند، و این عشیره را بدان جهت ثماله گفتند که چون در جنگی شرکت کردند، دشمن بیشتر آنان را از بین برد و عده کمی از آن‌ها باقی ماند. نامش ثابت، و اسم پدرش دینار و کنیه‌اش ابوصفیه است. بعضی گفته‌اند که او از موالی آل مهلب بوده ولی نجای آن را منکر است. گروهی دیگر او را عربی اصیل و از فامیل «ازد» شمرده‌اند. بالجمله وی از ثقات سلسله امامیه و از مشایخ اهل کوفه و زهاد آن شهر بوده است. روایاتش نزد علماء و اساطین معتمد و موثق و اخبارش نزد فقها و محدثین مورد قبول است. حتی علمای عامه نیز او را توثیق نموده و از وی روایت می‌کنند. [۹۲]. ابوحزمه دارای کتابی در تفسیر قرآن می‌باشد [۹۳]، و رساله حقوق حضرت سجاد (ع) [۹۴] و دعای سحر [۹۵]، از او نقل شده است. علامه حلی فرموده: بالاتفاق، آن محدث عالیقدر و عالم سعادتمند از محضر حضرات علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام فرائد اخبار و جواهر آثار را به دست آورده و عده‌ای گویند که از محضر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام نیز کسب فیض کرده و مؤید این قول، گفته‌ی فضل بن شاذان و شیخ ابوعمر و کشتی است که از حضرت ثامن الحجج سلام الله علیه روایت کرده‌اند که یکی از ثقات گفته: شنیدم از حضرت رضا (ع) که [صفحه ۴۴] می‌فرمود: ابوحزمه در زمان خودش مانند سلمان (یا لقمان) بوده، و در خدمت چهار نفر از ما (ائمه) بوده است. [۹۶]. سید بن طاووس رحمه‌الله، در کتاب «فرحۃ الغری»، نقل کرده که حضرت سجاد (ع) وارد کوفه شد و داخل مسجد کوفه گردید. ابوحزمه که از زهاد کوفه و مشایخ آن جا بود در مسجد حاضر بود. امام دو رکعت نماز به جا آورد. ابوحزمه گفت: لهجه‌ای نیکوتر از آن نشنیده بودم، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می‌گوید، شنیدم می‌فرمود: «الهی ان کان قد عصیتک فانی قد اطعتک فی احب الاشیاء الیک الا قرار بوحداثیتک منا منک علی لا منامنی علیک...» [۹۷]. نویسنده گوید: سید رحمه‌الله، در «فرحۃ الغری»، همین مقدار از دعا را نقل فرموده و باقی دعا را ذکر نکرده، من احتمال می‌دهم تتمه دعا همان باشد که در مفاتیح، در ذیل اعمال ستون هفتم مسجد کوفه آمده است. ... و اطعتک فی احب الاشیاء لک لم اتخذلک ولدا و لم ادع لک شریکا و قد عصیتک فی اشیاء کثیره علی غیر وجه المکابره لک و لا الخروج عن عبودیتک و لا الجحود لربوبیتک و لکن اتبعت هوای و ازلی الشیطان بعد الحجۃ علی و البیان فان تعذبنی فبذنوبی غیر ظالم لی و ان تعف عنی و ترحمنی فبجودک و کرمک یا کریم اللهم ان ذنوبی لم یبق لها الارزاء عفوک و قد قدمت الی الحرمان فانا اسئلك اللهم ما الا استوجه و اطلب منک ما لا استحققه اللهم ان تعذبنی فبذنوبی و لم تظلمنی شیئا و ان تغفر لی فخیر راحم انت یا سیدی اللهم انت انت و انا انا انت العواد بالمغفره و انا العواد بالذنوب و انت المتفضل بالحلم و انا العواد بالجهل اللهم فانی استلک یا کنز الضعفاء یا عظیم الرجاء یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا ممیت الاحیاء یا محیی الموتی انت الله لا اله الا انت انت الذی سجد لک شعاع الشمس و دوی الماء و حقیف الشجر و نور القمر و ظلمة اللیل و ضوء النهار و خفقان الطیر فاسئلك اللهم یا عظیم بحقک علی محمد و اله الصادقین و بحق محمد و اله الصادقین علیک و بحقک علی علی و بحق علی علیک و بحقک علی فاطمه و بحق فاطمه علیک و بحقک علی الحسن و بحق الحسن علیک و بحقک علی حسین و بحق حسین علیک فان حقوقهم علیک من افضل انعامک علیهم و بالشان [صفحه ۴۵] الذی لک عندهم و بالشان الذی

لهم عندك صل عليهم يا رب صلواؤه دائمة منتھی رضاك و اغفر لی بهم الذنوب التي بينی و بینك و ارض عنی خلقك و اتمم علی نعمتك كما اتممتها علی آبائی من قبل و لا تجعل لاحد من المخلوقین علی فیها امتنانا و امنن علی كما مننت علی آبائی من قبل یا كهيعص اللهم كما صليت علی محمد و اله فاستجب لی دعائی فیما سئلت یا کریم یا کریم یا کریم. [۹۸]. مرحوم پدرم، قدس سره، در سفینه البحار می گوید: در روایت دیگر، ابو حمزه گفته: [صفحه ۴۶] روزی در مسجد کوفه در کنار ستون هفتم نشسته بودم، ناگاه مردی از در «کنده» وارد شد. دیدم او را از همه نیکو روی تر و خوشبو تر و لباسش پاکیزه تر، عمامه‌ای بر سر داشت و قبایی به تن کرده و روپوشی (مثل جبه) روی قبا پوشیده بود و نعلین عربی در پا داشت. نعلینش را از پا بیرون کرد و در کنار ستون هفتم ایستاد و دستهایش را تا برابر گوشش بالا برد و پس از گفتن تکبیر دست‌ها را پایین آورد. پس از تکبیر او، گویی که موهای بدنم راست شد. سپس چهار رکعت نماز نیکویی به جا آورد. و پس از آن شروع به خواندن این دعا نمود: الهی ان کان قد عصیتک... آن گاه برخاست و رفت. من از عقبش رفتم تا به مناخ کوفه که توقفگاه شتران بود رسیدم، دیدم، غلام سیاهی دو شتر همراه دارد، پرسیدم، این مرد کیست؟ گفت: «او یحیی علیک شمانله»، او را نشناختی؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن الحسین (ع) است. ابو حمزه گوید: خود را بر قدمهایش افکندم و پایش را بوسیدم. آن جناب با دست خود سرم را بلند کرد و فرمود: سجود نشاید مگر برای خدای عزوجل. گفتم: یا ابن رسول الله! برای چه به اینجا آمده‌ای؟ فرمود: برای نماز در مسجد کوفه؛ و اگر مردم بدانند نماز در این مسجد چه فضیلتی دارد، به سوی آن بیایند، اگر چه به روش کودکان خود را به زمین کشند (هر چند راه رفتن برایشان در نهایت سختی باشد). پس فرمود: آیا میل داری که، با من قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام را زیارت کنی؟ گفتم: بلی، حرکت کرد و من در سایه‌ی نافه او بودم و حدیث می کرد مرا تا به غریب رسیدیم، و آن بقعه‌ای سفید بود که نور از آن می درخشید. [۹۹] حضرت از شتر خویش پیاده شد و دو طرف گونه خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای اباحمزه! اینجا قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام است. پس زیارت کرد آن حضرت را به زیارتی که اول آن این گونه شروع می شود: «السلام علی اسم الله الرضی و نور وجهه المضيء». سپس با قبر مطهر وداع نمود و به سوی مدینه مراجعت کرد و من به کوفه برگشتم. [۱۰۰]. [صفحه ۴۷] از این روایت استفاده می گردد که ابو حمزه تا آن روز که در ملازمت امام چهارم (ع) به زیارت قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) مشرف شد، بر آن تربت پاک مطلع نبوده و شاید اکثر شیعیان کوفه هم آگاه نبوده‌اند. و الا به زیارت حضرت مشرف می شدند. شاید علت اختفای قبر، همان وصیتی باشد که خود حضرت به امام حسن (ع) فرمودند که قبر مرا مخفی کن؛ چون حضرت آگاه بود که ملاعین خوارج و بنی امیه اگر بر جسد مطهرش دست می یافتند، ممکن بود به بدن آسیبی وارد سازند.

نکاتی راجع به قبر مطهر امیرالمؤمنین

در حدیثی وارد شده که حضرت صادق (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن (ع) وصیت فرمود: از برای من چهار صورت قبر در چهار موضع بساز: یکی در مسجد کوفه و یکی در میان رحبه و دیگری در نجف و قبری در خانه‌ی جعدۀ بن هبیره، تا کسی بر قبر من مطلع نگردد. [۱۰۱] همچنان آن قبر مبارک مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که با بعضی از شیعیان به زیارت آن قبر می رفتند، و در زمان حکومت هارون الرشید کاملاً آشکار گردید و همگان مطلع گشتند. مرحوم شیخ مفید رحمه الله روایت کرده که روزی هارون الرشید به آهنگ شکار از کوفه بیرون رفت و به جانب غریب و ثویه [۱۰۲] توجه کرد و در آن جا آهوانی دید. فرمان داد تا بازهای شکاری و سگهای تربیت شده را برای شکار آهوان رها کرده بر آنها بتازانند. آهوان که چنین دیدند فرار کرده و به پشته‌ای پناه بردند و در آن جا بیارامیدند. بازها در ناحیه‌ای افتاده و تازی‌ها باز شدند. رشید از این مطلب تعجب کرد. دیگر باره آهوان از فراز پشته به نشیب آمدند، بازها و تازی‌ها آهنگ ایشان نمودند. دیگر بار آهوان به آن پشته پناه بردند و جانوران شکاری از قصد ایشان برگشتند. تا سه مرتبه کار بدین گونه رفت. هارون سخت متعجب مانده بود. غلامان خود را فرمان

داد که هر چه زودتر مردی را که از وضع آن مکان باخبر باشد بیاورند. غلامان رفتند و از قبیله بنی اسد پیرمردی را حاضر کردند. هارون از وی پرسید که حال این پشته چیست، و در این مکان چه کیفیتی است؟ گفت: اگر مرا امان دهی قصه آن را می گویم. هارون گفت: با خدا عهد کردم که تو را اذیت نکنم و در امان باشی، اکنون آن چه می دانی بگویی. مرد گفت: خبر داد مرا پدرم از پدران خود که می گفتند قبر مبارک حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این پشته واقع است و حق تعالی آن را حرم امن و امان خود قرار داده که هر که به آن پناه برد. در امان باشد. [۱۰۳]. [صفحه ۴۸] و قریب به همین قصه، از محمد بن علی شیبانی روایت شده که گفت: من، پدرم و عمویم حسین، به طور پنهانی شبی در حدود سال ۲۶۰ به زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) رفتیم و من در آن وقت کودکی خردسال بودم. چون به نزدیک قبر آن حضرت رسیدیم، دیدیم که در پیرامون قبر مطهر سنگ های سیاهی گذاشته شده و بنایی ندارد. پس ما نزدیک آن رفتیم. در آن حالی که مشغول به تلاوت قرآن و نماز و زیارت بودیم شیری به جانب ما آمد. همین که به فاصله یک نیزه از ما رسید ما از آن محل شریف دور شدیم. آن حیوان نزدیک قبر رفته شروع به مالیدن دست و آرنجش بر قبر نمود. پس یکی از ما نزدیکش رفت. شیر متعرض او نشد. برگشت و ما را خبر کرد. چون ترس از ما برطرف گردید، همگی کنار شیر رفتیم و مشاهده نمودیم که در ذراعش جراحتی است، و آن دست مجروح را به قبر آن حضرت می مالید. پس از ساعتی حیوان رفت و ما به حال او برگشتیم و مشغول قرآن و زیارت شدیم. [۱۰۴]. از اخبار معتبره ظاهر می شود که حق تعالی قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرینش را معقل خائفین و ملجأ مضطربین و امان برای اهل زمین قرار داده، هر غمناکی که نزدش برود، غمش زائل گردد و هر دردمندی که خود را به آن نزدیک کند، شفا گیرد و هر که به آن پناه برد، در امان باشد. مرحوم پدرم در «الکنی و الالقب» گوید: در امثال عرب است که می گویند: «احمی من مجیر الجراد» یعنی فلانی حمایت کردنش از کسی که در پناه اوست بیشتر است از پناه دهنده ملخ ها؛ و قصه آن چنان است که مردی بادیه نشین از قبیله طی که نامش مدلج بن سوید بود، روزی در خیمه خود نشسته بود، دید، جماعتی از طایفه طی آمدند و جوال و ظرفهایی با خود دارند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: ملخ های بسیاری در اطراف خیمه شما فرود آمده اند، آمده ایم تا آنها را بگیریم. مدلج که این را شنید برخاست و سوار بر اسبش شد و نیزه اش را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند، هر کس معترض این ملخ ها شود او را خواهم کشت. «ایکون الجراد فی جوارى ثم تریدون اخذه»، آیا این ملخ ها در جوار و پناه من باشند و شما آنها را بگیرید؟ چنین چیزی نخواهد شد، و پیوسته از آنها حمایت کرد تا آفتاب گرم شد و ملخ ها پریدند و رفتند. آن گاه گفت: این ملخ ها از جوار من منتقل شدند، دیگر خود دانید با آنها. [۱۰۵]. [صفحه ۴۹] صاحب قاموس گفته: «ذوالاعواد» لقب شخص عزیزی بوده و گویا جد اکثم بن صیفی بوده است. طایفه مضر هر سال خراجی به او می دادند و چون پیر شد او را بالای سریری می نشانیدند و در میان قبائل عرب برای گرفتن خرج طوافش می دادند. او به حدی عزیز و محترم بود که هر ترسانی خود را به سریر او می رساند، ایمن می گشت و هر ذلیل و خواری که به نزد سریر او می آمد، عزیز و ارجمند می گردید و هر گرسنه ای که به نزد او می رهید، از گرسنگی می رهید. پس هر گاه سریر یک مرد عربی به این مرتبه از عزت و رفعت رسد، چه عجب دارد که حق تعالی قبر ولی خود را که حامل سریرش جبرئیل و میکائیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده اند، معقل خائفین و ملجأ هاربین و شفای دردمندان قرار داده باشد. لذا الی جوده تجده زعیما بنجاء العصاة یوم لقاها عائد للمؤمنین مجیب سامع ما تسر من نجویها [۱۰۶]. در دارالسلام از شیخ دیلمی نقل شده که جماعتی از صلحای نجف اشرف روایت کرده اند که شخصی در خواب دید که از هر قبری که در آن مشهد شریف و بیرون آن است، ریسمانی متصل به قبه شریفه حضرت حبل الله المتین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کشیده شده است. پس آن شخص این سه بیت شعر را سرود: اذا مت فادفنی الی جنب حیدر ابی شبر اکرم به و شبیر فلست اخاف النار عند جواره و لا اتقی من منکر و نکیر فعار علی حامی الحمی و هو فی الحمی اذا ضل فی البیداء عقاب بعیر [۱۰۷]. ابن بطوطه [۱۰۸] یکی از علمای اهل سنت است که در شش قرن پیش زندگی می کرده، در سفرنامه خود که معروف به «رحله ابن بطوطه» است، باز گشت خود را از مکه معظمه به [صفحه ۵۰] نجف

اشرف، ضمن بر شمردن خصوصیات روضه مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، به شرح درآورد و می گوید: اهل نجف تمامی رافضی هستند. از برای این روضه مبارکه کراماتی ظاهر شده، از جمله آن که در شب بیست و هفتم ماه رجب که نام آن شب نزد اهل آن جا «لیله المحیا» است، از عراقین و خراسان و شهرهای فارس و روم هر شل و مفلوج و زمین گیری که هست در حدود سی چهل نفر، جمع شده و پس از نماز عشاء این مبتلایان، به نزد ضریح مقدس آورده می شوند، مردم نیز بی تابانه بر گرد آنان حلقه زده، منتظر خوب شدن و برخاستن آنان هستند. در این میان عده ای از مردم به خواندن نماز و دسته ای به تلاوت قرآن مشغولند. تا آنکه نصف یا دو ثلث از شب بگذرد، آن گاه جمیع این مبتلایان و زمین گیران که نمی توانستند حرکت کنند، در حالی که صحیح و سالم و تندرست می باشند، بر می خیزند و تمامی می گویند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله». و این امری است مشهور و مستفیض. من خودم آن شب را در آن جا نبودم و درک نکردم، لیکن از ثقات که اعتماد به قول آنان بود، شنیدم. و همچنین در مدرسه ای که مهمانخانه آن حضرت بود، سه نفر زمین گیر را که قادر بر حرکت نبودند و از روم و اصفهان و خراسان آمده بودند، دیدم از آنان پرسیدم: چگونه شما خوب نشدید و اینجا مانده اید؟ گفتند: ما شب بیست و هفتم را درک نکردیم و همین جا می مانیم تا شب بیست و هفتم رجب آینده که شفا بگیریم. [۱۰۹]. زینت بخش کلام ما چند شعری از قصیده طولانی ابن الحجاج خواهد بود: یا صاحب القبۃ البیضاء علی النجف من زار قبرک و استشفی لدیک شفی زوروا ابالحسن الهادی فانکم تحظون بالاجر و الاقبال و الزلف زوروا لمن یسمع النجوى لدیه فمن یزره بالقبر ملهوفاً لدیه کفی و قل سلام من الله السلام علی اهل السلام و اهل العلم و الشرف انی اتیتک یا مولای من بلدی مستمسکا بحبال الحق بالطرف راج بانک یا مولای تشفع لی و تسقنی من ریح شافی اللف لانک العروۃ الوثقی فممن علق بها یداه فلن یشقی و لم یحف و انک الآیة الکبری التي ظهرت للعارفین بانواع من الطرف لا قدس الله قوما قال قائلهم بخ بخ لک من فضل و من شرف و بایعوک بخم ثم اکدها محمد بمقال منه غیر خفی [صفحه ۵۱] عافوک و اطرحوا قول النبی و لم یمنعهم قوله هذا اخی خلفی هذا ولیکم بعدی فممن علق بها یداه فلن یخشی و لم یخف و قصۃ الطائر المشوی عن انس ینبی بما نصه المختار من شرف بحب حیدرة الکرار مفتخری به شرفت و هذا منتهی شرفی [۱۱۰]. بالجمله ابوحمزه ثمالی از آن روزی که قبر مطهر را با راهنمایی حضرت سجاد (ع) زیارت کرد، مرتباً به زیارت مشرف می شد و در کنار آن تربت مقدس می نشست، و فقهای شیعه خدمتش جمع می گشتند، و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند. از ابو جعفر وافد - اهل خراسان - روایت شده که جماعتی از خراسانیها نزد او جمع شده و درخواست نمودند که اموال و اجناس را می بایستی به حضرت صادق علیه السلام برسد، به همراه سؤالاتی که بعضی استفتاء بود و پاره ای در مشاوره، با خود حمل کند و برای آن حضرت ببرد. ابو جعفر وافد، با دریافت اموال و سؤالات، حرکت نمود. چون به کوفه رسید و در [صفحه ۵۲] آن جا منزل کرد، به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام شتافت. در ناحیه قبر، دید پیرمردی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده اند، همین که از زیارت فارغ شد، به سوی ایشان رفت، دید که ایشان فقهای شیعه می باشند و از آن شیخ استماع فقه می کنند. از آن جماعت پرسید که این پیرمرد کیست؟ گفتند: ابوحمزه ثمالی است. ابو جعفر گوید: من نزد آنان نشستم، ناگاه مرد عربی وارد شد. گفت: «جئت من المدینه و قدما جعفر بن محمد صلوات الله علیه»، من از مدینه می آیم، حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرده است. ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد، و دست خود بر زمین کوفت. آن گاه ابوحمزه از آن عرب سؤال نمود که آیا شنیدی که کسی را وصی خود نموده باشد؟ گفت: بلی، پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی و منصور خلیفه را. ابوحمزه گفت: حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم، «دل علی الصغیر و بین علی الکبیر و ستر الامر العظیم». سپس ابوحمزه به نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و مشغول به نماز شد. ما نیز مشغول به نماز شدیم. پس من نزد ابوحمزه رفتم و گفتم: برای من این چند کلمه ای که گفتی، تفسیر کن. او گفت: منصور به عنوان وصی، روشن است که برای تقیه بوده تا منصور وصی بر حق حضرت را به قتل نرساند، و فرزند کوچک را که امام موسی علیه السلام است، با فرزند بزرگتر که عبدالله است، ذکر کرده تا مردم بدانند که

عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد، می باید که امام باشد و عبدالله نقص بدن دارد، از آن جهت که فیل پاست، و دینش ناقص است، زیرا که او به احکام شریعت جاهل است. اگر او علتی نمی داشت، حضرت به او اکتفاء می کرد. پس از آن جا دانستم که امام، موسی (ع) است و ذکر دیگران برای مصلحت بوده است. [۱۱۱] از حسین بن ابی حمزه روایت شده که پدرم ابوحمزه گفت: بر پشت شترم در بقیع سوار بودم که فرستاده حضرت صادق علیه السلام آمد و مرا به حضور آن حضرت فراخواند. من به محضرش وارد شدم - دیدم آن جناب نشسته - فرمود: موقعی که تو را می بینم، در خود احساس راحتی می کنم و با تو انس دارم. [۱۱۲]. ابوحمزه، صاحب دعای معروف سحرهای ماه رمضان است که شیخ طوسی (ره) در مصباح المتعجل از او (ابوحمزه ثمالی) نقل کرده که حضرت علی بن الحسین (ع) در ماه [صفحه ۵۳] رمضان بیشتر از شب را به نماز مشغول بود و چون هنگام سحر می شد، این دعا را می خواند: «اللهم لا تؤدبني بعقوبتك و لا تمكر بي في حيلتك...» [۱۱۳] که در مفاتیح آمده است. از جناب ابوحمزه ادعیه بسیار نقل شده که متون او را که متون او را و بطون صحائف از آنها پر است که برای اطلاع بر آنها می توان به کتب ادعیه مراجعه نمود. حال، دو دعا از ابوحمزه نقل می گردد: اول - از ابوحمزه روایت شده که گفت: رفتم در خانه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام، موقعی که آن حضرت از خانه خارج می گشت، شنیدم که حضرت فرمود: «بسم الله، آمنت بالله، و توكلت على الله»، و آن گاه فرمود: ای ابوحمزه! بنده هر گاه از خانه خارج می شود، شیاطین بر سر راهش می آیند. هنگامی که گفت: بسم الله، آن دو ملک محافظ می گویند: کفایت شده ای، و موقعی که گفت: آمنت بالله، آن دو مأمور می گویند: هدایت شده ای، و آن گاه که گفت: توكلت على الله، آن دو ملک می گویند: نگهداشته شده ای و شیاطین از او دور می گردند و به یکدیگر می گویند چگونه می توانیم به کسی که هدایت شده و کفایت شده و نگاه داشته شده دست یابیم. [۱۱۴]. دوم - از ابوحمزه روایت شده که روزی به عزم زیارت امام محمد باقر (ع)، اجازه شرفیابی خواستم و از غلامان حضرت تقاضای ملاقات نمودم که ناگاه دیدم حضرت بیرون آمد در حالی که لب های مبارکش در حرکت بود، و کلماتی بر زبان جاری می فرمود، چون مرا دید، فرمود: گویا از مشاهده این حال در فکر شدی؟ عرض کردم: بلی، فدایت گردم. فرمود: همانا به خدا سوگند من به کلامی تکلم نمودم که هیچ کس آن را بر زبان نراند جز آنکه خدای تعالی، مهمات دنیا و آخرت او را کفایت کند. عرض کردم: مرا هم از آن آگاه فرما. فرمود: ای ابوحمزه! هر کس هنگام خروج از منزل بگوید: «بسم الله الرحمن الرحيم» حسبی الله توكلت على الله، اللهم اني استلک خير اموري كلها و اعوذ بك من خزي الدنيا و عذاب الاخرة» خداوند او را، از آن چه اندوهگینش ساخته، از کارهای دنیا و آخرت، کفایت کند. [۱۱۵]. شیخ کشی (ره) گفته: ابوحمزه دخترکی داشت، به زمین خورد و دستش شکست، او را [صفحه ۵۴] نزد شکسته بند برد. شکسته بند گفت: استخوانش شکسته، باید عمل شکسته بندی انجام داد. ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد (گویا در آن احوال دریچه ای از عالم غیب به رویش باز شد و دعایی را که از معدن فیوضات الهی، امام همام حضرت علی بن الحسین (ع) در خاطر داشت بخواند). همین که شکسته بند خواست دست دختر را بجا بیندازد اثری از شکستگی ندید. به دست دیگرش نظر کرد، آن هم سالم بود، گفت: این دختر دستش سالمست و عیبی ندارد! [۱۱۶]. در کافی، از ابوحمزه، روایت شده که حضرت باقر (ع) فرمود: هنگامی که وفات (پدرم) علی بن الحسین (ع) فرا رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند! تو را به چیزی سفارش می کنم که پدرم هنگام وفاتش به من سفارش کرد و گفت که پدرش او را به آن وصیت فرموده بود. ای فرزند! مبادا ستم کنی به کسی که یآوری در برابر تو، جز خدا نیابد. [۱۱۷].

داوری و قضاوت در اسلام

ابوحمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: یکی از حکام شرع بنی اسرائیل که به حق قضاوت می کرد. هنگام وفاتش به همسرش گفت: همین که من از دنیا رفتم، مرا غسل ده، کفن کن و صورتم را ببوشان و مرا وی سریر بگذار، ان شاء الله

چیز بدی از من مشاهده نخواهی کرد و جسد من فاسد نخواهد شد و جانوری تولید نخواهد نمود. چون وفات کرد، زنش دستور او را عمل نمود و زمانی مکث کرد، همین که کفن را از صورت او عقب زد، دید، کرمی وارد سوراخ بینی او شد. زن فزع و بی تابی کرد. شب در عالم خواب شوهرش را دید، شوهر به او گفت: آیا از آن چه دیدی ترسیدی؟ گفت: بلی. شوهر گفت: به خدا سوگند، آن جانور بر من مسلط نشد مگر به جهت برادر تو، و داستانش این است که زمانی برادرت اختلافش را با شخص دیگری، برای داوری به نزد من آوردند. من آرزو کردم و گفتم: خدایا! چنان کن که حق با برادر زن من باشد. چون دعای خود را ذکر کردند، اتفاقاً چنان شد که دوست می داشتم و حق با برادر تو بود و من بدین جهت خوشحال شدم و چون میل من به یک طرف بوده، این عقوبتش بود که دیدی. [۱۱۸]. نویسنده گوید: در پیرامون این حدیث، مناسب دیدم که مطلبی راجع به داوری و قضاوت بیان نمایم، شاید مطالعه آن برای خوانندگان عزیز سودمند افتد. [صفحه ۵۵] قضاوت و حکومت بین مردم، یکی از مناصب انبیاء و اولیاء است، و هر کس اهلیت آن را ندارد، چون وظیفه‌ای بسیار دشوار و خطرناک و حساس است. گاهی ممکن است در هنگام قضاوت، قاضی تحت تأثیر احساساتش قرار گیرد و کاملاً نتواند وظائف خود را انجام دهد. حضرت حق می فرماید: «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید». [۱۱۹] - ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم کن و قضاوت نما و پیروی از هوای نفس مکن که تو را از راه خدا (حق) دور می سازد و گمراه می شوی، و معلوم است، کسانی که از راه خدا به بیراهه می روند، آنان را عذابی سخت در پیش است - از این آیه چنین استفاده می گردد که اولاً: قاضی و حاکم باید صاحب مقام ولایت و نبوت باشد. ثانیاً: حکومت باید به عدل و حق انجام گردد و انجام این وظیفه برای افراد عادی میسر نیست. لهذا در روایات شیعه که از خاندان معصومین سلام الله علیهم اجمعین نقل شده، دوستانشان را از حکومت بین مردم بر حذر داشته و نهی فرموده اند.

شرایط قاضی

مرحوم شیخ حر عاملی (ره)، در کتاب وسائل الشیعه (کتاب القضاء)، شرایط قاضی را عنوان فرموده و روایاتش را ذکر کرده است، ما به چند شرط آن اشاره می کنیم: شرط اول: قاضی باید مؤمن و عادل باشد و در حکم، ظلم و تعدی نکند. ائمه اطهار علیهما السلام، از مراجعه به قضات جور نهی شدید کرده و فرموده اند: کسانی که به آنان مراجعه کنند و از آنان حکم و دستور بگیرند، مانند آن است که از طاغوت پیروی، و حکم دریافت کرده باشند. ابوبصیر گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم که مراد از آیه شریفه «و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام» [۱۲۰] - مخورید مال های خود (یکدیگر) را به باطل و رشوه ندهید حکام را (نزد حکام اختلافاتتان را مبرید تا مجبور به رشوه دادن شوید) - چیست؟ حضرت فرمود: ای ابابصیر! خداوند تبارک و تعالی می دانست که در بین مردم حاکمانی بیدادگر خواهند بود و منظور از حکام، در این آیه، ایشانند نه کسانی که به عدل و داد داوری کنند. پس اگر روزی بر کسی حقی پیدا کردی و کارت به محاکمه منجر شد و او را نزد حاکم عادل خواندی ولی او سرباز زد و از تو خواست که به حاکم جائز مراجعه کنی، این کار را مکن، زیرا مانند آن است که به طاغوت برای داوری [صفحه ۵۶] مراجعه کرده باشی که در این آیه مورد نکوهش قرار گرفته (الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت) [۱۲۱] - نمی بینی ای محمد (ص) کسانی را که ادعا می کنند که ما ایمان آوردیم به آن چه به تو فرستاده شده (قرآن) و به آن چه پیش از تو فرو فرستاده شده، می خواهند که به داوری نزد طاغوت شوند - [۱۲۲]. مقبوله عمر بن حنظله نیز ناظر به این جهت است که باید رجوع به حاکم عادل باشد. [۱۲۳]. شرط دوم: قاضی باید مرد باشد و زن از قضاوت منع شده است. حضرت صادق (ع) از پدرانش از رسول خدا (ص) نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) در سفارشات که به امیرالمؤمنین (ع) داشته، فرموده است: «یا علی لیس علی المرأة جمعة الی ان قال: و لا تولی القضاء» - بر زن نماز

جمعه نیست تا آنکه فرمود: قضاوت در بین مردم نیز از وظیفه زنان بیرون است. [۱۲۴]. در خصال صدوق از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: برای زنان؛ جماعت، اذان و اقامه، عیادت بیمار، به دنبال جنازه رفتن، هروله بین صفا و مروه، استلام حجر، سر تراشی، قضاوت بین مردم، ذبح گوسفند مگر در هنگام ضرورت، بلند تلبیه گفتن، کنار قبر ایستادن، شنیدن خطبه جمعه و اجرای خطبه عقد، نیست... [۱۲۵]. دیگر از شرایط آن است که: قاضی در جلا- غضب حکم نکند و بدون تأمل رأی ندهد. محمد بن یعقوب کلینی (ره)، از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی، از امام صادق (ع) نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: کسی که مبتلا به داوری بین مردم شد در حال غضب قضاوت نکند. [۱۲۶]. امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح قاضی [۱۲۷] فرمود: در قضاوت با اهل مجلس [صفحه ۵۸] مشورت مکن، و هنگامی که غضبناک شدی برخیز و در آن حال داوری منما. [۱۲۸]. انس بن مالک از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: زبان قاضی بین دو قطعه آتش است، تا بین مردم قضاوت کند؛ آن گاه یا به سوی جهنم یا به سمت بهشت، کشانده خواهد شد. [۱۲۹]. دیگر از شرایط آن است که: قاضی، بین طرفین نزاع در اشاره و نگاه کردن و نشانیدن آنان یکسان عمل نماید، و مکروه است یکی از طرفین را دعوت و ضیافت کند مگر هر دو را پذیرایی نماید. [۱۳۰]. محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از امام ششم (ع) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: هر کس مبتلا به داوری شد، باید بین مترافعین در اشاره و نگاه کردن و مجلس یکسان عمل نماید. [۱۳۱]. و به همین سند نقل شده که مردی بر علی (ع) مهمان شد و مدتی در نزد آن حضرت مکث کرد و رفت. سپس برای مرافعه‌ای نزد آن حضرت باز گشت. حضرت فرمود: بر من وارد مشو، چون رسول خدا (ص) از اینکه یکی از دو طرف نزاع را (بدون خصم دیگر) پذیرایی کنند، نهی فرموده است. [۱۳۲]. ذهبی گفته: ابوحمزه، فن حدیث را از انس و شعبی و دیگران فرا گرفته و وکیع و ابونعیم و جماعتی را او استماع نموده‌اند. [۱۳۳] و بالجمله در نقل اخبار به صحت قول در نزد خاصه و جمعی از عامه بدان رتبه رسیده که هر گاه مدحی یا قدحی یا حکمی کند و یا خبر واحدی را تایید کند، چون حدیث متواتر شمارند و در سلک حدیث صحیح و موثق بشمارند. چنانکه شیخ جلیل طبرسی [۱۳۴] رحمه الله، در کتاب احتجاج، حدیث شریف زیر [صفحه ۵۹] را که گویا جز ابوحمزه کسی آن را نقل نکرده، صدق محض دانسته و گفته او را «واحد کالف» شمرده است، و چون محدثین و علمای رجال این حدیث را در ترجمه ابوحمزه نقل کرده‌اند، ما نیز از ایشان پیروی کرده، حدیث را نقل می‌کنیم: ابوحمزه روایت می‌کند: روزی حسن بصری به محضر مبارک امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: منظور از رنج سفر و شرفیابی، برای حل مسائل و فهم معنی بعض آیات است که بر من دشوار شده، شاید به توجهات قدسیه آن جناب مهم من آسان گردد. حضرت فرمود: چنین می‌دانم که تو فقیه اهل بصره‌ای! عرض کرد: بلی، یا ابن رسول الله. فرمود: از افعال و اعمال تو شرحی به گوش ما رسانیده بودند، اکنون صدق آن مطالب مسلم شد که زمام احکام آن مردم را تو خود در قبضه اجتهاد گرفته‌ای. عرض کرد: آری. فرمود: عجب بار سنگینی بر شانه نهاده‌ای! ای حسن، گروهی مطالبی را که نشانه مذهب و نمونه مشرب است به تو نسبت داده‌اند، نمی‌دانم صحت دارد یا به تو افتراء بسته‌اند. عرض کرد: بفرمایید تا حقیقت امر را عرض کنم. فرمود: می‌گویند که تو گفته‌ای، خدای تعالی جل اسمه، بندگان را آفرید و زمام امور را به ایشان تفویض کرد، آیا این نسبت که به تو داده‌اند صحیح است یا خیر، به تو افتراء زده‌اند؟ حسن ساکت ماند و جوابی نداد. سپس آن حضرت فرمود: ای حسن! هرگاه اصدق القائلین در کلام مجید خود به خطاب (انک آمن) بنده‌ای از بندگان خود را مفتخر و معزوز فرماید، آیا بعد از آن خطاب، بر چنین بنده‌ای خوف و بیم و هراسی خواهد ماند؟ عرض کرد: نه، یا ابن رسول الله. فرمود: اینک بر تو محقق و میرهن کنم که آیتی از آیات قرآن را برای خود تأویل کرده، و فرموده‌ی پروردگار را بر خلاف مقصود فهمیده‌ای، و از این جهت در گمراهی مانده‌ای و به دریای هلاکت غرق شده‌ای، و هم دیگران را از ساحل نجات باز داشته‌ای و به گمراهی انداخته‌ای! حسن عرض کرد: آن آیه کدام است و خطای من چیست؟ چه شود که مرا بر آن خطا آگاه فرمایی. فرمود: خدای عز و جل فرموده است: «و جعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قرى [صفحه ۶۰] ظاهره و قدرنا فیها السیر

سیروا فیها لیلی و ایما آمنین» [۱۳۵] - و قرار دادیم میان ایشان و قریه‌هایی که برکات ما در آنها وجود داشت، قریه‌هایی آشکار و نمایان را، و مقدر کردیم در آن قریه‌های (آشکار) سیر را (فاصله میان آن قریه‌ها را کوتاه قرار دادیم) و دستور دادیم از این پس شبها و روزها با کمال اطمینان در آنها سیر نمایید - آیا تو را اعتقاد آن است که مراد از (قری) مکه و مقصود از (آمنین) حاجیانند؟ عرض کرد: آری، یا ابن رسول الله. فرمود: این تصریح لایحق با آن تقریر سابق منافات دارد؛ چه در اول گفتی که بر مخاطب (انک آمین) بیم و هراس نیست و در ثانی (آمنین) را در معرض ترس و یأس دانی - می‌بینی - زیرا که حاجیان را بی تقصیر می‌زنند و از سر تهدید به قتل می‌رسانند و به جبر و عنف اموال ایشان را می‌برند. حسن مبهوت و خاموش بود. سپس فرمود: گوش فراده تا آیه را بار دیگر بخوانم و از تأویل آن تو را آگاه سازم. بدانکه خدای تعالی در قرآن مجید از ما اهل بیت، و شیعیان ما به امثال و اشباه یاد کرده، و از ما و ایشان به رموز و اشارت بسی تعبیرات فرموده است، من جمله این آیه کریمه است که از (قرای مبارکه) ما را اراده نموده و ضمیر (هم) راجع است به شیعیانی که اعتراف به فضائل و حقانیت ما کرده‌اند، و از (قری ظاهره) به راویان و خواص اصحاب اشاره فرموده که محارم اسرار و مخازن احکام الهیه گردیده‌اند و آثار و اخبار ما را از ما اخذ کرده، به شیعیان ما برسانند، و از لفظ (سیر) که در آیه شریفه فرموده است معنی علم را خواسته است و راویان ما را از آن روی (آمن) فرموده که از شک و تردید و اشتباه و خطایمن باشند؛ زیرا که آن علوم را از معدن خود اخذ کرده، در موارد اعمال و عبادات به شیعیان ما می‌رسانند، و آسمانی به موجب نص الهی به ذریه خاتم النبیین صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود و ماییم آن ذریه طاهره، نه تو و نه امثال تو، ای حسن! پس حاصل معنی آیه شریفه آن که: قرار دادیم ما بین اهل بیت و شیعیان ایشان، قرای ظاهره را که راویان ایشانند تا علوم را از آن ائمه کرام فرا گرفته، به شیعیان ایشان برسانند. چون حسن آن کلام معجز نظام بشنید، دم فرو بسته، خاموش نشست. پس آن حضرت فرمود: ما اهل بیت جز حق ندانیم و نگوییم و نشناسیم. ای حسن! تو خود از معانی و مقاصد می‌زنی که آن معنی در وجودت نیست و هم طریق کشف آن‌ها را نمی‌دانی! هر گاه در این صورت تو را جاهل اهل بصره خوانم سخنی به صواب گفته‌ام؛ زیرا که از اطوار و اقوال تو جز آن چه بر ما محقق شده، بر زبان جاری نساختم. به عرض ما رسانده‌اند که مذهب تفویض را اختیار کرده و تابعین خود را از آن راه در هلاکت انداخته‌ای. زنهار، زنهار، زنهار، از عقید تفویض [صفحه ۶۱] در گذر و هرگز بدان قول معتقد مشو؛ چه خدای عز و جل سستی و ضعف ندارد و امورات را به بندگان خود تفویض نکند، و هم ظلم و جور نفرموده و ایشان را بر معصیتی اجبار نفرماید. [۱۳۶]. در کافی، از ابو حمزه نقل شده که گفت: مؤمن عملش را با خویشتن داری آمیخته است؛ می‌نشیند تا پیاموزد (به مجلسی می‌رود که چیزی بیاموزد)، می‌گوید تا بفهمد (برای فهمیدن سؤال می‌کند)؛ از سر و امانتی که نزدش هست به دوستانش خبر نمی‌دهد (تا چه رسد به دشمنان)، و شهادت خود را از دشمنانش پنهان نمی‌کند (به نفع دشمنانش گواهی می‌دهد تا چه رسد به دوستان)؛ و هیچ امر حقی را به قصد خودنمایی انجام ندهد و از روی شرمساری ترک نکند؛ اگر او را بستانند، از گفتار آنان بهراسد و نسبت به آن چه از آنان پوشیده است، از خدا آمرزش خواهد؛ گفتار کسی که او را نشناخته، مغرورش نکند و از آمار کردار خود (نزد خدای تعالی) در بیم هراس است. [۱۳۷]. علی بن ابی حمزه از ابوبصیر روایت کرده که گفت: موقعی که ابو حمزه مریض بود، خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت حال ابو حمزه را جویا شد، من بیماری او را به اطلاع رساندم، حضرت فرمود: هر گاه به نزدش بازگشتی سلام مرا به او برسان و او را نسبت به زمان پایان زندگی‌اش آگاه کن. گفتم: فدایت گردم، او مایه انس ما و از شیعیان شماست. فرمود: راست گفتی، اما آن چه نزد ماست برای شما بهتر است. پرسیدم: آیا شیعه شما با شما خواهد بود؟ فرمود: اگر از خدا بترسد و مراقب دستورات پیامبر (ص) باشد و از گناهان خودداری نماید با ما خواهد بود، در درجه ما. [۱۳۸]. ابو حمزه دارای فرزندان چند بود که دسته‌ای از آنان همچون: علی، حسین، و محمد، ثقه و فاضل بوده‌اند. [۱۳۹]. مرحوم پدرم، در تحفه الاحباب، می‌فرماید: و نقل است که فرزندان ابو حمزه: نوح، منصور، و حمزه، با زید بن علی [۱۴۰] کشته شدند. [۱۴۱]. ابو حمزه دو سال پس از وفات حضرت صادق علیه السلام، یعنی در سال ۱۵۰، از دنیا [صفحه ۶۲] رفت.

ابوالخطاب

اشاره

محمد بن مقلاص [۱۴۲] ابی زینب الاسدی الکوفی الاجدع الزراد، ابوالظیان، ابواسمعیل ابوالخطاب در اول از اصحاب حضرت صادق (ع)، و مردی مستقیم بود. علی بن عقبه گفته: او مأمور رسانیدن جواب و سؤالات اصحاب بوده، سپس مرتکب کارهایی شد که موجب لعن و طرد او گردید. او نیز مدعی مقام نبوت گردید و گروهی از گمراهان نیز با او هم آهنگ گردیدند، تا آنکه کافه مردم از کارهایش آگاه شدند و او و پیروانش را کشتند. فرقه «خطابیه» به او منسوبند. بر او و پیروانش لعنت باد. در توفیق شریفی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر ارواحنا له الفداء شرف صدور یافت مرقوم شده بود که ابوالخطاب محمد بن ابی زینب، ملعون، و یارانش ملعونند، و با کسانی که با او هم عقیده‌اند، منشینید. من از آنان بری، و پدرانم نیز از آنان بیزار می‌باشند. [۱۴۳].

ابوالخطاب لعنه الله، همان غالی ملعونی است که ایمانش عاریه بود، و مکرر امام صادق (ع) او را لعن فرمود و از اصحابش خواست تا از او بیزاری جویند. در کافی، باب ایمان عاریتی‌ها، از عیسی شلقان روایت شده که گفت: (روزی نشسته بودم و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام (که در آن زمان کودکی بود بر من) گذر کرد و بره‌ای با او بود. گوید: من عرض کردم: ای پسر! می‌بینی پدر شما چه می‌کند؟ ما را به چیزی فرمان دهد، سپس از همان چیز نهی کند؛ به ما دستور داد که ابوالخطاب را دوست بداریم، سپس دستور داد که او را لعن کنیم و از او بیزاری جویم. پس آن حضرت در حالیکه پسر بچه‌ای بود، فرمود: همانا خداوند خلقی را برای ایمان آفرید که (آن ایمان) زوال ندارد، و خلقی را آفرید برای کفر که زوال ندارد، و در این میان هم خلقی را آفرید و ایمان را به عاریت به آنان داد و اینان را معارین نامند، که هرگاه (خداوند) بخواهد ایمان را از ایشان برگیرد؛ و ابوالخطاب از کسانی است که ایمان را به عاریت بدو داده بودند. عیسی شلقان گوید: پس از آن به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم و آن چه را (به [صفحه ۶۳] فرزندش) گفته بودم و پاسخی که شنیده بودم، به عرض امام رساندم. امام صادق علیه السلام فرمود: این کلام از جوشش نبوت است (از سرچشمه نبوت جوشیده است). [۱۴۴]. در کتاب صادق آل محمد، از ملل و نحل شهرستانی، و همچنین دیگران، نقل شده که ابوالخطاب روزگاری در جمع اصحاب حضرت صادق (ع) بود، ناگهان آوازه در انداخت که امام صادق (ع) خداست. از زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع) که عده‌ای خاص بر وی گمان خدایی بستند این عقیده باطل شاخه‌ها کرد و بسیاری از مردم گمراه دیگر به امام علی (ع) و پاره‌ای از فرزندان و فرزندزادگان او نسبت الوهیت دادند. در میان این فرقه‌های گمراه که «غلات» نام گرفته‌اند، دسته‌هایی نیز پیدا شدند که رسول اکرم (ص) و فاطمه علیها السلام را خدا خواندند. همچنین بر حسن بن علی (ع) و بر حسین بن علی علیه السلام، این اعتقاد بستند و کار بدانجا رسید که صنفی چند از ایشان در الوهیت ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه و محمد بن عبدالله حسنی و جز آن سخن گفتند. در عصر امام باقر (ع)، ابومنصور نامی، امام را به الوهیت نسبت داد. آن حضرت او را از خویش براند و از وی براءت جست. پس از رحلت امام باقر (ع)، ابومنصور دعاوی دیگر آورد و گروهی از مردم «بنی کنده» نیز با وی همراه شدند، لیکن سرانجام یوسف بن عمر، والی کوفه، او را گرفت و بر دار کرد. [۱۴۵]. به روزگار امام صادق (ع) نیز رویدادی مشابه پدید آمد و ابوالخطاب، محمد بن ابی زینب، وی را نسبت خدایی داد. امام به دعوی باطل و بیجای ابوالخطاب سخت برآشفت و او را از خود دور کرد و بر او لعنت فرستاد. لیکن ابوالخطاب کار خود را رها نکرد و ضمن آنکه امامت و نبوت خویش نیز بر آن مدعا افزود، مردم را به باور سخن خویش خواند. به حضرت صادق (ع) خبر دادند که ابوالخطاب از قول ایشان می‌گوید: چون حق را شناختی باک مدار و آن چه خواهی بکن. حضرت فرمود: لعنت خدا بر او باد، و الله، من چنین سخنی نگفته‌ام. [۱۴۶]. ابوالخطاب بر پیروان خویش جمیع محرمات را مباح گردانید و چون بر آنان ادای فرائض گرانی می‌کرد، با وی گفتند که این امور را بر ما سبک گردان. ابوالخطاب یکباره [صفحه ۶۴] ایشان را به ترک فرائض خواند و از رنج به

جای آوردن آن اعمال رها کنید. [۱۴۷]. چون دعوی ابوالخطاب سخت آشکار شد و روز به روز بر شماره تابعان او افزوده گشت، عیسی بن موسی - والی وقت کوفه - به دفع غائله وی کمر بست و روزی که او و هفتاد تن از پیروانش در مسجد گرد آمده بودند، فرمان داد تا ایشان را در حصار گیرند و از میان بردارند. در آن حال پیروان ابوالخطاب سلاحی با خود نداشتند و ناگزیر با سنگ و چوب و کارد آماده نبرد شدند. ابوالخطاب به یارانش گفت: چوب‌های شما بر پیکر این قوم اثر نیزه و شمشیر می‌کند و سلاح ایشان شما را هرگز آسیب نرساند، بکشید و از نبرد روی نزنید. رزمندگان از دو سوی در هم افتادند، دسته‌ای با نیزه و شمشیر و گروهی با چوبدست و سنگ و کارد، به زودی سی تن از یاران ابوالخطاب در خون غلطیده و به کام مرگ رفتند. بازماندگان آن گروه به پیشوای خود گفتند: مگر نبینی که شمشیر و نیزه با جان ما چه می‌کند و در پیکر ما چگونه تأثیر گذارند؟ ابوالخطاب گفت: گناه از من نیست بلکه خواست خداوند بگردیده است و او خواهد تا شما را بدین محنت بیازماید؛ چون خواست خدا چنین شد، دل به مرگ سپارید و خویشتن به کشتن دهید. دیگر یاران ابوالخطاب نیز که در آن تنگنا مانده بودند، کشته شدند و او خود زنده به چنگ سربازان حکومتی افتاد. عیسی بن موسی وی را بردار کرد و آن گاه سر او و سرهای تنی چند از یارانش را به نزد منصور فرستاد. خلیفه فرمان داد سرها را سه روز بر دروازه بغداد بیاویزند، و سپس بسوزانند. پس از قتل ابوالخطاب و جمعی از تابعان وی، دیگر پیروانش گفتند که او هرگز کشته نشد و از یاران او کسی به قتل نرسید؛ بلکه ایشان به فرمان جعفر بن محمد در مسجد گرد آمدند و پیکار کردند و اندکی نیز آسیب ندیدند، سپس از مسجد بیرون شدند و هیچ کس آنان را ندید و در اثنای جنگ، سربازان عیسی بن موسی یکدیگر را می‌کشتند و گمان می‌بردند که یاران ابوالخطاب را کشته‌اند. و همچنین درباره ابوالخطاب گفتند که او به آسمان رفت و به شمار فرشتگان در آمد. [۱۴۸]. پس از ابوالخطاب، جمعی از پیروانش مردی را که موسوم به معمر بود جانشین وی شناختند و سر به طاعت او سپردند. معمر نیز شرب خمر و زنا و دیگر محرمات را بر یاران خود حلال گردانید و ایشان را به ترک فرائض خواند. این جماعت را که «معرمیه» نام دارند به بقای جهان اعتقاد بود و می‌پنداشتند که مراد از بهشت، آن خوشی‌ها و نعمت‌هایی [صفحه ۶۵] است که مردم را در این جهان بهره می‌گردد و جهنم نیز تمام رنج‌ها و مشقت‌هایی است که در این عالم نصیب افراد می‌شود. گروهی دیگر از پیروان ابوالخطاب پس از مرگ پیشوای دروغ‌زن خویش، بزوغ نامی را جانشین او، و امام خود، شناختند، و «بزغیه» نام یافتند. بزغیه می‌پنداشتند که خداوند، خویش را در هیأت جعفر بن محمد (ع) به خلق نمایانده است و نیز معتقد بودند که ایشان هرگز نمی‌میرند، بلکه پس از پایان زندگی در این جهان به ملکوت باز می‌گردند. دسته سوم از تابعان ابوالخطاب پس از قتل او، عمیر بن بیان عجلی را به پیشوایی برگزیدند و به نام «عمیریه» و «عجلیه» خوانده شدند. عمیر بن بیان، با یارانش، در کناسه‌ی کوفه خیمه‌ای برافراشته و در آن جا به عبادت جعفر بن محمد (ع) مشغول بودند. چهارمین فرقه از آنان «مفضلیه» است که بعد از ابوالخطاب، رهبر خود را، مفضل صیرفی می‌دانستند که او نیز به امام صادق (ع) نسبت ربوبیت می‌داد. [۱۴۹]. فرقه پنجم، خطایه مطلق‌اند که امامت پس از ابوالخطاب را انکار نموده، و تنها به تبعیت از او اکتفا کردند. [۱۵۰]. حضرت صادق (ع) بیزاری خود را از یکایک این فرقه‌های گمراه اظهار نمود و از اقوال باطل و اعمال ناصواب ایشان، به خدای بزرگ و بی‌همتا پناه می‌جست. [۱۵۱]. از بعضی از اصحاب امام باقر (ع) روایت شده که وقتی حضرت در حالی که بسیار غضبناک بود، نزد ما آمد و فرمود: برای کاری از منزل بیرون رفتم، یکی از سودانیان مدینه متعرض من شد و گفت: «لبیک یا جعفر بن محمد لبیک». من بشتاب به سوی منزل بازگشتم، در حالی که خائف و ترسان بودم از آن چه آن مرد گفته بود، تا آن که در محل سجود خود، از برای خدای خود، به سجده رفتم و رویم را بر خاک مالیدم و تذلل کردم و از آن چه او به من گفت بیزاری جستم؛ و اگر عیسی بن مریم (ع) به غیر از آن چه خدا در حق او فرموده بود، بر خود می‌بست، گوش او کر می‌شد به طوری که بعد از آن هیچ چیزی را نمی‌شنید و کور می‌شد و بعد از آن چیزی را نمی‌دید و گنگ می‌شد و بعد از آن نمی‌توانست سخن گوید. سپس فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را و بکشد او را به وسیله آهن. [۱۵۲]. [صفحه ۶۶] علامه مجلسی (ره)، در بحار، می‌گوید: آن مرد سودانی از

اصحاب ابوالخطاب بوده و اعتقاد به ربوبیت حضرت صادق (ع) داشته، پس آن حضرت را آن گونه که پروردگار را در حین احرام حج و عمره می خوانند (لیک اللهم لیک)، خوانده است، و حضرت از این جهت مضطرب گردیده و سجده نموده، تا آن که در نزد خدای تعالی نفس خود را از آن نسبت بری سازد، و به همین علت ابوالخطاب را لعن فرموده، چون او این مذهب فاسد را به وجود آورده بود. [۱۵۳]. کشی (ره) از عیسی بن ابی منصور روایت کرده که گفت: شنیدم از امام صادق (ع) - هنگامی که ابوالخطاب را یاد کرد - گفت: بارالها لعنت کن ابوالخطاب را که مرا در تمام احوال: ایستاده و نشسته و خوابیده، ترسانید، و سوزش آهن را به او بچشان. [۱۵۴]. و نیز کشی، از یحیی حلبی، از پدرش عمران بن علی، روایت کرده که گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم که می فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را، و لعنت کند کسانی که با او کشته شدند و لعنت کند کسانی که بعد از او باقی و هم عقیده با او هستند و لعنت کند کسی را که در دلش بر او ترحم کند. [۱۵۵]. و نیز کشی، از علی بن مهزیار، از امام جواد (ع)، روایت کرده که هنگامی که به نام ابوالخطاب در محضرش ذکر شد، حضرت فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را و لعنت کند یارانش را و لعنت کند کسی را که در لعن او شک کند و کسی که در او متوقف یا شاک باشد. [۱۵۶]. و نیز کشی، از حنان بن سدر، روایت کرده که گفت: در سال ۱۳۸ هجری، در خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم و میسر هم حاضر بود. میسر به حضرت عرض کرد: فدایت گردم، تعجب می کنم از مردمی که با ما در این جا می آیند، و لیکن آثارشان از بین می رود، و عمرشان تباه می گردد. حضرت پرسید: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: ابوالخطاب و یارانش. امام که تکیه زده بود، نشست و انگشتش را به سوی آسمان بالا برد و فرمود: لعنت خدا و ملائکه و مردم بر ابوالخطاب باد، خدا را شاهد می گیرم که او کافر، فاسق، و مشرک است و در روز قیامت با فرعون محشور می گردد، و عذابی دردناک خواهد داشت. [۱۵۷]. [صفحه ۶۷] و نیز کشی، از ابن ابی عمیر، از مفضل بن یزید، روایت کرده که هنگامی که از غلات و اصحاب ابی الخطاب در محضر امام صادق (ع) یاد شد، فرمود: ای مفضل! با آنان منشین و هم غذا مشو و با آنان مصافحه مکن و محشور مباش. [۱۵۸]. فضیل بن یسار گوید: امام صادق (ع) فرمود: بترسید از این که غلات جوانان شما را فاسد کنند، به درستی که غلات بدترین خلق خدایند؛ آنان عظمت و بزرگی پروردگار را کوچک جلوه داده و مقام ربوبیت را به بندگان خدا نسبت می دهند. سوگند به پروردگار که غلات از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند. [۱۵۹]. همچنین، از فضل، در یکی از کتاب هایش، نقل شده که از دروغگویان مشهور: ابوالخطاب و یونس بن ظبیان اند. [۱۶۰]. حضرت صادق علیه السلام در سفارشاتش به ابی جعفر محمد بن نعمان احوال، پس از تأکید بسیار بر پنهان نگه داشتن اسرار و نقشه های محرمانه و سیاسی اهل بیت (ع) و بر حذر بودن از خبر پراکنی و دروغ زنی، می فرماید: ای پسر نعمان! ما خاندانی هستیم که پیوسته شیطان کسی را به میان ما در آورد که نه از ما است و نه به کیش ما است، و چون او را نامور کند و مورد توجه مردم گردد، شیطان به او امر می کند تا بر ما دروغ بندد و هر گاه یکی برود، دیگری آید. در ادامه وصیت حضرت می فرماید: ای پسر نعمان... اسرار مرا فاش مکن که مغیره بن سعید بر پدرم دروغ بست و سر او را فاش کرد و خدا به او شکنجه آهن را نچشانید، و ابی الخطاب بر من دروغ بست و سر مرا فاش کرد و خدا به او سوزش آهن را چشانید... [۱۶۱]. کشی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت در تفسیر این آیه مبارکه «هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثم» [۱۶۲] - آیا خبرتان دهم که شیطان ها به چه کسی نازل می شوند؟ بر همه دروغ گویان گنه پیشه نازل می شوند - فرمود: آنان هفت نفرند: ۱ - مغیره بن سعید ۲ - بنان ۳ - صائد ۴ - حمزه بن عماره ۵ - حارث [صفحه ۶۸] شامی ۶ - عبدالله بن عمرو بن حارث ۷ - ابوالخطاب. [۱۶۳]. همچنین کشی، از یحیی الواسطی، روایت می کند که امام رضا (ع) فرمود: بنان بر حضرت زین العابدین (ع) دروغ بست، خداوند سوزش آهن را به او چشانید و مغیره بن سعید بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست. خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و محمد بن بشیر بر حضرت کاظم (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و کسی که بر من دروغ می بندد، محمد بن الفرات است. محمد بن الفرات از

نویسندگان بود که به دست ابراهیم بن شکله نابود شد. [۱۶۴]. نویسنده گوید: از آن جایی که در روایت کشی - از حضرت رضا (ع) - از بنان و مغیره و محمد بن بشیر و محمد بن الفرات در کنار ابوالخطاب نام برده شده، برای استحضار بیشتر خوانندگان به شرح مختصری از حالات این چند تن می پردازیم:

بنان التبان

مرحوم مامقانی (ره) می گوید: کشی روایاتی در مذمت بنان ذکر کرده که یکی از آنها این حدیث است: ابن ابی عمیر، از ابن بکیر، از زراره، روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت باقر (ع) فرمود: خدا لعنت کند بنان را که آن ملعون بر پدرم دروغ می بست و من شهادت می دهم که پدرم، علی بن الحسین (ع)، بنده صالح خدا بود. و دیگر روایتی از ابن سنان نقل کرده که حضرت صادق (ع) لعن و تکذیب فرموده گروهی را که بنان از آنان است. و نیز کشی از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: کسی که جرأت کند عمدا بر ما دروغ بنهد، خداوند به او سوزش آهن را بچشانند؛ بنان بر علی بن الحسین علیهما السلام دروغ بست، خداوند به او سوزش آهن را چشانید... [۱۶۵].

مغیره بن سعید

مغیره در اول کار مردم را به پیروی محمد بن عبدالله بن حسن می خواند. او بر حضرت [صفحه ۶۹] باقر (ع) دروغ می بست و خداوند سوزش آهن را به او چشانید. امام صادق (ع) فرمود: خدا لعنت کند مغیره بن سعید را. او بر پدرم دروغ بست، خداوند به او سوزش آهن را چشانید. [۱۶۶]. امام باقر (ع) فرمود: مثل مغیره، مثل بلعم باعورا می باشد که قرآن او را چنین معرفی می نماید: «الذی اتیناه اياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان و كان من الغاوين» [۱۶۷] - کسی که آیه های خویش بدو تعلیم دادیم، و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد، و از گمراهان گردید - [۱۶۸]. از هشام بن حکم روایت شده که گفت: شنیدم حضرت صادق (ع) فرمود: احادیثی که از ما نقل می شود، قبول نکنید، مگر آن چه را که با قرآن و سنت پیغمبر (ص) موافق باشد و یا شاهدی از روایت گذشته ما داشته باشد؛ زیرا مغیره بن سعید لعنة الله، در اخبار و روایات اصحاب پدرم دست برده و اخباری را جعل کرده که پدرم هرگز نفرموده است. [۱۶۹]. و نیز از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: بین مردم کوفه دروغگویی وارد شده و او مغیره بن سعید است، او بر پدرم حضرت باقر (ع) دروغ بست. آن گاه امام یکی از جعلیات او را برشمرد و فرمود: به خدا، مغیره دروغ می گوید، لعنت خدا بر او باد. [۱۷۰].

محمد بن بشیر

کشی گفته: او زمانی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده. محمد بن بشیر شعبده بازی می کرد. یارانش می گفتند که حضرت کاظم (ع) از دنیا رحلت نکرده و محبوس نگشته، بلکه غایت و پوشیده شده و او همان مهدی قائم است که از چشم خلق پوشیده است؛ و آن حضرت در غیبت خود محمد بن بشیر را جانشین و خلیفه و وصی خود قرار داده، و نه تنها مهرش را به او واگذار نموده، بلکه تمام کارهایش را به وی تفویض فرموده، و محمد بن بشیر امام بعد از اوست. [۱۷۱]. [صفحه ۷۰] او و یارانش می گفتند که (العیاذ بالله) امام رضا (ع) و ائمه بعد از او که ادعای امامت کردند، دروغ می گفتند و هر کس قائل به امامت ایشان گردد، خونش حلال و مالش مباح است. اعتقاد او و پیروانش بر آن بود که نماز و روزه واجب است، لیکن سایر فرائض همچون زکات و حج را منکرند. آنان قائل به اباحه محارم و فروج و غلمان اند و به آیه «او یزوجهم ذکرانا و اناثا» [۱۷۲] استدلال کرده اند. آنان همچنین قائل به تناسخ اند و امامان در نظر آنان یکی بیش نیست و همان یکی، از بدنی به بدن دیگر منتقل می گردد. بین آنان

مواسات واجب است در هر چه که شخص مالک شود. و می گویند که هر کس وصیت کند چیزی را در راه خدا بپردازند، باید به سمیع بن محمد بن بشیر و اوصیاء او پرداخت شود. پاره‌ای از آنان عقیده داشتن که - العیاذ بالله - محمد (ص) پروردگار است و او «لم یلد و لم یولد» است و در حجاب‌ها پنهان شده و هر کس نسبت خود را به او برساند دروغ گو و مفتری است نو آیه «و قالت اليهود و النصارى نحن ابناء اله و احباؤه» [۱۷۳] شامل اوست. خود محمد بن بشیر بعدا به امام هفتم (ع) نسبت ربوبیت داد و خودش پیغمبر دانست. او از حریر صورتی شبیه به صورت حضرت موسی بن جعفر (ع) درست کرده بود و به اصحاب خود می گفت که موسی بن جعفر (ع) نزد من است، می خواهید من او را به شما بنمایانم؟ می گفتند: بلی. پس ایشان را در اتاقی دیگر می برد و اول می گفت خوب تماشا کنید، در اینجا به غیر از شما کسی هست یا نه؟ می گفتند: نه، کسی نیست. آن گاه ایشان را بیرون می نمود که آن حضرت ایستاده، در این حال اصحاب خود را می طلبید، لیکن اجازه نزدیک شدن به ایشان نمی داد، و آنان از دور تماشا می نمودند و خودش نزدیک صورت می ایستاد و وانمود می کرد که در حال گفتگو با آن صورت است. او مدتی مردم را این گونه گمراه می نمود، تا آخر الامر، خلیفه عباسی او را به سخت تر وجهی بکشت و نفرین حضرت کاظم (ع) در حق او مستجاب شد. زیرا آن حضرت از خدا خواسته بود که سوزش آهن را نصیب محمد بن بشیر [صفحه ۷۱] نماید. [۱۷۴]. علی بن ابی حمزه گوید: امام کاظم (ع) فرمود: هر که به ما دروغ بندد، خداوند به او سوزش آهن را بچشاند: بنان بر حضرت علی بن الحسین (ع) دروغ بست، و مغیره بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست، و هر یک به قتل رسیدند؛ و محمد بن بشیر ملعون بر من دروغ بست. من از او به سوی خدا بیزاری می جویم، آن گاه دعا فرمود و گفت: «اللهم انی ابرء الیک مما یدعیه فی محمد بن بشیر اللهم ارحنی منه اللهم انی استلک ان تخلصنی من هذا الرجس النجس محمد بن بشیر فقد شارک الشیطان اباه فی رحم امه» - بارالها، من به سوی تو از آن چه محمد بن بشیر درباره‌ی من ادعا می کند، بیزاری می جویم، بارالها مرا از دست او راحت ساز، بارالها از تو می خواهم مرا خلاص کنی از این رجس ناپاک، محمد بن بشیر که شیطان با پدرش در انعقاد نطفه او شرکت کرده. علی بن ابی حمزه گوید: ندیدم کشته‌ای را که مانند او به شکنجه و زجر کشته گردد. [۱۷۵]. سعد بن عبدالله قمی، از محمد بن عبدالله مسمعی، از علی بن حدید مدائنی، روایت کرده که گفت: شنیدم از کسی که به امام هفتم (ع) عرض کرد: محمد بن بشیر می گوید که شما، موسی بن جعفری که امام ما است و حجت بین ما و خداوند است، نیستید!!! حضرت سه مرتبه فرمود: خدا او را لعنت کند و به او سوزش آهن را بچشانند و به بدترین وجهی او را بکشد. به حضرت گفتم: فدایت گردم، با این کلامی که از او شنیدم آیا ریختن خورش بر من حلال است، همچنان که ریختن خون دشنام دهنده به پیغمبر و امام حلال است؟ حضرت فرمود: بلی به خدا حلال است، به خدا حلال است ریختن خون او برای تو و هر کس که این کلام را از او بشنود. [۱۷۶].

محمد بن فرات بن احنف

از نظر حدیث، او ضعیف و پسر ضعیف است. پدرش از امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام روایت کرده، لیکن متهم به غلو و تفویض است. محمد بن فرات تا زمان حضرت رضا (ع) را درک کرده، و روایت شده که بر حضرت رضا (ع) دروغ می بست. [صفحه ۷۲] امام رضا (ع) فرمود: اذیت کرد مرا محمد بن فرات، اذیت کند خدا او را، و بچشانند به او سوزش آهن را، او مرا چنان اذیتی کرد که ابوالخطاب به جعفر بن محمد (ع) روا نداشت و دروغی بر من بست که هیچ خطابی (پیروان ابوالخطاب) چنین دروغی نبست. به خدا قسم، احدی بر ما دروغ نمی بندد، مگر آن که خدا سوزش آهن را به او می چشانند. [۱۷۷]. دعای ان جناب مستجاب شد، زمانی نگذشت که ابراهیم بن مهدی، عموی مأمون، که معروف به ابن الشکله بود، او را به بدترین وجهی کشت. [۱۷۸]. آن چنان که روایت شده، محمد بن فرات، هم مدعی باییت و هم نبوت گردید. [۱۷۹].

ابویزید بسطامی

اشاره

طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان (معروف به) ابویزید بسطامی همان شیخ صوفی زاهد مشهور که او را قطب العارفین گفته‌اند و از سلاطین سبعة به شمار آورده‌اند. از کتاب جامع الانوار (اسرار) سید حیدر بن علی آملی [۱۸۰] نقل شده که ابویزید از [صفحه ۷۳] شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و سقای خانه آن حضرت و محرم بر اسرار آن بزرگوار بوده است. [۱۸۱]. ابن خلکان گفته: جد ابویزید مجوسی بوده که مسلمان شد. ابویزید دو برادر به نامهای آدم و علی داشته که آن دو نیز زاهد و عابد بوده‌اند، لیکن طیفور از آن دو برادر افضل است. [۱۸۲]. امام فخر رازی در کتاب اربعین - که در کلام نوشته - می‌گوید: ابویزید از سایر مشایخ افضل و مقام وی اعلی از دیگران است، و او سقای خانه امام صادق (ع) بوده. [۱۸۳]. عارف نورالدین جعفر بدخشی در کتاب الاحباب گفته: سلطان طیفور، معروف به ابویزید بسطامی در ک صحبت بسیاری از مشایخ را نموده تا آن که به محضر حضرت صادق (ع) برای استفاده رسید و مدتی مصاحب آن جناب شد و پی به کمالات آن بزرگوار برد و می‌گفت که اگر به محضر امام صادق (ع) نمی‌رسیدم، کافر می‌مردم؛ با این که ابویزید در بین اولیاء همانند جبرئیل در بین ملائکه بوده و آغاز او پایان دیگر از سالکین بوده، آن گونه که جنید بغدادی درباره‌ی وی گفته است. [۱۸۴]. فاضل عارف، محمد بن یحیی گیلانی نوری، در شرح گلشن راز، نقل کرده که ابویزید از وطن خارج شد و سی سال در سفر بود و ریاضت می‌کشید و یکصد و سیزده استاد را خدمت کرد تا به محضر امام صادق (ع) رسید، و در ملازمت آن حضرت، آن چه مقصود و غرض آفرینش بود، حاصل کرد. [۱۸۵]. [صفحه ۷۴] محمد بن عیسی که مشهور به حاجی مؤمن خراسانی است در کتابش که شرح طریقه سلسله عرفاء است می‌گوید: یکی از سلسله‌های طریقت طیفوریه است. که به ابویزید بسطامی منتهی می‌شود، و آن گونه که مشهور است او... پس از آن که یکصد و سیزده پیر را ملاقات کرده بود، امام صادق (ع) یکصد و چهاردهمین استادش بوده و مدت هجده سال سقای خانه آن بزرگوار بوده است. [۱۸۶]. ابن شهر آشوب (ره)، در مناقب، گوید: ابویزید بسطامی، طیفور سقا، سیزده سال خدمتگزار و سقای (خانه) امام صادق (ع) بوده است. [۱۸۷]. سید بن طاووس (ره) در «طرائف» آورده است که: از علوشان اهل بیت علیهم السلام است که افضل المشایخ، ابویزید بسطامی، سقای خانه امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. [۱۸۸]. علامه حلی (ره)، در شرح تجرید، می‌فرماید: پراکندگی علم و فضل و زهد و ترک دنیا، ائمه (ع) تا بدان جاست که برترین مشایخ افتخار به خدمت آنان می‌کنند، و ابویزید بسطامی مفتخر است که سقای خانه امام صادق (ع) بوده است. [۱۸۹]. شیخ بهائی (ره)، در کتاب کشکول، از تاریخ ابن زهره اندلسی، نقل کرده که ابویزید بسطامی چندین سال به امام صادق (ع) خدمت کرد، و امام او را طیفور سقا می‌خواند، چون سقای خانه آن حضرت بود. پس از مدتی که در محضر آن بزرگوار بود اجازه خواست تا به بسطام برگردد. [۱۹۰]. روزی حضرت صادق علیه السلام به وی فرمود: از طاقچه کتاب را بده. ابویزید عرض کرد: یا ابن رسول الله! طاقچه کجاست؟ حضرت فرمود: بالای سرت؛ تو چندین سال است که در خانه ما می‌باشی، هنوز طاقچه اطاق را ندیده‌ای؟ ابویزید عرض کرد: جذبه و نورانیت تو مرا از همه چیز غافل کرده. حضرت فرمود: کارت تمام شد، باید به بسطام برگردی و [صفحه ۷۵] در آن جا مردم را به سوی خدا و پیامبر و اولیاء بخوانی. [۱۹۱]. و بعضی گفته‌اند: هنگامی که حضرت صادق علیه السلام ابویزید را به بسطام می‌فرستاد، جبه‌ای جبه‌های خود را به او عنایت کرد، و فرزند عزیزش، محمد بن جعفر را با او همراه فرمود. هر دو به بسطام آمدند. اتفاقاً محمد در بسطام مرد؛ ابویزید او را در همین مقام و مقبره‌ای که مزار اوست، دفن کرد و مکرر به زیارتش می‌رفت. [۱۹۲] بعداً برای قبر او قبه‌ای بنا شد، و ما در ذیل حالات محمد بن جعفر بدان اشاره کرده ایم. در نامه دانشوران چنین آمده است: طیفور بن عیسی بن آدم، ابویزید بسطامی، در اوایل سده سوم هجری، در زمان خلافت المعتصم بالله، خلیفه عباسی، بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقا جست،

صیت کرامات و خوارق عاداتش در نزد عالی و دانی، انتشار و اشتها یافت؛ و وی از زهاد و عباد آن طبقه است، به صفات نیکو و اخلاق حسنه از هر جهت آراسته بوده است. در بدایت ایام زندگانی، دارای علوم ظاهر بوده، سپس به طریق طریقت قدم نهاده تا به سر منزل حقیقت بار گشود و رتبتی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود. و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات آن عارف را نگاشته‌اند، مسطور است که در ابتدای حال، پس از آن که یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد، شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دید، نزد حضرت زبان به شکایت گشود که یا رسول الله یکصد و سیزده پیر را خدمت کرده‌ام، هنوز مرا معرفتی به دست نیامده و کمالی حاصل نشده است. حضرت رسول (ص) در جواب فرمود: اگر خواهان کمالی باید از اهل بیت من اخذ نمایی که طریق حق بر تو واضح و آشکار شود. همین که از خواب برخاست عازم مدینه شد؛ چون بدان مکان مبارک رسید، طفلی را در کوچه دید به سن هفت سالگی که آثار سطوت و بزرگی از ناصیه‌اش پیدا بود؛ معلوم کرد که حضرت صادق علیه‌السلام است. اول با خود گفت: کودک را سلام کردن، خارج از رسم و قانون است. بعد از اندیشه بسیار، گفت: چه عیب دارد فرزند پیغمبر (ص) را سلام دادن؟ پس نزدیک رفت و سلام نمود. حضرت فرمود: و علیک السلام، ای بویزید. وی از آن حال، حالتش تغییر پیدا کرده، نزدیک رفت و گفت: یا ابن رسول الله! چگونه مرا شناختی؟ فرمود: شناختم تو را و پدر تو را، و می‌دانم که غرض تو از آمدن نزد ما اخذ طریق حق و راه صواب است، و نقل شده که پس از این مقدمه، سی سال به خدمت و سقایی آن حضرت مشغول بود. [۱۹۳]. [صفحه ۷۶] نویسنده گوید: جای بسی تعجب است که چگونه در نامه دانشوران (نوشته جمعی از فضلاء و دانشمندان دور قاجار) دقت کافی در نقل مطالب نشده است. از جمله در همین تاریخ بویزید از طرفی می‌نویسد که او در اوایل سده سوم در عصر المعتصم بالله (که ابتداء خلافتش در سال ۲۱۸ هجری است) بوده، و سپس می‌گوید: سی سال به خدمت و سقایی خانه حضرت صادق (ع) مشغول بوده، در حالی که وفات امام صادق (ع)، ۱۴۸ هجری است. پس قاعده بویزید باید در سده دوم باشد نه سوم. جمعی از محققین و دانشمندان مستبعد دانسته‌اند که بایزید درک محضر امام صادق (ع) را نموده باشد؛ چون وفات حضرت صادق (ع) در سال ۱۴۸، و وفات بایزید به قول ابن خلکان و شیخ نورالدین ابوالفتح المحدث و دیگران، در سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ بوده است؛ و هیچ یک از مورخین در این دو تاریخ اختلاف ندارند و اکثراً گفته‌اند: عمر بایزید بین هفتاد الی هشتاد سال بوده و بیش از هشتاد سال عمر نکرده است؛ پس باید سی و سه سال یا سی و شش سال بعد از وفات حضرت صادق (ع) به دنیا آمده باشد. بنابراین چگونه ممکن است سی سال - طبق نامه دانشوران - یا هجده یا سیزده سال طبق گفته دیگران به امام صادق (ع) خدمت کرده و سقای خانه آن بزرگوار باشد! و از طرفی شیخ بهائی می‌فرماید: بزرگانی چون فخر رازی در بسیاری از کتابهایش، و سید جلیل رضی الدین علی بن طاووس در طرایف، و علامه حلی در شرح تجرید گفته‌اند که بایزید درک محضر امام صادق (ع) را نموده و سقای خانه آن حضرت بوده است. [۱۹۴]. عده‌ای برای رفع استبعاد به جای امام صادق (ع)، حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را گفته، و بعضی حضرت ابی جعفر جواد علیه‌السلام را ذکر کرده‌اند. مرحوم آقا محمد علی فرزند مرحوم آقا باقر بهبهانی، در شرح مفاتیح فیض، در ذیل ترجمه حضرت صادق (ع) احتمال داده، جعفری که بویزید درک محضرش را نموده و از او استفاده کرده و سقای خانه او بوده، جعفر کذاب باشد نه حضرت جعفر صادق (ع)، و این جریان قبل از ظهور فسق و کذب و ادعای امامت جعفر بوده. [۱۹۵]. در نامه دانشوران از بعضی از عرفاء نقل شده که درک خدمت حضرت صادق علیه‌السلام لازم نیست که در حیات آن حضرت صورت گرفته باشد؛ زیرا که استفاده و طلب همت مرید، از روحانیت مرشدی، در مامت نیز ممکن است، و از مرشد حقیقی که آن امام [صفحه ۷۷] عالی مقام باشد، استفاضه حقایق و معارف به طریق اولی امکان‌پذیر خواهد بود. و بعضی احتمال داده‌اند که منظور از درک خدمت، تمسک او به جبل ولایت و التزامش به مذهب جعفری باشد. [۱۹۶] بنابراین سقایی او در خانه حضرت بسیار بعید است. آنچه برای حل این مشکل به نظر می‌رسد این است که بایزید دو نفر بوده‌اند: یکی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان که معاصر حضرت صادق (ع) و سقای خانه او بوده، و دیگری، طیفور بن عیسی بن آدم بن

عیسی بن علی زاهد که معاصر حضرت جواد (ع) بوده که اولی را ((اکبر)) و دومی را ((اصغر)) نامیده‌اند. اول کسی که متوجه این مطلب شد، یاقوت حموی است که در معجم البلدان می‌گوید: بسطام، به کسر باء ثم السکون، شهری بزرگ در جاده نیشابور دو منزل بعد از دامغان است. بعد می‌گوید: در آن جا قبر ابویزید بسطامی را، در وسط شهر، کنار بازار، دیدم و او طیفور بن عیسی بن شروسان [۱۹۷] زاهد بسطامی است. و نیز از بسطام بویزید، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی (اصغر) است. [۱۹۸]. جامی در نفحات می‌گوید: ابویزید ملقب به طیفور در شهر بسطام دو نفر بودند: یکی، بویزید طیفور بن عیسی (اکبر) و دیگری بویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی (اصغر) است. [۱۹۹]. نویسنده گوید: عرفاء و صوفیه در کتاب‌هایشان شرح حال بویزید (اکبر) را، مفضل و مشروح نوشته‌اند و کراماتی برای وی نقل کرده‌اند که بیشتر آنها به افسانه شبیه‌تر است و [صفحه ۷۸] بسیار مستبعد به نظر می‌رسد. حال مختصری از آورده آنان و همچنین کلمات منتسب به وی ذکر می‌شود: شیخ عطار در تذکره الاولیاء در شرح حال ابویزید می‌گوید: شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و مرجع اوتاد در ریاضات و کرامات و حالات و در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت و پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت. وقتی که به سن تمیز رسید، مادرش او را به مدرسه فرستاد. چون به سوره لقمان و این آیه رسید، «و وصینا الانسان بالادیه حملته امه و هنا علی و هن و فصاله فی عامین ان اشکرلی و لوالدیک الی المصیر» [۲۰۰] - ما انسان را در مورد پدر و مادرش (مخصوصا مادرش) که با ناتوانی روز افزون حامله وی بوده، و از شیر گرفتنش تا دو سال طول می‌کشید، سفارش کردیم و گفتیم: مرا و پدرت و مادرت را سپاس بدار که سرانجام خلق به سوی من است - و استاد معنی آیه را بیان کرد، اثری عمیق رد وی گذاشت؛ لوح بر زمین نهاد و اجازه خواست تا به خانه رود. به خانه آمد، مادرش گفت: به چه آمده‌ای؟ گفت: به آیتی رسیدیم که حضرت حق به خدمت و شکرگزاری خویش و پدر و مادر امر می‌فرماید و من در دو خانه، کدخدایی نتوانم کرد، این آیه بر جان من آمده است. یا از خدایم بخواه تا همه از تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر! تو را در کار خدای کردم و حق خویش به تو بخشیدم، برو و خدای را باش. پس بایزید از بسطام برفت، و سی سال در بلاد شام و مصر می‌گردید و ریاضت می‌کشید و بی‌خوابی و گرسنگی دائم پیش گرفت، و یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه بهره‌مند شد. [۲۰۱]. نقل است که او را نشان دادند که فلان جای، پیر بزرگی است؛ بایزید به دیدن وی رفت، چون نزدیک او رسید، دید که پیر آب دهن سوی قبله انداخت؛ در حال شیخ بازگشت، گفت: اگر او را در طریقت قدری (قدمی ثابت) بودی برخلاف شریعت نرفتی. [۲۰۲]. پس از آن که بایزید به خدمت اولیاء بزرگ رسید، و مرتبه کمال یافت، بر دلش گذشت تا رضای مادر را بجوید و به خدمت او در آید. خودش (بویزید) در این باره می‌گوید: آن کار که بازپسین همه کارها می‌دانستم، پیشین هم بود و آن رضای والده بود. و آن چه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت می‌جستم در آن یافتم که یک شب والده از من آب [صفحه ۷۹] خواست. رفتم آب آورم. در کوزه آب نبود. و به لب جوی رفتم و آب آوردم. چون باز آمدم، مادرم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست ایستادم تا از خواب، بیدار شد. کوزه را به وی دادم. چون دید که کوزه بر دست من یخ زده، مرا دعا کرد. در وقت سحر آن چه می‌جستم به من رسید. [۲۰۳]. از بایزید اشعاری به جا مانده که در کتب شعراء مضبوط است و چند شعر و رباعی زیر از ساخته‌های اوست: تا رفت دیده و دل من در هوای عشق بنمود جا به کشور بی‌متهای عشق وارسته گشت و صرف نظر کرد از دو کون این سان شود کسی که دهد دل برای عشق ما راست عشق و هر که به عالم جز این بود بیگانه باشد او، نشود آشنای عشق ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را ما را همه ره به کوی بدنامی باد از سوختگان نصیب ما خادمی باد ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد گر قرب خدا می‌طلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی خورشید صفت با همه کس یکرو باش عجب لمن یقول ذکرت ربی و هل انسی فاذا کر ما نسیت شربت الحب کاسا بعد کاس فما نغد الشراب و لا رویت [۲۰۴]. نقل

است که بویزید در گورستان زیاد می گشت، یک شب از گورستان می آمد، جوان مستی که به ربط می نواخت به بایزید رسید، بویزید گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی [صفحه ۸۰] العظیم». جوان بر ربط بر سر با یزید زد. بر ربط و سر بایزید هر دو بشکست. بایزید به زاویه خویش باز آمد. بامداد، بهای بر ربط را به همراه مقداری حلوا، توسط یکی از مریدان برای جوان فرستاد و گفت: به آن جوان بگوی که بایزید عذر می خواهد از اینکه بر ربط بر سرش شسته شده؛ حال این زر در بهای آن صرف کن و این حلوا را بخور تا تلخی غضب و غصه شکستن آن از دلت برخیزد. جوان که چنان رافتی دید، متنبه گشت و خود بیامد و از بایزید عذر خواست و از آن عمل توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند، به همراه او توبه کردند. سعدی در بوستانش این داستان را چنین آورده: یکی بریطی در بغل داشت مست به شب بر سر پارسایی شکست چو روز آمد آن نیک مرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بر ربط و سر شکست مرا به شد آن زخم و برخاستیم تو را به نخواهد شد الا به سیم از آن دوستان خدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر خورند چنین اند مردان راه خدا که خلق خدایند از ایشان رضا و نیز حکایت شده که وقتی بایزید به هنگام صبح در حمام شستشویی کرد و بیرون آمد و با جماعتی از مریدان به خانقاه خود می رفت، در اثناء راه، طشتی از خاکستر بر سر وی ریختند. او را هیچ گونه تغییر حالتی پدید نگشت؛ همچنان دست بر سر و روی خود مالیده، قدم بر می داشت و شکر حق به جای می آورد و می گفت: چرا از خاکستر روی در هم کشم که سزاوار بیش از این باشم. سعدی این داستان را در بوستان به نظم آورده: شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون با یزید یکی طشت خاکسترش بی خبر فرو ریختند از سرایی به سر همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی در هم کشم بزرگان نکردند در خور نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه بزرگی به ناموس گفتار نیست بلندی به دعوی و پندار نیست تواضع سر رفعت افزایش تکبر به خاک اندر اندازدت به گردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی نقل است که زاهدی از جمله بزرگان بسطام همیشه در مجلس بویزید حاضر بود. یک روز به بویزید گفت: خواجه! امروز سی سالست که صائم الدهر، و به شب در نماز و در خود از این عوالم که می گویی اثری نمی یابم. بایزید گفت: اگر سیصد سال به روز، روزه و به شب، [صفحه ۸۱] به نماز باشی ذره ای از این حدیث نیابی. گفت: چرا؟ بویزید گفت: از جهت آن که تو به نفس خویش محجوبی. مرد گفت: دواي این چیست؟ بویزید گفت: تو هرگز قبول نکنی. گفت: قبول کنم، با من بگوی تا به جای آورم. بویزید گفت: دستار از سر بردار و این جامه که داری از تن بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان بند و توبره ای پر از گردو بر گردن آویز و به بازار رو و کودکان را جمع کن و بدیشان گوی: هر که مرا یک سیلی زند یک جوز می دهم و همچنین در شهر بگرد، هر جا که تو را می شناسند. آن جا رو، و علاج این است. مرد زاهد گفت: «سبحان الله، لا اله الا الله»؛ بویزید گفت: کافری اگر این کلمه بگوید مؤمن می شود، و تو به گفتن این کلمه مشرک شدی. مرد گفت: چرا؟ بویزید گفت: زیرا که خویشتن را از انجام چنین عملی بزرگ تر شمردی لا-جرم مشرک گشتی، تو بزرگی نفس خویش را با این کلمه گفتی، نه تعظیم خدای را. مرد گفت: این کار را نتوانم کرد، چیزی دیگرم فرمای. گفت: علاج این است که گفتم. مرد گفت: نتوانم کرد. بویزید گفت: نگفتم که قبول نخواهی کرد. [۲۰۵]. نویسنده گوید: حضرت امام محمد باقر علیه السلام، به ثقة جلیل القدر جناب محمد بن مسلم، نظیر این عمل را تذکر فرموده بود که در ذیل حالات محمد بن مسلم نقل شده است؛ اما بویزید، دستور را شدتی بیشتر بخشیده که مشروعیت آن جای سؤال است. نقل شده که بویزید در پس امام جماعتی نماز می کرد. وقتی امام گفت: ای شیخ! تو کسبی نمی کنی و چیزی از کسی نمی خواهی، پس از چه راه معاش خود را تأمین می نمایی؟ شیخ گفت: اینک نمازهایی که با تو به جا آوردم باید قضا کنم. گفت: چرا؟ گفت: نماز از پس کسی که روزی دهنده را نداند، روا نباشد. [۲۰۶].

نویسنده گوید: گفته بویزید از دو جهت اشکال دارد: اول: اگر کسی از دیگری سؤال کند که تو حرفه و شغلی داری یا خیر، عدالتش نقض نخواهد شد؛ در روایات یاد شده که گاهی رسول خدا (ص) از کار و حرفه اصحابش پرسش نمود و آنان را به کار و کوشش تشویق می فرمود. از جمله، شخصی را به محضر رسول خدا (ص) معرفی کردند و از عباداتش تمجید نمودند. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: آیا کار و شغلی دارد؟ عرض کردند: خیر. فرمود: «سقط من عینی»، از چشم من افتاده و بی ارزش شد. بعد فرمود: اگر مؤمن برای معاشش کسبی نداشته باشد، با دینش زندگی [صفحه ۸۲] می کند. [۲۰۷]. یکی از عبادات، بلکه بعد از فرائض، افضل عبادات، سعی و کوشش و کار و طلب روزی است. امام صادق (ع) می فرماید: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»، کسی که برای تأمین معاش عائله اش بکوشد همانند سربازی است که در راه خدا جهاد کند. [۲۰۸]. روایت شده که حواریون عیسی علیه السلام هر گاه گرسنه می شدند، به عیسی عرض می کردند که گرسنه شده ایم؛ عیسی (ع) دست بر زمین می زد آبی از زمین بیرون می آمد که هم رفع گرسنگی و هم دفع تشنگی می کرد. روزی به حضرت مسیح عرض کردند: از ما بهتر کیست، هنگام گرسنگی، به ما غذا داده می شود و هنگام تشنگی، آب عنایت می گردد؛ به تو ایمان آورده ایم، و از تو پیروی نموده ایم. عیسی (ع) فرمود: از شما بهتر کسی است که با دست خود کار کند و زندگی اش از کسبش باشد. [۲۰۹]. امام صادق (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: به داود وحی شد که تو خوب بنده ای هستی الا- آن که از بیت المال اعاشه می کنی و به کار و کسبی مشغول نیستی. داود بگریست. خداوند آهن را برای او ملایم ساخت، و او هر روز یک زره می ساخت و به هزار درهم می فروخت تا آن که سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از این راه از بیت المال بی نیاز شد. [۲۱۰]. پیشوایان دین - ائمه اطهار علیهم السلام - خود، کار و کوشش می کردند، و دیگران را نیز به کار تشویق می فرمودند. دوم: نزد فقهاء مسلم است که اگر کسی با امام جماعتی نماز گذاشت و بعد معلوم شد که امام فاسق بوده، قضا لازم نیست. و حتی آن که شخصی به امام (ع) عرض کرد: با امام جماعتی نماز گذاشتیم، بعد دانستیم که او خارج از مذهب بوده. حضرت فرمود: نماز صحیح است. [۲۱۱]. بدین ترتیب باید گفت که گفته بویزید در مورد قضای نماز درست نبوده، و دلیلی ندارد. نقل شده که پس از وفات بویزید، او را بخواب دیدند، پرسیدند: بر تو چه گذشت، [صفحه ۸۳] و حال تو چون شد؟ گفت: چون مرا در قبر گذاشتند؛ سؤال کردند: ای پیر چه آورده ای؟ گفتم: درویشی را که به درگاه سلطان شود، نگویند چه آورده ای، گویند: چه خواهی؟

اندرزهای بویزید بسطامی

بعضی از مورخین مانند ابن خلکان، سخنان حکمت آمیزی از بویزید بسطامی نقل کرده اند که ما به پاره ای از آنها اشاره می کنیم: «سئل بای شیء وجدت هذه المعرفة، قال: بطن جائع و بدن عار» - از او پرسیدند که این درجه از شناخت حق را به چه وسیله به دست آوردی؟ گفت: با شکم گرسنه و بدن برهنه. [۲۱۲]. بویزید می گفت: «لو نظرت الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الواء، فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و داء الشریعة» - اگر مرد عارفی را در حین ملاقات دیدید که از او خارق عادتی سرزد، تا به این اندازه که در هوا پرواز کند، فریب آن حالات را نخورید تا آن گاه که به نظر دقیق ببینید که در مقام اطاعت اوامر و ترک نواهی پروردگار چگونه است و در حفظ حدود و اداء وظائف کوشاست، یا نه؟ [۲۱۳]. وقتی از او درباره ی علم و دانش سؤال کردند، گفت: طلب علم و اخبار از کسی پسندیده است که از علم به معلوم و از خبر پی به مخبر برد. اما کسی که برای مباحات و افتخار، دانشی به دست آورد و بدان وسیله خود را برای دیگران زینت دهد تا در نظر مخلوق عزیز و محترم شود، هر روز از حق دورتر و مهجورتر گردد. در دنیا خواری و مذلت بیند. از بویزید پرسیدند که مردم را در راه حق چه چیز در دنیا بهتر و خوش تر است؟ گفت: دولت مادرزاد. گفتند: اگر نبود؟ گفت: تن توانا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: چشمی بینا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: گوشه شنوا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: مرگ ناگهانی. و نیز گفته: اگر همه ثروتهایی که به خلق داده شده،

به شما داده شود، ذره‌ای خوشوقت نشوید و اگر همه گرفتاریها در راه شما بیاید، سر مویی نوید نگرید که نه آن را بقایی است و نه این را ثباتی. وقتی بزرگی بدو گفت که مرا چیزی گوی که باعث رستگاری من گردد. گفت: برو و [صفحه ۸۴] دو حرف از علم یاد گیر که همین است و بس. اول آن که بدانی خدای تعالی بر حال تو مطلع است در همه حال؛ دوم آن که بدانی از عمل تو بی‌نیاز است، در تمام احوال. از او پرسیدند که نشانه دوستان خدا و فرمانبرداران حق چیست؟ گفت: کسانی که سه خصلت در آنان باشد: اول - سخاوتی چون سخاوت دریا. دوم - شفقتی چون شفقت آفتاب. سوم - تواضعی چون تواضع زمین. [۲۱۴]. از او پرسیدند که چه نحو زندگی نیکوست؟ گفت: عیش زندگی در علم است و لذت آن در محبت و راحتش در معرفت و بسیاری روزی در ذکر. و نیز گفته است: چنان نمای که هستی، یا چنان باش که نمایی. [۲۱۵]. وقتی از او پرسیدند که روی آب توانی رفت؟ گفت: چوب روی آب می‌رود. گفتند: در هوا توانی رفت؟ گفت: مرغ در هوا پرواز می‌کند. گفتند: در یک شب به کعبه توانی رسید؟ گفت: جادوگری در یک شب چندین مرحله راه طی می‌نماید. گفتند: پس کار عارفان و مردان خدا چیست؟ گفت: آن که دل در کس نبندند جز خدای، و نخواهند جز خدای، و با مردمان نیکی کنند و محشور باشند از برای خدای. خواجه عبدالله انصاری این کلام را این گونه اقتباس کرده است: گر بر هوا پری، مگسی باشی و اگر بر آب روی، خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی از تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره حق دلی به دست آور آن چنان دل که وقت بیچاپیچ جز خدای اندر او ننگجد هیچ [۲۱۶]. نویسنده گوید: مناجات و کلمات معراجیه‌ای از ابویزید، در تذکره الاولیاء، و نامه دانشوران، و سایر کتب در این زمینه، نقل شده است. قبر بایزید در بسطام - که از ابنیه شاهپور ذوالاکتاف است - در جنب قبر حضرت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام قرار گرفته است.

اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی

اشاره

اسحاق بن عمار از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام و ثقه‌ای جلیل‌القدر است. او و برادرانش: یونس، قیس، اسماعیل، و یوسف، بیت جلیلی از شیعه [صفحه ۸۵] می‌باشند؛ و فرزندان برادرش: اسماعیل، علی، و بشیر از روایت حدیثند. امام صادق علیه السلام هر وقت اسحاق و اسماعیل را می‌دید، می‌فرمود: «و قد یجمعهما لاقوام»، حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می‌نماید [۲۱۷] و این بدان جهت بود که اسحاق مردی ثروتمند بود و به مردم رسیدگی می‌کرد. تا آنکه مال و ثروتش زیاد گشت. دربانی بر در خانه گذاشت که مستمندان شیعه را بر گرداند. اسحاق می‌گوید: همان سال به مکه مشرف شدم و بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و سلام عرض کردم. حضرت جوابم را از روی گرفتگی خاطر و سنگینی داد. گفتم: فدایت شوم، چه باعث شده که از من گرفته هستی و چه چیز لطف شما را نسبت به من تغییر داده؟ فرمود: همان چیزی که باعث تغییر عقیده تو درباره مؤمنین شده است. عرض کردم: به خدا سوگند، حق آنان و حقیقت اعتقادشان را می‌دانم ولی از آن ترس دارم که مشهور به انفاق شوم و بر من هجوم آورند. در جوابم فرمود: مگر نمی‌دانی هرگاه دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کرده و مصافحه نمایند، به میان دو انگشت آنان، صد رحمت از خدا روی می‌آورد که نود و نه رحمت از آن صد رحمت، متعلق است به آن یکی که برادر دینی خود را بیشتر دوست می‌دارد. اگر از فرط علاقه یکدیگر را ببوسند به آنان از آسمان خطاب می‌شود که گناهان شما آمرزیده شد. وقتی با هم به راز دل می‌نشینند ملائکه موکل بر آنان و کاتبان کرام به یکدیگر می‌گویند: از این دو مؤمن دور شویم، شاید با هم سخنی دارند که خداوند نمی‌خواهد ما از راز دل آنان مطلع گردیم. سخن حضرت به اینجا که رسید، عرض کردم: ممکن است ملائکه کاتب که سخن آنان را می‌شنوند دور شوند، در نتیجه گفتارشان را نشنوند و نویسند، با اینکه خداوند می‌فرماید: «ما یلفظ

من قول الالدیه رقیب عتید» [۲۱۸] - تلفظ نمی کند به سخنی مگر آنکه رقیب عتید (مراقب مهیا) برای ضبط آن آماده است -؟ از شنیدن سخن من حضرت صادق علیه السلام لحظه‌ای سر به زیر انداخت، آن گاه سر برداشته در حالی که قطرات اشک از دیدگانش فرو می ریخت، فرمود: اسحاق! اگر ملائکه نویسنده، نشنوند و نویسند، خداوند عالم دانا به اسرار و پنهانهاست، او می شنود و می داند. «یا اسحق خف الله کانک تراه فان شککت فی انه یراک فقد کفرت و ان تیقت انه یراک ثم برزت له بالمعصیه فقد جعلته من اهون الناظرین علیک» - ای اسحاق! از خدا [صفحه ۸۶] چنان بترس مثل اینک او را می بینی (و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند) و اگر شک کنی که آیا او تو را می بیند کافر شده‌ای و در صورتی که یقین داشته باشی که خدا تو را می بیند و سپس مرتکب گناه شوی پس او را از پست‌ترین ناظران بر خودت قرار داده‌ای - [۲۱۹]. نویسنده گوید: در این روایت چون امام صادق علیه السلام به اسحاق بن عمار دستور می دهد که از خدا بترسد و او را همیشه حاضر بداند، لازم می دانم به مقداری که با وضع کتاب متناسب باشد، راجع به خوف و اثرات آن و اینکه منشأ آن چیست بحث کنم.

خوف و ترس از خدا، منشاء و اثرات آن

علمای اخلاق می گویند: ریشه خوف و ترس از خدا، تصور عظمت حق و عقاب اوست. ترس از خدا با ترس از سایر چیزها کاملاً متفاوت است و هیچ گاه برابر ترس انسان جاهل از نامالیمات طبیعت نیست. تا زمانی که انسان به خود می اندیشد و دچار خودمحوری می باشد، ترسی کودکانه و جاهلانه بر او مستولی است و هر گاه که از محور وجود خود دور شود و به غیر خود (خالق) فکر کند، این نوع ترس رفته رفته کم شده و ترس از خدا جایگزین آن می شود. تا جایی که اگر عظمت جهان و خالق آن را احساس کند و خود را در جریان عظیم خلقت شناور بیابد، ترس او مبدل به ترس از لغزش و برکنار ماندن و عقب افتادن از مسیر تکامل می شود. بنابراین به هر مقداری که بنده بیشتر به عظمت حق پی ببرد و سطح آگاهی اش بالا رود، ترس او از خدا بیشتر خواهد شد و لهذا انبیاء و اولیاء بیشتر از سایر مردم از خدا می ترسند. «انما یخشی الله من عباده العلماء» [۲۲۰] - خشیت، به معنای واقعی کلمه، تنها در علماء (علمای بالله، یعنی کسانی که خدای سبحان را به اسماء و صفات و افعالش می شناسند) یافت می شود. راغب اصفهانی [۲۲۱] در مفردات در پیرامون خوف می گوید: «الخوف من الله لا یراد به [صفحه ۸۷] ما یخطر بالبال من الرعب کالاستشعا الخوف من الاسد بل انما یراد به الکف عن المعاصی و اختیار الطاعات و لذلك قیل لا یعد خائفا من لم یکن للذنوب تارکا و التخویف من الله تعالی هو الحث علی التحرز» - منظور از ترس از خدا نه آن وحشتی است که آدمی از تصور درنده‌ای چون شیر می کند بلکه خوف از خدا، خودداری از معصیت و اختیار طاعت و بندگی است و لذا به کسی که تارک معصیت نباشد، خائف گفته نمی شود و ترسانیدن از خدا، تحریص و بازداشتن از معصیت است. آن چه گفته راغب را قوت می بخشد و مؤید اوست، روایتی است که مرحوم کلینی، در کافی، باب خوف و رجاء، از داود رقی نقل فرموده که امام صادق (ع) در تفسیر و بیان آیه شریفه «و لمن خاف مقام ربه جتنا» [۲۲۲] - و برای کسی که از جایگاه عظمت حضرت حق ترسید دو بهشت است - فرمود: کسی که بداند خداوند او را می بیند و آن چه بگوید می شنود، و می داند آن چه را که بنده از خیر شر انجام می دهد، البته او را از اعمال زشت باز خواهد داشت و این بنده مصداق «خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی» [۲۲۳]، است که از خدا ترسیده و نفس خود را از هوی پرستی نگه داشته است. [۲۲۴]. و نیز مرحوم کلینی، از صالح بن حمزه از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: ترس زیاد از خداوند داشتن، از عبادت و بندگی حضرت پرورگار است. حضرت حق در این آیه می فرماید: «انما یخشی الله من عباده العلماء» [۲۲۵] - از میان بندگان، دانشمندان از خداوند ترس دارند - و در آیه دیگر می فرماید: «فلا تخشوا الناس و اخشون» [۲۲۶] - از [صفحه ۸۸] مردم نهراسید و از من ترس داشته باشید - و نیز در آیه دیگر می فرماید: «و من یتق الله يجعل له مخرجا» [۲۲۷] - هر کس از خدا بترسد و پرهیزگار باشد، خداوند برایش راه نجاتی قرار می دهد - سپس امام فرمود: علاقه به جاه و مقام و شهرت

پیدا کردن بین مردم، در قلب پارسا و خائف از خدا جمع نمی‌گردد. [۲۲۸]. و نیز مرحوم کلینی رحمه الله از علی بن محمد روایت کرده که به امام صادق (ع) عرض شد: عده‌ای از دوستان شما آلوده به معاصی می‌شوند و می‌گویند: ما امیدواریم به رحمت حق. حضرت فرمود: این عده دروغ می‌گویند، و اینان دوستان ما نیستند، اینان گروهی هستند که آمال و آرزوها بر آنان چیره شده، هر کس امید به چیزی داشته باشد، برای خواسته خود کوشش می‌کند و کسی که از چیزی بترسد از آن می‌گریزد. [۲۲۹]. در کافی، از ابو حمزه ثمالی، از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: مردی با زن خود به کشتی نشست، کشتی در اثر امواج در هم شکسته شد. از مسافری غیر از همان زن کسی نجات نیافت، خود را به تخته پاره‌ای چسبانده، در میان جزیره‌ای افتاد. در آن جزیره مرد راهزنی بود که از هیچ معصیتی خودداری نمی‌کرد، اتفاقاً با او مصادف گردید و چشم راهزن به زنی تنها و بی‌مانع افتاد. هیچ احتمال نمی‌داد به این وضع در جزیره زنی را ببیند. با تعجب پرسید: آیا تو از آدمیانی یا از جنیان؟ زن جواب داد: از بنی آدمم. راهزن به خیال خود وقت را غنیمت شمرده، بدون این که کلمه‌ای از او پرسش کند، آماده عمل نامشروع گردید. در این هنگام چشمش به آن زن افتاد، دید چنان لرزه‌ای اندامش را فرا گرفته که مانند شاخه درخت تکان می‌خورد؛ پرسید: از چه می‌ترسی؟ با سر اشاره به طرف آسمان کرد و گفت: از خدا می‌ترسم. سؤال کرد: آیا تاکنون چنین پیش آمدی برایت رخ داده که به نامشروع با نامحرمی تماس پیدا کند؟ گفت: به عزت پروردگارم سوگند، هنوز چنین کاری نکرده‌ام. ارتعاش مفاصل زن و رنگ پریده‌اش، اثری شایسته در آن راهزن نموده، گفت: با اینکه تو تاکنون چنین کاری را نکرده‌ای، این بار هم به اجبار من با نارضایتی تن در می‌دهی، این طور می‌ترسی، به خدا سوگند، من از تو به این گونه ترسیدن سزاوارترم. از جا حرکت کرده، منصرف شد و به خانه و خانواده خود برگشت، در حالی که همی جز توبه از گناهان خود [صفحه ۸۹] نداشت. در راه مصادف با راهبی شد و مقداری با هم راه پیمودند. حرارت آفتاب بر آنان چیره گشت. راهب گفت: جوان! خوب است دعا کنی خداوند ما را به وسیله ابری سایه اندازد که از حرارت خورشید آسوده شویم. جوان با شرمندگی اظهار داشت: مرا در نزد خداوند کار نیکی نیست که جرأت تقاضا داشته باشم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم، تو آمین بگو. جوان قبول کرد. راهب دست نیاز دراز کرده از خداوند خواست سایه‌ای از ابر بر آنان بیندازد. راهزن آمین گفت. چیزی نگذشت که مقداری از آسمان را ابر گرفت. آن دو در سایه ابر به راه خود ادامه دادند. بیش از ساعتی راه نپیمودند که تا بر سر یک دو رهی رسیدند. جوان از یک طرف و راهب از جاده دیگر، از هم جدا شدند. یک مرتبه راهب توجه کرد دید ابر به همراه جوان می‌رود، به او گفت: اکنون معلوم می‌شود تو از من بهتری، دعای تو مستجاب شد نه از من، باید داستان خود را برایم شرح دهی. جوان داستان زن را برایش تفصیلاً بیان کرد. راهب گفت: خداوند به واسطه همان ترسی که تو را فراگرفت، گناهان گذشته‌ات را آمرزید، اینک متوجه باش در آینده خود را از خطا ننگه داری. [۲۳۰]. در کتاب تحف العقول از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «المؤمن بین مخافتین: ذنب قد مضی لا یدری ما صنع الله فیه و عمر قد بقی لا یدری ما یکتسب فیه من المہالک، فہولاً یصبح الا خائفا و لا یمسی الا خائفا و لا یصلحہ الا الخوف» - مؤمن میان دو ترس است، گناه گذشته که نمی‌داند خدا با او در آن چه می‌کند و عمر باقی مانده که نمی‌داند در آن به چه مهلکه‌ها خواهد رسید. او بامداد نکند مگر ترسان و شامگاه نکند مگر ترسان، و او را نیکو نسازد مگر همین ترس. [۲۳۱]. مرحوم کلینی، در کافی، از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: روزی پیغمبر اکرم (ص) پس از نماز صبح در مسجد، چشمش به جوانی افتاد که خستگی خواب او را فرا گرفته بود، گاهی از غلبه خواب چشم بر هم می‌گذاشت و سرش به طرف پایین متمایل می‌شد؛ اندامی لاغر و چشمانی فرورفته داشت. چهره زردش حکایت از شب زنده‌داری فراوان می‌کرد. پیغمبر (ص) به او فرمود: چگونه و با چه حالی صبح کرده‌ای؟ عرض کرد: «اصبحت یا رسول الله موقنا» با حالت یقین نسبت به امر آخرت شب را به صبح آورده و چنین حالتی دارم. [صفحه ۹۰] از شنیدن این سخن حضرت رسول (ص) در شگفت شد (زیرا مقام بزرگی را ادعا می‌کرد) و فرمود: هر یقینی را حقیقتی است، آثار یقینت چیست؟ پاسخ داد: آن چه مرا افسرده نموده و به

شب زنده داری ام واداشته و روزهای گرم تابستان به تشنگی شکیبایم کرده (اشاره به روزه گرفتن است) و مرا به دنیا و آن چه در اوست بی میل کرده علامت یقین من است. هم اکنون گویا می بینم عرش پروردگارم را و کانه با چشم، روز قیامت را مشاهده می کنم و که مردم برای حساب آماده شده اند و من در میان آنانم. مثل اینکه بهشتیان را نیز می بینم که از نعمت های آن جا برخوردارند و بر تکیه گاههای بهشتی تکیه کرده اند. گویا جهنمیان را هم می بینم که در شراره های آتش فریاد می زنند و کمک می خواهند. یا رسول الله! اکنون صدایی که از التهاب و خرمن های آتش جهنم برمی آید در گوشم طنین انداز است. فقال رسول الله (ص) لاصحابه: «هذا عبد نورالله قلبه بالایمان» پیغمبر (ص) به اصحاب فرمود: این مرد بنده ای است که خداوند قلبش را به نور ایمان روشن نموده. پس رو به جوان نموده، فرمود: بر همین حال ثابت باش. عرض کرد: رسول الله! دعا کن که خداوند شهادت و کشته شدن در راه کلمه توحید را نصیبم فرماید. حضرت خواسته جوان را قبول فرموده دعا کرد. طولی نکشید، در یکی از جنگ های پیغمبر (ص) پس از نه نفر که به درجه شهادت رسیدند، او هم شهید شد. [۲۳۲]. اسحاق بن عمار از رویان مشهور امام صادق (ع) است و روایات بسیاری از حضرتش نقل نموده که ما در اینجا به ذکر دو روایت از او اکتفا می نمایم. در کافی، از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت صادق (ع) که می فرمود: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: ای گروهی که به زبان اسلام آورده و به دلش ایمان نرسیده، مسلمانان را نکوهش نکنید و از عیوب آنان جستجو نکنید؛ زیرا هر که عیوب آنان را جستجو کند، خداوند عیوب او را دنبال کند، و هر که خداوند عیبش را دنبال کند، رسوایش کند، گرچه در خانه اش باشد. [۲۳۳]. در کافی، در فضیلت حج، از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که خود را ملزم ساختم که همه ساله به حج مشرف شوم و اگر نتوانستم شخصی را به نیابت خود اجیر سازم که برای من حج به جا آورد. حضرت فرمود: بر این کار [صفحه ۹۱] تصمیم داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: اینک به تو بشارت می دهم (یقین داشته باش) که مال و ثروتت زیاد خواهد شد. [۲۳۴]. نویسنده گوید: بعضی از بزرگان، اسحاق بن عمار را فطحی [۲۳۵] می دانستند لیکن به جهت تصریح شیخ طوسی در فهرست بر ثقه بودن او، حدیث را از جهت او موثق می شمردند و منافاتی بین فطحی بودن و ثقه بودن نمی دیدند. نوبت به شیخ بهائی (ره) که رسید او، اسحاق بن عمار را دو نفر پنداشت: یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر فطحی ثقه که در رجال شیخ است و تمیز این دو را به اسم جد قرار داد. اسحاق بن عمار بن حیان را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن موسی را فطحی دانستند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می باشند، و عمل علماء بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله. آن بزرگوار از قرائنی که به دست آورد به این نتیجه رسید که اسحاق بن عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است. مرحوم محدث نوری نورالله مرقد، نیز در خاتمه مستدرک الوسائل، همین نظر را اختیار کرده است. علامه مامقانی در ذیل ترجمه اسحاق بن عمار می فرماید: از مواردی که بزرگان رجال دچار خلط و اشتباه شده اند، یکی در مورد اسحاق بن عمار است که او را فطحی مذهب دانسته اند، در حالی که اسحاق بن عمار دو نفرند: یکی اسحاق بن عمار صیرفی است که امامی و صحیح المذهب است و دیگر اسحاق بن عمار ساباطی [۲۳۶] که فطحی مذهب است، و این دو را به هم خلط کرده و دچار اشتباه شده اند. اول کسی که دچار این اشتباه شده جناب سید بن طاووس رحمه الله بوده و دیگران نیز از او پیروی کرده اند. محمد بن مسعود می گوید: محمد بن نصیر از محمد بن عیسی از زیاد قندی روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام هنگامی که اسحاق بن عمار و اسماعیل بن عمار را می دید، می فرمود: «و قد یجمعهما لاقوام»، سپس می گوید: بعید به نظر می رسد که امام صادق (ع) چنین فرموده باشد، چون اسحاق بن عمار فطحی مذهب بوده و روایت از [صفحه ۹۲] این طریق ضعیف است؛ زیرا که در طریق روایت زیاد قندی که واقفی مذهب است وجود دارد. در پاسخ گفته شده این اسحاق که امام درباره او فرموده «و قد یجمعهما لاقوام» اسحاق بن عمار صیرفی است که احدی نگفته او فطحی مذهب است. کما اینکه احدی از بزرگان برای اسحاق بن عمار ساباطی، برادری به نام اسماعیل ضبط نکرده است. در حالی که نجاشی برای اسحاق بن عمار صیرفی برادری به نام اسماعیل ذکر

نموده. پس حق در جواب این است که اسحاق بن عمار دو نفرند: اسحاق بن عمار صیرفی امامی و اسحاق بن عمار ساباطی فطحی. بالجمله گفته شد، متأخرین مثل آیه‌الله علامه حلی در خلاصه [۲۳۷] و میرزا، و دیگران از سید بن طاووس (ره) پیروی فرموده‌اند، در حالی که دو نفر به نام اسحاق بن عمار هستند و بین این دو نفر امتیازات بسیاری است: اول آن که کینه اسحاق بن عمار صیرفی امامی ابویعقوب است در صورتی که اسحاق بن عمار ساباطی کینه‌ای ندارد. دوم: اولی کوفی است و دومی ساباطی. سوم: اولی صیرفی و برای دومی شغلی ذکر نشده. چهارم: اولی چهار برادر داشته و دومی برادری نداشته. پنجم: اولی جدش حیان است و دومی جدش موسی است. و تعجب آور است که با این امتیازات چگونه می‌توان این دو نفر را یکی دانست. [۲۳۸]. [صفحه ۹۳]

حرف (ب)

بشار مکاری

علمای رجال، شرح حالش را متعرض نشده‌اند، اما به طور مسلم در عصر امام صادق (ع) می‌زیسته و گاهی به محضر آن بزرگوار شرفیاب می‌شده، و مورد لطف بوده. مرحوم مجلسی می‌گوید: در کتاب مزار بعضی از قدماء، و در کتاب مقتل بعض متأخرین، روایتی را یافتیم که دوست دارم نقل کنم، و این از مزار است که نقل می‌شود: حدیث کردند جماعتی از شیخ مفید، ابی‌علی حسن بن علی طوسی، و از شریف ابی‌الفضل منتهی بن ابی‌زید بن کیابکی حسینی و از شیخ امین ابی‌عبدالله محمد بن شهریار خازن، و از شیخ جلیل ابن شهر آشوب، از مقری عبدالجبار رازی، و همگی نقل کردند از شیخ ابی‌جعفر محمد بن علی طوسی (ره) که فرمود: حدیث کرد برای ما شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی در نجف اشرف (که بر صاحب آن سرزمین درود باد) در ماه رمضان سال ۴۵۸ هجری. گفت: حدیث کرد شیخ ابوعبدالله حسین بن عیبدالله غضایری که گفت: حدیث کرد ما را ابوالفضل محمد بن عبدالله سلمی که گفتند: حدیث کرد برای ما شیخ مفید ابوعلی حسن بن محمد طوسی، و شیخ امین ابوعبدالله محمد بن احمد بن شهریار خازن که آنان گفتند: حدیث کرد برای ما شیخ ابومنصور محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری در خانه‌اش در بغداد سال ۴۶۷ هجری. گفت: حدیث کرد برای ما ابوالفضل محمد بن عبدالله شیبانی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن یزید از ابی‌ازهر نحوی که گفت: حدیث کرد ما را ابوالصباح محمد بن عبدالله بن زید نهلی که گفت: خبر داد مرا پدرم و گفت که حدیث کرد برای ما شریف زید بن جعفر علوی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن وهبان هناتی، گفت: حدیث کرد ما را ابوعبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری، گفت: حدیث کرد ما را احمد بن ادريس از [صفحه ۹۴] محمد بن احمد علوی که گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن جمهور العمی، از هیثم بن عبدالله نافد، از بشار مکاری که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق (ع)، در شهر کوفه، دیدم در خدمت آن جناب طبقی از خرما می‌خورد و حضرت تناول می‌فرمود. پس به من فرمود: بشار! نزدیک بیا و بخور. گفتم: خدا بر تو گوارا کند و مرا قربان تو گرداند، مرا به واسطه چیزی که در راه دیده‌ام غیرت گرفته، و دلم را به درد آورده، و ناراحتی شدیدی به من دست داده است. حضرت فرمود: قسم می‌دهم تو را به حق من که نزدیک بیایی و از این خرما بخوری. من نزدیک رفتم و از آن خرما خوردم. سپس فرمود: قضیه چه بوده؟ عرض کردم: در راه که می‌آمدم، دیدم پاسبانی بر سر زنی می‌زد و او را به سمت زندان می‌برد. آن زن فریاد می‌کشید: از برای خدا و رسول خدا، به فریاد من برسید. و کسی به داد او نرسید. امام صادق (ع) فرمود: به چه جهت با او چنین می‌کردند؟ عرض کردم: از مردم شنیدم که می‌گفتند: پای آن زن لغزیده و گفته خدا لعنت کند ظلم کنندگان بر تو را، ای فاطمه (ع)؛ بدین جهت او را زندانی می‌کردند. چون حضرت این سخن را شنید، دست از خوردن کشید و چندان بگریست که ریش و سینه و دستمالش از اشک چشمش تر شد، بعد از آن فرمود: ای بشار! برخیز تا به مسجد سهله رویم و دعا کنیم و خلاصی آن زن را از خدا بخواهیم. آن گاه یکی از شیعیان را بر در خانه حاکم فرستاد و به او فرمود: در آن جا باش

تا فرستاده من به سوی تو بیاید، و اگر مطلب تازه‌ای نسبت به آن زن واقع شد، فوراً به ما خبر ده، در هر کجا که باشیم. پس به مسجد رفتیم و هر یک از ما دو رکعت نماز گزارد. سپس حضرت صادق (ع) دست خود را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «(بسم الله الرحمن الرحيم) انت الله لا اله الا انت مبدئ الخلق و معيد هم و انت الله لا اله الا انت خالق الخلق و رازقهم و انت الله لا اله الا- انت القابض الباسط و انت الله لا اله الا انت مدبر الامور و باعث من فى القبور انت وارث الارض و من عليها استلک باسمک المخزون المکنون الحى القيوم و انت الله لا اله الا انت عالم السر و اخفى استلک باسمک الذى اذا دعيت به اجبت و اذا سئلت به اعطيت و استلک به اعطيت و استلک بحق محمد و اهل بيته و بحقهم الذى اوجبه على نفسک ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تقضى لى حاجتى الساعة الساعة يا سامع الدعاء يا سيداه يا مولاه يا غياثه استلک بكل اسم سميت به نفسک او استاثرت به فى علم الغيب عندک ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعجل خلاص هذه المرأة يا مقلب القلوب و الابصار يا سميع الدعاء».

[۲۳۹]. [صفحه ۹۵] پس از آن سر به سجده گذاشت و جز نفس از او چیزی شنیده نمی‌شد. آن گاه سر برداشت و به من فرمود: برخیز که آن زن رها و آزاد شد. پس هر دو از مسجد بیرون آمدیم. در راه بودیم که مأمور آن حضرت به ما رسید؛ حضرت به او فرمود: چه خبر است؟ عرض کرد: آن زن را رها کردند. فرمود: کیفیت خلاصی او چگونه بود؟ عرض کرد: من سبب آن را نمی‌دانم، لیکن بر در خانه حاکم ایستاده بودم که حاجب بیرون آمد و زن را طلبید، و از او پرسید که چه گفتی؟ زن گفت: پایم لغزید، گفتم: لعن الله ظالمیک یا فاطمه، پس به سرم آمد آن چه که آمد. حاجب دوپست درهم به آن زن داد و گفت: این پول را بگیر و امیر را حلال کن. زن از قبول پول خودداری کرد. حاجب نزد امیر رفت تا او را آگاه کند که زن از قبول پول امتناع می‌ورزد و سپس برگشت و زن را مرخص کرد، و زن به منزلش بازگشت. امام صادق (ع) پرسید: زن از قبول پول خودداری کرد؟ عرض کرد: بلی، قسم به خدا که او کمال احتیاج را به پول داشت. حضرت کیسه‌ای از جیب بیرون آورد که در آن هفت دینار بود، و فرمود: این پول را به آن زن بده و سلام مرا به او برسان. بشار گوید: همگی به خانه آن زن رفتیم و سلام آن حضرت را به او رساندیم. زن گفت: شما را به خدا قسم، جعفر بن محمد (ع) به من سلام رسانده؟ گفتم: خدا تو را رحمت کند، قسم به خدا که جعفر بن محمد (ع) به تو سلام رسانده. چون این سخن از من شنید، جامه خود درید و بیهوش بر زمین افتاد. ما صبر کردیم تا به هوش آمد و گفت: آن چه امام فرموده به من باز گو. من سلام حضرت را تکرار کردم. باز غش کرد و به زمین افتاد. تا سه نوبت این حالت به وی دست داد. پس به او گفتم: این پول را بستان که آن حضرت برایت فرستاده و به آن خوشنود باش. زن پول را گرفت و گفت: از حضرت بخواهید مرا ببخشید. بشار گوید: من ندیدم کسی را که بیشتر از آن زن به آن جناب و پدران بزرگوارش توسل جوید. ما به حضور [صفحه ۹۶] امام صادق (ع) بازگشتیم و تمام جریان را عرض کردیم. حضرت گریست و در حق آن زن دعا فرمود... [۲۴۰].

بشر بن طرخان نخاس

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده است. [۲۴۱]. کشی از بشر بن طرخان روایت کرده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) به حیره وارد شد، به محضرش شرفیاب شدم، از شغلم پرسید، گفتم: نخاس. فرمود: فروشنده حیوانات؟ عرض کردم: آری (و من در آن موقع وضع مالی ام بد بود). فرمود: قاطری برایم خریداری کن که سفید باشد، اما سفید تند نباشد و زیر شکمش هم سفید باشد. گفتم: با این خصوصیت قاطری ندیده‌ام. فرمود: هست. از حضورش مرخص شدم، تصادفاً به غلامی برخوردم که بر قاطری سوار بود، با همان خصوصیتی که حضرت فرموده بود، از قسمت قاطر سؤال کردم، مرا به مولایش راهنمایی کرد. نزد مولای غلام رفتم، و از جا برنخاستم تا آن که معامله را تمام کردم و برای امام صادق (ع) خریداری نمودم، و قاطر را محضر امام بردم، فرمود: درست همان صفاتی را که می‌خواستم، در این جمع است. آن گاه برای من دعا کرد، و فرمود: خداوند

مال و فرزندان را زیاد کند، از برکات دعای آن حضرت مال و اولادم زیاد شد. [۲۴۲]. مرحوم استرآبادی [۲۴۳] در رجال کبیر فرموده: در اینکه دعای آن حضرت، به زیادی [صفحه ۹۷] مال و اولاد، برای بشر نخاس، دال به مدح او باشد، محل تأمل است؛ زیرا که از آن جناب روایت شده که فرمود: «اللهم ارزق محب محمد و آل محمد الکفاف و العفاف و ارزق عدو محمد و آل محمد کثرة المال و الولد» - بارالها روزی کن دوست محمد (ص) و خاندان محمد (ص) را به مقدار کفایت و عفت، و روزی کن دشمنان محمد و آل محمد (ص) را مال و فرزندان زیاد - [۲۴۴]. مؤید این روایت، حدیث دیگری است که شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی، از نوفلی، نقل کرده که علی بن الحسین (ع) فرمود: حضرت رسول (ص) در بیابان به شتربانی گذر کرد. پس کسی را فرستاد تا مقداری شیر از او بخواهد. شتربان گفت: آن چه در سینه شتران است، اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد، و آن چه دوشیده شده، و در ظرف هاست، شامگاه از آن استفاده می کنند. رسول خدا (ص) او را دعا کرد، و فرمود: خدایا، مال و فرزندانش را زیاد کن. پس (از او گذشتند و در راه) به چوپانی برخوردند، از او هم تقاضای شیر کردند. چوپان برای حضرت شیر دوشید و آن چه در ظرف ها داشت، در ظرف های پیغمبر (ص) ریخت، و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نمود، و عرض کرد: فعلا همین مقدار نزد من بود، چنانچه اجازه دهید، بیش از این تهیه و تقدیم کنم. پیغمبر اکرم (ص) دستهای مقدس را بلند کرده و فرمود: خداوندا، به اندازه کفایت، به او مرحمت بفرما. پاره ای از همراهان عرض کردند: یا رسول الله، آن که درخواست شما را رد کرد، برایش دعایی فرمودی که همه ما آن را دوست داریم، ولی برای این شخص که حاجت شما را برآورد، از خداوند چیزی خواستی که ما دوست نداریم. رسول خدا (ص) فرمود: «ان ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی»، مقدار کمی که کافی باشد (در زندگی) بهتر است از (ثروت) زیادی که انسان را به خود مشغول کند. آن گاه این دعا را فرمود: «اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف» - بارالها، به محمد (ص) و آلش به قدر کفایت، عنایت بفرما. [۲۴۵]. مرحوم مامقانی می گوید: در اینکه بشر بن طرخان نخاس، امامی است، و جزء مخلصین اهل بیت بوده، شکی نیست و در وجیزه او را از ممدوحین شمرده اند. [۲۴۶]. [صفحه ۹۸]

بشر نبال

اشاره

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، بشیر (بشر) را گاهی از اصحاب حضرت باقر (ع) و گاهی از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده است. [۲۴۷]. شیخ کشی، بشیر را از ممدوحین شناخته، و وی را از راویان حدیث می داند. کشی از محمد بن زید شحام، روایت کرده که گفت: (در مدینه) مشغول نماز بودم که امام صادق (ع) مرا دید و به دنبال من فرستاد. همین که به محضرش شرفیاب شدم، پرسید: تو کیستی؟ عرض کردم: از موالیان شما، از اهل کوفه ام. فرمود: در کوفه که را می شناسی؟ گفتم: بشیر نبال و برادرش، شجره، را. فرمود: چگونه است احسان ایشان با تو؟ گفتم: نیکوست. فرمود: بهترین مسلمان، کسی است که با مسلمین پیوند داشته باشد، و آنان را اعانت کند، و برای آنان وجودش نافع باشد؛ والله شبی را خوابیده ام که در مالم حقی برای مسلمانان باقی مانده باشد. [۲۴۸]. از بشیر نبال روایت شده که گفت: شتر لاغری خریدم، جمعی گفتند که این شتر تو را به مقصد نمی رساند و عده ای گفتند که با آن شتر به مقصد خواهم رسید. به هر حال شتر را سوار شدم و به سوی مدینه طیبه به راه افتادم. در راه صورت و دست و پایم مجروح شد. هنگامی که وارد مدینه شدم، به خانه امام باقر (ع) رفتم و به غلام آن حضرت گفتم که برای من اجازه ورود بگیرد. امام همین که صدای مرا شنید، فرمود: ای بشیر! وارد شو، مرحبا به تو. آن گاه فرمود: ای بشیر! چرا این طور شدی؟ عرض کردم: شتر لاغری خریدم، و به حضور شما آمدم، در راه، صورت و دست و پایم را مجروح کرده. حضرت فرمود: چه تو را به این مسافرت وا داشت؟ گفتم: قربانت گردم، و الله، علاقه و محبت به شما مرا به این کار وادار کرد. حضرت فرمود: روز قیامت که

می‌شود، پیغمبر خدا (ص)، به خدا پناهنده می‌گردد و ما، به سوی رسول خدا و شیعه ما، به سوی ما؛ به پروردگار کعبه قسم، ما شما را به سوی بهشت خواهیم برد. [۲۴۹]. بشیر مورد لطف حضرت باقر (ع) بوده، و این خود دلیلی بر خوبی اوست. در کافی از بشیر نبال روایت شده که گفت: از امام باقر (ع) درباره حکم حمام سؤال کردم، فرمود: اراده حمام داری؟ عرض کردم: بلی. حضرت دستور داد، حمام را گرم [صفحه ۹۹] کردند. سپس داخل شد و لنگی به کمر بست که از ناف تا سر زانو را پوشانیده بود، آن گاه فرمود: تو نیز همیشه چنین کن. [۲۵۰].

ابوارا که بجلی کوفی

بشیر نبال از آل ابوارا که است. آل ابوارا که از بیوتات شیعه می‌باشد و ظاهراً ابوارا که بجلی کوفه است که شیخ، او را اصحاب امیرالمؤمنین (ع) قرار داده، و برقی، او را در ردیف مالک اشتر واصبغ بن نباته و کمیل بن زیاد شمرده. [۲۵۱] لیکن علامه بحرالعلوم طباطبائی در کتاب رجالش، از کتاب اختصاص، داستان عجیبی از ابوارا که با رشید هجری، به شرح زیر، نقل کرده که با در نظر گرفتن آن، هم ردیف قرار دادن او با اصحاب خاص حضرت امیرالمؤمنین (ع) مورد تأمل قرار می‌گیرد. در آن ایامی که زیاد بن ابیه در جستجوی رشید هجری بود، رشید خود را مخفی کرده و پنهان می‌زیست. روزی ابوارا که بر در خانه خود با گروهی از دوستانش نشسته بود، ناگاه دید رشید آمد و داخل منزل او شد. ابوارا که از این کار رشید بسیار ترسید و برخاست به دنبال او رفت و به او گفت: ای رشید! عمل تو مرا به کشتن خواهد داد و بچه‌های مرا یتیم خواهد ساخت. رشید گفت: مگر چه شده؟ ابوارا که گفت: مرا مسخره و استهزاء می‌کنی؟ پس رشید را گرفت و محکم بست، و در اطای او را حبس کرد و در را از روی او قفل زد، و نزد دوستانش برگشت و گفت: به نظرم آمد که پیرمردی وارد منزل من شد، آیا به نظر شما هم چنین آمد؟ گفتند: ما احدی را ندیدیم. ابوارا که برای احتیاط، مکرر از آنان همین را پرسید و آنان همان جواب را دادند. ابوارا که ساکت شد لیکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد. پس به مجلس زیاد بن ابیه رفت تا تجسس کند، اگر ملتفت شده باشند، خبر دهد که رشید نزد اوست، و او را تحویل دهد. ابوارا که به مجلس زیاد وارد شد و نشست. بین او و زیاد رفاقت و دوستی بود. پس در آن حال که با هم صحبت می‌کردند، ابوارا که دید که رشید بر استر او سوار شده و روی به مجلس زیاد می‌آید. ابوارا که، از دیدن رشید، رنگش تغییر کرده و متحیر و پریشان شد و یقین به هلاکت خویش نمود. رشید از استر پیاده گشت و نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد. زیاد برخاست و دست در گردن رشید در آورد و یکدیگر را بوسیدند. سپس زیاد از رشید [صفحه ۱۰۰] احوالپرسی کرد و پرسید: کی آمدی، و چگونه آمدی، و در راه بر تو چه گذشت؟ رشید مدتی بماند، آن گاه برخاست و رفت. ابوارا که از زیاد پرسید: این پیرمرد کیست؟ زیاد گفت: یکی از دوستان من، از اهالی شام است که به جهت زیارت ما از شام آمده بود. ابوارا که از مجلس برخاست و به منزل خود برگشت و رشید را به همان حالی دید، که او را گذاشته و رفته بود. پس به او گفت: اکنون که چنین قدرت و علمی که من در تو مشاهده کردم، داری، هر کار که خواهی بکن و هر گاه که خواستی به منزل من بیا. [۲۵۲]. مرحوم پدرم قدس سره، در مقام دفاع از ابوارا که می‌گوید: آن چه ابوارا که نسبت به رشید کرد از جهت استخفاف به شأن او نبوده بلکه از ترس بر جان و مالش بوده است؛ زیرا که زیاد بن ابیه، سخت در تعقیب رشید و سایر شیعیان بوده، و در صدد قتل و تعذیب آنان برآمده بود و مأمورینی گماشته بود تا آنان را دستگیر کنند، و همچنین کسانی را که آنان را اعانت و یاری می‌نمودند و یا به آنان پناه می‌دادند و میهمان می‌کردند، مجازات شدید می‌نمود. و از این رو ابوارا که می‌خواست چنان اقدامی بنماید. [۲۵۳]. نویسنده گوید: درست به همین جهت اعتراض به جناب ابوارا که وارد است که در آن حال و آن شرایط دشوار، به چه مناسبت آماده تحویل دادن یک فرد مظلومی به دست ستمکاری بوده است، مگر پیغمبر اکرم (ص) نفرموده: «المسلم اخوالمسلم لا یظلمه و لا یسلمه» [۲۵۴]، مسلمان برادر مسلمان است، باید که بر روی ظلم نکند و به ظالمش نسپارد؛ آیا او شرعاً خود را موظف نمی‌دانست که رشید را حفظ و نگه داری

نماید؟ الله اعلم.

بکیر بن اعین بن سنسن شیبانی

اعین، غلامی رومی بود به فردی از بنی شیبان تعلق داشت، و آن گاه که قرآن را فرا گرفت او را آزاد کرد (فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۸) «سنس» راهبی در دیار روم بود. (فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹) علامه مامقانی از شیخ طوسی (ره) نقل کرده که بکیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده و از حواریون آن دو امام به شمار رفته و از آن دو بزرگوار احادیثی نقل کرده است. [۲۵۵]. [صفحه ۱۰۱] کتبه بکیر ابو عبدالله (و نیز ابوالجهم) است، او برادر زراره و حمران می باشد. [۲۵۶]. بکیر دارای شش پسر به نامهای: عبدالله، جهم، عبدالحمید، عبدالاعلی، عمرو، و زید است. اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف می باشند، از جمله حسن بن جهم، جد ابو غالب زراری است. آنان به بکیریون معروف بودند؛ لیکن از زمانی که حضرت هادی (ع)، سلیمان بن حسن بن جهم را زراری لقب داد، آنان منسوب به زراره گشتند. [۲۵۷]. بکیر گوید: روزی محضر امام صادق (ع) رفتم، حضرت مرا پیش خواند و فرمود: از فرزندان اعین می باشی؟ عرض کردم: آری، بکیر بن اعین هستم. حضرت از حال حمران جو یا شد. عرض کردم: امسال به حج نیامده با آن که شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد، لیکن به شما سلام رسانده است. حضرت فرمود: «علیک و علیه السلام» بر تو و بر او سلام و درود. [۲۵۸]. بکیر در زمان حضرت صادق (ع) از دنیا رفت. حضرت پس از وفات او فرمود: «اما والله لقد انزل الله بین رسوله و امیر المؤمنین علیهما السلام» خداوند او را بین رسولش (ص) و امیر المؤمنین (ع) وارد کرد. [۲۵۹]. زمانی حضرت صادق (ع) او را یاد کرد و فرمود: «رحم الله بکیرا و قد و الله فعل» خداوند بکیر را رحمت کند، و الله، رحمت کرده است. [۲۶۰]. بکیر در شهر دامغان مدفون است و دارای قبه و بارگاهی است. [صفحه ۱۰۳]

حرف (ج)

جابر بن حیان

اشاره

کتبه اش ابو عبدالله و یا ابو موسی [۲۶۱]، معروف به صوفی [۲۶۲]، شیمی دان بزرگ اسلامی است که در اصل خراسانی، لیکن محل تولدش تحقیقا معلوم نشده، ولی تمام مورخین معتبر تقریبا متفق اند که او یا در طوس خراسان، در شمال شرقی ایران، یا در حران عراق متولد شده. بعضی از مستشرقین که به شرح حال او پرداخته اند، احتمال می دهند، طوس مسقط الراس او باشد. تمام ثقات متفق اند که او قسمتی از زندگی خویش را در شهر کوفه گذرانیده و با برامکه و وزراء هارون الرشید دوست بوده. وستفلد [۲۶۳] مستشرق، یا دیگری وی را از صائبی های حران می داند. در بلو [۲۶۴] یکی دیگر از مستشرقین، در کتاب «کتابخانه شرقی»، نیز همین عقیده را دارد. غریب ترین مطلبی که از اقوال اروپاییانی که به شرح زندگانی جابر پرداخته اند به [صفحه ۱۰۴] دست می آید، منسوب داشتن او به اشیلیه اندلس است. آنان فقط این یک اشتباه را نموده اند؛ بلکه گاهی از او به عنوان مشهورترین امراء و فلاسفه عرب و در جای دیگر یک نفر عرب، بدون هیچ صفت دیگر، و در جای دیگر پادشاه عرب و یا پادشاه عجم و حتی پادشاه هند، نام برده اند. این اختلاف حکایت می کند که اروپاییان، تا چندی قبل، شخصیت جابر را تحقیق نکرده بودند و تمام معلومات آنان راجع به وی، منحصر به این بوده که او شرقی، و غالبا عقیده داشته اند که او عرب بوده است؛ در صورتی که جابر ایرانی است و فقط به مکتب شیمی عرب انتساب دارد. [۲۶۵]. حیان، پدر جابر، اصلا خراسانی و در طوس داروخانه داشته، و طرف اعتماد همگان بود، و پیوسته به کار داروگری سرگرم، اما در عین حال مرد سیاست هم بوده چون با ابو مسلم خراسانی، همکاری محرمانه

داشته است. عمال بنی امیه وی را می شناختند و می دانستند که او عقیده شیعی دارد، و از پیروان خاندان نبوت است؛ ولی تحت تعقیب قرار نگرفته، فقط وقتی روابط محرمانه او را با ابومسلم، دریافتند غافلگیرش نموده و به قتلش رسانیدند. حیان در خراسان کشته شد و پسرش جابر که بسیار جوان بود، با سپاهیان شیعه از خراسان به کوفه آمد، و از آن جا به مدینه طیبه به خدمت حضرت باقر علیه السلام شرفیاب شد. اما این شرفیابی چندان طول نکشید که امام پنجم (ع) از این جهان به ملکوت اعلی رحلت فرمود و مسند امامت را به پسرش حضرت صادق علیه السلام سپرد. جابر بن حیان در ردیف شاگردان امام صادق (ع) قرار گرفت، و بنا بر سوابق شیعه زادگی و ارادت موروثی خانوادگی لطف و محبت امام را بیش از دیگران به خود معطوف ساخت، تا آن جا که مانند یک خانه زاد، در خانه حضرت صادق (ع) به سر می برد. دائرة المعارف بریتانیا، درباره جابر بن حیان چنین می نویسد: از مشهورترین علمای طبیعی در قرن دوم هجری، جابر بن حیان است. او علوم پنهانی را از امام صادق (ع) فرا گرفت، ولی بعید نیست که علم شیمی [۲۶۶] را از آن محضر نیاموخته باشد. روشن نیست که دائرة المعارف بریتانیا این نظریه را بر اساس چه مدرکی بیان کرده، در حالی که خود جابر اعتراف می کند که هر چه فرا گرفته از حضرت صادق علیه السلام است و جز او استادی نداشته است. [۲۶۷]. [صفحه ۱۰۵] در کتاب «دائرة المعارف دانش بشر» آمده است که ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله کوفی، فیلسوف و شیمی دان معروف، معروف، متولد کوفه بوده، ولیکن اصلا از خراسان است. وی با برامکه در آمیخت و با جعفر بن یحیی برمکی دوست شد. تصنیفات جابر را تا پانصد جلد گفته اند، ولی بیشتر آن ها از دست رفته است. از تألیفات او اسرار الکیما و تصحیحات کتب افلاطون و الخواص و صندوق الحکمه است. جابر در کشورهای اروپایی به واسطه ی کتبی که در آغاز رنسانس [۲۶۸] ترجمه شد، شهرت فراوان دارد، وی کسی است که الکل را کشف کرد و آن را «زیت الزاج» نامید. کتب جابر مقداری از ترکیبات شیمیایی را در بردارد که قبل از وی مجهول بوده است؛ و جابر نخستین کسی است که عمل شیمیایی «تقطیر» و «تبلور» و سایر خواص فیزیکی را نوشته و شرح داده است. جابر در طوس در گذشت. او در نوشته هایش چنین تصریح کرده که در این علوم شاگرد حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده است، و در همه جا امام را به عنوان «قال» سیدی جعفر الصادق، و امثال این عبارات و با تجلیل فراوان نام برده است. [۲۶۹]. جابر در عداد شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام یاد می گردد، و او خود در پاره ای از آثارش، بدین نکته تذکر می دهد که اطلاعات مبسوط علمی خویش را از محضر آن معلم کبیر فرا گرفته است. دکتر زکی نجیب محمود می گوید: حقیقت مطلب آن است که جابر، هم شیعه هم فیلسوف و هم شیمی دان بوده است. او در سیاست، شیعه، در بحث و استدلال، فیلسوف، و در علم و دانش، شیمی دان بود. درباره ی نام «جعفر» که در نوشته های جابر فراوان آمده و با عنوان «سیدی» (سرورم) به او اشاره شده است، گروهی ادعا کرده اند که منظور او همان جعفر بن یحیی برمکی است. اما، به اعتقاد شیعیان، منظورش امام جعفر صادق (ع) می باشد. گفته دوم درست تر به نظر می رسد، زیرا جابر شیعه بوده است، و هیچ استبعادی ندارد که به سیادت و سروری یک امام شیعه [صفحه ۱۰۶] اعتراف کند. به علاوه، بسیاری از منابع تاریخی نیز این شخص را، بی هیچ تردیدی، امام جعفر صادق (ع) دانسته اند. مثلاً، حاجی خلیفه، در کتاب کشف الظنون، همه جا، نام جابر را با عبارت «شاگرد امام جعفر صادق (ع)» ذکر می کند و جابر، خود، در مقدمه کتاب «الحاصل» می گوید:... این کتاب را الحاصل نامیدم زیرا، سرورم جعفر بن محمد، صلوات الله علیه، روزی به من فرمود: حاصل و سود این همه کتاب (کتاب های نوشته شده به وسیله جابر) چیست؟... لذا، من این کتاب را نوشتم و سرورم آن را الحاصل نامیدم... پر واضح است که این همه احترام و بزرگداشت نمی توانسته نسبت به شخصی برمکی ابراز شده باشد؛ زیرا جابر خود در دستگاه هارون الرشید مقام و موقعیتی ممتاز داشت و از این جهت همپایه برمکیان بود. بنابراین، چنین احترام و بزرگداشتی جز از جانب یک نفر شیعه نسبت به امام خود نمی تواند باشد. [۲۷۰]. جابر بن حیان از آن عده انگشت شمار تاریخ است که در نبوغ و عبقریت ممتاز و سرشناس بوده است. تاریخ بشریت، در طول اعصار و قرون از انسان های بسیاری، سخن می گوید، ولی از میان این گروه عظیم ممتاز، عده معدودی را به عنوان «اعجوبه» نام می برد، و یکی از آن

اعجوبه‌های دوران، همان جابر بن حیان است. جرجی زیدان در مجله الهلال می‌گوید: جابر از شاگردان معروف امام صادق علیه‌السلام بوده است. این نابغه بزرگ از کبار علمای شیعه از نوادر زمان حضرت صادق (ع) است و شهرت بسیاری دارد. جزء مفاخر علمی آن دوره بوده، و اهمیت او بیشتر به تجربه او در دانش شیمی تکیه دارد، و این شهرت با ترجمه پاره‌ای از آثار او به زبان‌های خارجی از محدوده جهان عرب و دنیای اسلام، فراتر رفته و به مغرب زمین نیز کشیده شد. [۲۷۱]. و همچنین در کتاب تاریخ هیئت می‌نویسد: در میان یونانیان یک نفر هم پیدا نشد که در علم شیمی از طریق تجربه وارد شود، ولی در اسلام صدها از این قبیل اشخاص یافت شده‌اند. آقای دهخدا آورده است: جابر میان فرنگیها به اسم «جبر» (Geber)، معروف به کتابی (لاتینی کتاب الخالص) مشهور می‌باشد. جابر در لاتینی مؤلفات بسیار دارد که به نام «جبر» منسوب شده است. اختلاف میان جابر و جبیر باعث شده که بعضی از مؤلفین اخیر گفته‌اند که این دو اسم [صفحه ۱۰۷] متعلق به دو نفر است؛ ولی پروفیسور هلمیارد [۲۷۲]، ثابت نموده که جابر بن حیان همان است که در میان فرنگیها به نام جبیر معروف می‌باشد و تمام کتبی که در لاتینی به نام دومی منسوب است، ترجمه یا اقتباساتی از مؤلفات دانشمندی (جابر) است که اصلاً ایرانی بوده و به عرب نسبت دارد. در قرن هشتم مسیحی (قرن دوم هجری) جابر بن حیان در دربار خلیفه وقت، هارون الرشید، در بغداد می‌زیسته و با برامکه روابط صمیمانه داشته و از شرح حالش معلوم می‌شود که علاقه وی به آنان، بیش از علاقه او به خلیفه بوده است. چه برامکه به علم شیمی اهمیت فراوان می‌دادند، و این علم را با دقت و تحقیق، تحصیل می‌کردند. جابر در کتاب «خواص» خود بسیاری از محاوراتی که میان او و برامکه در شرح و تفصیل این علم به عمل آمده، ذکر کرده و «قفطی» در شرح حال جابر، در «تاریخ الحکماء» گوید: او در تمام رشته‌های علوم عصر خود، خصوصاً علم شیمی سرآمد گردید. و ظاهراً از علم طب و طریق معالجات هم بهره‌ای داشته، چون در زمان او علم شیمی در اعمال طبی به کار می‌رفته است. در «مطرح الانظار» می‌نویسد: جابر بن حیان مکنی به ابوموسی بوده، و از حکمای سده دوم هجری، و از شاگردان امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام می‌باشد؛ و در کتاب رسائل و مخترعات او را نام برده است. پروفیسور برتلو [۲۷۳] شیمی‌دان معروف فرانسوی، و صاحب کتاب تاریخ شیمی در قرون وسطی، اسم جابر را نسبت به تاریخ شیمی، مثل اسم ارسطو نسبت به تاریخ منطق می‌داند. گویا جابر نزد برتلو، نخستین شخصی باشد که برای علم شیمی قواعدی علمی، وضع کرده است که همواره در تاریخ دنیا با نام او مقرون است. [۲۷۴]. ابن ندیم در الفهرست گفته: ابو عبدالله جابر بن حیان کوفی که معروف به صوفی است، مردم درباری وی اختلاف کرده‌اند. شیعه معتقدند که او از بزرگان ایشان و یکی از ابواب است، و وی را از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام، و از اهل کوفه می‌دانند؛ و دسته‌ای از فلاسفه او را از خود دانسته‌اند، و در منطق و فلسفه مصنفاً دارد؛ و زرگران و نقره‌سازان می‌گویند که ریاست آنان در آن عصر به وی منتهی شده، و کار وی پوشیده بوده و در شهرها [صفحه ۱۰۸] می‌گشته و از خوف سلطان در جایی مستقر نمی‌شد. و نیز گفته‌اند که جابر در زمره برامکه بود و با جعفر بن یحیی برمکی مربوط بوده، و کسانی که این عقیده ارا دارند، می‌گویند که مقصودش از کلمه «سیدی جعفر»، جعفر برمکی است؛ و شیعه می‌گویند که مقصودش حضرت صادق علیه‌السلام است. و یکی از ثقات اهل صنعت، برای من حکایت کرد که جابر در شارع باب الشام در درب معروف به درب «الذهب» نزول کرده بود. و همین مرد گفت که بیشتر اوقات جابر در کوفه بوده و در آن جا، به مناسبت پاکی هوا، مشغول کیمیاگری بود؛ و همین شخص نقل کرد: خانه‌ای که در آن، هاون طلایی که در حدود دویست رطل وزن داشت، یافتند، خانه جابر بن حیان بوده است. و در آن خانه جز همان هاون طلایی چیز دیگری یافت نشد. و این واقعه در زمان عزالدوله پسر معزالدوله واقع شد. و ابوسبکتکین دستار گفت: کسی که آن را تحویل گرفت، من بودم. [۲۷۵].

جابر آزمایشگاهی به وجود آورد که در آن جا به یک رشته از تجارب علمی دست زد و بسیاری از عناصر و ترکیبات شیمیایی را کشف کرد. آزمایشگاه جابر بن حیان تقریباً دو بیست سال بر مردم پوشیده بود و با آنکه خلفاء و بزرگان دولت عباسی بسیار راغب بودند، بدانند کارگاه وی در کجاست و در آن چه وسائل و اسباب‌هایی یافت می‌شود، موفق نشدند؛ زیرا در مدتی که جابر پس از بازگشت از تبعید، پنهانی در کوفه می‌گذراند، جز دو سه تن از صوفیان وارسته، کسی به خانه وی راه نداشت و تنها کنیزی پیر، خدمتش را می‌کرد که او نیز بعد از وفات خواجه خویش، چند روزی بیشتر عمر نکرد. بنابراین راه وصول به آزمایشگاه جابر، پیدا نشد تا پس از دو بیست سال. در ابتدای قرن پنجم هجری، مردی در کوفه نزدیک دروازه دمشق، می‌خواست بنایی تازه بسازد، در اثناء کندن زمین، ناگهان یک عمارت زیرزمینی، با اطاق‌ها و راهروها، به سبک معماری مخصوص، ظاهر گشت؛ و در آن اطاق‌ها، وسایل تحقیقات شیمیایی، از آلات و ابزار، به دست آمد که به مرور ایام پوسیده و از هم پاشیده بود، اما مع هذا چند دستگاه چرخ و قرع انبیب هم، به دست آمد که به وسیله حکمران کوفه، به بغداد فرستاده شد. و در آن وقت بود که مردم بغداد، به وجود آزمایشگاه، مخفی جابر پی بردند. [۲۷۶]. [صفحه ۱۰۹]

فرضیه‌های جابر بن حیان

وی عقیده داشت که فلزات عموماً مرکب از دو گوهر می‌باشند: یکی گوگرد و دیگری سیماب (جیوه). جابر معتقد بود که اگر ما گوگرد و سیماب را با شرایط و امتیازات مخصوص و با میزان دقیق و تحقیقی به هم بیامیزیم، می‌توانیم از ترکیب این دو گوهر، طلای ناب را تکوین کنیم و اگر تحت همین شرایط، مقدار سیماب بر گوگرد افزوده شود، نقره به دست می‌آید. جابر درباره معادن مس و سرب و آهن و قلع هم، قایل به همین عقیده بود. یکی از علمای اروپا، وقتی عقیده جابر بن حیان را توضیح می‌دهد، چنین می‌نویسد: اگر چه عملیات طبیعی در عصر حاضر، قایل به ترکیب فلزات از گوگرد و سیماب نیست؛ ولی ما نمی‌دانیم که چرا هر وقت به کشف معادن طلا و نقره دست می‌یابیم، اطمینان داریم که در همان گوشه کناره‌های معدن، جیوه و گوگرد هم وجود دارد. علمای قدیم، در میان فلزات گوناگون جهان، بیش از دو سه فلز را نمی‌شناختند مثلاً: طلا و نقره و آهن. و این جابر بن حیان بود که برای نخستین بار به وجود فلزات دیگر هم در کانه‌های دنیا پی برد، منتها وسیله استخراجش را به دست نداشت. [۲۷۷]. شخصیت بزرگ جابر تنها در فلسفه و نویسندگی او نیست، بلکه بیشتر از آن باید گفت: وی مردی آزمایشگر بود، و مدتهای درازی از عمر خود را در ترکیب و تجزیه و تحلیل مواد گوناگون صرف کرد، و از هیچ گونه فعالیتی که در عملیات شیمیایی خود به کار می‌برد، خسته نمی‌شد، تا آنکه در شیمی امروزی، چندین ماده اصلی موجود است که زاینده عملیات جابر بوده است، و کشف همان مواد اصلی را می‌توان مادر ترقیات کنونی شیمی نام نهاد. جابر پایه گذار شیمیای قدیم و مؤسس شیمی جدید است. ترقیاتی که اروپاییان در این علم نموده‌اند، در اثر پایه و بنایی است که جابر اساس آن را پی‌ریزی کرده بود. دکتر حتی می‌گوید: «نخستین کسی که درباره‌ی طریقه ترکیب داروها رساله‌ای نوشت، جابر بن حیان، پدر شیمیای عرب، بود. بنا بر روایات، وی شاگرد امام ششم، جعفر صادق (ع) نیز بوده است. جابر بیش از هر شیمی‌دان سلف، به اهمیت تجربه در کنجکاوی‌های خود اعتقاد داشت. و در پیشبرد شیمی از لحاظ نظری و علمی کوشش قابل ملاحظه‌ای کرد. روایت‌های اروپایی کشف بسیاری از ترکیبات شیمیایی را به او نسبت می‌دهند. کتاب‌های [صفحه ۱۱۰] منسوب به جابر، پس از قرن چهاردهم، در اروپا و آسیا، مهمترین کتب شیمی به شمار می‌رفت، و محقق است که بسیاری مطالب تازه به علم شیمی افزوده است. جابر دو عمل مهم شیمی یعنی تکلیس و احیاء را از لحاظ علمی توصیف کرد، و نیز روش‌های قدیم را که برای تبخیر و تصفیه و ذوب و تبلور به کار می‌رفت، تغییر داد. گر چه این نکته کاملاً محقق نیست که جابر طریقه به دست آوردن اسید سولفوریک و اسید نیتریک و تیزاب سلطانی را کشف کرده باشد، اما، وی به جای نظریه ارسطو درباره ترکیب فلزات فرضیه دیگری نهاد که تا قرن هیجدهم، یعنی اوایل دوران شیمی جدید، بر جا بود». [۲۷۸].

دکتر گوستاولوبون فرانسوی می نویسد: علمای اسلام، راجع به فلزات و نباتات و ترکیب آن و متحجرات، تصانیف زیادی نمودند. مواد مهمه‌ای که شیمی دانان یونان از آن بی اطلاع بودند، مانند: تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد و تیزاب فاروق و... تماما از ایجاد و اکتشافات علمای مسلمین می باشد. مسلمین عمل تقطیر و غیره را که از کارهای اساسی علم شیمی است، جاری و معمول داشتند. و این که می نویسد: لاووازیه [۲۷۹] موجد علم شیمی می باشد، باید در نظر داشت که هیچ علمی دفعه ایجاد نشده است؛ چنانچه اگر لابراتوارهای هزار سال پیش مسلمانان و اکتشافات مهمه آنان در علم شیمی نبود، هیچ گاه لاووازیه نمی توانست در این علم قدمی به جلو بگذارد. سپس دکتر گوستاولوبون می نویسد: از شیمی دانهای بزرگ اسلام، جابر بن حیان است. از کتب به جا مانده، چنین استفاده می شود که او از خواص گازها اطلاع داشته؛ زیرا در یکی از کتب خود می نویسد: چون گازها با اجسام مرکب شوند، شکل و خاصیت خود را [صفحه ۱۱۱] از دست می دهند و در حقیقت از آن چه که بودند، تغییر می کنند. و اگر بخواهند آن‌ها را از اجسام باز گیرند، در این صورت ممکن است، دو حالت روی دهد: یکی آن که گازها به تنهایی متصاعد گردیده و جدا گردد و اجسام طرف ترکیب آن‌ها به جای خود بمانند، دیگر آن که گازها و اجسام دفعه از بین رفته و فانی گردند. دکتر گوستاولوبون بعد از بیان این جملات می نویسد: در تصنیفات جابر بن حیان، ترکیبهای ذکر شده که قبلا معمول نبوده است، مانند: جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر، جیوه قرمز و سنگ جهنم [۲۸۰] و... جابر بن حیان اول کسی است که در کتب خود، یک سلسله عملیات شیمیایی، از قبیل: تقطیر، تبخیر، انحلال، تجزیه و ترکیب و غیره را، بیان نموده است. [۲۸۱]. علامه شهرستانی می گوید: دانشمندان اروپا، همگی اعتراف دارند که نوزده عنصر از عناصری که تا به امروز کشف شده است، از کشفیات جابر بن حیان است. جابر می گوید: برگشت تمام این عناصر، به یک عنصر است و آن عبارت از عنصر قوی برق و آتش است که در باطن کوچکترین ذره از ذرات ماده مستور است. سپس علامه شهرستانی اضافه می کند: این گفته جابر که در دنیای تاریخ دیروز، به تعلیم از امام صادق علیه السلام، آن را اظهار داشته است، با نیروی عجیب الکترون [۲۸۲] که در دایره اتم کشف گردیده است نزدیک به یکدیگر و با هم مطابقت می کند. [۲۸۳]. جابر نخستین دانشمند اسلامی است که به نحو مؤثری، علم شیمی را بر پایه آزمایش بنا نهاد و همین خصوصیت است که به کار او جنبه علمی می بخشد. وی در این مورد، از دانشمندان یونانی قدم فراتر نهاد، و نتایج درخشانی را که در آثار او منعکس است، به دست آورد. دانشمند معروف مصری، عبدالرحمن بدوی، در کتاب «الحاد فی الاسلام» که خلاصه شده نوشته‌های «پل کراس» است، چنین می نویسد: زحمات جابر بزرگترین گامی است که [صفحه ۱۱۲] در قرون وسطی برای پایه گذاری علم طبیعی، بر مبنای اصولی که بر کمیت و مقدار استوار است، برداشته شده است. این جز هدف علمای طبیعی امروز نمی باشد. از این جا عظمت و نبوغ دانشمندی چون جابر نمایان می گردد و همین کافی است که تاریخ علوم جدید و قدیم، او را در صف اول قرار دهد. نکته دیگر که بیشتر مایه اعجاب است و بعضی دانشمندان بدان اشاره کرده‌اند، این است که جابر و ابوریحان خاصیت رادیواکتیو و اجسام را به طور مبهمی درک کرده بودند و جابر مدعی بود که این راز طبیعی در تمام فعالیت‌های طبیعی مؤثر است. [۲۸۴]. علامه شهرستانی می گوید: کشف رادیوم را به جابر نسبت داده‌اند؛ زیرا او در یکی از رساله‌هایش گفته: هر که می خواهد خورشید تابان را، در دل شب تاریک قیرگون، مشاهده نماید، چنین و چنان کند. [۲۸۵]. در روایات افسانه‌ای بغداد، از قدرت علمی و صنعتی جابر چیزها نقل شده است. از جمله آن که: جابر، برای یحیی بن خالد برمکی، صندوقی به ظرفیت یک انسان اختراع کرد که به هوا بالا می رفت. [۲۸۶] و مردی از فلز ساخته بود که کار نگهبان را انجام می داد، و نزدیک شدن به آن مرد فلزی، قواعدی داشت، و اگر کسی بدون رعایت آن، می خواست از مقابل او بگذرد با شمشیر بر فرقهش می زد. [۲۸۷]. نظریه اختراع چیزی شبیه تلفن با تلگراف، از جابر، به وسیله علمای طبیعی بعد وی، نقل شده است که می گویند: ممکن است با رشته‌های فلزی و وسایل لازم، دو نفر از راه دور با هم تماس برقرار نمایند. [۲۸۸]. [صفحه ۱۱۳] آقای دهخدا در لغت نامه می گوید: جلدقی [۲۸۹] در کتاب خود «نهایه الطلب» مشکلات و فشارهای بسیاری که شیمی دانهای عرب در آغاز

اشتغالشان به این علم تحمل می کردند، حکایت می نماید و نسبت به جابر بن حیان می گوید که او چندین بار از مرگ نجات یافته، و مقام و اهمیت او غالباً دستخوش اهانت جهال گردیده و به علم و فضل وی حسد می برده اند و او ناچار شده است، بعضی از اسرار صناعت (شیمی) را، به هارون الرشید و یحیی برمکی و پسران وی، فضل و جعفر، بروز دهد و همین مطلب باعث توانگری و ثروت آنان گردید. چون برامکه مورد سوءظن هارون الرشید واقع شدند و دانست مقصود آنان انتقال خلافت به علوی ها، به کمک مال و جاه خودشان است، همه آنان را کشت. جابر بن حیان، از ترس جان، ناگزیر به کوفه فرار کرد، و تا زمان مأمون، مخفی می زیست؛ سپس بیرون آمد. البته بنا بر نقل ابن ندیم در فهرست و حاجی خلیفه در کشف الظنون، وفات جابر در سال ۱۶۰ هجری است، اما چنان که روایت جلدقی را صحیح بشماریم، ناچار باید بگوییم که جابر بعد از این زمان، مدتی طولانی حیات داشته، چون مأمون در سال ۱۹۸ هجری به اریکه خلافت قدم گذاشت. [۲۹۰]. جابر، پس از گرفتاری دوستان دانش دوست خود (برامکه)، از بغداد تبعید و مدت ها گرفتار آوارگی بود. سپس به طور پنهانی به کوفه رفت و در خانه موروثی پدرانش بی سروصدا می گذرانید، و تمامی وقت خود را در آزمایشگاه وسیعی که زیرزمین ساخته بود، به تجربیات علمی مصروف می داشت؛ و هنگامی که مأمون عباسی بر تخت خلافت نشست، به جستجوی عالم مزبور پرداخت. جابر با احترام از گوشه انزوا بیرون آمد، اما، دیگر عمر او برای مصاحبت با خلیفه وفا نمود، سر بر بستر نهاده و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

مؤلفات جابر بن حیان

ابوالفرج اصفهانی، برای جابر هزار و سیصد کتاب ذکر می کند که در علم فیزیک و شیمی و هیئت و نجوم و ریاضی و علوم دیگر تألیف کرده است. جابر تمام این علوم را از [صفحه ۱۱۴] حضرت صادق علیه السلام کسب کرده و به آن حضرت نسبت می دهد. علامه شهرستانی، مرحوم سید هبت الدین، در کتاب «الدلائل و المسائل»، می نویسد: من پنجاه جلد از کتب جابر را به خط قدیم دیده ام که در همه ی آن ها، هر موضوعی علمی را که بیان و بحث می کند، می گوید: «قال لی جعفر علیه السلام» [۲۹۱] یا آن که می گوید: «و القی علی جعفر علیه السلام» [۲۹۲] و یا می گوید: «حدثنی مولای جعفر علیه السلام». [۲۹۳] و در رساله ای که جابر به نام «المنفعة» دارد، می گوید: «اخذت هذا العلم من سیدی جعفر بن محمد علیه السلام، سید اهل زمانه». [۲۹۴]. سپس علامه شهرستانی اضافه می کند: پانصد جلد از کتب جابر به چاپ رسیده و بیشتر آن ها فعلا در کتابخانه های دولتی برلن و پاریس موجود است و دانشمندان اروپا، جابر را استاد حکمت لقب داده، و نام او را با عظمت یاد می کنند. علامه شهرستانی همچنین می گوید: اخیرا به من اطلاع داده اند که دانشمندان اروپا در نظر دارند، دانشگاهی به نام جابر بن حیان بنا کنند که در آن منحصر از علوم و کتب جابر، تحت نظر دانشمندان بزرگ اروپا، بحث شود. [۲۹۵]. ابن خلکان در ذیل حالات حضرت صادق (ع) می گوید: امام صادق (ع) در صنعت کیمیا و زجر (اخبار از وقوع حادثه پیش از وقوع) و فال سخنی داشته، و در این رشته، شاگردش ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرطوسی بوده. جابر کتابی تألیف کرده، مشتمل بر هزار ورقه که متضمن رساله های حضرت صادق علیه السلام می باشد و آن رساله ها پانصد رساله می شود. [۲۹۶] یافعی نیز همین مطلب را ذکر کرده است. جابر گذشته از صنعت کیمیا، در علوم و فنون دیگر نیز مهارت داشته و از مصنفاًتی که به وی نسبت داده اند، می توان دریافت که او را بر بسیاری از دانش های زمان، آگاهی بوده است. صاحب تاریخ الحکماء می گوید: جابر بن حیان صوفی کوفی در علوم طبیعی کمال [صفحه ۱۱۵] تقدم داشته، و در صناعت کیمیا سرآمد بوده، و تألیفات مشهور بسیاری در آن باب دارد. به علاوه، بر سایر علوم فلسفه نیز اطلاع داشته، و دعوی علوم و مذهب متصوفین اسلام مانند: حارث بن اسد محاسبی و سهل بن عبدالله تستری، را نیز می نموده. محمد بن سعید السرقسطی المعروف به ابن المیاط الاسطرلابی الاندلسی گوید: در مصر، تألیفی منسوب به جابر بن حیان، در عمل اسطرلاب مشتمل بر هزار مسئله، دیدم که در باب خود نظیر نداشت. [۲۹۷]. از میان کتاب های جابر، فقط چند جلد به زبان های مختلف در اروپا ترجمه شده، لیکن متون

خطی پاره‌ای از کتاب‌های او در کتاب خانه‌های اروپا یافت می‌شود. همچنین دسته‌ای از تألیفات علمی جابر بن حیان، در کتاب خانه‌های وقفی یا شخصی، مصر و مراکش و سودان موجود است. اما خدا می‌داند که امروزه تمامی آن کتاب‌ها در کجا و به دست کیست؟ جماعتی از اهل علم گفته‌اند که جابر اصل و حقیقتی ندارد و بعضی از آنان گفته‌اند که تصنیفی جز کتاب «الرحمة» نداشته و این مصنفات را مردم تصنیف نموده و به وی نسبت داده‌اند. [۲۹۸]. ابن ندیم گوید: «این بی‌خردی است که شخص دانشمندی با تحمل رنج زیاد کتابی در دو هزار برگ تصنیف کند و بعد آن را به دیگری، خواه وجود داشته باشد یا نداشته باشد، نسبت دهد. به طور مسلم جابر وجود داشته و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشته و برای مصنفاتش که مشتمل بر دو هزار برگ است، دیر زمانی خود را به زحمت و رنج افکنده است. وضع جابر بسیار روشن و شهرتش جهانی است. او بر مذهب شیعه کتبی نگاشته و در علوم مختلف نیز کتبی دارد. محمد بن زکریا رازی در کتاب‌هایش از او به عنوان استاد ما، یاد می‌کند». [۲۹۹]. شگفتا که غریبان بیش از مسلمین به جابر اهمیت می‌دهند و در شخصیت و کتبش رساله‌ها می‌نگارند، و او را بنیانگذار شیمی به حساب می‌آورند. ابن ندیم، در کتاب الفهرست، به کتب جابر اشاره می‌کند و می‌گوید: جابر کتابی دارد که فهرست بزرگی است که شامل اسامی تألیفات اوست که در فن صناعت و غیره نوشته، و فهرست کوچکی دارد که فقط اشاره به کتبی است که در فن صناعت نگاشته است. [۳۰۰]. [صفحه ۱۱۶] البته فهرست کتب اصلی جابر که به دست ابن ندیم بوده مفقود شده، و او آن فهرست را ناقص می‌دانسته و همانند یک مرجع صحیح مورد اعتماد قرار نداده است. اما فلوگل آلمانی [۳۰۱] به آن فهرست اعتماد کرده و آن را مأخذ تمامی دانسته و همین مسئله موجب بزرگ‌ترین اشتباهاتی شده که دامنگیر تحقیقات وی راجع به حیات جابر شده است. همچنین شرح حالی که بر تلو نوشته، چون اسم کتب جابر را «الفهرست» گرفته اعتبار ندارد؛ زیرا که او معنی اسمها را درست نتوانسته است بفهمد.

کتبی از جابر که چاپهای معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است

مشهورترین کتب جابر، به چهار قسمت زیر تقسیم می‌شود: ۱ - کتبی که ابن ندیم آنها را ذکر کرده، و آنهایی که چاپ‌های معروف یا نسخه خطی آنها محفوظ است. ۲ - کتب معروف او در اروپا که هنوز در عالم عربی شهرتی ندارد. ۳ - کتبی که فقط عنوان آنها معروف است. کتبی که مؤلف «الفهرست» ذکر کرده و آنهایی که چاپ‌های معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است، به شرح زیر می‌باشد: ۱ - کتاب «اسطقس الاس الاول» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. طبع شده. ۲ - کتاب «اسطقس الاس الثانی» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. جزء دوم آن فقط طبع شده است. ۳ - کتاب «اسطقس الاس الثالث» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. طبع شده و جزء سوم این کتاب نزد مؤلف «الفهرست» به کتاب «الاسطقس» معروف بوده. ۴ - کتاب «تفسیر الاسطقس». این کتاب به کتاب‌های سه گانه قبل اضافه می‌شود، و [صفحه ۱۱۷] مؤلف «الفهرست» آن را در کتاب خود ذکر نکرده است. [۳۰۲]. ۵ - کتاب «الواحد الاول» که نسخه‌ای از آن در شعبه عربی کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ موجود است؛ و این کتاب شاید همان باشد که مؤلف «الفهرست» آن را به اسم کتاب «الواحد الکبیر» ذکر کرده. ۶ - کتاب «الواحد الثانی» که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ موجود می‌باشد. و این کتاب شاید همان باشد که نزد ابن ندیم به اسم کتاب «الواحد الصغیر» معروف بوده. ۷ - کتاب «الرکن» که شاید همان کتاب «الارکان» باشد. قسمت‌هایی از این کتاب در قسمت هفتم کتاب «رتبه الحاکم» مجریطی [۳۰۳] وراد شده؛ و هلمیارد مدعی است که نسبت این کتاب به مجریطی اشتباه است. جابر خودش، از کتابی به نام «الارکان الاربعه»، در کتاب «نارالحجر» یاد می‌کند. ۸ - کتاب «البیان» که در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. با چاپ سربی طبع شده. ۹ - کتاب «النور» که در هندوستان سال ۱۹۸۱ م. با چاپ سربی طبع شده. ۱۰ - کتاب «الزیق». بر تلو فرانسوی دو کتاب را طبع کرده یکی به نام کتاب «زیق شرقی» و دیگری به نام «زیق غربی» که آن دو را از کلکسیون ۴۴۰ شعبه عربی کتابخانه لیون به دست آورده. و دو نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. ۱۱ - کتاب

«الشعر» که یک نسخه آن در بریتیش میوزیوم (موزه بزرگ لندن)، و در کلکسیون ۷۷۲۲ نمره ۵، وجود دارد. ۱۲ - کتاب «التبویب» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ [صفحه ۱۱۸] وجود دارد. و طغرائی [۳۰۴] آن را اسم برده است. رجوع شود به کلکسیون ۸۲۲۹، بریتیش میوزیوم. ۱۳ - کتاب «الدرة المكنونة» که در بریتیش میوزیوم، نسخه خطی آن به این عنوان در ضمن مؤلفات جابر بن حیان، در کلکسیون ۷۷۲۲، وجود دارد. ۱۴ و ۱۵ - کتاب «الشمس» و کتاب «القمر»، یعنی کتب طلا و کتاب نقره که شاید مختصر کتاب «الاحجار السبعة» باشد. جلدقی در «نهایة الطلب» آن را اسم برده. و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. [۳۰۵]. ۱۶ - کتاب «التراکیب» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ محفوظ می‌باشد. و شاید همان باشد که در «الفهرست» به نام «الترکیب» ذکر شده. ۱۷ - کتاب «الحيوان». جلدقی کتابی به نام «حیاء الحيوان» به نام جابر ذکر می‌نماید. ۱۸ - کتاب «الاسرار» که شاید همان کتاب «سر الاسرار» باشد که یک نسخه آن در بریتیش میوزیوم در کلکسیون ۲۳۴۱۸ نمره ۱۴، وجود دارد. ۱۹ - کتاب «الارض» [۳۰۶] جابر کتابی به نام «الارض الاحجار» دارد که برتلو آن را از کلسیون لیدن نمره ۴۴۰ به دست آورده و چاپ کرده، و یک نسخه آن در کتاب خانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. ۲۰ - کتاب «الترکیب الثانی» که یک نسخه آن در کتاب خانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۳۴۱۹ - محفوظ است. ۲۱ - کتاب «الخواص» که یک نسخه از آن در بریتیش میوزیوم نمره ۴۰۴۱ - در کلکسیون نمره ۲۳۴۱۹ - محفوظ است. ۲۲ - کتاب «التذکیر» که به انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۲۳ - کتاب «الاستتمام» که طغرائی بعضی از قسمت‌های کوچک آن را ذکر می‌نماید، (بریتیش میوزیوم، نمره ۸۲۲۹). جلدقی نیز در «نهایة الطلب» آن را ذکر می‌کند. ۲۴ - کتاب «الاحجار» که در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی طبع شده. ۲۵ - کتاب «الروضه»، جلدقی در جزء دوم کتاب خود (نهایة الطلب) آن را ذکر کرده. ۲۶ - کتاب «المنافع» که در کتابخانه برلین، خطی، نمره ۴۱۹۹، به اسم کتاب «منافع الاحجار» محفوظ می‌باشد. ۲۷ - کتاب «الایضاح» که در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی طبع شده. ۲۸ - کتاب «مصححات سقراط» که یک نسخه آن در کتاب خانه «بودلی» موجود است. ۲۹ - کتاب «مصححات افلاطون» که یک نسخه آن در اسلامبول، کتابخانه راغب پاشا، کلکسیون ۹۶، نمره ۴۰، محفوظ است. [۳۰۷]. ۳۰ - کتاب «الضمیر». یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس کلکسیون ۲۶۰۶ محفوظ، و جلدقی در جزء سوم کتابش، آن را به اسم کتاب «الضمیر فی الخواص الاکسیر» ذکر کرده. ۳۱ - کتاب «الموازین». برتلو آن را از نسخه لیدن کلکسیون ۴۴۰ به دست آورده و چاپ کرده. ۳۲ - کتاب «الملک». ابن ندیم نقل می‌کند: جابر گفته که کتابی به اسم کتاب «الملک» تألیف کرده [۳۰۸] و هر گاه این مطلب صحیح باشد، دلالت می‌کند که کتاب مذکور از چند کتاب تشکیل یافته، و همه در تحت یک عنوان درآمده. چیزی که این گمان را تقویت [صفحه ۱۲۰] می‌کند آن است که برتلو کتاب الملک را از نسخه لیدن نمره ۴۴۰ در کلکسیون عربی یافته و آن را طبع کرده، در صورتی که نسخه دیگری که با نسخه چاپ برتلو اختلاف دارد در کتابخانه ملی پاریس به نمره ۲۶۰۵ محفوظ است. و این هر دو با نسخه‌ای که در هند در سال ۱۸۹۱ م. با چاپ سربی طبع گردیده، اختلاف دارد. [۳۰۹]. ۳۳ - کتاب «الریاض» که یک نسخه آن در کتابخانه «بودلی» به نمره ۷۰ و نسخه دیگر در بریتیش میوزیوم در کلکسیون ۷۲۲ - نمره ۵ - محفوظ است. [۳۱۰]. ۳۴ - کتاب «الرحمة» که در کیمیا نوشته شده و در آن فصلی است از چگونگی تبدیل فلزات به طلا، و طرز تهیه اسید سولفوریک، اسید نیتریک، تیزاب سلطانی، کربنات سرب، و جوهر سرکه. برتلو این کتاب را از کتابخانه لیدن به دست آورده، و چاپ کرده است. بعضی کتاب الرحمة چاپ شده را، تألیف ابی عبدالله محمد بن یحیی، دانسته‌اند. اما جابر، در مقاله بیستم کتاب «الخواص الکبیر»، به این کتاب، به عنوان کتابی نوشته خود، اشاره کرده است. [۳۱۱]. ۳۵ - کتاب «السبعة». صاحب تاریخ الفکر العربی گفته: کتاب «السبعین» جابر در موزه انگلستان موجود است. [۳۱۲]. ۳۶ - کتاب «خمسة عشر» یک نسخه آن در کتابخانه دانشگاه «ترینیتی» آکسفورد موجود است. ۳۷ - کتاب «الوجیه». در تاریخ الفکر العربی است که یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود، و به لاتین ترجمه شده، و چند مرتبه به چاپ رسیده است. [۳۱۳]. ۳۸ - کتاب «شرح

المجسطی». این کتاب به لاتین ترجمه شده و یک نسخه از آن در کتابخانه دانشگاه «کوریس کرسی» در آکسفورد محفوظ است و نسخه دیگر آن در کتابخانه بودلی، و نسخه سوم در کتابخانه دانشگاه کمبریج موجود است. ۳۹ - کتاب «ارض الاحجار». این کتاب را برتلو چاپ کرده و یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. [۳۱۴]. [صفحه ۱۲۱] ۴۰ - کتاب «الحدود» که یک نسخه آن در کتابخانه قاهره موجود است. ۴۱ - کتاب «کشف الاسرار و هتک الاستار» که یک نسخه از آن در موزه انگلستان و نسخه دیگر در کتابخانه قاهره موجود است. این کتاب به انگلیسی ترجمه و چاپ شده. ۴۲ - کتاب «اکسیر الذهب» [۳۱۵] که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۴۳ - کتاب «المقابله و المماثله» که در کتابخانه برلین موجود است. ۴۴ - کتاب «الرحمة الصغیر». برتلو این کتاب را چاپ کرده و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. و نیز در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی به طبع رسید. ۴۵ - کتاب «التجمیع». برتلو این کتاب را از کتابخانه لیون به دست آورد و چاپ کرد. ۴۶ - کتاب «التجرید» که به سال ۱۸۹۱ م. در هندوستان چاپ شد. [۳۱۶]. ۴۷ - کتاب «السهل» که یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است. ۴۸ - کتاب «الصابی» که یک نسخه آن در موزه انگلستان محفوظ است. ۴۹ - کتاب «الاصول» که به لاتین ترجمه شده، و یک نسخه آن در موزه بریتانیا موجود است. جابر، در بسیاری از نوشته‌هایش به این کتاب بارها اشاره کرده و گفته است: «به خدا سوگند که این کتاب از کتاب‌های بسیار نفیس است». [۳۱۷]. ۵۰ - کتاب «العفو». طغرابی این کتاب را ذکر کرده است؛ و یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است. [۳۱۸]. ۵۱ - کتاب «العوامل». یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ - کتاب «الذهب» و کتاب «النحاس» و کتاب «الحدید» و کتاب «الاسرب». این چهار کتاب نسخه‌اش در کتابخانه ملی پاریس موجود است. ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ - کتاب «ایجاز» و کتاب «الحروف» و کتاب «الکبیر». یک نسخه از این سه کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است. [صفحه ۱۲۲] ۵۹ - کتاب «نارالحجر» که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است، و برتلو این کتاب را از کتابخانه لیون به دست آورده و چاپ کرده است. ۶۰ - کتاب «الخراج ما فی القوة الی الفعل». پل گراو آلمانی این کتاب را ترجمه و چاپ کرده است. ۶۱ - رساله‌ای در کیمیا که یک نسخه از آن در کتابخانه قاهره محفوظ است. ۶۲ - کتابی در صنعت الهی و حکمت فلسفی - که یک نسخه از آن در کتابخانه قاهره موجود است. ۶۳ - کتاب «اسرار الکیما» یا «کشف الاسرار» که به زبان لاتین ترجمه و چاپ شده. و قسمتی از آن هم به عربی، ضمن کتاب پروفیسور برتلو، در پاریس به چاپ رسیده. برتلو گفته: برای جابر بن حیان چیزی است که برای ارسطو پیش از وی در منطق نبوده. ۶۴ - کتاب «السموم» [۳۱۹] که از مشهورترین کتاب‌های جابر است. علی‌رغم تصور عده‌ای که این کتاب را از بین رفته پنداشته و گفته‌اند که تنها اسمی از آن مانده، یک نسخه از آن، در کتابخانه تیموریه، در مصر موجود است. در آن نسخه این عبارت هست: «مؤلف این کتاب، جابر بن حیان صوفی ابوموسی شاگرد حضرت صادق علیه السلام». و از این نسخه در شیراز به سال ۵۰۳ هجری، نسخه‌برداری شده و آغاز کتابه به «بسم الله» است، لیکن حمد و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و این کتاب خلاصه شده در شش فصل است: ... [۳۲۰]. ۶۵ - کتاب «رسائل حضرت جعفر صادق علیه السلام» که یکی از مهم‌ترین تألیفات جابر به شمار می‌آید. جابر در این کتاب هزار برگی که با خط خود بر جای گذاشته، پانصد رساله‌ای امام ششم (ع) گنجانیده که مشحون به علوم خفیه و امهات اسرار است. [۳۲۱]. [صفحه ۱۲۳] دعایی را به من آموخت و فرمود که کار تو جز با این دعا به انجام نمی‌رسد؛ و من نیز به هر کس که کتاب‌های مرا می‌خواند، می‌گویم که جز با این دعا کار به انجام نمی‌رسد به شرط آن که نیت پاک و خالص گشته، و شیطان از دل رانده شده باشد. آن‌گاه مقدمات دعا، و سپس دعا را ذکر کرده است. [۳۲۲]. دانشمندان در رشته فیزیک [۳۲۳] نیز جابر را یکی از بزرگ‌ترین اساتید فیزیک معرفی نموده‌اند. در مورد شاگردان جابر، ابن ندیم گفته: عده‌ای در محضر جابر بن حیان تلمذ کرده‌اند، مانند: اخیمی، ابن عیاض مصری، و خرقی. [۳۲۴].

اشاره

شیخ کشی فرموده: او همان است که وارد شد بر حضرت صادق (ع) هنگامی که زید شحام و جمعی از شیعیان کوفه حاضر بودند، حضرت او را نزدیک طلبید و به او فرمود: شنیده‌ام در مرثیه حضرت امام حسین (ع) شعر می‌گویی، و نیکو می‌گویی. عرض کرد: آری، فدایت شوم. فرمود: بخوان. او خواند، امام صادق (ع) و حاضرین گریستند، و اشک چشم امام به صورتش جاری شد، سپس فرمود: ای جعفر! به خدا سوگند، ملائکه مقربین در اینجا حاضر بودند و اشعار تو را، برای امام حسین (ع)، شنیدند و گریستند، چنان که ما گریستیم، بلکه بیشتر؛ و خداوند واجب گردانید برای تو بهشت را در این ساعت به تمامه، و تو را آمرزید، می‌خواهی زیادتر بگویم؟ گفت: آری، ای آقای من. فرمود: هر کس برای امام حسین (ع) شعری بگوید: و بگرید، و بگریاند، خداوند بهشت را بر او واجب می‌گرداند. و او را می‌آمرزد. [۳۲۵]. علامه مجلسی (ره)، در بحار، اشعار زیر را از جعفر نقل کرده: لبيك علي الاسلام من كان باكيا فقد ضيعت احكامه و استحلت غداة حسين للمراح ذرية و قد نهلت منه السيوف و علت و غودر في الصحراء لحما مبددا عليه عناق الطير بات و ظلت [صفحه ۱۲۴] فما نصرته امه السوء اذ دعا لقد طاشت الاحلام منها و ضلت الابل محوا انوارهم باكفهم فلا سلمت تلك الاكف و شلت و ناداهم جهدا بحق محمد فان ابنه من نفسه حيث حلت فما حفظوا قرب الرسول و لارعوا و زلت بهم اقدامهم و استزلت اذاقته حر القتل امه جده هفت نعلها في كربلا و زلت فلا قدس الرحمن امه جده و ان هي صامت للاله و صلت كما فجعت نبت الرسول بنسلها و كانوا حماة الحرب حين استقلت [۳۲۶]. در كتاب اغاني، از محمد بن ابی مره تغلبي، نقل شده که گفت: روزی جعفر بن عفان طائی را دیدم، درب خانه‌اش نشسته بود، به او سلام کردم؛ گفت: بنشین. نشستیم. گفت: از ابن ابی حفصه ملعون تعجب نمی‌کنی که گفته: انی یکون و لیس ذاک بکائن لبني البنات وراثه الاعمام [۳۲۷]. گفتم: به خدا سوگند از او تعجب می‌کنم و لعن فراوانی به او می‌نمایم؛ سپس از او پرسیدم: آیا در رد او چیزی گفته‌ای؟ گفت: آری، و این اشعار را خواند: لم لا یکون و ان ذاک بکائن لبني البنات وراثه الاعمام للبننت نصف کامل من ماله و العم متروک بغير سهام ما للطلق و للتراث و انما صلی الطلیق مخافه الصمصام [۳۲۸]. [صفحه ۱۲۵]

گفتاری پیرامون عاشورا، اقامه عزاداری، شعر سرائی، گریستن و گریاندن بر امام حسین

نویسنده گوید: ائمه اطهار علیهم السلام پیوسته کوشیده‌اند تا عاشورا از یادها نرود، و یاد حسین (ع) و قبر او و عاشورای او و شهادت او و خونش همیشه مانند خورشید بر زندگیها بتابد و آزادگی و قیام بیافریند. آنان می‌خواستند که سنت‌های مقدس مبارزاتی و مراسم ذکر در گریه‌های خدایی همواره در میان اجتماعات زنده و شاداب بماند. این سنتها اگر کهنه و فراموش شوند، روح حماسه و فداکاری در مردم می‌میرد و فریاد حق طلبی و فداکاری خاموش می‌ماند. لذا سنت ابدی و شورانگیز عاشورای خونین را زنده نگه می‌داشتند تا همچون مشعلی خونین شور و حرکت بیافریند. ملتی که عاشورا داشته باشد، و هویت عاشورا را بشناسد، و خون عاشورا در رگهایش جاری باشد، هیچ‌گاه زیر بار ظلم نمی‌رود، و روی ذلت نمی‌بیند. با توجه به این مسائل بود که امام صادق (ع) بر اقامه مراسم عاشورا و عزاداری حسینی تأکید بسیار داشت، و رسالت عاشورا را زنده کند، و مفهوم واقعی این روز را القاء نماید. و بر این اساس، امام صادق (ع) شعرایی را که شعر در طریق صواب می‌گفتند، و بر پایه ایمان و شناخت صحیح می‌سرودند، تجلیل می‌نمود، و شعر تعهدآور و آگاهی‌زا و انتقام‌گیرنده از ظالم و یاری بخش مظلوم را عمل صالح می‌شمرد، و همچون پیامبر (ص) این عمل را جهاد، و مستوجب بهشت می‌دانست. پیامبر (ص) فرمود: مؤمن تنها با شمشیر جهاد نمی‌کند، زبان او نیز شمشیر است، به آن خدایی که جانم به دست اوست، مطمئن بدانید شما با اشعار خود جهادی می‌کنید که گویا با تیر بدنهایشان را خون آلود کرده باشید. [۳۲۹]. و همراهی شنونده با شاعر و ذاکر، نه لفظ است و نه خط، بلکه اشک است که عشقی دیرینه را بیان می‌کند، و چه زبانی

بی‌ریا تر و صادق‌تر از اشک، که خود زیباترین شعر، بی‌تاب‌ترین درد، پرشورترین اشتیاق، و لطیف‌ترین محبت است. گریه‌ای که تعهد و آگاهی و شناخت محبوب و همراهی با او را، به همراه آورد نیز مستوجب بهشت است. [صفحه ۱۲۶] لذا از فرمایش امام صادق (ع) به جعفر بن عفان استفاده می‌شود که گریستن و گریاندن بر امام حسین (ع) عبادتی بزرگ با پاداشی بسیار است. در این زمینه روایاتی مؤید بر این مطلب نقل می‌شود: اول - شیخ جلیل فقیه کامل، ابن قولویه قمی [۳۳۰]، از ابن خارجه، روایت کرده است که گفت: روزی خدمت امام صادق (ع) بودیم و جناب امام حسین (ع) را یاد کردیم، حضرت بسیار گریست و ما نیز گریستیم، آن‌گاه فرمود: امام حسین (ع) فرموده: منم کشته‌گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آن که گریان می‌شود. [۳۳۱]. دوم - شیخ طوسی و شیخ مفید از ابان بن تغلب روایت کرده‌اند که امام صادق (ع) فرمود: آه‌های سوزان اندوهناک برای مظلومیت ما، تسبیح؛ اندوه او برای امر ما، عبادت؛ و پوشاندن اسرار ما از بیگانگان، جهاد در راه خداست. و فرمود که واجب است این حدیث به آب طلا نوشته شود. [۳۳۲]. سوم - به سند معتبر از ابوعماره منشد (شعر خوان) روایت شده که گفت: روزی به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت فرمود: شعری چند در مرثیه حسین (ع) به آن روشی که بین خودتان مرسوم است و نوحه می‌کنید، بخوان. همین که شروع به خواندن کردم، حضرت گریان شد و من مرثیه می‌خواندم و آن بزرگوار می‌گریست تا آن که صدای گریه از منزل آن حضرت بلند شد، و صدای گریه زنها نیز از پشت پرده برخاست. چون فارغ شدم، حضرت فرمود: هر کس در مرثیه امام حسین (ع) شعری بخواند و پنجاه کس را بگریاند، بهشت بر او واجب می‌گردد، و هر کس ده نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می‌شود، و هر کس یک نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می‌گردد، و هر کس مرثیه بخواند، و خود بگرید بهشت بر او واجب می‌شود؛ و هر کس خود را به صورت گریه کننده در آورد (نه از روی ریاء که ریاء در عبادت همچون ربا در معامله است) بهشت بر او واجب می‌گردد. [۳۳۳]. چهارم - حامی حوزه اسلام، جناب میر حامد حسین [۳۳۴] طاب ثراه، در «عبارات» از کتاب [صفحه ۱۲۷] «معاهد التنصیص» نقل کرده که محمد بن سهل، یار کمیت، گفت: من و کمیت [۳۳۵] در ایام تشریق بر امام صادق (ع) وارد شدیم، کمیت به امام عرض کرد: فدایت شوم، اجازه می‌دهی که در محضر چند بیت شعری بخوانم؟ حضرت فرمود: این ایام عزیز و محترم است (کنایه از آن که در این ایام شریفه خواندن شعر شایسته نیست). کمیت عرض کرد: این اشعار در حق شماست. فرمود: بخوان، و فرستاد اهل بیتش را حاضر ساختند که آنان هم استماع نمایند. آن‌گاه کمیت اشعار خود را خواند، و حاضرین بسیار گریستند، تا به این شعر رسید: یصیب به الرامون عن قوس غیرهم فیا اخرا اسدی به الغی اوله [۳۳۶]. امام صادق (ع) دست‌های مبارکش را بلند کرد، و گفت: «اللهم اغفر للکمیت ما قدم و ما اخر و ما اسر و ما اعلن و اعطه حتی یرضی» بارالها! بیامرز گناهان گذشته و آینده کمیت را و گناهانی که آشکار و نهان انجام داده، و به او ببخش و عطا کن تا راضی گردد. [۳۳۷]. پنجم - شیخ صدوق (ره) در امالی، از ابراهیم بن ابی‌المحمود، روایت کرده که حضرت امام [صفحه ۱۲۸] رضا (ع) فرمود: همانا، محرم ماهی بود که اهل جاهلیت، قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند، اما این امت جفاکار خون‌های ما را در آن ماه حلال دانستند، و هتک حرمت ما کردند، و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر نمودند، و آتش در خیمه‌های ما افروختند، و اموال ما را غارت کردند، و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند؛ همانا مصیبت روز شهادت حضرت امام حسین (ع) دیده‌های ما را مجروح گردانیده، و اشک ما را جاری ساخته است، و زمین کربلا مورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت. پس بر مقل حسین (ع) باید بگریند گریه کنندگان. همانا گریه بر آن حضرت گناهان بزرگ را فرو می‌ریزد. سپس حضرت فرمود: همین که محرم می‌شد، کسی پدرم را خندان نیم دید، و اندوه و حزن پیوسته بر آن حضرت غالب می‌شد تا دهم محرم؛ چون روز عاشورا می‌رسید، آن روز، روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که حسین (ع) کشته شد. [۳۳۸]. ششم - ابن قولویه قمی، به سند معتبر، از ابوهارون مکفوف (نابینا) روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (ع) مشرف شدم، فرمود: برای من مرثیه بخوان. من شروع به خواندن مرثیه کردم. فرمود: نه این طور؛ بلکه چنان بخوان که در نزد خودتان متعارف است، و در نزد قبر امام

حسین (ع) می خوانید. من خواندم: «امر علی جدت الحسین فقل لا عظمه الزکیه» [۳۳۹]، حضرت گریست، من ساکت شدم، فرمود: بخوان. من خواندم، تا آن اشعار را تمام کردم. حضرت فرمود: باز هم، برای من، مرثیه بخوان، من این اشعار را خواندم: یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک [۳۴۰]. پس حضرت گریست و زن‌ها هم گریستند و شیون نمودند. چون از گریه آرام گرفتند حضرت فرمود: ای ابوهارون! هر که برای حسین (ع) مرثیه بخواند و ده نفر را بگریاند، از برای او بهشت واجب می گردد. پس یک یک از ده کم کرد تا آن که فرمود: هر کس مرثیه بخواند و [صفحه ۱۲۹] یک نفر را بگریاند، بهشت از برای او لازم شود، سپس فرمود: هر که یاد کند، امام حسین (ع) را و خود گریه کند، بهشت بر او واجب گردد. [۳۴۱]. هفتم - به سند معتبر از مسمع کردین روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای مسمع! آیا تو به زیارت قبر امام حسین (ع) می روی؟ من عذر آوردم که با توجه به دشمنان زیاد، برای انجام چنین کاری، ایمنی ندارم. فرمود: آیا مصائب آن بزرگوار را به یاد می آوری؟ عرض کردم: آری، آن گونه می گریم که آثار مصیبت در من آشکار می شود. فرمود: به درستی که تو شمرده می شوی از آنانی که زاری می کنند از برای ما، و شاد می شوند برای شادی ما، و اندوهناک می گردند برای اندوه ما، و خائف می گردند برای خوف ما، و ایمن می گردند برای ایمنی ما؛ زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من، نزد تو، حاضر شوند و به ملک الموت درباره تو سفارش کنند، و به تو بشارتها دهند که دیده‌ات شاد و روشن گردد؛ و ملک الموت بر تو، از مادر نسبت به فرزند خویش، مهربان تر باشد. آن گاه حضرت گریست و من نیز گریستم... [۳۴۲].

تذکری به ذاکرین امام حسین و ذکر پاره ای از وظایف آنان

از مفاد این روایت به خوبی معلوم شد که ذاکرین و مرثیه خوانان امام حسین علیه السلام چه اندازه مورد لطف خاندان عصمت و طهارت بوده و می باشند و چقدر شایسته و لازم است که متوجه باشند که این عبادت نیز مانند سایر عبادات هنگامی جنبه عبادی دارد که خالص باشد و فقط رضا و خشنودی حق در آن منظور شود، و خشنودی پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) غرض و مقصد باشد و از مفاسدی که بر این عمل بزرگ طاری و ساری می گردد، بر حذر باشند که مبدا العیاذ بالله، منظور فقط تحصیل مال و جاه و اعتبار باشد، و یا مبتلا به دروغ گفتن و افترا بستن به خدای تعالی یا بر حجج طاهره سلام الله علیهم اجمعین و علمای اعلام گردند، و از غنا خواندن و بی‌اذن بلکه با نهی صریح به خانه مردم وارد شدن و به منبر رفتن، و آزردهن حاضرین و اهانت به مستمعین، و ترویج باطل در موقع دعا کردن و مداحی از کسانی که استحقاق ستایش ندارند - چه در حدیث نبوی وارد شده: «اذا مدح الفاجر اهتر العرش» [۳۴۳]، هنگامی که فاجری به مدح آید عرش به لرزه درآید - و اهانت به [صفحه ۱۳۰] بزرگان دین، و افشاء اسرار آل محمد (ص)، و انگیزش فتنه و اعانت ستمگران و مغرور ساختن گنهکاران و متجری کردن فاسقین و کوچک جلوه دادن معاصی در نظر مردم، و خلط روایات به یکدیگر، و تفسیر آیات شریفه با رای فاسد خود، و فتوی دادن با نداشتن اهلیت آن، و توسل به گفتار بیگانگان برای تأیید و زینت سخن و رونق مجلس و داستان‌های خنده آور و اشعار لغو و اشاعه فحشاء، و تصحیح اشعار دروغ در مراثی به عنوان زبان حال، و ذکر شبهات در مسائل اصول دین و ویران ساختن پایه‌های اصول دین ضعیفای مسلمین، و بیان چیزهایی که منافی عصمت و طهارت اهل بیت وحی است، و طول دادن سخن به جهت اغراض فاسده و محروم ساختن مردم از فیض نماز اول وقت، و امثال این مفاسد که بی‌شمار است، پرهیزید. و نیز در حذر باشند که مبدا العیاذ بالله داخل شوند در زمره آنان که مقدمات وعظ پیش گرفته، و گاهی خطب امیرالمؤمنین (ع)، و مواعظ شافیه و کردار آن حضرت را ذکر کنند، و مردم را از محبت دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بغض دنیا و زهد در آن ترغیب نمایند، و به حال پیشوایان دین و خواص اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند، و گاهی مردم را به خوف و رجاء و توکل و غیره بخوانند و آیات و روایات مناسب با مقام را ذکر کنند، با کلمات شیرین و بدون لکنت زبان، و بیچارگان خود گمان کنند که به گفتن آن مطالب، آراسته بدان فضائل اند و دیگران عاری از

آن فضائل، و گمان برند که اگر آنان را نستایند، اهانتی به دین و شرع مبین وارد شده باشد، و خیال کنند به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذائل و خبائث عاری و بری گشته، و فقط اخلاق رذیله در مستمعین و عوام الناس مجلس است. البته بر دانای خبیر و بصیر پوشیده نیست که چنین کسانی حالشان چراغ است که خویشان را می سوزاند و دیگران را می فروزد، و داخل در زمره غاوین که سرانجامشان در آیه کریمه چنین معین شده: «فکبکبوا فیها هم و الغاون» [۳۴۴] - پس به روی افکنده شوند در آن (جهنم) ایشان و گمراهان - و مشمول آیه شریفه: «ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و ان کنت لمن الساخرین» [۳۴۵] - آن گاه که هر کسی به خود گوید: ای اندوه و پشیمانی بر آن چه در طاعت و قرب خدا کوتاهی کردم و همانا از مسخره کنندگان بودم - و آیه مبارکه: «اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» [۳۴۶] [صفحه ۱۳۱] - آیا مردمان را به نیکی امر می کنید و خودتان را فراموش می نمایید؟ - و آیه کریمه: «یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون» [۳۴۷] - ای کسانی که ایمان آورده اید چرا می گوید چیزی را که عمل نمی کنید - و آیه شریفه: «قل هل نبینکم بالآخرین اعمالا، الذین ضل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا» [۳۴۸] - بگو آیا شام را از آنانی که در عمل زیانکارترند خبر دهیم، همان کسانی که کوششان در زندگی دنیا ضایع شده، و می پندارند که کارهای خوب انجام می دهند - خواهند بود. مع الاسف در عصر حاضر رشته منبر و کرسی تبلیغ، و نیز رشته مرثیه خوانی و مداحی اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین، عمده به دست افرادی قرار گرفته که شایستگی این مقام را ندارند، نه علما و نه عملا، و در عین حال خود را لایق و سزاوار این پست مقدس می شمارند و خیال می کنند مروج شرع مطهر و مؤید دین مبین می باشند، و می پندارند که کوچک شمردن آنان، کوچک شمردن حضرت سیدالشهداء است، در حالی که بعضی از آنان فقط از این شغل تأمین معاش و شهواتشان را می نمایند. چندی قبل، یکی از آنان که تا حدی در بین مردم احترامی دارد، و واقعا خود را نوکر مخلص امام حسین (ع) می داند، به من می گفت: در قیامت همه محتاج و نیازمند به شفاعت من می باشند، و من باید همه را دستگیری کنم. نعوذ بالله من الخذلان. چه نیکو گفته حافظ شیرازی: واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند گویا باور نمی دارند روز داوری کاین همه غش و دغل در کار داور می کنند

تذکری به بهره گیران از سلسله اهل منبر

این مطالب که گفته شد، وظیفه مرثیه خوانان و اهل منبر بود، و اما تکلیف دیگران که از این سلسله جلیله بهره مند می گردند و به فیوضات بی حد می رسند، چه بر پا کنندگان مجالس، و چه غیر ایشان، از حاضرین و مستمعین، اعانت و احسان و رعایت حقوق و احترام ایشان است؛ و البته باید آنان را گرامی بشمارند، و آن چه به ایشان محبت کنند، هرگز اداء حق آنان را نکرده اند؛ و آن مقدار که به عنوان حق الزحمه می دهند، با یک تار جامه بهشتی [صفحه ۱۳۲] که به هزارها از آن، به توسط آن مرثیه خوان و گوینده، رسیده اند، برابری نمی کند، چنانچه سیره ائمه (ع) با این گروه چنین بوده: حضرت زین العابدین (ع) در مقابل قصیده ای که فرزدق در مدح آن بزرگوار خواند، دوازده هزار درهم عنایت فرمود. [۳۴۹] و در روایتی وارد شده که به مقدار مخارج چهل سال به فرزدق مرحمت کرده و فرمود: اگر می دانستم بیشتر احتیاج داشتی، بیشتر می دادم. [۳۵۰]. امام صادق (ع) به اشجع سلمی چهارصد درهم، و یک انگشتری که ده هزار درهم ارزش داشت، مرحمت فرمود. [۳۵۱] و نیز عنایات امام به کمیت شاعر در محلش ذکر شد. ابن شهر آشوب، در مناقب روایت کرده که روز نوروزی بود، منصور دوانیقی امام هفتم (ع) را امر کرد تا در مجلس تهنیت بنشیند، و مردم به جهت مبارک باد او بیایند و هدایا و تحف خود را نزد او بگذارند، و آن جناب آن ها را تصرف فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا (ص) وارد شده، تفتیش کردم لیکن چیزی از برای این عید نیافتم، و این عید سنت فارس بوده و اسلام آن را محو کرده و من نمی خواهم چیزی را که اسلام محو کرده احیا کنم. منصور گفت: این کار

را به جهت سیاست لشکر می کنم، و شما را به خداوند عظیم سوگند می دهم که قبول کنی و در مجلس بنشینی. پس حضرت (اجباراً) در مجلسش نشست، و امراء و اعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند، و او را تهنیت می گفتند و هدایا و تحف خود را از نظر مبارکش می گذرانیدند. منصور، خادمی را گماشته بود که اموالی که می آورند ثبت کند. تا آنکه در پایان پیر مردی وارد شد و عرض کرد: یا ابن رسول الله، من مرد فقیری می باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم، لیکن جدم سه بیت شعر در مصیبت جدت امام حسین (ع) گفته که من آن را تحفه آورده ام، و آن سه بیت این است: عجب لمصقول علاءک فرنده یوم الهیاج و قد علاءک غبار و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزار الا تقضقت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار [۳۵۲]. [صفحه ۱۳۳] حضرت فرمود: هدیه تو را قبول کردم، بنشین، بارک الله فیک. پس سر خود را به سوی خادم منصور بلند کرد و فرمود: برو نزد منصور، و او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده، و پیرس که آن ها را چه باید کرد؟ خادم رفت و برگشت، و گفت: منصور می گوید: تمام را به شما بخشیدم، در هر چه خواهی صرف کن. حضرت به آن پیر مرد فرمود: تمام این اموال را بردار، من آنها را به تو بخشیدم. [۳۵۳]. هنگامی که دعبل بن علی خزاعی بن محضر حضرت ثامن الحجج (ع) شرفیاب شد و قصیده ای که در مدح آن حضرت و مصائب اهل بیت (ع) بود، خواند، حضرت جبه و پول زیادی به او عطا فرمود. و به روایتی انگشتی عقیق و پیراهن خز سبزی که هزار شب در هر شبی هزار رکعت نماز در آن به جا آورده، و هزار ختم قرآن در آن خوانده بود، به وی مرحمت فرمود. [۳۵۴]. حضرت سید الشهداء (ع) به شخصی که به یکی از فرزندانش سوره حمد را تعلیم داده بود، هزار اشرفی، و هزار جامه عطا کرد، و دهان معلم را پر از مروارید نمود، و می فرمود: کجا وفا می کند این عطای من به عطای او. [۳۵۵]. عربی بر در خانه حضرت سید الشهداء (ع) آمد و گفت: لن یخب اللان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة [۳۵۶]. حضرت چهار هزار درهم به او عطا نمود، و از او عذر خواست و فرمود: «خذها فانی الیک معتذراً». [۳۵۷]. ما در ذیل حالات کمیت نگاشته ایم که خاندان عصمت و طهارت (ع) با او چگونه رفتار کردند، و در مقابل قصیده میمیه وی، چه مقدار بخش و عطا فرمودند، و در عین حال از او عذر خواستند. و اگر بخواهیم از این ردیف قضایا و روایات نقل کنیم، به درازا خواهد کشید، و این فقط برای تذکر به بعضی از صاحبان مجالس عزاداری سید الشهداء (ع) است که در ایامی که اقامه مجلس تعزیه می کنند، چه اندازه به سلسله جلیل اهل ذکر توهین و [صفحه ۱۳۴] تحفیف نموده، و می پندارند که در ازای آن وجه جزئی، جان روضه خوان را خریده و طوق عبودیت بر گردن او افکنده اند و چه بسیار امر و نهی می کنند، و انتظار دعا و تعریف از هر کس و ناکسی که به مجلسشان حاضر شده و شرکت می کند را، دارند، و گاهی تقاضای مدح و تجلیل از ستمگران و فجار را دارند؛ و توقعات بی مورد. و به راستی بعضی از مجالس آلودگی هایی دارد که با این حرف ها و اندرزها اصلاح شدنی نیست. «و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و لکن للعالم ان یتظر علمه نهنا الله و ایاهم من رقة الغفلة و السلام علی من تبع الهدی».

جمیل بن دراج

ثقه و جلیل القدر و وجه الطائفة، از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام و از اصحاب اجماع است. [۳۵۸]. شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بر ابن ابی عمیر وارد شد، در حالی که او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد. چون سر از سجده برداشت صحبت طول سجده به میان آمد. ابن ابی عمیر گفت: اگر سجده جمیل به دراج را می دیدی سجده مرا طولانی نمی شمردی، همانا من روزی نزد جمیل بن دراج رفتم و او را به حال سجده یافتم. او سجده خود را بسیار طول داد. چون سر برداشت گفتم: سجده را طولانی نمودید؟ جمیل گفت: اگر سجده معروف به خربوذ را دیده بودی سجده مرا سهل می شمردی. [۳۵۹]. نویسنده گوید: علامه مجلسی (ره)، در «صلوة بحار» بابی به عنوان - «باب فضل السجود و اطالته» - باز نموده و روایات بسیاری در فضیلت سجده و سجده طولانی نقل کرده که ما به چند روایت آن اشاره می کنیم: طول دادن سجده از دین ائمه و او این

است؛ و عملی است که بر شیطان بسیار گران است؛ و گناهان را می‌ریزد، همچنان که باد برگ درخت را می‌ریزد؛ و نزدیک کننده بنده است به خدا. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که مردی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرضه داشت: به من کاری بیاموزید که خداوند مرا دوست بدارد، و مردم نیز مرا دوست بدارند، و خداوند مالم را زیاد و بدنم را سالم بگرداند و عمرم را طولانی سازد، و مرا با شما [صفحه ۱۳۵] محشور فرماید. حضرت فرمود: این شش تقاضا است که احتیاج به شش عمل دارد و در گرو شش چیز است: اول - اگر بخواهی خدا تو را دوست بدارد، از او بترس و از معصیت و نافرمانی او خودداری کن. دوم - اگر بخواهی مردم تو را دوست بدارند، به آنان نیکی کن و به مال و ثروتشان چشمداشت نداشته باش. سوم - اگر بخواهی مالت زیاد گردد. زکات بده. چهارم - اگر بخواهی بدنت سالم باشد. صدقه بده. پنجم - اگر بخواهی عمرت طولانی گردد، صله رحم کن. ششم - اگر بخواهی با من محشور گردی، سجده در پیشگاه خدای واحد قهار را طولانی کن. [۳۶۰]. ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت به وی فرمود: ای ابومحمد! بر شما باد به ورع و جدیت و راستگویی و رد امانت و خوش رفتاری با کسی که با شما رفاقت می‌کند و طول دادن سجده که از سنن توبه کنندگان است. [۳۶۱]. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: سجده را طولانی کنید که عملی بر شیطان دشوارتر از سجده نیست که ببیند فرزند آدم سجده می‌کند و بدین وسیله اطاعت کرده و نجات یافته است، و خودش از سجده سرپیچی و نافرمانی کرده است. [۳۶۲]. شیخ صدوق (ره)، در مجالس، از ابی جعفر عطار از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، گناهانم زیاد شده و عملم ضعیف، رسول خدا (ص) فرمود: سجده زیاد به جا آور که سجده گناهان را می‌ریزد، همچنان که باد برگ درخت را می‌ریزد. [۳۶۳]. از امام صادق (ع) سؤال شد که چرا پروردگار عالم، ابراهیم (ع) را خلیل خودش قرار داد؟ فرمود: به واسطه زیاد سجده کردن. [۳۶۴]. ابن ابی عمیر، از معاویه بن عمار، روایت کرده که گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم که فرمود: هنگامی که بنده سجده را طولانی می‌کند، در محلی که کسی او را نبیند شیطان [صفحه ۱۳۶] می‌گوید: او ایلاه، بنی آدم اطاعت کردند، و من معصیت نمودم. آنان سجده کردند، و من از سجده امتناع ورزیدم. [۳۶۵]. ابن ابی عمیر، از هشام، از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: عده‌ای محضر رسول اکرم (ص) شرفیاب شدند و عرضه داشتند: یا رسول الله، از طرف پروردگار بهشت را برای ما ضمانت فرما. رسول خدا (ص) فرمود: به شرط آن که به طول سجده با من همراهی کنید. آنان قبول کردند، پیغمبر نیز بهشت را ضمانت فرمود. [۳۶۶]. عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، هنگامی که آن حضرت مشغول به تعمیر یکی از حجره‌هایش بود، وارد شد و عرضه داشت: یا رسول الله، اجازه می‌فرمایی این کار را من انجام دهم؟ فرمود: انجام ده. موقعی که فارغ شد، حضرت فرمود: حاجتت را بخواه. عرض کرد: بهشت پیغمبر (ص) سر به زیر افکند و سپس فرمود: ای بنده خدا! با طول دادن سجده، به من کمک کن. [۳۶۷]. در روایتی آمده است که مردی خدمت امام هفتم (ع) رسید، دید غلام سیاهی مقراض به دست گرفته، و گوشت زادی که بر پیشانی آن حضرت از کثرت سجده پیدا شده بود، قطع می‌کرد. [۳۶۸]. در صلوات بر آن حضرت زائران می‌خوانند: «حلیف السجدة الطویلة و الدموع الغزيرة» - هم پیمان سجده‌های طولانی و اشک‌های بسیار - در خبری، مأمون، چهره حضرت موسی علیه السلام را، به هنگام ورود بر هارون الرشید، این گونه تصویر می‌کند: «اذ دخل شیخ قد نهکته العبادة کانه شن بال قد کلم السجود وجهه و انفه»، وارد شد بر پدرم، پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت، زرد و متورم شده بود و عبادات او را رنجور و لاغر کرده بود، به حدی که ماند مشک پوسیده شده بود، و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود. [۳۶۹]. در طول سجده، عده‌ای از بزرگان اصحاب، مانند ابن ابی عمیر [۳۷۰]، به آن بزرگوار [صفحه ۱۳۷] اقتدا کرده بودند. فضل بن شاذان گوید: وقتی به عراق وارد شدم. دیدم شخصی رفیقش را مورد سرزنش قرار داده بود و می‌گفت: تو مردی هستی صاحب عیال و محتاج به کسب و کار و من بیم آن دارم که در اثر طول سجده نابینا گردی و از کار بیفتی. رفیقش به وی پاسخ داد: وای بر تو! چقدر مرا سرزنش می‌کنی؟ اگر بنا بود طول

سجده باعث کوری کسی شود، باید این ابی عمیر نایبنا شده باشد، چه او پس از نماز صبح برای سجده شکر، پیشانی بر زمین می گذاشت و تا ظهر سر از سجده بر نمی داشت. [۳۷۱]. در کافی، از جمیل بن دراج، روایت شده که گفت: شنیدم که امام صادق (ع) فرمود: چون جان به اینجا رسید (و با دست به گلویش اشاره کرد)، برای عالم توبه نیست سپس این آیه را قرائت فرمود: «انما التوبه علی الله للذین یعملون السوء بجهالة» [۳۷۲] - قبول توبه بر خدا فقط نسبت به کسانی است که از وی نادانی بدی می کنند. [۳۷۳]. و نیز امام صادق (ع) فرمود: خدا به چیزی بهتر از اداء حق مؤمن عبادت نشود. [۳۷۴]. و همچنین جمیل می گوید که شنیدم که امام صادق (ع) می فرمود: از جمله آن چه خدای عزوجل مؤمن را بدان اختصاص داده این است که او را شناسا و قدردان احسان برادران خود نماید، اگر چه کم باشد. و احسان به کمیت زیاد، نیست؛ از این رو خدای عزوجل در کتابش فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم [صفحه ۱۳۸] المفلحون» [۳۷۵] - اگر چه تنگدست و در مضیقه باشند دیگران را بر خود ترجیح دهند و آنان که بخل خود را نگهدارند، آنان رستگارانند - و هر که را خدای عزوجل به این خصلت شناخت، او را دوست دارد و هر که را خدای تبارک و تعالی دوست داشت، مزدش را روز قیامت بدون حساب دهد. سپس حضرت صادق (ع) فرمود: ای جمیل! این حدیث را به برادرانت بگو که موجب تشویق آنان به احسان است. [۳۷۶]. جمیل بن دراج برادری به نام نوح بن دراج داشت که قاضی بوده و به گفته عده ای، از اصحاب شمرده شده و دارای اعتقادی صحیح بوده است. [۳۷۷]. جمیل در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد. از او اصل و کتابی به جا ماند که گروه بسیاری آن را روایت کرده اند. [۳۷۸]. علامه مامقانی می فرماید: قبر جمیل در طارمیه، کنار دجله، محاذی سمیکه، و معروف به جمیل بن الکاظم است. [۳۷۹].

[صفحه ۱۳۹]

حرف (ح)

حارث بن مغیره نصری

از بنی نصر بن معاویه بوده، و از اهل بصره است. او از حضرت باقر و صادق و موسی بن جعفر و زید بن علی سلام الله علیهم اجمعین، روایت نقل کرده، و ثقة است [۳۸۰]، و کتابی در حدیث دارد [۳۸۱]، و روایت شده که او اهل بهشت است. [۳۸۲] در روایت است که چون حضرت صادق (ع)، دستور تجدید توبه و عبادت را به زید شحام می دهد، و او نزدیکی مرگ خویش را احساس می کند، اندوهگین می گردد، حضرت در مقام تسلی، او را به بهشت بشارت می دهد، و می فرماید: گویا تو را، در درجه خودت، در بهشت می بینیم؛ و رفیق هم درجه ات، در آن جا، حارث بن مغیره نصری است. [۳۸۳]. کشی از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت: ما محضر حضرت صادق (ع) بودیم، حضرت فرمود: آیا برای شما تکیه گاه و پناهگاهی نیست که در آن جا آرامش و آسایش داشته باشید؟ عرض کردیم: نه. فرمود: چرا از حارث بن مغیره نصری، غافلید. [۳۸۴]. از این روایت استفاده می گردد که حارث بن مغیره نصری، پناهگاه و ملجأ شیعه بوده است. در کافی نقل شده که حارث بن مغیره گفت: امام صادق (ع) فرمود: مسلمان برادر [صفحه ۱۴۰] مسلمان است، چشم و آینه و راهنمای اوست؛ نسبت به او خیانت و نیرنگ و ستم روا ندارد، و او را تکذیب نکند، و از او غیبت ننماید. [۳۸۵].

حابه و البیه

همان زن مؤمنه ای است که از حضرت امیرالمؤمنین (ع) تا حضرت رضا (ع) را درک کرده، و او را «صاحبه الحصاة» (سنگریزه دار) گویند. شیخ کلینی (ره) و شیخ صدوق (ره)، از حبابه و البیه روایت کرده اند که گفت: امیرالمؤمنین (ع) را در «شرطه الخمیس»

[۳۸۶] دیدم که با تازیانه دو سری که همراه داشت، فروشندگان جری (ماهی بی فلس) و مارماهی و طافی را (که فروش آنها حرام است) می زد و می فرمود: ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و لشگر بنی مروان. فرات بن احنف نزد حضرت ایستاد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! لشگر بنی مروان کیانند؟ فرمود: گروهی که ریش را می تراشیدند و سیل را تاب می دادند. حبابه گوید: هیچ گوینده ای را خوش بیان تر از آن حضرت ندیده بودم، پس به دنبالش رفتم تا در فضای مسجد نشست، من خدمتش عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! دلیل بر امامت چیست، خدا تو را رحمت کند؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور - و با دست اشاره به سنگریزه ای کرد - آن را نزدش بردم؛ پس با خاتم مبارک آن را مهر فرمود و آن گاه به من گفت: ای حبابه! هرگاه کسی ادعای امامت کرد و توانست، چنانکه دیدی، سنگریزه را نقش نماید، او امام واجب الطاعه است؛ و امام هر چه را اراده نماید از او پوشیده نماند. حبابه گوید: پس من رفتم (و این گذشت) تا زمانی که امیرالمؤمنین (ع) وفات کرد، و خدمت امام حسن (ع) رسیدم، و آن جناب در مسند امیرالمؤمنین (ع) نشسته بود، و مردم از او سؤال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والیه! گفتم: بلی، مولای من. فرمود: آن چه با خودداری بیاور، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد، همچنان که امیرالمؤمنین (ع) نقش کرده بود. حبابه والیه گوید: پس (از آن حضرت) خدمت امام حسین (ع) آمدم، زمانی که در مسجد رسول خدا (ص) بود، پس مرا پیش خواند و خوشامد گفت، سپس فرمود: «ان فی الدلالة دلیلا علی ما تریدین» - همانا در آن دلالت (که از پدر و برادرم دیدی) دلیل است بر [صفحه ۱۴۱] آن چه می خواهی (از دانستن امامت من) - آیا، باز، دلیل امامت را می خواهی؟ عرض کردم بلی، آقای من. فرمود: آن چه همراه داری، بیاور. سنگریزه را به آن حضرت دادم، او هم برای من بر آن مهر نهاد. حبابه گوید: پس (از آن حضرت) خدمت امام سجاد (ع) آمدم. در آن زمان پیری به من اثر کرده بود به طوری که مرا رعشه گرفته بود، و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود. آن حضرت را دیدم پیوسته رکوع و سجود می کند و مشغول عبادت است؛ پس، از دریافت نشان امامت مأیوس شدم. حضرت با انگشت سبابه به من اشاره کرد، (قدرت) جوانی به من بازگشت. گفتم: آقای من از دنیا چقدر گذشته و چه مقدار باقی مانده؟ فرمود: «اما ما مضی فنعیم و اما ما بقی فلا» - اما نسبت به گذشته، آری (آن را می توان معلوم کرد) و اما نسبت به آینده، نه (آن را کسی نمی داند)، آن گاه فرمود: آن چه با تو است بیاور. من سنگریزه را به آن حضرت دادم، پس بر آن مهر نهاد. پس (از آن حضرت) خدمت امام باقر (ع) رسیدم، آن را نقش فرمود. سپس نزد امام صادق (ع) آمدم، سنگریزه را برایم مهر کرد. بعد خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) رسیدم، آن حضرت هم برایم نقش کرد. سرانجام خدمت حضرت رضا (ع) آمدم، سنگریزه را برایم مهر نمود. حبابه، پس از آن، نه ماه دیگر هم زندگی کرد و سپس از دنیا رفت. [۳۸۷]. حبابه و البیه زنی بوده از شیعیان، عاقله، کامله، جلیله، عالمه به مسائل حلال و حرام، و کثیرالعباده. او به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر بدنش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده سوخته شده بود. او پیوسته به زیارت امام حسین (ع) مشرف می گشت، و چنان بود که زمانی که مردم به نزد معاویه می رفتند، او به نزد امام حسین (ع) می آمد و بر آن حضرت وارد می شد. از صالح بن میثم نقل شده که گفت: من و عبایه اسدی بر حبابه والیه و راد شدیم. (چون مرا نشناخت) عبایه گفت: این پسر برادرت میثم است. حبابه گفت: می خواهید برای شما حدیثی از حسین بن علی (ع) بگویم؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی، بر آن حضرت وارد شدم و سلام کردم، جواب فرمود و به من خوشامد گفت، پس فرمود: برای چه دیر به دیر به ملاقات ما می آیی؟ پاسخ دادم: برای بیماری که عارض من شده. فرمود: چیست آن بیماری؟ من پوشش را از روی برص خود برداشتم، حضرت دست خود را بر آن برص گذاشت، [صفحه ۱۴۲] و دعا کرد؛ چون دست خود را برداشت، خداوند آن برص را زایل کرده بود، سپس فرمود که ای حبابه! همانا نیست احدی بر ملت ابراهیم (ع) در این امت، غیر از ما و شیعیان ما، و ما سوای ایشان از ما بری می باشند. [۳۸۸]. همچنین از حبابه روایت شده که گفت: مردی را در مکه معظمه در «ملتزم» یا در بین کعبه و حجر، در عصر گاهی، دیدم که مردم به حضرتش اجتماع کرده و از معضلات مسائل سؤال می کردند، و او به آن زمان مختصر از

جای برخواست تا در مسائل بی شماری ایشان را فتوی داد؛ آن گاه برخاست و روی به رحل خود نهاد، و منادی به صوت بلند ندا در داد: «الا ان هذا النور الابلج المسرج و النسیم الارج و الحق المرج» - بدانید این است نور روشن درخشان که بندگان را به طریق حق دلالت می فرماید و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهان را به نسائم معرفت و دانش معطر گرداند و این است آن حقی که قدرتش در میان مردم ضایع مانده است - جماعتی را دیدم که می گفتند: کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفته شد: باقر و شکافنده غوامض علوم، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام. [۳۸۹]. در کتاب طب الائمة از داود رقی مروی است که گفت: من در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم که حبابه والیه وارد شد و مسائل مختلفی از حلال و حرام از حضرت سؤال کرد، و ما از آن مسائل تعجب می کردیم؛ حضرت فرمود: آیا شما شنیده بودید، بهتر از این مسائل که حبابه سؤال کرد؟ عرض کردیم: فدایت شویم به درستی که چشم و دل ما روشن شد. آن گاه حبابه گریست. حضرت فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا ابن رسول الله، به بیماری بدی دچار شده ام، خویشاوندانم به من می گویند که اگر راست می گویی به امامت بگو دعا کند، این بیماری بد از تو دور گردد و خدا شفا عنایت کند؛ من به خدا قسم، از این کسالت خوشوقت و خوشحالم، و می دانم این لطف و عنایتی است به من و کفاره گناهانم محسوب می گردد. حضرت فرمود: به واسطه این کسالت آنان به تو چنین می گویند؟ حبابه عرض کرد: آری، یا ابن رسول الله. راوی گوید: حضرت صادق (ع) لب های خود را حرکت داد و دعایی خواند که من هرگز آن دعا را نشنیده بودم؛ سپس به حبابه فرمود: برو در خانه پیش زن ها تا ایشان به بدنت [صفحه ۱۴۳] نظر کنند. حبابه نزد زنان رفت، و لباسش را از بدن بیرون کرد، اثری از آن بیماری در بدنش باقی نمانده بود. آن گاه حضرت فرمود: الان به جانب خویشاوندان برو، و لطف خدا را درباره ما، به ایشان بنمایان. [۳۹۰]. حبابه در ایام حضرت رضا (ع) از دنیا رفت. شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: حضرت رضا (ع)، پیراهنش را، برای حبابه والیه کفن قرار داد. [۳۹۱].

حریر بن عبدالله ازدی کوفی سجستانی

از فقهای به نام شیعه و معروفین اصحاب امام صادق (ع)، و ثقه است. [۳۹۲] در فقه او را تصانیفی بوده، که از جمله کتاب «صلوة» است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده [۳۹۳]؛ و در حدیث معروف حماد است که به امام صادق (ع) عرض کرد: «انا احفظ کتاب حریر فی الصلوة» - من کتاب حریر را، که درباره نماز نوشته، محفوظ می باشم - همچنین یونس بن عبدالرحمن، فقه بسیاری از او نقل کرده است. حریر اصلا کوفی است، لیکن به جهت تجارت، چون غالبا به سجستان [۳۹۴] مسافرت می کرد، به سجستانی شهرت یافت [۳۹۵]؛ و در زمان امام صادق (ع) به جهت قتال خوارج سجستان، شمشیر کشید، و سرانجام در سجستان به قتل رسید. حریر از امام صادق (ع) روایات بسیاری، بی واسطه و با واسطه، نقل کرده است. بعضی گفته اند که او فقط دور روایت از خود آن حضرت نقل کرده [۳۹۶]، لیکن اگر کسی در کتب روایات سیر کند، روایات زیادی از حریر ذکر شده که بدون واسطه از امام صادق علیه السلام نقل شده؛ و کتاب حریر از کتب اصول شمرده شده است. [۳۹۷]. [صفحه ۱۴۴] حریر گوید: بر ابوحنیفه وارد شدم؛ کتب زیادی به طور حائل میان من و او در برابرش بود؛ ابوحنیفه به من گفت: تمامی این کتاب ها درباره طلاق است. و با دستش آن ها را (برای نمایاندن عظمت تحقیقات در زمینه طلاق) زیر و رو و جا به جا می کرد. حریر گوید: من گفتم: ما همه ی محتویات این کتاب ها را در یک آیه جمع کرده ایم. گفت: آن کدام آیه است؟ گفتم: فرموده حضرت حق «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن...» [۳۹۸] ابوحنیفه گفت: پس چیزی را بدون روایت نمی دانید (هیچ گونه قواعد اصولی به کار نمی برید و بر روایت جمود می کنید و مدعی هستید که می توانید همه ی احکام فقهی را فقط را روایت بفهمید). گفتم: آری. گفت: چه می گویی درباره ی برده ای که با مالکش در مقابل پرداخت قیمت خود، آزادی اش را قرار داد نموده باشد (اصطلاحا مکاتب) و از قیمتش که هزار درهم است، نهصد و نود و نه درهم را پرداخته، و در این حال زنا کرده است. این مکاتب را چگونه و چقدر باید

حد زد؟ گفتیم: محمد بن مسلم حدیثی از حضرت باقر (ع) روایت کرده که امیرالمؤمنین (ع) درباره مکاتیبی که ثلث یا نصف یا بعضی از مبلغ مکاتبه را پرداخت کرده، به همان اندازه حد را (به آن مقدار که آزاد شده، حد آزاد و آن مقدار که در بردگی است، حد بردگی) معین فرمود. سپس ابوحنفیه گفت: اکنون مسئله دیگر می‌پرسم که چیزی (روایتی) درباره آن نباشد؛ درباره شتری که از دریا خارج شد چه می‌گویی؟ حریر گوید: گفتیم: آن چه از دریا خارج گردد، خواه شتر باشد یا گاو، اگر دارای فلس باشد، خواهیم خورد و اگر فلس نداشته باشد، نخواهیم خورد (اشاره به روایت متعددی است که مدار اکل لحوم حیوانات دریایی را داشتن فلوس مقرر می‌کند). [۳۹۹] مرحوم کلینی، در کافی، باب الحب فی الله و البغض فی الله، از حریر، از فضیل نقل کرده که گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا حب و بغض از ایمان است؟ فرمود: مگر ایمان چیزی غیر از حب و بغض است؟ آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: «حب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و که الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون» [۴۰۰] - خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و نافرمانی و عصیان را ناپسند شما کرد؛ ایشانند راه یافتگان به سوی هدفهای برتر. [۴۰۱]. [صفحه ۱۴۵] سجستان، معرب سیستان، منطقه بزرگی در جنوب خراسان است. زمینش سنگستان و ریگزار و دارای بادهای تند و شن‌های روان است. در سابق الایام آن جا مرکز خوارج و دشمنان امیرالمؤمنین (ع) بوده است. اگر چه ذهبی در کتاب میزان می‌گوید: در زمان امویان، هنگامی که آنان سب امیرالمؤمنین (ع) را در شرق و غرب مملکت و در مکه و مدینه آشکار کرده بودند، اهل سیستان از آن کار امتناع ورزیدند؛ و حتی با بنی‌امیه در موقع قرار داد، شرط کردند که هیچ گاه به سب حضرت اقدام نکنند. علامه مجلسی، در بحار، از اختصاص، نقل کرده که حریر در سجستان کشته شد؛ و سب قتلش آن شد که عده‌ای از یاران او که با او هم عقیده بودند، دست به کشتن خوارج و شرأه زدند. در آن زمان خوارج در سجستان زیاد بودند، اصحاب حریر از شرأه سب و اهانت به امیرالمؤمنین (ع) را می‌شنیدند، و به حریر خبر می‌دادند، و از حریر برای کشتن آنان اجازه می‌گرفتند، و حریر اجازه می‌داد. شرأه می‌دیدند، تدریجا افرادی از آنان کشته می‌شوند، اما به شیعه گمان نمی‌بردند، و از فرقه مرجئه انتقام می‌گرفتند، تا آن که به حقیقت مطلب پی‌بردند، و از شیعه مطالبه خون کردند. اصحاب حریر، در مسجدی، نزد حریر گرد آمدند. خوارج مسجد را در حصار گرفتند، و حریر و یارانش را کشتند. رحمهم الله تعالی. [۴۰۲].

حسان بن مهران

برادر صفوان جمال، و از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام [۴۰۳] و بسیار ثقه است؛ و بعضی گفته‌اند که از صفا اوجه است. [۴۰۴] او دارای کتابی می‌باشد که از او روایت شده است. [۴۰۵]. [صفحه ۱۴۶]

حسن بن زرارۀ بن اعین شیبانی

حسن از اصحاب صادق (ع) [۴۰۶] و همان است که امام صادق (ع) در حق او و برادرش حسین بن زرارۀ دعا کرده و فرموده است: «احاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین». [۴۰۷] علمای رجال توثیقش کرده‌اند و منظم به دعای حضرت وثاقتش مسلم است. [۴۰۸].

حسن بن زیاد عطار کوفی

اشاره

از اصحاب امام صادق (ع) [۴۰۹]، ثقه و جلیل القدر [۴۱۰]؛ و او همان است که به محضر امام صادق (ع) مشرف شد، و عرض کرد:

می‌خواهم دینم را بر شما عرضه بدارم. حضرت فرمود: بگو، عرض کرد: شهادت می‌دهم، نیست خدایی جز خدای یگانه و شریک ندارد، و شهادت می‌دهم که حضرت محمد بن عبدالله (ص) بنده و فرستاده خداست، و اعتراف دارم که آن چه آورده، همه از طرف خدای عالم است. حضرت فرمود: دین حق همین است که تو می‌گویی. گفت: و شهادت می‌دهم که علی (ع) امام من است، و مفترض الطاعه می‌باشد و خداوند اطاعت او را بر من واجب قرار داده؛ و هر کس او را بشناسد مؤمن است و هر کس جاهل به او باشد گمراه، و رد او کفر به خداست. سپس ائمه (ع) را شمرد و بیان کرد تا رسید به امام صادق (ع). حضرت فرمود: چه می‌خواهی، می‌خوانی تو را به این جهت دوست داشته باشم؟ تو را دوست دارم. [۴۱۱]. شیخ مفید (ره)، داستان عرضه کردن، حسن بن زیاد، دین خود را بر امام صادق علیه‌السلام، چنین آورده است: حسن بن زیاد گوید: وقتی که زید بن علی بن الحسین به کوفه وارد شد (آن گاه که بر [صفحه ۱۴۷] حکومت هشام خروج کرده بود) مطالبی در ذهنم خطور کرد. از این رو قصد مکه کردم و از مدینه گذر نموده خدمت امام صادق (ع) رسیدم. حضرت بیمار بود و بر تختی به پشت خوابیده و شدیداً نحیف و لاغر گشته بود. عرض کردم: میل دارم دین خود را بر شما عرضه کنم، امام بر پهلو غلطید و نگاهی بر من انداخت و فرمود: حسن! تو را از این کار بی‌نیاز می‌دانم. سپس فرمود: بگو. آن گاه من گواهی بر توحید و نبوت و امامت دادم تا رسیدم به خود آن حضرت، و گفتم: گواهی می‌دهم که شما به منزلت و مقام حسن و حسین و امامان پیش از خود هستید. فرمود: بس است، خواسته تو را دانستم؛ می‌خواهی که تو را در اعتقاد به این امر به دوستی بشناسم و بر اعتقاد تو صحه بگذارم. گفتم: اگر مرا به دوستی بپذیری و عقاید مرا صحیح بدانی البته که به خواسته خویش رسیده‌ام. فرمود: تو را بر این اعتقاد به دوستی پذیرفتم... [۴۱۲]. نویسنده گوید: عده‌ای از اصحاب، دینشان را بر ائمه اطهار علیهم‌السلام عرضه داشته‌اند؛ که از آن جمله: حمران بن اعین، و عمرو بن حرث، و خالد بجلی، و یوسف، و حسن بن زیاد است که دین خودشان را بر امام صادق (ع) عرضه نمودند.

عبدالعظیم حسنی

همچنین از دیگر شخصیت‌های برجسته‌ای که معتقدات خود را بر امام زمانش عرضه نموده، جناب عبدالعظیم حسنی است که دینش را بر حضرت هادی (ع) عرضه کرد، و حضرت آن را تصدیق نمود. اینک، در اینجا، داستان عرضه عقاید عبدالعظیم بر حضرت هادی (ع)، همراه با مختصری از حالاتش، ذکر می‌گردد: عبدالعظیم حسنی فرزند عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است. او از اکابر محدثین و اعظام علماء و زهاد و عباد و صاحب ورع و تقوی بوده، و از اصحاب حضرت جواد (ع) و حضرت هادی (ع) است [۴۱۳]، و احادیث بسیار از ایشان نقل کرده. کتاب خطب امیرالمؤمنین (ع) از اوست. در فضیلتش کافی است که هر کسی او را زیارت کند، مثل آن باشد که امام حسین (ع) را زیارت کرده. قبر شریفش در ری، معلوم و مشهور و پناهگاه عامه مردم است. علو مقام و جلالت شأن او اظهر من الشمس [صفحه ۱۴۸] است. او نهایت توسل و انقطاع را به ائمه اطهار علیهم‌السلام داشته است. شیخ کشی در رجالش و علامه مجلسی در تحفه، حکایت آمدن او را به شهر ری نقل فرموده‌اند. مرحوم پدرم در کتاب «هدیه الزائرین» چنین گفته: نسخه‌ای از نهاییه شیخ طوسی (ره) را، به خط شیخ ابی‌المحاسن ابراهیم بن الحسین بن بابویه، یافتم که قبل از هشتصد سال نوشته شده بود. در پایان جزء اول آن کتاب، بسیاری از فضائل و علو مقام و رتبه علم و زهد و ورع و نسب جناب عبدالعظیم را نوشته بود، از آن جمله در وصف علم او نگاهشسته بود که روایت کرده ابو تراب رؤیانی که گفت: شنیدم از ابو حماد رازی که گفت: وارد شدم بر حضرت امام علی النقی (ع) در سر من رای، و سؤال کردم جمله‌ای از مسائل حلال و حرام را؛ پس حضرت مسائلم را جواب فرمود. تا هنگامی که به عزم مراجعت، برای تودیع، به نزد آن حضرت رفتم. پس از خداحافظی، حضرت فرمود: ای حماد! هر گاه، در ناحیه خودت، شهر ری، بر تو چیزی از امور دینی ات مشکل شد، از عبدالعظیم سؤال کن، و سلام مرا نیز به او برسان. [۴۱۴]. ابن بابویه قمی و ابن قولویه، به سند معتبر، روایت کرده‌اند که

مردی از اهل ری خدمت حضرت امام علی النقی (ع) رفت. حضرت از او پرسید: کجا بودی و از کجا می آیی عرض کرد: به زیارت قبر امام حسین (ع) رفته بودم. فرمود: اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شماسست، هر آینه، مثل کسی بودی که زیارت قبر امام حسین (ع) را به جا آورده باشد. [۴۱۵].

جناب عبدالعظیم عقایدش را بر حضرت هادی عرضه می دارد

شیخ صدوق (ره)، و دیگران، نقل کرده اند که عبدالعظیم رحمه الله، گفت: خدمت حضرت امام علی النقی (ع) وارد شدم، همین که حضرت مرا دید، فرمود: مرحبا به تو ای ابوالقاسم! (انت ولینا حقا) تو دوست ما هستی حقا. گفتم: یا ابن رسول الله، می خواهم دین خود را در خدمت شما عرضه بدارم، چنانچه اعتقادات من مورد رضایت خداست، بر همان ثابت باشم تا مرگ مرا دریابد. فرمود: بگو. عرض کردم: من معتقدم که خداوند تبارک و تعالی یکی است و مانند او چیزی نیست، یک نوع اعتقادی که ذات اقدسش را از دو حد ابطال و تشبیه خارج نماید. و اینکه نه جسم است، و [صفحه ۱۴۹] نه صورت [۴۱۶]، و نه عرض [۴۱۷]، و نه جوهر [۴۱۸]، بلکه او به وجود آورنده اجسام و تشکیل دهنده صورتها و خالق اعراض و جواهر است و پرورش دهنده هر چیز و مالک و موجد او است. و معتقدم بر اینکه حضرت محمد (ص) بنده و پیغمبر اوست. و خاتم پیامبران است، و تا روز قیامت پیغمبری بعد از او نیست؛ و شریعت او ختم کننده جمیع ادیان و شرایع است، و شریعتی، تا روز قیامت، بعد از آن نیست. و امام و جانشین و ولی امر بعد از او، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) است. پس از او امام حسن (ع)، و بعد از او، امام حسین (ع)، و بعد از او، علی بن الحسن بن الحسین زین العابدین (ع)، و پس از آن جناب، امام باقر (ع)، و پس از ایشان، حضرت صادق (ع)، و بعد از آن بزرگوار، حضرت موسی بن جعفر (ع)، و بعد از ایشان، حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، و بعد از آن جناب، حضرت محمد بن علی، جواد الائمه (ع)، و بعد از ایشان شما هستید. آن گاه حضرت فرمود: بعد از من، فرزندان حسن بن علی (امام عسگری) است. سپس فرمود: چگونه است حال مردم بعد از فرزندانم، در زمان جانشین او. عرض کردم: برای چه، یا ابن رسول الله؟ فرمود: زیرا و دیده نمی شود، و حرام است بردن نامش تا اینکه ظهور نماید، و دنیا را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. گفتم: به امامت آنان هم اقرار می کنم؛ و معتقدم که دوست شما، دوست خداست و دشمن شما، دشمن خداست و پیروی شما، پیروی خداست و مخالفت شما، مخالفت خداست. و نیز می گویم: معراج (سیر حضرت رسول در یک شب به آسمانها)، و سؤال در قبر، و بهشت و جهنم و صراط (راهی که مشرف بر جهنم است)، و میزان (وسیله سنجش اعمال مردم) حق است، و واقعیت دارد. و روز قیامت خواهد آمد، و هیچ شکی در آن نیست، و خداوند بر می انگیزاند هر که در قبرهاست. و اعتقاد دارم که امور واجب و لازم، بعد از ولایت شما خاندان، نماز، روزه، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است. در این موقع حضرت فرمود: ای ابوالقاسم! هذا و الله دین الله الذی ارتضاه لعباده [صفحه ۱۵۰] فاثبت علیه، ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة» - به خدا قسم، این است همان دینی که خداوند خواسته است از برای بندگان خود، بر این اعتقاد ثابت باش، خداوند تو را، به گفتار استوار و محکم، در دنیا و آخرت باقی بدارد. [۴۱۹].

حکم بن عیص

در صفحه ۳۶۱ کتاب اختیار معرفة الرجال، (دانشگاه مشهد)، شبیه روایت فوق از حکم بن مسکین از عیص نقل شده است؛ که در صورت وقوع تحریف در سند، حکم بن عیص را بایستی حکم بن مسکین بدانیم. پسر خواهر سلیمان بن خالد است. روزی با دایی اش بر امام صادق (ع) وارد شد، حضرت چون او را دید، از سلیمان پرسید: این جوان کیست؟ سلیمان گفت: پسر خواهر من است. فرمود: آیا این امر (امامت) را می شناسد؟ گفت: آری. حضرت فرمود: الحمد لله، خداوند او را شیطان خلق نکرده است.

[۴۲۰]. حال مترجم مجهول است، و به هر حال از فرمایش امام مدحی برای او استفاده نمی شود.

حماد بن عیسی، ابومحمد جهنی بصری

از اصحاب اجماع [۴۲۱]، و با چهار معصوم (امام صادق، امام کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم السلام) همزمان بوده؛ و در نقل حدیث بسیار محتاط و می گفته: من هفتاد حدیث از امام صادق (ع) شنیدم، و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک می کردم، تا بر بیست حدیث اقتصار کردم. [۴۲۲]. حماد همان است که از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام درخواست کرد که برای او دعا کنند تا خداوند خانه و اولاد و زوجه و خادم و حج همه ساله به او عنایت فرماید. آن دو بزرگوار، چنین از خدا خواستند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسين سنة»، پس از صلوات بر محمد و [صفحه ۱۵۱] آل محمد دعا کردند که خداوند او را، خانه و همسر و اولاد و خادم و پنجاه حج [۴۲۳]، روزی فرماید. و روزی او شد تمام آن چه خواسته بود، و پنجاه حج به جا آورد، و چون خواست پنجاه و یکمین حج را به جا آورد، در راه مکه در سیلابی غرق گشت. [۴۲۴]. علامه مجلسی (ره)، از خرائج، از امیه بن علی قیسی نقل کرده که گفت: من و حماد بن عیسی در مدینه منصوره به محضر حضرت جواد (ع) شرفیاب شدیم تا با حضرت خداحافظی نماییم، حضرت به ما فرمود: بمانید و تا فردا از مدینه بیرون نروید. همین که از محضر حضرت خارج شدیم، حماد گفت: من می روم، چون بارم را بیرون فرستاده ام؛ اما من گفتم: می مانم. حماد بیرون رفت، چون به وادی قنات (که مسیل بود) رسید، و خواست غسل احرام کند، به آب سیل غرق شد، و این حادثه در سال ۲۰۹، اتفاق افتاد. (و نیز او را غریق جحفه می نامند). قبر حماد در سیاله (اولین منزل از مدینه به سوی مکه) است. [۴۲۵]. مرحوم صدوق، در کتاب مجالس، از علی بن ابراهیم از پدرش، از حماد، نقل کرده که گفت: روزی امام صادق (ع) به من فرمود: ای حماد! می توانی دو رکعت نماز نیکو انجام دهی؟ عرضه داشتم: بلی سیدی، من کتاب حریر سجستانی را که در نماز نوشته محفوظ می باشم. حضرت فرمود: مانعی ندارد، برخیز، نماز به جا آوردم. حضرت فرمود: نیکو نتوانی به جا آورد. سپس فرمود: چقدر قبیح است برای مردی که سالیانی از عمرش گذشته باشد، و نتواند یک رکعت نماز تمام با شرایط و حدودش به جا آورد. حماد گوید: در خود احساس حقارت و ذلت کردم، آن گاه از حضرتش تقاضا نمودم تا نماز را به من تعلیم فرماید... [۴۲۶] [مشروح حدیث در جلد صلوة بحار الانوار آمده است.]. [۴۲۷]. مرحوم کلینی، در کافی، از طریق حماد، نقل کرده که امام صادق (ع) به حمران در مورد سؤالی که کرده بود، فرمود: همانا مردم هلاکت می شوند، زیرا که نمی پرسند. [۴۲۸]. [صفحه ۱۵۲] و نیز در کافی، از طریق حماد، از امام صادق (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که راهی پوید تا در آن دانشی جوید، خدا او را به راهی سوی بهشت برد. فرشتگان با خرسندی بالهای خویش را برای دانشجو فر نهند، و اهل آسمان و زمین حتی ماهیان دریا برای دانشجو آرمزش طلبند؛ و برتری عالم بر عابد برتری (فروزش) ماه شب چهارده بر ستارگان دیگر است؛ و به درستی که دانشمندان وارث پیامبرانند، و پیامبران طلا و نقره بر جای نگذارند، بلکه دانش به جای گذارند، هر که از دانش ایشان برگیرد، بهره فراوانی گرفته است. [۴۲۹]. شیخ صدوق (ره)، در خصال، نقل کرده که امام صادق (ع) به حماد فرمود: در شب و روز به دنبال علم باش و اگر بخواهی چشمت روشن گردد و خیر دنیا و آخرت نصیب شود، امیدت را از آن چه به دست مردم است قطع کن، و خودت را در عداد مردگان قرار ده، و خود را از دیگران برتر بدان و زیانت را مانند مالت حفظ نما. [۴۳۰]. شیخ طوسی، در فهرست می گوید: سه کتاب: صلوة زکوة، و نوادر از حماد باقی است. [۴۳۱]. در مجالس المؤمنین، نقل شده که حماد، دارای کتابی در حدیث و کتابی در توحید است. [۴۳۲].

حماد سمندری

همان است که به امام صادق (ع) عرض کرد: من به بلاد شرک سفر می‌کنم، بعضی به من گفتند که اگر در آن جا بمیرم با کفار محشور خواهم شد. حضرت فرمود: ای حماد! هر گاه آن جا باشی امر ما را ذکر می‌کنی و مردم را به آن می‌خوانی؟ گفت: آری. فرمود: هر گاه در این شهرهای اسلامی باشی، امر ما را ذکر می‌کنی و دعوت به آن می‌نمایی؟ گفت: نه. فرمود: اگر در آن جا بمیری یگانه محشور خواهی شد، در حالی که نور تو در مقابلت می‌درخشد. [۴۳۳]. [صفحه ۱۵۳]

حمران بن اعین شیبانی

برادر زرارۀ بن اعین، از بزرگان مشایخ شیعه که در فضیلت و برتری آنان شک و تردیدی نیست، می‌باشد. او یکی از قراء قرآن بوده، و نام وی در عداد فراء برده می‌شود [۴۳۴] و می‌گویند: حمزه که یکی از قراء سبعة است، شاگرد حمران بوده [۴۳۵]؛ و دلیل تخصص او در علم قرائت این است که امام صادق برای مناظره با مرد شامی، راجع به قرائت قرآن، او را انتخاب نمود. به عقیده بعضی از دانشمندان علم رجال، او حضرت سجاد (ع) را ملاقات و از محضر مقدسش درک فیض نموده است [۴۳۶]، و از حواریین حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) شمرده می‌شود [۴۳۷]، و از وکلای امام صادق (ع) بوده است. او علاوه بر علوم دینی، در علم نحو و لغت مهارت داشته است. [۴۳۸]. برخی معتقدند که حمران از تابعین [۴۳۹]؛ به جهت آنکه از ابوالطفیل، عامر بن وائله [۴۴۰] که از اصحاب رسول خدا (ص) است، روایت می‌کند. او همچنین از عبدالله بن عمر که (به گفته شیخ، در رجالش، و عده‌ای از عامه) از صحابه شمرده می‌شود، روایت [صفحه ۱۵۴] کرده است. [۴۴۱]. اخبار وارده در کتب رجال و آثار ائمه اطهار (ع) در مدح حمران متواتر است [۴۴۲] و از آن اخبار چنین استفاده می‌شود که در جلالت قدر بر زرارۀ فزونی دارد. حضرت باقر (ع) به حمران فرمود: تو از شیعیان مایی، در دنیا و آخرت. [۴۴۳]. زمانی زرارۀ، در ایام جوانی که هنوز مو به صورتش نرویده بود، به حجاز رفت و در مدینه (یا مکه) خیمه حضرت باقر (ع) را یافت و داخل خیمه شد. زرارۀ گوید: چون داخل خیمه شدم، دیدم جماعتی دور خیمه نشسته‌اند و صدر مجلس را خالی گذاشته‌اند و مردی هم در گوشه‌ای نشسته و حجامت می‌کند. با خود گفتم که حضرت باقر (ع) باید همین شخص باشد، پس به طرف آن جناب رفتم، و سلام عرض کردم، جواب فرمود؛ مقابل رویش نشستم، و حجام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می‌باشی؟ گفتم: آری، من زرارۀ فرزند اعین هستم. فرمود: تو را به شباهت شناختم، سپس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: نه، لیکن به شما سلام رسانید. فرمود: او از مؤمنین است حقا که بر نخواهد گشت هرگز؛ هر گاه او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه [۴۴۴] را از جانب من حدیث کردی که «ان الاوصیاء محدثون»؛ حکم و امثال او را به مثل این حدیث خبر مده... [۴۴۵]. امام صادق (ع) فرمود: حمران، مؤمن و از اهل بهشت است و هیچ گاه [صفحه ۱۵۵] بر نمی‌گردد. [۴۴۶]. امام صادق (ع) احوال حمران را از بکیر بن اعین جویا شد، بکیر گفت: امسال حج نیامده، با آن که شوق زیادی داشت که خدمت شما برسد، لیکن به شما سلام رسانید، حضرت فرمود: بر تو و او سلام باد؛ حمران مؤمن است و از اهل بهشت، که هرگز شک زده و مردد نخواهد شد، نه به خدا، نه به خدا... [۴۴۷]. و نیز امام صادق (ع) فرمود: نیافتم احدی را که سخنان مرا بشنود و عمل کند و مرا پیروی نماید و قدم به قدم به دنبال اصحاب پدرانم برود، جز دو نفر، که خدا آن هر دو را رحمت کند، یکی عبدالله بن ابی‌یعفور و دیگری حمران بن اعین است؛ این دو، مؤمن خالص و از شیعیان ما می‌باشند، اسمشان در کتاب اصحاب یمین است. [۴۴۸]. پس از مرگ حمران، امام صادق (ع) فرمود: به خدا قسم، او با ایمان از دنیا رفت. [۴۴۹]. هشام بن حکم گوید: شنیدم، امام صادق (ع) می‌فرمود: من و پدرانم در روز قیامت برای حمران بهترین شفیع می‌باشیم، دستش را می‌گیریم و از او جدا نمی‌شویم تا، همگی با یکدیگر، وارد بهشت شویم. [۴۵۰]. یونس بن یعقوب گفته که حمران در علم کلام، متخصص و قوی دست بود، و امام صادق (ع) روزی وی را به مناظره با مرد شامی مأمور گردانید. آن مرد گفت: من به جهت مناظره با شما آمده‌ام، نه حمران. فرمود: اگر بر حمران فائق آمدی، چنان است که بر من پیروز شده‌ای. پس آن

مرد پیوسته سؤال می کرد و حمران پاسخ می داد، چندان که آن مرد خسته و ملول گشت. آن گاه امام از او پرسید: حمران را چگونه یافتی؟ گفت: حاذق است و به مهارت وی اعتراف می کنم، از هر چه سؤال کردم، جواب گفت. [۴۵۱]. روزی حمران در ادامه سؤال-تش از امام صادق (ع)، جویای معنی این آیه شد: «و من احياها فکانما احيا الناس جميعا» [۴۵۲] - و هر که کسی را زنده بدارد، گویا همه مردم را زنده داشته است - حضرت فرمود: یعنی کسی را از سوختن و غرق شدن برهاند؛ آن گاه [صفحه ۱۵۶] سکوت نمود و سپس فرمود: تأویل اعظم (معنی مهمتر و تفسیر دقیق تر) آیه این است که او را دعوت (و هدایت) کند و او هم بپذیرد. [۴۵۳]. همچنین حمران گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از گفته خدای عزوجل: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا» [۴۵۴] - به درستی که ما انسان را به راه حق راهبری اش کردیم، حال، یا سپاسگزار باشد و یا ناسپاس - در پاسخ فرمود: یا فرا گیرد (و عمل کند)، پس او شاکر است و یا وانهد (و عمل نکند)، پس او کافر است. [۴۵۵]. مرحوم کلینی، در کافی، نقل فرموده که حمران به حضرت باقر (ع) عرض کرد: یا ابن رسول الله، (بفرمایید) کی دولت حق شما، ظاهر خواهد شد، تا مسرور شویم. حضرت فرمود: حمران، تو دوستان و برادران و آشنایانی داری و از احوال ایشان، احوال زمان خود را می توانی بفهمی، این زمان، زمانی نیست که امام حق خروج کند؛ بدان که در زمان سابق، عالمی بود و فرزندی داشت که به علم پدر رغبت نداشت و از پدر استفاده نمی برد؛ لیکن آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و سؤال می کرد، و از علم او اخذ می نمود. همین که مرگ عالم رسید پسرش را طلبید و گفت: فرزندم! تو از علم من چیزی نیاموختی و به آن رغبت نکردی، اما همسایه ام از من سؤال می کرد و علم مرا می آموخت و حفظ می کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شد، نزد همسایه رو و از او استفاده کن. آن گاه او را معرفی کرد، و سپس به رحمت ایزدی پیوست. چندی بعد پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب از حال آن عالم جویا شد، گفتند: وفات کرده. پرسید: آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: آری، پسری از او باقی است. او را احضار کرد. همین که ملازم سلطان به طلب او آمد، پسر با خود گفت: والله، نمی دانم پادشاه برای چه مرا خوانده، و من علمی ندارم و اگر از من پرسشی کند، رسوا می گردم، ناگهان به یاد وصیت پدر آمد، پس به منزل همسایه ای که از پدرش علم آموخته بود، رفت و گفت: و گفت: پادشاه مرا طلبیده، نمی دانم برای چه مرا خواسته است؛ پدرم مرا وصیت کرده که اگر به چیزی احتیاج پیدا کردم، به نزد شما بیایم. آن مرد گفت: من می دانم چرا پادشاه تو را طلبیده، اگر تو را خبر دهم، آن چه بهره نصیبت شود، بین من و خودت قسمت می کنی؟ پسر گفت: آری. پس آن مرد او را سوگند داد و نوشته ای هم از او گرفت که به [صفحه ۱۵۷] وعده ای که داده وفا کند، آن گاه گفت: پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده که بپرسد این زمان، چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. پسر چون به مجلس پادشاه وارد شد، سلطان پرسید که من تو را برای چه طلبیده ام؟ گفت: مرا خوانده ای جهت خوابی که دیده ای که این زمان، چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان، چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است. پادشاه امر کرد که جایزه ای به او دادند. جایزه را گرفت و به خانه برگشت، و وفا به شرط خود نکرد و سهم همسایه را نداد، و با خود گفت: شاید پیش از آن که این مال را تمام کنم، مرگ من برسد و دیگر محتاج نشوم که از همسایه سؤالی بنمایم. چندی گذشت، پادشاه دوباره خوابی دید، فرستاد و آن پسر را احضار کرد. پسر از اینکه به وعده خود وفا نکرده بود، پشیمان شد و با خود گفت: من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم، و چگونه به نزد همسایه روم و از او سؤال کنم و حال آن که با او مکر کردم و وفای به عهد ننمودم. سرانجام تصمیم گرفت که نزد او رفته و پوزش طلبد و دوباره سوگند خورد که در این نوبت، به عهد خود وفا نماید؛ پس نزد آن عالم رفت و گفت: از کرده خود پشیمانم، من به وعده وفا ننمودم و آن چه در دست من بود همه پراکنده شد و چیزی برایم نمانده است، و اکنون به تو محتاج شده ام، تو را به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن؛ با تو پیمان می بندم و قسم می خورم که آن چه به دست من آید، بین تو و خودم تقسیم نمایم؛ پادشاه مرا باز طلبیده، و نمی دانم که از چه چیز می خواهد سؤال نماید. عالم گفت: تو را طلبیده که سؤال کند از خوابی که دیده که این زمان، چه زمان است، بگو: زمان گوسفند است. همین که به مجلس

پادشاه وارد شد، سلطان از او پرسید، برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت: برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی از من سؤال کنی که چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان گوسفند است. پادشاه امر کرد صله به او دهند. چون به خانه برگشت، مردد شد که آیا وفا کنم به عالم، یا وفا نکنم؟ و وفا نکرد. بعد از چندی، بار دیگر پادشاه او را طلبید، پسر از کرده خود بسیار نادم شد، با خود اندیشید که بعد از دو مرتبه مکر و غدر، دیگر چگونه به نزد عالم رود، و خود علمی ندارد که جواب پادشاه را دهد، به هر حال، رأیش بر آن قرار گرفت که باز به نزد آن عالم رود. همین که به خدمت او رسید، او را به خدا سوگند داد، و التماس نمود که بار دیگر او را تعلیم کند، و گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نمی‌نمایم، بر من رحم کن، و مرا به این حال مگذار. آن عالم پیمان و نوشته‌ها از او گرفت و آن گاه گفت: تو را طلبیده که سؤال کند از خوابی که دیده که این زمان، چه زمان است، بگو: زمان ترازو است. چون به مجلس [صفحه ۱۵۸] پادشاه رفت، سلطان از او پرسید که برای چه تو را طلبیده‌ام؟ گفت: برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بررسی که این زمان، چه زمان است. سلطان گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازو است. پس امر کرد که جایزه به او دهند. پسر آن جایزه را به نزد عالم آورد و در پیش او نهاد و گفت: این تمام دست آورد من است، آورده‌ام که میان خود و من قسمت نمایی. عالم گفت: زمان اول زمان گرگ بود، و تو از گرگ‌ها بودی، لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی؛ در زمان دوم، چون زمان گوسفند بود، و گوسفند عزم می‌کند که کاری بکند و نمی‌کند، تو نیز وفا نکردی؛ لیکن این زمان، چون زمان ترازو است، و ترازو کارش وفا کردن به حق است، تو نیز وفا به عهد خود کردی؛ مال را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست. [۴۵۶]. علامه مجلسی، در بحارالانوار، این حدیث را، از کافی، نقل کرده و در شرح آن می‌گوید: گویا، غرض آن حضرت از نقل این قضیه آن بود که احوال هر زمان، متشابهت با مردم زمان دارد، هر گاه دوستان و یاران خود را می‌بینی که با تو در مقام غدر و مکرند، چگونه امام بر عهده‌های ایشان اعتماد نماید، و بر مخالفان خروج کند؛ لیکن چون زمانی آید که در مقام وفای به عهد باشند و خدا داند که وفای به عهد امام (ع) خواهند کرد، امام را مأمور به ظهور و خروج خواهد گردانید. حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب ما فرماید: «بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین». [۴۵۷]. روزی حمران به حضرت باقر (ع) عرض کرد: چقدر ما شیعیان کم می‌باشیم، اگر در خوردن گوسفندی شرکت کنیم، آن را تمام نکنیم. فرمود: عجیب‌تر از این را به تو نگویم؟ مهاجرین و انصار (پس از پیغمبر از حقیقت ایمان بیرون) رفتند مگر - با انگشت اشاره کرد - سه تن (سلمان، ابوذر، و مقداد). حمران گوید: عرض کردم: قربانت، عمار چگونه بود؟ فرمود: خدا رحمت کند عمار را بیعت کرد و شهید گشته شد. من با خود گفتم: چیزی برتر از شهادت نیست، حضرت به من نگریست و فرمود: مثل اینکه فکر می‌کنی عمار هم مانند آن سه تن است، هیئات، [صفحه ۱۵۹] هیئات! [۴۵۸]. علامه مجلسی در بحارالانوار، از کافی، از سلام بن مستنیر، نقل کرده که گفت: خدمت حضرت باقر (ع) بودم که حمران بن اعین وارد شد، و سؤالاتی کرد، وقتی خواست حرکت کند، گفت: یا ابن رسول الله، خدا شما را طول عمر عنایت فرماید و ما را بیش از این بهره‌مند گرداند، خواستم وضع خود را برایتان شرح دهم، وقتی ما خدمت شما شرفیاب می‌شویم، هنوز خارج نشده‌ایم، قلبمان صفایی پیدا می‌کند، و از دنیا فراموش می‌نمایم، ثروت مردم در نظرمان ساده و بی‌ارزش جلوه می‌کند، همین که از خدمت شما دور می‌شویم، و در اجتماع با تجار و مردم تماس می‌گیریم، باز به دنیا علاقه‌مند می‌گردیم. حضرت باقر (ع) فرمود: قلب است این (و برای همین زیر و رو شدن و تقلب، قلب نامیده شده) گاهی سخت و زمانی نرم می‌شود. سپس فرمود: اصحاب رسول خدا (ص) به آن حضرت عرض می‌کردند: ما می‌ترسیم منافق باشیم. پیغمبر (ص) می‌پرسید: به واسطه چه چیز؟ جواب می‌دادند: وقتی خدمت شما می‌مانیم ما را بیدار نموده، به آخرت متمایل می‌فرمایید، ترس به ما روی می‌آورد، و از دنیا فراموش کرده، بی‌میل به آن می‌شویم، به طوری که، گویا به چشم، آخرت و بهشت و جهنم را مشاهده می‌کنیم، این حال تا موقعی است که در خدمت خانواده و زندگی خود را که می‌بینیم، نزدیک می‌شود، حالت پیش را که در خدمت شما داشتیم، از دست بدهیم به طوری

که، گویا هیچ سابقه چنین حالی را نداشته‌ایم؛ آیا با این خصوصیات، ما دارای نفاق نمی‌شویم؟ رسول خدا (ص) فرمود: هرگز! این پیشامدها و تغییرات، از وسوسه‌های شیطان است که شما را به دنیا متمایل می‌کند، به خدا سوگند، اگر بر همان حال اولی که ذکر کردید، مداومت داشته باشید، ملائکه با شما مصافحه می‌کنند و بر روی آب راه خواهید رفت؛ اگر نبود همین که شما گناه می‌کنید و پس از آن توبه می‌نمایید، هر آینه خداوند دسته دیگری را خلق می‌کرد که گناه کنند، آن گاه طلب آمرزش و توبه نمایند، تا خداوند آنان را ببخشد. باز گناه می‌کند و فوراً توبه می‌نماید؛ نشنیده‌اید، خداوند می‌فرماید: «ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين» [۴۵۹] - خداوند بسیار توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد - و نیز در آیه [صفحه ۱۶۰] دیگر می‌فرماید: «استغفروا ربکم ثم توبوا الیه» [۴۶۰] - از پروردگار خویش آمرزش طلبید و آن گاه به سوی او توبه برید - [۴۶۱]. از هشام بن سالم نقل شده که گفت: شنیدم، امام صادق (ع) به حمران می‌فرمود: ای حمران! همیشه به زیر دستان خود نگاه کن و به بالا دستان خود منگر؛ زیرا این کار، تو را بیشتر به زندگانی خود علاقه‌مند می‌سازد، و از وضع خود راضی شده، و شایسته‌تر متوجه خدا خواهی شد. و بدان که هیچ تقوی و پرهیزکاری نافع‌تر از دوری از محرمات الهی و خودداری از آزار مردم مؤمن، و غیبت آنان نیست، و برای زندگانی خوش و گوارا بهتر از حسن خلق نیست، و قناعت به کم و کافی از هر مالی بهتر است، و جهلی بالاتر از خود خواهی نیست. [۴۶۲].

حمران سه پسر به نام‌های: محمد، حمزه، و عقبه داشته که هر سه تن، از اهل حدیث به شمار رفته‌اند؛ در اینجا یک حدیث از محمد و حمزه، ذکر می‌شود: شیخ صدوق (ره) در معانی الاخبار، از پدرش، از سعد، از ابن ابی‌الخطاب، از محمد بن سنان، از حمزه و محمد، پسران حمران، روایت کرده که گفتند: ما در محضر امام صادق (ع) حاضر شدیم، با عده‌ای از دوستان آن حضرت، و حمران نیز حاضر بود. ما شروع به بحث و مناظره کردیم، اما حمران ساکت بود، امام صادق (ع) به حمران فرمود: چرا سخن نمی‌گویی، و در مناظره وارد نمی‌شوی؟ عرض کرد: من سوگند خورده‌ام در مجلسی که شما حضور داشته باشید، سخن نگویم (و به احترام شما خاموش باشم). امام صادق (ع) فرمود: به تو اجازه سخن گفتن دادم. آن گاه حمران شروع به صحبت کرد و گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز ذات مقدس باری نیست؛ او یکی است و شریک ندارد و برای خود همسر و فرزندی انتخاب ننموده است؛ او خدایی است که از دو حد بیرون است: یکی حد تعطیل و دیگری حد تشبیه (منظور از حد تعطیل آن است که خداوند پس از خلقت عالم و افاضه نور وجود به موجودات، کناره‌گیری نموده و تصرف در عالم را واگذار به دیگران نموده باشد، و این همان تفویض معروف است. و منظور از حد تشبیه آن است که [صفحه ۱۶۱] خداوند به مباشرت در تمام افعال مردم دخالت نموده، و هر عملی که از شخصی صادر شود، در حقیقت بدون واسطه، از شخص خداوند صادر شده و در این صورت او موجودی است که دارای آلات و ابزار بشری است و کاملاً شباهت به مخلوق دارد و این همان جبر معروف است) و حقیقت امر، روش متوسط، بین این دو روش باطل است که یکی جبر و دیگری تفویض است (نه خداوند از تصرف در عالم کناره گرفته و پدیده‌های عالم هیچ گونه ارتباطی از نظر بقا به او ندارد، و نه اینکه مباشرت در همه امور دارد، و تمامی افعال، مستقیماً فعل اوست؛ بلکه فعل ارتباط به او فاعل دارد، و در عین ارتباط به فاعل، ارتباط به خداوند دارد؛ زیرا که او «علة العلل» است، و فاعل و شئون فاعل، همه مربوط به او هستند. [۴۶۳]. و شهادت می‌دهم که محمد (ص) بنده خالص و فرستاده اوست؛ او را برای راهنمایی و هدایت، و به روش حقیقت، فرستاد، تا آن را غالب بر همه ادیان نماید، و اگر چه مشرکین کراهت داشته باشند. و شهادت می‌دهم که بهشت، حق، و آتش، حق، و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است. و شهادت می‌دهم که علی (ع) حجت خدا بر مردم است، و مردم در نادانی و ناآگاهی از مقام مقدس او معذور نیستند (بلکه بر آنان لازم است که برای به دست آوردن شخصیت او پی‌جویی کنند و آگاهی کامل تحصیل نمایند) و فرزند برومند او، حسن (ع) بعد از پدر، و حسین (ع) بعد از برادر، و سپس علی بن‌الحسین (ع)، و بعد محمد بن علی (ع)، و بعد شما، ای بزرگوار و آقای من! حجت خدا بر من می‌باشید. آن گاه امام صادق (ع) فرمود: «الَّتْرِ تُرُّ حمران»، میزان میزان حمران است (تر، ریسمانی است که با آن درستی و استقامت بنا سنجیده می‌شود و این کنایه از تشخیص حق از باطل است؛ و

منظور امام این است که میزان صحیح، همان میزان حمران است). سپس امام صادق (ع) خطاب به حمران فرمود: «مطمر» ی را که ما بین تو و بین عالم است، بکش و اندازه گیری کن. حمران عرض کرد: مولای من «مطمر» چیست؟ فرمود: چیزی است که شما آن را ریسمان کار بنایی می نامید؛ پس هر کس با تو، در این امر (ولایت)، مخالفت داشته باشد، او زندیق است. حمران عرض کرد: اگر چه از اولاد علی و [صفحه ۱۶۲] فاطمه (ع) باشد؟ فرمود: اگر چه از اولاد محمد و علی و فاطمه (ع) باشد. [۴۶۴].

حمزه بن محمد طیار

کنیه او ابوعماره است. او از معاریف اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است. [۴۶۵] امام پنجم حضرت باقر (ع) به وجود او مباحثات و افتخار می کرد. ابوعمرو کشی، از هشام بن حکم، روایت کرده که حضرت صادق (ع)، بعد از شنیدن خبر مگر حمزه طیار، بر او رحمت فرستاد، و در حقش دعا کرد؛ و فرمود: «رحمه الله و لقیه نضره و سرورا فقد کان شدید الخصومه عنا اهل البیت» - خدا او را رحمت کند، و خوشی و شادمانی نصیبش فرماید، به راستی او مدافع سرسختی برای ما اهل بیت بود - [۴۶۶]. از حمزه طیار منقول است که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) عرضه داشتم که شنیده ام: مناظره اصحابت را با دیگران خوش نمی داری؟ حضرت فرمود: اما مناظره (امثال) تو را با دشمنان دوست دارم؛ زیرا که اگر در دامی واقع شوی، می توانی پرواز نمایی. [۴۶۷]. از این اجازه مخصوص امام صادق (ع) به او در مناظره با مخالفان، مراتب فضل و حذاقت حمزه طیار، در امور دینی معلوم می گردد. از حمزه بن طیار روایت شده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) دست مرا گرفت، پس ائمه (ع) را یک یک شمرد، و حساب می کرد به دست خود، تا رسید به حضرت باقر (ع)، دیگر چیزی نشمرد؛ گفتم: خدا مرا فدای تو کند، هرگاه بشکافی اناری را و بفرمایی پاره ای از آن حلال و پاره دیگر حرام است، من شهادت خواهم داد که آن چه حرام کردی حرام، و آن چه حلال کردی حلال است. [۴۶۸]. از این سخن، میزان اخلاص و پایه اعتقاد او به امام و حجت خدا، آشکار می گردد. در کافی، از حمزه بن طیار، روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: اگر در روی زمین جز دو نفر باقی نمانند، یکی از آن دو بر دیگری امام و حجت است. [۴۶۹]. [صفحه ۱۶۳]

حنان بن سدید صیرفی

اشاره

از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شمرده شده، و واقفی مذهب [۴۷۰] و ثقه است. [۴۷۱]. شیخ کشی او را امامی و صحیح العقیده می داند. [۴۷۲]. بالجمله، او کثیرالروایه است و بزرگان و عیون روایت، از او روایت کرده اند. او کتابی در وصف بهشت و جهنم دارد. [۴۷۳].

گفتاری پیرامون مذهب وقف و گروه واقفیه و علت پیدایش این عقیده

نویسنده گوید: نظر به اینکه علمای رجال، حنان، و چندین تن دیگر از اصحاب را واقفی دانسته اند، لازم می دانم به مقداری که با وضع کتاب مناسب باشد، راجع به مذهب «وقف» و گروه «واقفیه» و ریشه این عقیده و پیدایش آن، از نظر تاریخی، بحث نمایم: بعد از واقعه کربلا- و شهادت امام حسین (ع)، گروهی که امامت فرزند بزرگوار او - حضرت زین العابدین (ع) - را تصریح شده می دانستند به عنوان شیعه امامیه بر جای ماندند؛ لیکن دسته دیگر با نام «کیسانیه» [۴۷۴]، محمد حنفیه، فرزند دیگر حضرت علی (ع) را که مادرش خوله (دختر ایاس بن جعفر بن قیس حنفی) بود، امام و پیشوای شیعه دانستند. بعدها فرقه کیسانیه نیز به دسته های

کوچک تر تقسیم شد: جمعی، اصحاب مختار بن ابی عیبه ثقفی گشتند که به نام «مختاریه» [۴۷۵] شهرت یافتند، و دسته دیگر که پیروی ابو هاشم عبدالله بن محمد (فرزند محمد حنفیه) را پذیرفتند؛ به «هاشمیه» [۴۷۶] موسوم شدند، و گروه دیگر که مرگ محمد حنفیه را انکار کردند و گفتند که او زنده است و در کوه رضوی جای دارد و او همان مهدی موعود است، «کریه» [۴۷۷] نام گرفتند. از میان گروه «شیعه امامیه» نیز فرقه «زیدیه» [۴۷۸] برخاست. زیدیه معتقد به امامت زید [صفحه ۱۶۴] بن علی بن الحسین (ع) می‌باشند. جماعت زیدیه بر سر وراثت و وصیت و نص در امر خلافت، با شیعه امامیه، اختلاف ورزیدند و گفتند: آن کس که از نسل فاطمه (ع) به شمشیر قیام کند و عالم و شجاع و سخی باشد، امام است، خواه از فرزندان حسن بن علی (ع)، یا از اولاد حسین بن علی (ع) باشد. با این حال، در میان زیدیه نیز دسته‌هایی چند، همچون: «بتریه» [۴۷۹] «صالحیه» [۴۸۰] و «سلیمانیه» [۴۸۱]، پدید آمدند که هر دسته، اعتقادی منحصر به خویش یافت. و نیز از گروه شیعه، فرقه دیگری به نام «واقفیه» جدا گردید. این فرقه امام هفتم را مهدی و قائم آل محمد (ع) می‌دانند، و امامت را به آن حضرت تمام شده می‌پندارند، و معتقدند که آن حضرت نمرده و پشت پرده غیبت می‌باشد و یک روز ظاهر خواهد شد. شهرستانی در ملل و نحل می‌گوید: «موسویه» و «مفضلیه» فرقه و گروهی می‌باشند. که قائلند به امامت موسی بن جعفر (ع) و می‌گویند که امام صادق (ع) فرموده: هفتمین حجت خدا، قائم آل محمد است؛ و یا فرموده: صاحب شما، قائم شماست و او، همان صاحب تورات، موسای کلیم، است؛ و چون شیعه دیدند اولاد امام صادق (ع) از دنیا رفتند و عقبی از آنان نماند، و بعضی پس از امام به مدت کوتاهی از دنیا رفتند، اما امام هفتم، حضرت موسی بن جعفر (ع) دیر زمانی بماند و متصدی امر امامت گردید، لهذا به سوی او گراییدند و امامت او را پذیرفتند؛ و موسویه روایتی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که حضرت به یکی از اصحابش فرمود: روزها را بشمار. او از یکشنبه شمرد تا به شنبه رسید. حضرت فرمود: چند عدد شمردی؟ گفت: هفت عدد. حضرت فرمود: هفتمین شمس آسمان ولایت، قائم شماست، و اشاره به موسی بن جعفر (ع) فرمود، و سپس گفت: او شبیه به عیسی بن مریم (ع) است. [۴۸۲]. شهرستانی اضافه می‌کند: هنگامی که امامت موسی بن جعفر (ع) ظاهر گشت، هارون الرشید، او را به زندان عیسی بن جعفر (برادر زبیده) انداخت، و سپس او را به بغداد منتقل [صفحه ۱۶۵] کرد و در حبس سندی بن شاهک (با یحیی بن خالد) زندانی ساخت، و سپس با خرمای مسموم او را کشت، و جنازه‌اش را از زندان بیرون آورده و در گورستان قریش دفن کرد. شیعه بعد از شهادت آن حضرت اختلاف کردند: عده‌ای در مرگ آن حضرت متوقف شدند و گفتند که نمی‌دانیم که وفات کرده یا وفات نکرده، این گروه را «مطموره» می‌نامند و گروهی قطع به وفاتش پیدا کردند که آنان را «قطعیه» می‌گویند و عده‌ای قائل شدند که آن حضرت نمرده، و غایب گشته، و روزی از پس پرده غیب خارج خواهد شد، و این گروه را «واقفیه» می‌نامند. [۴۸۳]. علت پیدایش مذهب وقف آن بود که اموال زیادی از سهم مبارک امام هفتم (ع) نزد وکلای آن حضرت جمع شده بود و دسترسی نبود که به محضرش تقدیم گردد. و کلاء در آن اموال طمع کردند، و بعد از شهادت آن حضرت، این عقیده باطل را آشکار ساختند. رؤسای این فرقه: علی بن ابی حمزه بطائنی، زیاد بن مروان قندی، عثمان بن عیسی رواسی [۴۸۴]، و احمد بن ابی بشر سراج بودند که نزد هر کدامشان مبلغ گزافی از سهم امام، امانت بود. نزد علی بن عیسی سی هزار مثقال طلا، و نزد زیاد بن مروان هفتاد دینار طلا، و نزد عثمان بن عیسی سی هزار مثقال طلا، و نزد احمد بن ابی بشر ده هزار مثقال طلا بود؛ و آنان برای خوردن آن اموال، این مطلب را شایع ساختند. حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به آنان مراجعه کرد، و آن اموال را مطالبه فرمود، لیکن آنان جوابی ندادند، و وفات حضرت کاظم (ع) را انکار کردند. [۴۸۵]. شیخ طوسی (ره)، در کتاب غیبت، روایت کرده که حضرت رضا (ع) به عثمان بن عیسی رواسی، پیغام داد که اموال و اثاث و کنیزانی که از پدرم نزد تو است، بفرست که من وارث و قائم مقام اویم و پدرم وفات کرده و اموالش را تقسیم کردیم، و اینک برای [صفحه ۱۶۶] نگهداری آن اموال نزد تو عذری نیست. عثمان در جواب، به حضرت نوشت: پدرت نمرده و او زنده است، و هر کس بگوید که او وفات کرده، گمراه است؛ و بر فرض، اگر هم وفات کرده باشد، آن طوری که شما مدعی هستید، او به من امر نفرموده که آن اموال را به

شما پیردازم، و اما کنیزان را آزاد کردم و سپس با آنان ازدواج نمودم. [۴۸۶]. و نیز شیخ طوسی (ره)، در غیبت، از حسین بن احمد بن حسن بن علی فضال، نقل کرده که گفت: پیرمردی از اهل بغداد، نزد عمویم، علی بن حسن بن فضال، می آمد و با عمویم شوخی می کرد. یک روزی به عمویم گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان (رافضیان) کسی نیست. عمویم گفت: چرا؟ خدا تو را لعنت کند. پیرمرد گفت: من شوهر دختر احمد بن ابی بشر سراج ام؛ احمد به هنگام مرگ گفت: مبلغ ده هزار دینار طلا از حضرت موسی بن جعفر (ع) نزد من امانت است و فرزندش را از آن مال محروم کردم، و شهادت دادم که امام هفتم نمرده، اینک برای خدا، مرا خلاص کنید و آن مال را به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برسانید. عمویم سؤال کرد: رسانیدی؟ گفت: یک حبه از آن را هم نپرداختم، خواستم تا در آتش دوزخ بسوزد. [۴۸۷]. ابوداود می گوید: من و عینیبه نزد علی بن ابی حمزه بطائنی که رئیس واقفیه است، بودیم، که گفت: امام هفتم (ع) به من فرمود: علی! تو و اصحابت، مانند حمار می باشید. [۴۸۸]. ابن شهر آشوب، در مناقب، از حسن بن علی وشاء، روایت کرده که گفت: حضرت رضا (ع) در مرو، مرا طلبید و فرمود: علی بن ابی حمزه بطائنی امروز مرد، و در همین ساعت در قبر گذاشته شد، دو ملک بر وی وارد شدند و از او پرسیدند: خدای تو کیست؟ گفت: الله. پرسیدند: پیغمبر تو کیست؟ گفت: محمد (ص). پرسیدند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب (ع)؛ بعد، حسن بن علی (ع)؛ بعد، حسین بن علی (ع)؛ و یک یک ائمه را شمرد تا رسید به موسی بن جعفر (ع). پرسیدند: بعد از موسی بن جعفر (ع) کیست؟ جواب نگفت. شکنجه اش کردند، سکوت کرد. گفتند: آیا موسی بن جعفر (ع) تو را این گونه تعلیم داد؟! پس عمودی از آتش بر او زدند و قبرش را برافروختند تا روز قیامت. حسن بن علی وشاء می گوید: از محضر حضرت بیرون آمدم و آن روز را تاریخ گذاشتم، طولی نکشید، نامه هایی از کوفه رسید که خبر مرگ بطائنی را نوشته بودند و حتی زمان [صفحه ۱۶۷] دفنش را یادداشت کرده بودند، درست در همان ساعتی بود که حضرت خبر داده بود. [۴۸۹]. مرحوم صدوق (ره)، در عیون اخبار الرضا (ع)، از جعفر بن محمد نوفلی، روایت کرده که گفت: محضر امام رضا (ع) شرفیاب شدم، حضرت در قنطره ابریق (ابرق) [۴۹۰] بود، سلام کردم و در محضرش نشستم و عرض کردم: فدایت شوم، عده ای گمان می کنند پدر بزرگوارت زنده است. حضرت فرمود: دروغ گفتند، خدا آنان را لعنت کند؛ اگر پدرم زنده بود، ارث او تقسیم نمی شد و زناش به شوهر نمی رفتند؛ به خدا قسم، طعم مرگ را چشید، همان طوری که علی بن ابیطالب (ع) چشید. عرض کردم: مرا، بعد از خودت، به که راهنمایی می فرمایی؟ فرمود: به پسر محمد؛ اما من، اکنون می روم و دیگر بر نمی گردم؛ مبارک است قبری که در طوس می باشد، و دو قبری که در بغداد است. گفتم یکی از آن دو قبر را می دانم، قبر دیگر از کیست؟ فرمود: بعد از این خواهی دانست (اشاره به قبر حضرت جواد علیه السلام). سپس فرمود: قبر من و هارون، مانند این دو انگشت، کنار یکدیگر است. [۴۹۱]. شیخ کشی، از علی بن عبدالله زبیری، روایت کرده که گفت: نامه ای به محضر امام رضا (ع) فرستادم، و در آن، از گروه واقفیه پرسیدم، امام در جواب، مرقوم فرمود: واقف دور از حق و گناهکار است؛ و اگر بدین عقیده بمیرد، جهنمی است، و جهنم بد منزلگاهی است. [۴۹۲]. در مرفوعه فضل بن شاذان است که از حضرت رضا (ع)، از واقفیه، سؤال شد؛ حضرت در پاسخ فرمود: زندگانی می کنند، سرگشته و سرگردان، و می میرند و به زندقه، و خلاصه زندیق از دنیا می روند. [۴۹۳]. کشی، از محمد بن ابی عمیر، از یکی از اصحاب، روایت کرده که گفت: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: قربانت گردم، عده ای از شیعیان بر پدر بزرگوارت توقف کرده و می گویند که آن حضرت نمرده است. فرمود: دروغ گفته اند و به آن چه خدا بر پیغمبر (ص) فرستاده، کافر شده اند. اگر بنا بود خدا برای احتیاج خلق، عمر کسی را طولانی کند و اجلس را به تأخیر بیندازد، باید عمر رسول خدا (ص) را طولانی کرده باشد. [۴۹۴]. [صفحه ۱۶۸] و نیز کشی، از حکم بن عیص، نقل کرده که گفت: با سلیمان بن خالد، دایی ام، وارد بر امام صادق (ع) شدیم، حضرت فرمود: سلیمان! این جوان کیست؟ عرض کردم: فرزند خواهر من است. حضرت فرمود: ولایت ما را داراست؟ عرض کرد: بلی. فرمود: الحمد لله که خدا او را شیطان خلق نکرده. سپس فرمود: به پناه خدا در آور فرزندان را، از فتنه شیعه ما. گفتم: قربانت گردم، این چه فتنه ای است فرمود: انکار ائمه و توقفشان بر پسر موسی، که

مرگش را منکر می‌شوند و گمان می‌کنند که امامی بعد از او نخواهد بود، آن جماعت بدترین خلق خدا می‌باشند. [۴۹۵]. حضرت صادق (ع)، به حنان بن سدير و ديگر شاگردانش، آموخته بد که تنها در جهت درست قرار داشتن و بر صراط مستقيم گام برداشتن است که ارزش آفرين است و مورد رضایت خدا. سعی یک شیعه راستین و یک صحابی حقیقی بایستی بیشتر بر تصحیح عقاید و اخلاق و کیفیت اعمال باشد، تا بر بسیاری عمل و کمیت آن. به نقل مرحوم کلینی، خود حنان بن سدير گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: چون خدای عز و جل بنده‌ای را (به سبب عقاید پاک و اخلاق نیک و رعایت شرایط عمل که یکی از آنها تقوی است) دوست بدارد، و او عمل کوچکی انجام دهد، خدا او را پاداش بزرگ دهد؛ و به عمل کم پاداش زیاد دادن، بر خدا بزرگ و سنگین نیاید. [۴۹۶]. و نیز امام صادق (ع) پرهیزکاری را معرف اصحابش قرار داد و فرمود: اصحاب من کسانی هستند که دارای ورع شدید باشند، و تنها خدا منظور نظرشان باشد. در کافی، از حنان بن سدير، نقل شده که گفت: ابوالصباح کنانی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: به خاطر شما از مردم چه‌ها ببینیم؟ امام فرمود: مگر، به خاطر من، از مردم چه می‌بینی؟ ابوالصباح گفت: هر گاه میان من و شخص دیگری سخنی درمی‌گیرد، به من می‌گوید: جعفری خبیث! امام فرمود: شما را به من سرزنش می‌کنند؟ ابوالصباح گفت: اصحاب من کسانی که از شما، پیروی جعفر می‌کنند، چه اندازه کم‌اند! تنها اصحاب من کسانی هستند که ورعشان شدید باشد و برای خالقشان عمل کنند و ثواب او را امیدوار باشند، اینانند اصحاب من. [۴۹۷]. [صفحه ۱۶۹]

حیان سراج

کیسانی مذهب [۴۹۸] و قائل به امامت محمد بن حنفیه بوده، و او را زنده می‌دانسته. امام صادق (ع) با او احتجاجاتی دارد، که به چند مورد آن اشاره می‌شود: شیخ کشی (ره)، در رجالش، از حمدویه، از محمد بن اصبح، از مروان بن مسلم، از برید عجلی، نقل کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق (ع)، حضرت فرمود: اگر کمی زودتر می‌آمدی، حیان سراج را در اینجا می‌دید که در این گوشه اطاق نشسته بود، و سخن از محمد حنفیه در بین بود، او محمد را مدح می‌کرد، مانند مدحی که برای زنده‌ها می‌گویند؛ به او گفتم: ای حیان! آیا شما و دیگران نمی‌گویید، و چنین گمان نمی‌کنید، که همانند آن چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد، باید در این امت اتفاق افتد؟ گفت: آری. گفتم: آیا ما و شما دیده و یا شنیده‌ایم که عالمی مقابل چشم مردم، مرده باشد، و زانش شوهر رفته باشند، و اموالش تقسیم شده باشد، و در عین حال زنده باشد؟ او چیزی نگفت، و از جا برخاست، و رفت. [۴۹۹]. شیخ صدوقی، در اکمال الدین، از حسین بن مختار، نقل کرده که گفت: حیان بن سراج بر امام صادق (ع) وارد شد، حضرت فرمود: حیان! یارانت درباره محمد بن حنفیه چه می‌گویند، و چه اعتقادی دارند؟ حیان گفت: می‌گویند که زنده است و روزی می‌خورد. حضرت فرمود: پدرم، برای من، نقل فرمود که او جزء اشخاصی بوده که به عیادت محمد رفته، و چانه‌اش را بسته و در خاک دفنش کرده، و اموالش را تقسیم نمودند. حیان عرض کرد: مثل محمد، مثل عیسی بن مریم (ع) است که مردم گمان کردند، به دار آویخته شده و مرده است (و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم) [۵۰۰]، و امر بر آنان مشتبه شد. حضرت فرمود: برای دوستان، یا دشمنانش؟ عرض کرد: برای دشمنانش. فرمود: گمان می‌کنی که حضرت محمد بن علی (ع)، دشمن محمد حنفیه است؟ گفت: نه... [۵۰۱]. عبدالرحمن بن حجاج گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: یکی از پسر عموهایم آمد، برای حیان سراج، از من اجازه ملاقات خواست، اجازه دادم؛ حیان وارد شد و گفت: یا اباعبدالله (کنیه حضرت)، می‌خواهم از مطلبی پرسش کنم که خودم به آن آگاهم، لیکن [صفحه ۱۷۰] دوست دارم که آن را از شما پرسم؛ به من خبر ده از عمویت، محمد بن علی (حنفیه)، آیا مرده است، یا نه؟ امام صادق (ع) فرمود: من در جواب گفتم که پدرم، به من، چنین خبر داد: در مزرعه خودم بودم که شخصی آمد، و گفت: عمویت را دریاب. من به منزل عمویم رفتم، دیدم حالت غش به او دست داده، ناگهان به هوش آمد، و به من گفت: به محل زراعت برگرد. من ابا کردم. گفت: باید برگردی. برگشتم. هنوز به مزرعه‌ام نرسیده بودم که باز آمدند و گفتند: عمویت را

دریاب. برگشتم، دیدم زبانش بسته شده، اما مشغول به نوشتن وصیت نامه است. از جایم برنخاستم تا چشمش را بستند، و غسلش دادند، و کفن بر او پوشانند، و نماز بر وی خواندیم، و سپس به خاکش سپردیم. اگر این موت و مرگ است، و الله، او مرده است. حیان گفت: خدا تو را بیامرزد، بر پدرت مطلب اشتباه شده، گمان کرده که محمد (حنفیه) مرده است... [۵۰۲]. [صفحه ۱۷۱]

حرف (خ)

خالد بجلی

خالد از اصحاب امام صادق (ع) [۵۰۳] و مردی صالح بود. [۵۰۴] او دارای کتابی است که حسن بن محبوب از او نقل کرده است. [۵۰۵]. خالد از کسانی است که دین خود را بر امام صادق علیه السلام، عرضه داشت: شیخ کشی (ره)، از ابی سلمه جمال، روایت کرده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) بودم که خالد بجلی وارد شد، و به امام عرض کرد، فدایت گردم، می خواهم دینم را بر شما عرضه بدارم - و قبلا به حضرت گفته بود که از شما سؤالی دارم، حضرت هم فرموده بود: پیرس، به خدا، از هر چه پرسی برایت به اندازه ای که لازم است، جواب می گویم و کتمان نمی کنم - آن گاه خالد گفت: اول، آن چه معتقدم، عرض می کنم: شهادت بر وحدانیت خداوند و اینکه خدایی جز او نیست و شریکی ندارد. امام صادق (ع) فرمود: همین طور است پروردگار ما، خدای دیگری با او نیست. سپس خالد گفت: شهادت می دهم که محمد (ص) اقرار به بندگی خدا دارد و فرستاده خداست. حضرت فرمود: همین طور است، محمد (ص) مقرر است به بندگی خدا؛ و فرستاده، از جانب حضرت حق، بر خلق است. سپس گفت: علی (ع) اطاعتش بر بندگان فرض است، همچنان که اطاعت پیغمبر (ص) بر خلق لازم است. حضرت فرمود: چنین است. سپس گفت: شهادت می دهم که اطاعت حضرت حسن (ع) مانند رسول خدا (ص) و علی (ع) واجب است. امام فرمود: صحیح است. سپس گفت: شهادت می دهم [صفحه ۱۷۲] که اطاعت امام حسین (ع) بعد از امام حسن (ع) بر مردم لازم است همان گونه که اطاعت پیغمبر و علی و حسن علیهم السلام لازم است. حضرت فرمود: اطاعت حضرت حسین (ع) لازم است. سپس گفت: شهادت می دهم که حضرت زین العابدین (ع) اطاعتش مانند اطاعت حضرت حسین (ع) لازم و واجب بر خلق است. حضرت فرمود: چنین است. سپس گفت: شهادت می دهم که اطاعت حضرت علی بن الحسین (ع) لازم است. حضرت فرمود: اطاعت حضرت محمد بن علی (ع) لازم است. سپس گفت: شهادت می دهم که خداوند شما را وارث آنان قرار داده و آن چه به آنان مرحمت کرده، به شما نیز عنایت فرموده، و اطاعت را بر خلق لازم قرار داده. امام صادق (ع) فرمود: بس کن که الان سخن حق را گفتی... [۵۰۶].

خالد بن نجیح کوفی

از اصحاب حضرت صادق (ع) [۵۰۷] و حضرت موسی الكاظم [۵۰۸] علیهما السلام است، و از آن دو امام روایت کرده است. [۵۰۹]. بعضی از بزرگان رجال، او را ضعیف شمرده اند، چون یک بار از قلبش چیزی خطور کرده است: خالد گوید: وارد شدم بر حضرت صادق (ع) در حالی که نزد آن جناب جمعی نشسته بودند، و من در گوشه ای قرار گرفتم و در دل خود گفتم: وای بر شما! چه غافلید، نزد چه کسی تکلم می کنید؟ نزد رب العالمین و پروردگار جهان! پس از این خیال، آن حضرت به خطاب به من فرمود: وای بر تو ای خالد! سوگند به خدا، که من بنده و مخلوقم، و از برای من است پروردگاری که می ترسم اگر او را نپرستم عذابم نماید، و مرا به آتش بسوزاند. آن گاه من گفتم: نه، به خدا قسم، دیگر هرگز نمی گویم در حق تو، مگر آن چه را که خودت در حق می گویی. [۵۱۰]. خالد بن نجیح گوید: امام صادق (ع) به شخصی فرمود: بدانچه خدا روزی ات کرده قانع باش، و بدانچه در

نزد دیگران است چشم مینداز، و آن چه را دسترسی بدان نداری آرزو [صفحه ۱۷۳] مکن، زیرا هر کس قناعت کند سیر گردد، و هر که قناعت نکند اشباع نگردد؛ و بهره خویش را از آخرت خود برگیر. و فرمود: سودمندترین چیزها برای آدمی آن است که پیش از دیگران عیب خویش را دریابد، و سخت‌ترین کارها پنهان کردن مستمندی و نداری است، و بی‌فایده‌ترین چیزها نصیحت کردن به پند ناپذیر و نیز مجاورت با شخص حریص و آزمند، و آسایش دهنده‌ترین چیزها نومیدی از مردم است. و فرمود: ناشکیبا و بد خلق مباش، و نفس خویش را برای تحمل (سخن) کسی که با (اندیشه) تو مخالف است ولی از تو برتر، و بر تو فضیلتی دارد، رام گردان؛ پس تو اعتراف به فضل و برتری او کرده‌ای آن گاه که با او سر مخالفت و ستیزه‌جویی نداشته باشی، و کسی که برای دیگران فضیلت و برتری قائل نباشد خودسر و خودپسند است. و به شخصی فرمود: بدان که عزت ندارد آن کس که در پیشگاه خدا فروتنی نکند و رفعت ندارد آن کس که برای خدای عز و جل تواضع نکند. و به مردی فرمود: کار دینت را محکم کن که اهل دنیا کار دنیایشان را محکم می‌نمایند؛ زیرا دنیا شاهد و گواهی است که بدان وسیله آن چه از آخرت نهان است شناخته شود، پس آخرت را بشناس و به دنیا جز از روی عبرت و پندگیری منگر. [۵۱۱]. [صفحه ۱۷۵]

حرف (د)

داود بن زربی کوفی

اشاره

از شیعیان با اخلاص حضرت موسی بن جعفر (ع) و از ثقات و اهل علم و ورع و تقوی بوده [۵۱۲] و همانند علی بن یقین، از خواص رشید است. [۵۱۳]. بعضی از بزرگان او را از خواص منصور دانسته و گفته‌اند که او برای مدتی از محضر امام صادق (ع) استفاده نموده و جزء اصحاب آن بزرگوار شمرده شده است. [۵۱۴]. محمد بن اسماعیل رازی، از احمد بن سلیمان، از داود رقی نقل کرده که گفت: وارد شدم بر امام صادق (ع) و از آن حضرت از دفعات شستن اعضای وضوء سؤال کردم، فرمود: آن چه خدا واجب کرده، یکی است؛ ولیکن رسول خدا (ص) به جهت ضعف مردم یکی بر آن اضافه نمود، و هر کس سه بار بشوید، برای او نمازی نیست. در این حال، داود زربی وارد شد و همین سؤال را نمود، حضرت فرمود که هر یک از اعضاء باید سه دفعه شسته شود. این شبیه وضوی اهل سنت و جماعت بود که حضرت به او دستور می‌داد. از اختلاف کلام حضرت، مرا لرزه گرفت و نزدیک بود که شیطان بر من مسلط گردد که امام متوجه من شد و مرا امر به سکون نموده و فرمود: «اسکن یا داود هذا هو الکفر او ضرب الاعناق». [۵۱۵]. بالجمله، داود زربی در وضوء به همین نحو عمل می‌کرد تا آن که وقتی در همسایگی باغ منصور، وضوء می‌گرفت، و منصور از خارج تماشا می‌کرد. پس منصور او را طلبید و گفت: درباره تو سعایت کرده و گفته بودند که تو رافضی و شیعه می‌باشی، و من از وضوی تو [صفحه ۱۷۶] فهمیدم که رافضی و شیعه نیستی، مرا حلال کن. و صد هزار درهم به وی داد. بعد از مدتی، داود رقی، و داود زربی، به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدند؛ داود زربی به امام عرض کرد: فدایت شوم، خون مرا حفظ کردی، در دنیا، و امیدوارم به یمن و برکت تو داخل بهشت شویم، فردای قیامت. حضرت فرمود: خدا چنین کند به تو و جمیع برادران تو. آن گاه فرمود: حکایت خود را برای داود رقی بگو، تا دلش آرام شود. داود زربی حکایت خود را نقل کرد. حضرت فرمود: من از این جهت او را بدین نحو فتوی دادم که مشرف بر قتل بود، و در خطر این دشمن. سپس به داود زربی فرمود: بعد از این اعضای وضوء را دو دفعه بشوی (مانند عمل شیعه). [۵۱۶].

علی بن یقین در کنف حمایت امام هفتم

نویسنده گوید: قریب به همین قصه، برای علی بن یقطین، در زمان رشید، واقع شد: ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسی در «اعلام الوری» و شیخ مفید در «ارشاد» و نیز مقدس اردبیلی در «حدیقه الشیعه» نقل کرده‌اند که علی بن یقطین وزیر هارون الرشید به امام موسی بن جعفر (ع) نوشت که روایات رد باب وضوء مختلف است، می‌خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو بسازم. اما به او نوشت که تو را امر می‌کنم به آن که سه بار روی را بشویی، و دست‌ها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی، و تمام سر و ظاهر دو گوش را مسح نمایی، و پاها را تا ساق بشویی، به روشی که حنفیان انجام می‌دهند. موقعی که نامه به علی بن یقطین رسید، تعجب نموده، با خود گفت: این روش مذهب او نیست و یقین دارم که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، اما چون امام مرا به این نحو مأمور ساخته، مخالفت نمی‌کنم تا سر مطلب ظاهر شود. و بعد از آن پیوسته آن چنان وضو می‌ساخت، تا آن که مخالفین و دشمنان به هارون گفتند که علی بن یقطین رافضی است و به فتوی امام هفتم (ع) عمل می‌کند، و از گفته او، تجاوز نمی‌نماید. هارون در خلوت با یکی از خواص خود گفت که علی در خدمتگزاری ما تقصیری نکرده، اما دشمنان او به جند که او رافضی است، و من نمی‌دانم که چگونه او را بیازمایم تا آسوده گردم. آن شخص گفت: شیعه با سنی در امر وضوء کاملاً مخالف می‌باشند، از این رهگذر می‌توانی او را آزمایش کنی؛ اگر دیدی وضو ساختن او با شیعه موافق است، شیعی است، و الا سنی می‌باشد، و گفته دشمنان علی، بیهوده و اتهام است. رشید پیشنهاد را پسندید؛ روزی علی بن یقطین را طلبید و در یکی از خانه‌ها او را به کاری واداشت که تمام روز، تا شام، مشغول باشد، و او را از خروج از آن محل منع کرد و به غیر از غلامی، کسی را در خدمت او نگذاشت. علی را رسم و عادت چنان [صفحه ۱۷۷] بود که نماز را در خلوت به جا می‌آورد. همین که غلام آب وضو را حاضر ساخت، علی امر کرد: در را ببند و خودت نیز بیرون رو. غلام خارج شد. علی برخاست و به همان روشی که مأمور بود وضو ساخت و به نماز ایستاد. رشید از روزنه نگاه می‌کرد و کاملاً متوجه بود. همین که علی از نماز فارغ شد، رشید به درون آمد و گفت: علی! هر کس تو را از رافضیان بداند اشتباه نموده، و من بعد از این، سخن هیچ کس را درباره تو قبول نمی‌کنم. دو روز بعد، نامه‌ای از امام کاظم (ع) رسید و امام طریق وضوی صحیح را که موافق مذهب معصومین (ع) است به او دستور داد، و امر نمود که از آن پس، به طریق شیعه وضو بسازد. و مرقوم فرمود: از آن چه بر تو می‌ترسیدم گذشت، و خاطر جمع باش، و از این طریق تخلف مکن. [۵۱۷]. و نیز در حدیقه الشیعه نقل شده که روزی هارون جامه بسیار نفیس و پرارزشی را به علی بن یقطین اهدا کرد. علی، بعد از چند روز، آن جامه را با مال بسیاری به خدمت امام کاظم (ع) فرستاد. امام همه را قبول نمود، اما جامه را رد کرد، و امر فرمود: جامه را نیکو محافظت کن که به آن محتاج خواهی شد. علی علت رد جامه را ندانست، لیکن طبق دستور آن را کاملاً نگه‌داری کرد. تا آن که یکی از غلامانش که بر احوال او کاملاً آگاه بود، به جهت چند چوبی که بر اثر ارتکاب خلافی خورده بود، خود را به هارون رسانید و گفت: علی بن یقطین هر ساله خمس مال خود را، با تحف و هدایا، برای موسی بن جعفر (ع) می‌فرستد و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده، همان جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده‌اند. آتش غضب هارون شعله‌ور شد و گفت که اگر این خبر واقعیت داشته باشد، او را مجازات سختی خواهد نمود. فوراً علی بن یقطین را طلبید و سراغ جامه را از او گرفت. علی گفت: آن را خوشبو کرده و در صندوقی گذاشته‌ام؛ و چون بسیار دوستش می‌دارم آن را نمی‌پوشم. رشید گفت: هم اکنون آن را حاضر کن. علی غلامی را طلبید و گفت: برو فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور. همین که صندوق آورده شد، علی، در نزد هارون، آن را گشود و جامه را به همان حالی که گفته بود با زینت و خوشبوی نشان داد. خشم هارون فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان، و به سلامت برو، که بعد از این سخن احدی را در حق تو نخواهم پذیرفت. [صفحه ۱۷۸] چون غرض از رد جامه آشکار شد، علی آن را با تحف دیگر محضر امام ارسال داشت. [۵۱۸]. حمدویه، به سند خود، از داود زرپی، روایت کرده که گفت: مالی را به محضر امام هفتم (ع) بردم. حضرت مقداری از آن را برداشت و باقی را گذاشت. عرض کردم: چرا همه‌اش را قبول نفرمودی؟ فرمود: صاحب این امر، باقی را از تو مطالبه خواهد نمود. همین که حضرت

موسی بن جعفر (ع) از دنیا رفت، امام هشتم (ع) باقی آن را از من دریافت نمود. [۵۱۹]. داود زرّبی دارای کتاب [۵۲۰] و اصلی می باشد که ابن ابی عمیر از او نقل کرده است. [۵۲۱].

داود بن فرقد کوفی

ثقه جلیل القدر، و از اصحاب امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) است. [۵۲۲]. روزی خدمت امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص)، نزدیک قبر مطهر، نماز می خواندم که ناگاه از پشت سر شنیدم کسی خواند: «اتریدون ان تهدوا من اضل الله و الله ارکسهم بما کسبوا» [۵۲۳]؛ نگاه کردم، شخصی را دیدم، لیکن او را نشناختم، اما فهمیدم که آیه شریفه [۵۲۴] را بر من تأویل کرده، من هم در جواب گفتم: «ان الشیاطین [صفحه ۱۷۹] لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم، و ان اطعموهم أنکم لمشركون» [۵۲۵] - دیو نهادان به دوستان خود القا می کنند تا با شما مجادله کنند، اگر اطاعتشان کنید، مشرک خواهید بود - سپس معلوم شد که او هارون بن سعد زبیدی بود. حضرت خندید و فرمود: جواب صواب کوتاهی دادی، به اذن خدا. [۵۲۶]. داود بن فرقد از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: در ضمن آن چه خدای عزوجل به موسی بن عمران (ع) وحی کرد، این بود که: ای موسی بن عمران! مخلوقی که نزد من محبوب تر از بنده مؤمن باشد نیافریدم؛ من او را مبتلی کنم به آن چه برای او خیر است و عافیت دهم به آن چه برایش خیر است؛ آن چه شر اوست از او بگردانم، برای آن چه خیر اوست؛ و من به آن چه بنده ام را اصلاح کند دانانم؛ پس باید بر بلایم صبر کند و نعمتهایم را شکر نماید، و به قضایم راضی باشد، تا او را در زمره صدیقین نزد خود نویسم، زمانی که به رضای من عمل کند و امر مرا اطاعت نماید. [۵۲۷]. داود بن فرقد دارای کتابی است که عده ای از اصحاب از او روایت کرده اند. [۵۲۸].

داود بن کثیر رقی کوفی

اشاره

رقی، منسوب به رقه. در تحریر الوسائل آمده است که رقه شهری در قوهستان بوده، و بعضی گفته اند که رقه شهری در غرب بغداد، و گردشگاه هارون الرشید بوده است. از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده و تا زمان حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را درک کرده است. [۵۲۹]. شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق [۵۳۰]، و همچنین جزء اصحاب امام کاظم [صفحه ۱۸۰] [۵۳۱] علیهما السلام شمرده و می فرماید که او ثقه است [۵۳۲]، و در فهرست گوید: داود کتابی دارد که ابن ابی عمیر از او نقل کرده است. [۵۳۳] رباب، همسر داود بن کثیر، نیز از اصحاب امام صادق (ع) به شمار آمده است. [۵۳۴]. علمای رجال، درباره داود بن کثیر، اختلاف نظر دارند، مانند اختلافی که درباره جابر بن یزید و ابن سنان و غیره دارند: عده ای مانند ابن الغضائری معتقدند که: او ضعیف و فاسد المذهب بوده، و او را از غلات شمرده اند [۵۳۵] نجاشی هم با ابن الغضائری هم قول است، و می گوید: به طور قطع داود ضعیف است جدا، و غلات از وی روایت کرده اند؛ و احمد بن عبدالواحد [۵۳۶] گوید که کمتر حدیثی از او دیده است؛ او کتاب مزاری دارد و کتاب اهلیله از اوست. [۵۳۷]. از ابی عبدالله عاصمی درباره او سؤال شد، گفت: جمانی و دیگران از او روایت کرده اند. سؤال شد که در چه سالی وفات کرده، گفت: بعد از سال دویت، کمی بعد از وفات امام رضا (ع)؛ او از راویان امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) است. [۵۳۸]. مرحوم شهید ثانی (ره) [۵۳۹] نیز، او را ضعیف شمرده، و تابع ابن الغضائری است؛ و مرحوم محقق بحرانی نیز او را موثق ندانسته و جرح او را بر تعدیل مقدم شمرده است. [۵۴۰]. اما جمعی از بزرگان، داود را توثیق و تعدیل نموده اند، مانند: شیخ طوسی [۵۴۱] و [صفحه ۱۸۱] شیخ مفید [۵۴۲]، و ابن فضال و صدوق و ابن بابویه [۵۴۳] و علامه حلی [۵۴۴] و شیخ کشی [۵۴۵]، و طریحی، و شیخ محمد امین کاظمی [۵۴۶].

روایاتی که در مدح داود رسیده، گفته توثیق کنندگانش را تأیید می کند، از جمله: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: منزلت داود نزد من، همان منزلت مقداد نزد رسول خدا (ص) است. [۵۴۷]. و نیز نقل شده که وقتی داود از محضر امام صادق (ع) خارج می شد، آن حضرت در قفای او می نگرست و می فرمود: هر کس دوست دارد که نظر کند به مردی از اصحاب حضرت قائم (ع)، نظر کند به این شخص. [۵۴۸]. در عیون اخبار الرضا (ع) از داود نقل شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: فدایت گردم، و پیش مرگ تو باشم، اگر شما از دنیا بروید، ما به که رو کنیم؟ حضرت فرمود: به فرزندم موسی؛ و چون امام صادق (ع) از دنیا رفت، من در امامت موسی بن جعفر (ع) لحظه ای هم شک ننمودم... [۵۴۹]. صفار در کتاب بصائر الدرجات، از داود، روایت کرده که گفت: به امام هفتم (ع) عرض کردم: آیا اسم من در دیوان اسماء شیعیان شما هست؟ حضرت فرمود: آری، به خدا سوگند، در ناموس [۵۵۰] است. [۵۵۱]. علامه مامقانی (ره)، بعد از نقل کلمات علماء، در جرح و تعدیل داود، می گوید: اقوی وثاقت و جلالت اوست، و نسبت هایی که به او داده شده، از غلو و فساد مذهب، نسبت نارواست و قابل قبول نیست. [۵۵۲]. [صفحه ۱۸۲] در ذیل حالات داود به چند حدیث اشاره می گردد: ابن شهر آشوب، به سند خود، از داود رقی، نقل کرده که گفت: دو تن از برادرانم به قصد مزار [۵۵۳] از کوفه بیرون رفتند. در بین راه، یکی از آن دو را تشنگی سختی عارض شد، به طوری که از روی مرکوبش به زمین افتاد. برادر دیگر سرگشته و متحیر ماند، پس به نماز ایستاد و خدا را خواند و به محمد (ص) و علی (ع) و ائمه اطهار (ع) یک استغاثه نمود تا رسید به امام زمانش، حضرت امام جعفر صادق (ع)، و پیوسته به آن حضرت التجاء برد و آن جناب را خواند. ناگاه دید شخصی بالای سرش ایستاده می گوید: ای مرد! داستان چیست؟ او قصه برادر تشنه را تذکر داد، آن شخص قطعه چوبی به او داد و گفت: این چوب را بین لب های برادرت بگذار، چون آن چوب را بین لب های برادرش قرار داد، برادر تشنه به هوش آمد و چشم هایش را گشود و برخاست و نشست، در حالیکه تشنگی اش رفع شده بود، پس به زیارت قبر شریف، مشرف گشتند. چون به کوفه مراجعت کردند، آن برادری که دعا می کرد، به مدینه مشرف شد و به محضر حضرت جعفر صادق (ع) شرفیاب گردید. حضرت او را دعوت به نشستن نمود، و فرمود: حال برادرت چگونه است؟ آن چوب کجاست؟ عرض کرد: ای سرور من! با دیدن برادرم در آن حالت، غم و اندوه سختی به من دست داد، و همین که حق تعالی روحش را به او برگردانید، از کثرت خوشحالی، دیگر از آن چوب غفلت کردم و فراموشش نمودم. حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر بودی، برادرم خضر (ع) نزد من آمد، آن قطعه چوب را که از درخت طوبی است، به وسیله او برای تو فرستادم. آن گاه حضرت به خادم خود امر نمود تا سبد را بیاورد. همین که آوردند، حضرت آن را گشود و آن قطعه چوب را بیرون آورد و نشان او داد و سپس آن را به سبد بازگرداند. [۵۵۴]. از این حدیث شریف چنین استفاده می گردد که در موقع اضطرار و پریشانی، در هر عصر و زمانی، باید به امام و حجت آن عصر توسل جست؛ چون پروردگار عالم برای اغاثه ملهوفین و گرفتاران هر دوره، ملجأ و پناهگاهی خاص، مقرر و معین فرموده است؛ و لذا در این عصر که زمان غیبت حضرت ولی الله اعظم، امام زمان، حجة بن الحسن، روحی و ارواح العالمین له الفداء است، به ما دستور داده شده که در مهمات، دست توسل به سوی آن بزرگوار دراز کنیم. [صفحه ۱۸۳] «اللهم ارنا الطلعة الرشیده و الغرة الحمیده و اجعلنا من اعوانه و انصاره، آمین یا رب العالمین». قطب الدین راوندی [۵۵۵]، در کتاب خرائج، از داود رقی، نقل کرده که گفت: در محضر امام صادق (ع) بودم که حضرت از تغییر رنگ چهره ام سؤال نمود، در پاسخ عرض کردم: قرض زیادی دارم که رسوا کننده و کمرشکن است، و قصد کرده ام که برای گشایش کارم سفری به سند نمایم و نزد فلان برادرم روم، تنها چیزی که مانع من می گردد، ترس از سفر دریایی است. حضرت فرمود: آن خدایی که تو را در خشکی حفظ می کند، دریا هم نگهبان است؛ ای داود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی شد، درختان سبز نمی گشت و به ثمر نمی رسید... [۵۵۶].

نویسنده گوید: در متن حدیث «اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی شد...» بدین معنی است که خداوند وجود ولی و امام را واسطه فیض و رحمت و وسیله نزول برکت قرار داده و حیات تمام موجودات را طفیل وجود او گردانیده است. در زیات جامع کبیره که از امام هادی (ع) است، می خوانند: «بکم فتح الله و بک یختم و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه»، خداوند عالم، وجود رابه شما آغاز کرد و به شما نیز ختم کند و به خاطر شما باران را فرو ریزد و به خاطر شماست که آسمان را از فروافتادن بر زمین نگهدارد، مگر به اذن خودش. [صفحه ۱۸۴] در داستان مناظره هشام بن حکم، با عمرو بن عبید معتزلی، از امام و حجت، تعبیر به قلب شده، و مثل امام را مثل روح و قلب گفته [۵۵۷]؛ همان طور که حیات هر موجودی بسته به روح و قلب اوست، حیات جهان نیز بسته به روح آن است که وجود حجت و امام می باشد، «لولا الحجة لساخت الارض باهلها». صدوق (ره)، در کتاب امالی، و کتاب کمال الدین، از اعمش، نقل کرده که گوید: شنیدم امام صادق (ع)، از پدرش، از جدش، حضرت علی بن الحسین (ع) روایت می نمود که حضرت سجاد (ع) فرمود: ماییم پیشوایان مسلمین، و حجت های خداوند بر جهانیان، و سرور مؤمنین، و قاده الغرالمحجلین، و دوستان مؤمنین، و ماییم امان اهل زمین همان گونه که ستارگان امان اهل آسمانند، و ماییم که خدا به خاطر ما آسمان را از فروافتادن بر زمین نگه داشته، و برای ما زمین را نگه داشته تا بر اهلهش موج نزنند، و به خاطر ما باران را می فرستد، و به واسطه ما رحمتش را بر مردم نشر می کند، و برکات زمین را خارج می سازد، و اگر از ما، حجج الهیه، بر روی زمین کسی نباشد، زمین اهلهش را فرو می برد. سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفریده، روزی نبوده که زمین خالی از حجت باشد، یا حجت ظاهر و آشکار، و یا غیب و مستور از دیدگان، و تا قیامت هم خالی از حجت نماند، که اگر حجتی روی زمین نباشد، خدا پرستش نمی گردد. اعمش گوید: از حضرت صادق (ع) سؤال کردم: مردم چگونه می توانند از حجت مستور و غیب استفاده کنند؟ فرمود: همان طوری که از خورشید پس ابر بهره مند می شوند. [۵۵۸].

درست بن ابی منصور واسطی

از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی الکاظم علیهما السلام است. [۵۵۹]. شیخ نجاشی فرموده: درست بن ابی منصور محمد واسطی، کتابی دارد که عده ای همچون: سعد بن محمد طاطری [۵۶۰] و محمد بن ابی عمیر، از او نقل کرده اند. [۵۶۱]. [صفحه ۱۸۵] شیخ طوسی در رجالش گفته: درست بن ابی منصور از اصحاب امام صادق (ع) [۵۶۲] و امام کاظم (ع) بوده، و واقفی مذهب است. [۵۶۳] و جمعی از بزرگان رجال تصریح کرده اند که او واقفی است و از اهالی واسط [۵۶۴] است. هر چند علامه وحید بهبهانی در وقف او تأمل دارد، لیکن با تصریح بزرگانی چون شیخ و کشی و غیره جای تردید نیست. بلی، فقط می توان گفت که احادیثی که او نقل کرده، مورد قبول است. [۵۶۵]. مرحوم کلینی، در کافی، از طریق درست بن ابی منصور، روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: «رأس کل خطیئة حب الدنيا»، ریشه و منشأ هر خطا کاری عشق به دنیا است. [۵۶۶]. و نیز، در کافی، از درست بن ابی منصور، نقل شده که امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است: کسی که تعصب (حمایت از عقیده باطل، دفاع از جهل و گمراهی، و پایداری بر عقیده ای که انسان بطلان آن را فهمیده است) بورزد، یا بر او تعصب ورزند (و او راضی باشد) رشته ایمان را از گردن خویش باز کرده است. [۵۶۷]. [صفحه ۱۸۷]

حرف (ذ)

ذریح محاربی

ذریح [۵۶۸] ثقه ای جلیل القدر، و از اصحاب حضرت صادق [۵۶۹]، و حضرت کاظم علیهما السلام است. [۵۷۰]. او، اصل و کتابی

دارد که عده‌ای از اصحاب از او نقل کرده‌اند. [۵۷۱]. شیخ صدوق (ره)، از عبدالله بن سنان، روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: خدا مرا فدای تو گرداند! معنای آیه «ثم ليقضوا تفثهم و ليوافوا نذورهم» [۵۷۲] - آن گاه کثافتاتی که در حال احرام بر ایشان است ازاله کنند و به نذرهایشان وفا کنند - چیست؟ فرمود: قضاء تفث، گرفتن ناخن و اشباه آن است. گفتم: قربانت کردم، ذریح محاربی، از شما، نقل کرد که فرموده بودید که «لیقضوا تفثهم» لقاء امام است و «ولیوفوا نذورهم» این مناسک است. فرمود: ذریح درست گفته و تو هم راست می‌گویی؛ همانا از برای قرآن ظاهر و باطنی است، و چه کسی بتواند تحمل کند آن چه را که ذریح تحمل کرده. [۵۷۳]. این جمله امام، دلالت بر علو مرتبه و عظمت منزلت ذریح محاربی دارد. [صفحه ۱۸۸] عبدالله بن طلحه نهدی [۵۷۴] نقل کرده که ذریح به امام صادق (ع) عرض کرد: من به شما حاجتی دارم. امام فرمود: حاجت را بخواه که برآوردن آن نزد من بسیار محبوب است. [۵۷۵]. رجال حدیث به روایاتی که ذریح نقل کرده عنایتی تمام داشته‌اند: ابن ابی عمیر راجع به دین و قرض، به حدیثی از ذریح استناد می‌نماید که ما آن را به شرح زیر ذکر می‌کنیم: «روی الشيخ الصدوق (ره) فی فقیه عن ابراهیم بن هاشم ان محمد بن ابی عمیر (ره) کان رجلا بزازا فذهب ماله و افتقر و کان له علی رجل عشرة الاف درهم فباع دارا له کان یسکنها بعشرة الاف درهم و حمل المال الی بابه، فخرج الیه محمد بن ابی عمیر فقال: ما هذا؟ قال: هذا مالک الذی لک علی. قال: ورثته؟ قال: لا. قال: و هب لک؟ قال: لا. قال: فهو ثمن ضیعة بعثها؟ قال: لا. قال: فما هو؟ قال: بعثت داری التی اسکنها لا قضی دینی. فقال محمد بن ابی عمیر: حدثنی ذریح المحاربی عن ابی عبدالله (ع) قال: لا یخرج الرجل عن مسقط راسه بالدين، ارفعها فلا حاجة لی فیها و الله انی محتاج فی وقتی هذا الی درهم و ما یدخل ملکي منها درهم - شیخ صدوق (ره)، در کتاب فقیه، از ابراهیم بن هاشم، روایت کرده که گفت: محمد بن ابی عمیر مردی بزاز بود، پس ثروتش را از دست داد و بینوا گشت؛ لیکن از مردی ده هزار درهم طلبکار بود. مدیون و بدهکار، خانه مسکونی خود را به ده هزار درهم فروخت و پول‌ها را به در منزل ابن ابی عمیر آورد و در را کوبید. محمد بن ابی عمیر بیرون آمد و گفت: این پول‌ها برای چیست؟ گفت: طلبی است که از من داری. گفت: این ارث است که به تو رسیده؟ گفت: نه. گفت: کسی به تو بخشیده؟ گفت: نه. گفت: پول مزرعه‌ای است که فروخته‌ای؟ گفت: نه. گفت: پس این چیست؟ گفت: خانه مسکونی‌ام را فروخته‌ام که طلب تو را بدهم. محمد بن ابی عمیر گفت: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از امام صادق (ع) که فرمود: آدمی به واسطه دین و بدهکاری از خانه خودش بیرون نمی‌رود (و ملزم به فروش نمی‌شود)، پول‌ها را بردار که مرا به این احتیاجی نیست، و حال آن که، به خدا قسم، الان به یک درهم نیازمندم، اما یک درهم از این پول را قبول نمی‌کنم، و وارد در ملک من نخواهد شد. [۵۷۶]. نویسنده گوید: فقهاء فرموده‌اند: اگر بدهکار غیر از خانه‌ای که در آن نشسته، و اثاثیه [صفحه ۱۸۹] منزل و چیزهایی دیگری که بدان محتاج است، چیزی نداشته باشد، طلبکار نمی‌تواند طلب خود را از او مطالبه کند، بلکه باید صبر کند تا بدهکار بتواند بدهی خود را بدهد؛ لیکن اگر خود مدیون خانه‌اش را فروخت و با طیب نفس بدهکاری‌اش را پرداخت، برای طلبکار، قبول آن مانعی ندارد. جناب ابن ابی عمیر، چون مردی احتیاط کار بوده، از قبول آن پول خودداری فرموده، و الا شرعا اشکال نداشته. کشی، از طریق صفوان و جعفر بن بشیر، از ذریح محاربی، روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: خداوند تبارک و تعالی از روزی آدم را قبض روح فرمود، زمین را خالی از حجت نگذاشته، و در هر عصری، راهنمایی که مردم را به سوی خدا هدایت کند، قرار داده، و او را حجت بر خلق ساخته؛ هر کس او را پیروی کند، رستگار گردد و هر کس تخلف ورزد، هلاک شود. [۵۷۷]. در کافی، از ذریح محاربی، نقل شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: هر کس گرفتاری مؤمنی را که در سختی افتاده رفع کند، خدا حوائج دنیا و آخرتش را آسان کند. آن گاه فرمود: تا زمانی که مؤمن در راه کمک به برادرش باشد، خدا در راه کمک به اوست. [۵۷۸]. [صفحه ۱۹۱]

ربعی بن عبدالله بن جارود، ابو نعیم بصری

ثقه [۵۷۹] و از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام، و از خواص فضیل بن یسار [۵۸۰] بوده [۵۸۱]، و از او بسیار حدیث نقل کرده است. ربعی بن عبدالله، راوی حدیث «ابل» است، و آن حدیث چنین است: مردی از بنی ریاح به نام سحیم بن اثیل، با غالب (پدر فرزددق) منافرت داشت؛ در کوفه با هم قرار بستند، آن گاه که شتران برای خوردن آب می آیند هر یک صد شتر از شتران دیگری را پی کند. زمانی که شتران برای خوردن آب آمدند، آنان شمشیرها را کشیدند و شتران را پی کردند. مردم با الاغ و استر برای بردن گوشت شتران بیرون آمدند. در آن وقت، امیرالمؤمنین (ع) که در کوفه می زیست، سوار بر استر رسول خدا (ص) شد و بدان محل تشریف برد، و فرمود: ای مردم! از گوشت این شتران نخورید که اینها به غیر نام خدا کشته شده اند. [۵۸۲].

[صفحه ۱۹۲] ربعی گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر که برای خدا، برادرش را اطعام کند، همانند کسی است که صد هزار تن از مردم را اطعام کرده باشد. [۵۸۳]. ربعی بن عبدالله، کتابی دارد که عده ای، همچون حماد بن عیسی، از او روایت کرده اند. [۵۸۴].

ربیع بن ابی مدرک ابوسعید کوفی

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۵۸۵]، و علامه حلی، در خلاصه، از او به عنوان ثقه نام برده است. [۵۸۶]. ابن ندیم در کتاب الفهرست گوید: وی از فقهای شیعه بوده، و جزء کسانی است که در اصول و فقه کتابی نوشته اند. [۵۸۷] نجاشی گوید: ابوسعید کوفی را مصلوب نامیده اند، چون وی را در کوفه برای (تشیع اش) به دار کشیدند؛ او ثقه است، و از امام صادق (ع) روایت کرده، و کتابی دارد. [۵۸۸]. [صفحه ۱۹۳]

رزام بن مسلم، مولی خالد بن عبدالله قسری**اشاره**

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. [۵۸۹]. شیخ کشی (ره)، از رزام بن مسلم، نقل کرده که گفت: من در مدینه معذب بودم، و مرا به سقف می آویختند و کسی که مرا شکنجه می داد، در را به روی من می بست و می رفت. اهل خانه پس از رفتن او، مرا از سقف به زیر می آوردند، ساعتی بر زمین می نشستم و راحت می شدم، تا نزدیک آمدن او، دوباره اهل خانه مرا از سقف آویختند. مدتی گذشت، تا آنکه روزی، کاغذی که بسته به سنگی بود، از روزنه خانه به سوی من پرتاب شد. نامه را گرفتم. دیدم که خط حضرت صادق (ع) است، نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای رزام! بگو: یا کائنا قبل کل شیء و یا کائنا بعد کل شیء و یا مکون کل شیء البسنى درعك الحصینه من شیر جمیع خلقک». چون این دعا را خواندم از عذاب خلاص شدم. [۵۹۰]. در روز جمعه ای، منصور دوانیقی، در حالی که تکیه بر دست حضرت صادق (ع) کرده بود، بیرون آمد؛ رزام که ناظر صحنه بود، گفت: دوست می داشتم که صورت منصور، کفش امام صادق (ع) باشد. پس در فرصتی نزدیک رفت. و از امام صادق (ع)، از نماز و حدود آن سؤال کرد، حضرت در پاسخ او فرمود: از برای نماز چهار هزار حد است... [۵۹۱].

خالد بن عبدالله قسری

علامه مامقانی گوید: خالد بن عبدالله قسری، مردی خبیث و پست فطرت و ملعونترین خلق خدا بود. [۵۹۲]. جد خالد، از یهودیان تیماء؛ پدرش در صفین جزء سپاه معاویه؛ و خود او از جانب هشام بن عبدالملک مروان، حاکم عراقین بود. او مردی بد کیش، زندقه، و مخنث بوده، و به حکم «با علی کی شود مخنث دوست» لا-جرم با جناب امیرالمؤمنین (ع)، و بکله با رسول خدا (ص)،

سخت دشمن بوده و بر منبر به امیرالمؤمنین ناسزا و کلمات زشت می گفت. [۵۹۳]. از «کامل مبرد» نقل شده که خالد در ایام حکومتش، در عراق، در دوران خلافت هشام، علی (ع) را بر منبر لعن می کرد. [۵۹۴]. [صفحه ۱۹۴] او مکرر می گفت که اگر هشام، دستور دهد. کعبه را خراب کرده، سنگ‌هایش را یک یک از جای خود کنده، به شام حمل می نمایم. [۵۹۵]. خالد در زمان حکومتش، مسیحیان و زرتشتیان را بر مسلمین مسلط کرده بود و به آنان دستور داده بود که مسلمین را بزنند. [۵۹۶]. در سال ۱۲۰ هجری، هشام بن عبدالملک، او را عزل کرد، و یوسف بن عمر ثقفی را به جای وی نصب نمود. یوسف، خالد را زندانی ساخت، و تا اوایل خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک در زندان بود، و در سال ۱۲۵، یوسف بن عمر او را به طرز سختی به قتل رساند. [۵۹۷].

حب و بغض ائمه اطهار

از روایات بسیار استفاده می گردد که حب امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام علامت ایمان و طیب ولادت و پاکی طینت است، و دشمنی و بغض آنان نشانه کفر و نفاق و خبث طینت می باشد. علامه مجلسی، در بحارالانوار، بابتی به عنوان «ان حبههم علیهم السلام، علامه طیب الولاده و بغضهم علامه خبث الولاده» دارد، و روایاتی را در این زمینه نقل کرده است. [۵۹۸]. ابن ادریس، در کتاب سرائر، نقل کرده که امام باقر (ع) فرمود: «انما یحبنا من العرب و العجم، اهل البیوتات و ذوالشرف و کل مولود صحیح و انم یبغضنا من هولاء کل مدنس مطرد» - آن دسته از عرب و عجم که ریشه دار، و دارای خانواده شریف و اصیل باشند، و ولادتشان پاکیزه و صحیح باشد، دوستدار ما هستند، ولی آنان که بی اصل و نسب و ناپاکند، ما را دشمن می دارند. [۵۹۹]. معاویه بن عمار، از امام صادق (ع)، روایت کرده که فرمود: پیامبر (ص) فرموده: «ان حب علی بن ابیطالب قذف فی قلوب المؤمنین فلا یجبه الا مؤمن و لا یبغضه الا منافق» محبت علی بن ابیطالب (ع) در دل‌های مؤمنین افکنده شده، دوست نمی دارد او را مگر مؤمن و دشمن [صفحه ۱۹۵] نمی دارد او را مگر منافق. [۶۰۰]. مسلم، از علی (ع)، روایت کرده که پس از سوگند، فرمود که پیامبر (ص) با من عهد بست که مرا جز مؤمن، دوست نداشته، و جز منافق، دشمن نداشته باشد. [۶۰۱]. ترمذی از ابوسعید خدری نقل کرده که گفت: «کنا نعرف المنافقین بیغضهم علیا» ما منافقین را با بغض و کینه علی (ع) می شناختیم (و بغض علی (ع) وسیله شناخت منافقین بود). [۶۰۲]. احمد و ترمذی شبیه این مطلب را از جابر نیز نقل کرده‌اند. [۶۰۳]. ابن ابی‌الحدید گوید: اخبار صحیحی که شکی در آنها برای محدثین نیست، بر این اتفاق دارند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «لا یبغضک الا منافق و لا لا یحبک الا مؤمن». [۶۰۴]. احمد بن حنبل گوید: شنیدم از شافعی که می گفت: شنیدم از مالک بن انس که می گفت: انس بن مالک گفت: «ما کنا نعرف الرجل لغيرابه الا- ببغض علی بن ابیطالب»، ما فردی را به غیر پدرش منسوب نمی کردیم (و زائیده حرام نمی دانستیم) مگر این که کینه و بغض علی در دلش بود. [۶۰۵]. بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رأی که ناپاک زاده بود خصم شاه اگر چند باشد به ایوان و گاه نباشد مگر بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش [۶۰۶]. در حالات جابر بن عبدالله انصاری نوشته‌اند که پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین (ع) تحریص می نمود و مکرر در کوچه‌های مدینه و محافل انصار عبور می کرد و می گفت: «علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر» - علی بهترین است، و هر که سرباز زند کافر است - ای گروه انصار! دوستی علی (ع) را بر فرزندان خود عرضه کنید، پس هر که از [صفحه ۱۹۶] دوستی ابا کرد، تحقیق کنید که مادرش چه کرده است. [۶۰۷]. محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او ابودلف عجلی [۶۰۸] فرزندی داشت که از علی (ع) بدگویی می کرد و شیعه را نادان می خواند. روزی در مجمع دوستان سخن از حب و بغض علی (ع) به میان آمد. [یکی از حاضرین، روایتی از پیامبر (ص) نقل کرد که فرموده بود: یا علی! دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن پاک طینت، و دشمن نمی دارد تو را مگر فرزند زنا و یا ناپاک زاده]. پسر ابودلف حدیث غیر حلال زاده بودن مبغض علی را انکار کرد و گفت: شما همگی غیرت امیر (ابودلف) را می دانید، آیا کسی چنین قدرتی دارد که به حرم او تجاوز کند؟ من فرزند امیرم، و از همه مردم با علی (ع) دشمن ترم. در این هنگام

ابودلف وارد مجلس شد، به احترامش، به پا خاستند؛ چون در جریان مشاجره قرار گرفت، گفت: به خدا، روایت درست است، این پسر هم زاده زنا و هم زاده ناپاکی است. من بیمار بودم، خواهرم کنیزش را به [صفحه ۱۹۷] پرستاری من فرستاد، مرا به او میلی پیدا شد، عذر ناپاکی آورد، به اصرار با او آمیزش نمودم، و نطفه این پسر منعقد شد، و چون حمل آشکار گردید، کنیز به من بخشیده شد. [۶۰۹]. شیخ مفید (ره)، در مجالس، به سند خود. از ابن فضال، از عاصم بن حمید، از ابو حمزه ثمالی، از ابن المعتمر روایت کرده که گفت: در «رحبه» [۶۱۰] بر امیرالمؤمنین (ع) وارد شدم، حضرت تکیه زده بود، عرض کردم: سلام بر تو، ای امیرمؤمنان، و رحمت و برکات خداوندی بر تو باد، چگونه صبح کردی؟ حضرت سر بلند کرد و جواب سلام مرا داد و فرمود: صبح کردم در حالی که دوستدار دوستان، و صبر کننده بر دشمنی دشمنانم هستم؛ همانا دوست ما در تمام شب و روز در انتظار فرج و گشایش است، اما دشمن ما بنای کار خود را بر پایه‌ای نهاده که سخت ناستوار و لغزان است، بنای او بر لب پرتگاهی است که وی را در آتش جهنم خواهد افکند. ای ابالمعتمر، دوست ما نمی‌تواند ما را دشمن بدارد، و دشمن ما نیز توانایی دوستی ما را نخواهد داشت، و هرگز محبت ما و محبت دشمنان ما در یک دل ننگند؛ زیرا خداوند برای کسی در درویشی دو دل قرار نداده، تا با یکی گروهی را دوست بدارد و با دل دیگر به دشمنان آنان علاقه‌مند باشد. [۶۱۱]. از رسول خدا (ص) روایت شده که در فضیلت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: آگاه باشید! هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، خداوند از او راضی و خشنود خواهد بود، و هر کس خدا از او راضی باشد پاداشش را بهشت قرار خواهد داد... [۶۱۲]. نظام استرآبادی (متوفی به سال ۹۲۱ هجری) که از افاضل شعرای استرآباد و از اجله ارباب کمال و سداد است، قضاییدی در مدح مولا امیرالمؤمنین (ع) سروده، که از آن جمله قصیده‌ای است که ابیاتی از آن را به عنوان تبرک و تیمن در اینجا ذکر می‌کنیم: دم سپیده صبحم گذشت و ز خاطر که بهترین عمل چیست شامگاه نشور؟ ندا رسید هماندم ز عالم ملکوت که‌ای گناه تو یوم الحساب نامحصور به از محبت سلطان اولیاء نبود زهر عمل که شود در صحیفه‌ات مسطور [صفحه ۱۹۸] علی امام معلائی هاشمی که بود سواد منقبتش بر بیاض دیده حور وصی احمد مرسل که بی محبت او به روز حشر نگرند انبیاء مغفور ز حب اوست به روز جزا نه از طاعت امید مغفرت از حی لا یزال غفور نتیجه ندهد بی [۶۱۳] محبتش در حشر مکاشفات جنید، و ریاضت منصور ز دل سواد معاصی برون برد مهرش چنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور به بسته خدمت او را میان ضعیف و قوی گشاده مدحت او را زبان اناث و ذکور نسیم لطف تو گر در مسام [۶۱۴] خاک رود بر آورند سر از زیر خاک اهل قبور مرا چه غم ز زغم روزگار مهر گسل که دل ز مهر توام گشته جلوگاه سرور تو آن خجسته شعاری که در ازل ما را برای شعر مدیح تو داده‌اند شعور نظام چون که ز خواب عدم شود بیدار ز کاسه‌های سر بزم معصیت مخمور برای دفع خمارش ز مرحمت جامی کرم نمای ز خمخانه شراب ظهور [۶۱۵].

رفید مولی ابن هبیره

شیخ طوسی، در رجالش، رفید را از اصحاب حضرت باقر (ع) دانسته، و می‌گوید: ابو خالد قماط از او روایت کرده است. [۶۱۶] و در جای دیگر رفید را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده، و او را کوفی می‌داند. [۶۱۷]. علامه مامقانی می‌گوید: از بعضی روایات، حسن عقیده او معلوم می‌گردد. [۶۱۸]. مرحوم کلینی، در کافی، و ابن شهر آشوب، در مناقب، روایت کرده‌اند که رفید غلام یزید بن عمر بن هبیره (والی و عامل مروان در عراق) گفت: ابن هبیره بر من غضب کرد و قسم خورد که مرا بکشد. پس از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم، و حضرت را از وضع خودم آگاه کردم. امام به من فرمود: برو نزد او و از من به او سلام برسان و بگو جعفر بن محمد (ع) می‌گوید: من غلامت رفید را پناه دادم، او را آسیبی مرسان. به حضرت عرض [صفحه ۱۹۹] کردم: فدایت گردم، او اهل شام است و عقیده پلیدی دارد. حضرت فرمود: همان طور که دستور دادم، نزدش برو. رفید گوید: من حرکت کردم؛ در راه عربی به سویم آمد، و گفت: کجا می‌روی؟ من چهره تو را چهره مردی که کشته می‌شود، می‌بینم. سپس گفت: دستت را

بیرون بیاور؛ چون بیرون آوردم، گفت: دست مردی است که کشته می‌شود. و همچنین در مورد پا و تنم اظهار مشابهی کرد. آن گاه گفت: زبانت را بیرون کن؛ چون بیرون آوردم، گفت: برو که باکی بر تو نیست، زیرا در زبانت پیامی است که اگر آن را بر کوه‌های بلند و سرکش عرضه بداری، همه منقاد و فرمانبردار تو می‌گردند. رفید گوید: پس بیامدم تا بر در خانه ابن هییره رسیدم، اجازه خواستم؛ چون وارد شدم، گفت: خیانتکار با پای خود آمد؛ غلام! زود سفره چرمی و شمشیر را بیاور. و دستور داد تا شانه و سر مرا بستند، و جلاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند. گفتم: ای امیر! تو که با جبر و زور بر من دست نیافتی، بلکه من به پای خود نزد تو آمدم؛ من پیامی دارم که باید به تو باز گویم، آن گاه خود دانی هر چه خواهی انجام ده. گفت: بگو. گفتم: مجلس را خلوت کن. ابن هییره به حاضرین دستور داد تا همگی مجلس را ترک کنند؛ چون همه خارج شدند، گفتم: جعفر بن محمد (ع) به تو سلام رسانیده و فرموده: من غلامت رفید را پناه دادم، با خشم خود به او آسیبی مرسان. گفت: تو را به خدا، جعفر بن محمد (ع) به تو چنین فرمود، و به من سلام رسانید؟! من برایش سوگند خوردم، و او سه بار سخنش را تکرار کرد. آن گاه بازوهای مرا باز کرد و گفت: من به این قناعت نمی‌کنم و از تو خرسند نمی‌گردم مگر اینکه، همان کاری را که با تو کردم، با من انجام دهی (بازوهای مرا ببندی) گفتم: دستم یاری نمی‌کند که دست‌های تو را ببندم، و به خود اجازه چنین کاری را نمی‌دهم. گفت: به خدا که من جز به آن قانع نشوم. پس من هم چنانکه به سرم آوردم، به سرش آوردم، و سپس بازش کردم. او انگشتر (مهر) خود را به من داد و گفت: تو اختیارات تام داری، هر چه می‌خواهی انجام ده. و با این پیام بود که رفید در نزد ابن هییره بزرگ گشت. [۶۱۹]. در کتاب اختصاص، از رفید، روایت شده که حضرت امام صادق (ع) فرمود: اگر [صفحه ۲۰۰] حضرت قائم (ع) را دیدار کردی، و دیدی که به یک نفر صد هزار درهم عطا فرمود و به تو یک درهم، نباید که بر تو سنگین باشد، بلکه باید تسلیم باشی؛ زیرا که کار به دست او است. [۶۲۰]. [صفحه ۲۰۱]

حرف (ز)

زراره بن اعین بن سنن شیبانی کوفی

نام اصلی اش عبد ربه و کنیه اش ابوالحسن و ابوعلی است. او از اصحاب اجماع و از بزرگ‌ترین فقهاء و اجلای محدثین و متکلمین امامیه شمرده شده، [۶۲۱] و یکی از برجسته‌ترین اصحاب حضرت ابو جعفر محمد باقر و ابو عبدالله امام صادق و حضرت ابوالحسن موسی کاظم صلوات الله علیهم اجمعین بوده است. [۶۲۲]. جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود. در او جمیع خصال نیکو: از علم و فضل و فقاہت و دیانت و وثاقت جمع شده بود. به علاوه او مردی ادیب و شاعر و متکم و قاری، و در زهد و پارسایی کم نظیر بود. مرحوم علامه حلی، در خلاصه، درباره زراره می‌فرماید: «شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم و کان قاریا فقیها متکلما شاعرا ادبیا قد اجتمعت فیه خصال الفضل و الدین ثقۃ صادقاً فیما یرویه»، (زراره) مرد بزرگی از ما (امامیه)، در زمان خود است که بر امثال و اقرانش تقدم داشت. او قاری، فقیه، متکمل، شاعر و ادیب بوده و در او خصلت‌های فضل و دین جمع گردیده، و در شمار موثقین شمرده شده، و در آن چه نقل می‌کرده، راستگو بوده است. [۶۲۳]. شیخ نجاشی نیز، به همان گونه که از کتاب خلاصه نقل شد، زراره را تصویف نموده است، جز آن که لفظ ثقه در عبارت نجاشی ذکر نشده؛ لیکن عبارت زیرا را در این زمینه اضافه کرده، و می‌گوید: «قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رحمه الله: رایت له [صفحه ۲۰۲] کتابا فی الاستطاعه و الجبر، مات زراره سنه خمسین و مائة»، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی گفت: من از مصنفات زراره، کتابی در مسئله جبر و استطاعت دیده‌ام، زراره به سال یکصد و پنجاه وفات کرد. [۶۲۴]. شیخ طوسی (ره) در کتاب رجالش، در باب اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) گفته: «ابن اعین شیبانی، ثقه، روی عن ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام» - زراره بن

اعین شیبانی، در شمار موثقین به حساب آمده، و از حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) روایت می کند. [۶۲۵]. و نیز شیخ طوسی در فهرست گوید: نام زراره عبدربه و کنیه اش ابوالحسن و ابوعلی است و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است. سپس می گوید: وی را مصنفاتی است که از آن جمله کتاب استطاعت و جبر [۶۲۶] است، و ما را ابن ابی جید، از ابن ولید، از سعد و حمیری، از برقی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از بعض اصحابش از زراره، از وجود چنین کتابی آگاه ساخت. [۶۲۷]. ابوغالب زراری در رساله ای که برای فرزند فرزندش، محمد بن عبدالله، نوشته؛ درباره زراره چنین می گوید: «او چهره ای سپید گون و پیکری درشت و فربه داشت و بر پیشانی اش نشان سجود نقش بسته بود. هر روز جمعه که به قصد ادای نماز از خانه بیرون می رفت، مردم در راه وی می ایستادند، و از دیدار سیمای روحانی و شکوهمند وی منبسط می گشتند. او در فقه و حدیث از نام آوران رجال شیعه امامیه بود و در علم کلام نیز دستی قوی و پایه ای رفیع داشت، و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد؛ لیکن مداومت وی به امر عبادت او را از اشتغال به کلام باز داشته بود. گروه بسیاری از متکلمین شیعه در سلک شاگردان وی به شمار رفته اند. او هفتاد (یا نود) سال عمر کرد. از برای آل اعین فضایل بسیاری است، و آن چه در حق ایشان گفته شده، زیادتر از آن است که برای تو بنویسم». [۶۲۸]. ذهبی، در کتاب میزان الاعتدال، در شرح حال زراره، چنین گفته: زراره بن اعین از [صفحه ۲۰۳] مردم کوفه و برادر حران بن اعین است که بر طریق رفض و تشیع بوده. آن گاه می گوید: عقیلی گفته که زراره جزء ضعفاء شمرده شده. و خبر داد ما را یحیی بن اسماعیل که گفت: حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی که گفت: روایت کرد ما را عبدالله بن جلید صدی [۶۲۹] از ابی الصلاح [۶۳۰]، از زراره بن اعین، از محمد بن علی، از ابن عباس که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: یا علی! مرا جز تو کسی غسل ندهد و تو باید مرا غسل دهی. [۶۳۱]. نویسنده گوید: درباره زراره دو دسته روایات از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) وارد شده: یک دسته از روایات، مشتمل بر مدح، و دسته دوم مشعر بر ذم و قذح اوست. محدثین عالیقدر شیعه روایات دسته دوم را حمل بر تقیه نموده و گفته اند که صدور این گونه اخبار برای حفظ جان زراره بوده است. و این مطلب از خلال بعضی از آنها استفاده می شود. از آن جمله روایت زیر است که ذهبی در میزان الاعتدال نقل می کند. حدیث یحیی بن ابی سره، حدیث سعید بن منصور، حدیث ابن السماک قال: حجبت فلقینی زراره بن اعین بالقادسیه فقال: ان لی الیک حاجه و عظمها فقلت: ما هی؟ فقال: اذا لقیته جعفر بن محمد (ص) فاقرأه منی السلام و سله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة؟ فانکرت ذلك علیه فقال لی: انه یعلم ذلك و لم یزل بی حتی اجبته. فلما لقیته جعفر بن محمد (ع) اخبرته بالذی کان منه فقال: هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر (ع) فقلت: من این علمت ذلك؟ فقال: من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار. فلما رجعت لقینی زراره فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار [۶۳۲] قال: عمل معک بالتقیه - حدیث کرد ما را یحیی بن ابی سره و گفت: حدیث کرد برای ما سعید بن منصور و گفت: حدیث کرد برای ما ابن السماک که گفت: مرا به تو حاجتی است، و حاجتش را بزرگ توصیف نمود. گفتم: حاجت چیست؟ گفت: هر گاه جعفر بن محمد (ع) را دیدار کردی سلام مرا به او برسان و از او بخواه تا مرا خبر دهد که از اهل دوزخ یا که از اهل بهشتیم؟ من این امر را بر او انکار کردم. زراره گفت: آن حضرت این را می داند. و همچنان بر حاجت خود پافشاری [صفحه ۲۰۴] کرد تا او را اجابت کردم. ابن السماک گوید: پس چون جعفر بن محمد (ع) را ملاقات کردم، حاجت زراره را مطرح نمودم. آن حضرت در جواب فرمود: زراره از اهل جهنم است. فرمایش حضرت بر من گران آمد، عرض کردم: از کجا دانستی که زراره جهنمی است؟ فرمود: هر کس درباره ای من دانش چنین چیزی را (چه کسی جهنمی و چه کسی بهشتی است) ادعا کند، از دوزخیان است. در مراجعت زراره به ملاقاتم آمد. و من به او گفتم که حضرت فرمود: زراره از اهل جهنم است. زراره گفت: حضرت با تو از در تقیه وارد شده است. [۶۳۳]. در این زمینه آن چه بهترین گواه بر این توجیه که روایات حاکی از دم زراره، به منظور حفظ وجود او و دور کردن شر دشمنان از او بوده است، فرمایش خود حضرت صادق (ع) است که به عبدالله بن زراره فرمود: به پدرت سلام برسان و بگو که عیجویی و نکوهش من نسبت به تو از نظر دفاع و صیانت تو می باشد؛ زیرا که

دشمنان ما نسبت به کسی که محبوب و مقرب ما باشد، از هیچ گونه آزاری فروگذار نمی‌کنند، و او را در دوستی و نزدیکی به ما سرزنش می‌نمایند، و آن را که ما نکوهش نماییم، ستایش می‌کنند؛ و چون تو در بین مردم به دوستی و گرایش به ما شهرت پیدا کرده‌ای و از این جهت مورد توجه دشمن و سرزنش مردم هستی، خواستم تا با نکوهش تو، مردم، در امر دین، تو را ستایش کنند و افکار دشمنان از تو منصرف گردد؛ زیرا خدای تعالی در کلام مجید می‌فرماید: «اما السفینه فکانت لمساکین يعملون فی البحر فاردت ان اعیبا و کان وراء هم ملک یاخذ کل سفینه غصیا» [۶۳۴]. - اما کشتی از آن مستمندانی بود که در دریا کار می‌کردند، پس من خواستم معیوبش کنم تا از چشم طمع پادشاه ستمگری که در راهشان بود و تمام کشتی‌های سالم را به غضب می‌گرفت، محفوظش دارم - این مثل را بفهم، خدای تو را رحمت کند، به درستی که تو در نزد من، از تمام مردم دوست داشتی تر، و از تمام اصحاب پدرم محبوب تری، چون تو بهترین کشتی دریای بیکران امامتی و پشت سرت پادشاه ستمکار غاصبی قرار گرفته که مراقب گذشتن کشتی‌های نیکویی است در اختیار خود قرار دهد. رحمت خدا بر تو باد، در زندگی و حیات، و رحمت و خشنودی خدا بر تو باد، در حال ممات. همانا پسران حسن و حسین دهد. رحمت خدا بر تو باد، در زندگی و حیات، و رحمت و خشنودی خدا بر تو باد، در حال ممات. همانا پسران حسن و حسین رسالت تو را به من رسانند، خداوند ایشان را رعایت کند و به سبب نیکویی پدرشان در حفظ [صفحه ۲۰۵] خود نگاه دارد... [۶۳۵]. کشی گوید: محمد بن قولویه، به سند خود، از حسین بن زراره نقل کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که پدرم به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: خدا مرا قربان تو گرداند، اشخاصی که از محضر مبارکت می‌آیند، خبر می‌دهند که درباره من چیزهایی فرموده‌اید، و این اخبار مرا ناراحت کرده است. حضرت فرمود: به پدرت سلام برسان و بگو، به خدا سوگند، من برای تو خیر دنیا و آخرت را می‌خواهم، و به خدا سوگند، من از تو راضی می‌باشم؛ پس از این به گفته مردم توجه مکن. [۶۳۶]. نویسنده گوید: اخبار در مدح زراره از ائمه اطهار (ع) به حد تواتر است که گاهی از او تعبیر به یکی از اوتاد زمین و اعلام دین، و گاه به یکی از سابقین و مقربین، و گاه به یکی از مخبتین، و گاه به نگهبان دین و امین بر حلال و حرام شرع مبین نموده‌اند که ما به چند روایت از این دسته روایات مطلب را پایان داده، و از اخباری که مشعر بر قدح و مذمت اوست صرف نظر کرده، و طالبین را به کتب ارجاع می‌دهیم. از یونس بن عمار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که زراره از پدرت حضرت باقر (ع) روایت کرده که آن حضرت فرموده، با بودن پدر و مادر و دختر کسی جز زن و شوهر (زوج و زوجه)، ارث نمی‌برد، امام صادق (ع) فرمود: آن چه را که زراره از حضرت باقر (ع) نقل کرده، جایز نیست که ما رد کنیم، اما رد قرآن، در سوره نساء خداوند عزوجل می‌فرماید:... [۶۳۷]. و روایت شده که امام صادق (ع)، به فیض بن مختار، فرمود: هر وقت حدیث ما را خواستی، از این شخص نشسته اخذ کن، و اشاره به زراره نمود. [۶۳۸]. و نیز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: «لولا زراره لقلت ان احادیث ابي ستهب» - اگر زراره نبود، می‌گفتم که احادیث پدرم از بین خواهد رفت. [۶۳۹]. جمیل بن دراج از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: وزنه‌های زمین و [صفحه ۲۰۶] پرچم‌های دین چهار نفرند: زراره بن اعین، محمد بن مسلم... [۶۴۰]. حمدویه، از جمعی از رجال حدیث، نقل کرده که امام صادق (ع) فرمود: خدای رحمت کند زراره بن اعین را، اگر او و امثال او نبودند احادیث پدرم کهنه می‌شد. [۶۴۱]. و نیز حمدویه، از یعقوب، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از سلیمان بن خالد، از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: نمی‌یابم کسی را که ذکر ما و احادیث پدرم را زنده کرد، جز: زراره، ابوبصیر، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجل، اگر اینان نبودند، کسی نبود که روایات پدرم را استنباط کند، و ذکر ما را زنده کند. ایشان حفظ کننده‌ی دین، و امناء پدرم بر حلال و حرام الهی می‌باشند، و اینان سبقت گیرنده به سوی ما، در دنیا و آخرت، خواهند بود. [۶۴۲]. از جمیل بن دراج روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: بشارت ده مخبتین را به بهشت: برید بن معاویه عجل، ابوبصیر لیث بن بختری، محمد بن مسلم و زراره. این چهار تن امناء خداوند بر حلال و حرام او، و اگر ایشان نبودند، هر آینه آثار نبوت منقطع می‌گردید. [۶۴۳]. داود بن سرحان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: یاران پدرم همگی خوب و زینت ما

می‌باشند، چه زنده، چه مرده، ایشان، زراره، محمد بن مسلم، لیث مرادی و برید عجللی هستند. این چهار تن بر عدل و راستگویی پایدار و استوارند؛ و این جماعت سبقت جویندگان و از مقربین می‌باشند. [۶۴۴]. فضل بن عبدالملک گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: محبوب‌ترین مردم، از زنده و مرده، نزد من، چهار نفرند: برید بن معاویه عجللی، زرارۀ بن اعین، محمد بن مسلم و احو (مؤمن طاق). [۶۴۵]. شیخ کشی از محمد بن قولویه روایت کرده که گفت: حدیث کرد برای من سعد بن عبدالله بن ابی خلف که گفت: حدیث کرد برای من علی بن سلیمان بن داود رازی که گفت: حدیث کرد برای من علی بن اسباط از پدرش اسباط که گفت: حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: روز قیامت که می‌شود منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون محمد بن عبدالله، [صفحه ۲۰۷] رسول الله (ص)، کسانی که نقض عهد نکرده و از او پیروی نموده‌اند؟ ناگاه سلمان، ابوذر و مقداد برمی‌خیزند. پس منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون علی بن ابیطالب وصی رسول الله (ص)؟ عمرو بن حمق خزاعی، محمد بن ابی‌بکر، میثم تمار و اویس قرنی برمی‌خیزند. باز منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون حسن بن علی ابیطالب، فرزند فاطمه زهرا دختر رسول الله (ص)؟ سفیان بن ابی‌لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری به پا می‌خیزند. سپس منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون حسین بن علی (ع)؟ شهیدان کربلا بر می‌خیزند. باز منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون علی بن الحسین (ع)؟ جبیر بن مطعم، یحیی بن ام‌طویل، ابوخالد کابلی و سعید بن مسیب به پا می‌خیزند. آن‌گاه منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون محمد بن علی و جعفر بن محمد (ع)؟ عبدالله بن شریک عامری، زرارۀ بن اعین، برید بن معاویه عجللی، محمد بن مسلم، ابوبصیر، عبدالله بن ابی‌یعفور، عامر بن عبدالله، و حرمان بن اعین بر می‌خیزند... [۶۴۶]. جمیل بن دراج گوید: در ورود به محضر امام صادق (ع)، با یکی از شیعیان اهل کوفه، که از نزد حضرت خارج می‌گشت، برخورد کردم. چون حضور امام رسیدم، فرمود: آیا آن را که خارج می‌شد دیدی؟ گفتم: آری، او شخصی از اصحاب ما و از اهل کوفه است. فرمود: خدا روح او و امثال او را پاکیزه نگرداند، او از گروهی به بدی نام برد که امانت پدرم بر حلال و حرام خدا و نیز مخزن علم او بودند؛ و همچنین امروزه، اینان همان مقام را نزد من دارند، و امانتگاه اسرار من، و اصحاب حقیقی من و پدرم می‌باشند. زمانی که مردم مستحق بلا گردند، خداوند به واسطه ایشان، بدی را از آنان دور گرداند. اینان، چه زنده، چه مرده، ستارگان شیعیان من‌اند. ایشان، یاد پدرم را، زنده نگه می‌دارند. به دست اینان خدا هر بدعتی را از میان برمی‌دارد. ایشان نسبت‌های دروغ باطل کنندگان دین و تأویل‌های از حد گذرندگان را خنثی می‌سازند. آن‌گاه گریست. پس من پرسیدم که اینان کیستند؟ فرمود: آنان که درود و رحمت خدا بر زنده و مرده آنان باد: برید عجللی، زراره، ابوبصیر و محمد بن مسلم... [۶۴۷]. وقتی امام صادق (ع) به زراره فرمود: اسم تو در نام‌های اهل بهشت بی‌الف است. گفت: آری، فدایت شوم، اسم من، «عبدربه»، است لیکن ملقب به زرارۀ گشته‌ام. [۶۴۸]. [صفحه ۲۰۸] زراره خود می‌گفت: به هر حرف که از امام صادق (ع) می‌شنوم ایمانم افزون می‌گردد. [۶۴۹]. از ابن ابی‌عمیر که از بزرگان فضلالی شیعه است، نقل شده که وقتی به جمیل بن دراج از اعظم فقهاء و محدثین این طایفه است، گفت: چه نیکو محضری است محضر تو چه زینتی دارد مجلس افتاده تو! گفت: آری، لیکن به خدا سوگند که ما، در برابر زراره، همچون کودکان دبستانی که در نزد معلم خود باشند، بودیم. [۶۵۰]. بیشتر محدثین وفات زراره را در سال ۱۴۸ بعد از وفات امام صادق (ع)، به فاصله دو ماه، یا کمتر، دانسته و گفته‌اند که زراره به هنگام وفات آن حضرت مریض بود، و به همان مرض از دنیا رفت. [۶۵۱] لیکن پاره‌ای از محدثین وفات زراره را در سال ۱۵۰ ذکر کرده‌اند. [۶۵۲]. بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند، و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. زراره را چند پسر بوده که از آن جمله، رومی و عبدالله که هر دو تن از ثقات روایتند؛ و دیگر حسن و حسین‌اند که از اصحاب امام صادق (ع) بودند، [۶۵۳] و امام صادق (ع) در حق ایشان دعا کرد، و فرمود: «احاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ایهما کما حفظ الغلامین». [۶۵۴]. برادران زراره به غیر از مالک و قعنب تمامی از اجلاء می‌باشند، چنان که به مجملی از شرح حال بکیر و حرمان، پیش از این اشاره رفت. عبدالرحمن بن اعین نیز یکی از برادران زراره است که مشایخ، شهادت بر استقامت او

داده‌اند. [۶۵۵]. [صفحه ۲۰۹] برادر دیگر زراره، عبدالملک است که امام صادق (ع) قبر او را زیات نمود و برای او طلب رحمت کرد. [۶۵۶] فرزند عبدالملک، به نام ضریس، از ثقات روایت است. [۶۵۷].

زکریا بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

اشاره

ثقه و جلیل‌القدر بوده، و مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق (ع) دانسته [۶۵۸]، و در جای دیگر، او را از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) [۶۵۹]، و در محل دیگر، او را از اصحاب حضرت جواد (ع) می‌داند. [۶۶۰] طبق ظاهر گفته شیخ، زکریا بایستی محضر امام هفتم (ع) را درک نکرده باشد. زکریا نزد حضرت ثامن الحجج (ع) منزلتی رفیع داشت. [۶۶۱]. شیخ کشی از زکریا بن ادم روایت کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم که می‌خواهم از شهر قم بیرون روم، چون سفیهان در آن جا بسیار می‌باشند. حضرت فرمود: این کار را مکن؛ زیرا به واسطه تو بلا از ایشان دفع می‌شود همچنان که به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم (ع) از اهل بغداد. [۶۶۲]. و نیز کشی از علی بن مسیب همدانی که از ثقات حضرت رضا (ع) است، نقل کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم که راه من دور است، و همه وقت نمی‌توانم خدمت شما برسم، از چه کسی احکام دین خود را اخذ کنم؟ حضرت فرمود: «من زکریا بن ادم القمی المأمون علی الدین و الدنیا» - معلم دین خود را از زکریا بن ادم فرا بگیر که او بر دین و دنیا مأمون است. [۶۶۳]. یکی از خوشبختی‌های زکریا بن ادم آن بود که یک سال با حضرت ثامن الحجج در راه حج، از مدینه تا مکه، مصاحب و هم کجاوه بوده است. [۶۶۴]. [صفحه ۲۱۰] شیخ کشی، به سند معتبر، از زکریا بن ادم روایت کرده که گفت: در اول شب، بر حضرت رضا (ع) وارد شدم، حضرت از ابوجریر قمی که تازه وفات کرده بود سؤال کرد، و برایش طلب رحمت نمود، و پیوسته با من سخن می‌گفت، و من با آن حضرت صحبت می‌نمودم، تا صبح طلوع کرد و حضرت برخاست و نماز صبح را به جا آورد. [۶۶۵] نویسنده گوید: از ظاهر روایت استفاده می‌شود که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بوده، و با زکریا سخن می‌گفته؛ و باید آن سخنان مطالب بسیار مهمی بوده باشد که حتی آن حضرت را از نوافل شب باز داشته، و بی‌شک آن مذاکره برگرد مباحث علمی و حدیث دور می‌زده، که اشتغال به علم و حدیث از هر عبادتی افضل و بالاتر است. «وقال شیخنا الصدوق (ره) فیم املی علی المشایخ فی مجلس واحد من مذهب الامامیه: و من احیی هاتین اللیلین بمذاکره العلم فهو افضل» - شیخ صدوق (ره)، در آن مجلسی که دیکته نمود بر مشایخ از مذهب امامیه، فرمود: و هر کس که احیاء بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم، پس آن افضل است. [۶۶۶]. زکریا از موقعیتی همسان سلمان نسبت به رسول خدا (ص) برخوردار گشته بود: «روی ابن ابی‌الحدید عن الاستیعاب صلی الله علیه و آله یتفرد به فی اللیل حتی کاد یغلبنا علی رسول الله (ص)» - ابن ابی‌الحدید، از کتاب استیعاب، از عایشه نقل کرده که گفت: شب هنگام، رسول خدا (ص) با سلمان، به دور از دیگران، مجلسی داشت که تا پاسی از شب ادامه می‌یافت تا جایی که بهره او از پیامبر بیشتر از ما می‌گشت. [۶۶۷]. حضرت جواد الائمه (ع) پس از مرگ زکریا، از او به نیکی یاد کرد و درباره‌اش فرمود: «رحمه الله تعالی، یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا، رحمت پروردگار بر او در روز ولادت و در هنگام مرگ و در روز قیامت؛ به درستی که او عارف به حق زندگی کرد و صابر بر آن، و بر پا دارنده فرائض الهی بود، و بی‌هیچ کژی و کاستی از دنیا رفت، خداوند به او پاداش نیت و سعی‌اش را عطا فرماید». [۶۶۸]. در مجالس المؤمنین، از شیخ نجاشی، نقل شده که از زکریا کتابی در حدیث و کتابی [صفحه ۲۱۱] در بیان مسائلی که آن‌ها را از امام رضا (ع) استماع نموده بود، بر جا ماند. [۶۶۹] شیخ طوسی نیز کتاب او را ذکر کرده است. [۶۷۰].

نویسنده گوید: قبيله اشعريون، که در قم می‌زیستند، عشيره بزرگی از شیعه به شمار می‌رفتند، و از مفاخر ایشان آن بود که اول کسی که تشیع را در قم ظاهر کرد، موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بود. علامه مجلسی (ره) از تاریخ قم [۶۷۱] نقل کرده که در مدخل اهل قم فرموده: اکثر اهل قم از اشعریین می‌باشند؛ و پیغمبر (ص) در حق ایشان دعاء و طلب آمرزش کرده، و فرموده: «اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم» - بار خدایا! بزرگ و کوچک اشعریون را بیامرز - و نیز فرموده: اشعریون از من‌اند و من از ایشان می‌باشم. [۶۷۲]. از دیگر مفاخر اشعریون آن است که مزرعه‌ها و ملک‌های بسیاری بر ائمه اطهار (ع) وقف نمودند؛ و آن که ایشان اول کسانی بودند که خمس برای ائمه (ع) فرستادند، و آن بزرگواران نیز عده بسیاری از ایشان را به هدیه‌ها و کفن‌ها اکرام نمودند، که از آن جمله‌اند: ابوجریر قمی، زکریا بن ادم، و عیسی بن عبدالله بن سعد رضوان الله علیهم اجمعین. [۶۷۳].

روایاتی در فضیلت قم

نویسنده گوید: روایات زیادی از ائمه اطهار (ع) راجع به فضیلت قم وارد شده که ما به چند روایت از آن مجموعه اشاره می‌کنیم: از تاریخ قم نقل شده که عده‌ای از اهالی ری خدمت امام صادق (ع) رسیدند و گفتند: ما از مردم شهر ری می‌باشیم. حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! ایشان عرض [صفحه ۲۱۲] کردند: ما از مردم ری هستیم. دیگر بار فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! آن جماعت چند بار این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند. آن گاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است، و آن مکه است، و برای رسول خدا (ص) حرمی است، و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنین (ع) حرمی است، و آن کوفه است، و از برای ما اهل بیت حرمی است، و آن شهر قم است. و بعد از این در آنجا زنی از اولاد من که به «فاطمه» نامیده شود. دفن خواهد شد. هر کس او را زیارت کند بهشت بر او واجب خواهد شد. راوی گفت: وقتی آن حضرت این فرمایش را می‌فرمود، امام هفتم (ع) هنوز متولد نشده بود. [۶۷۴]. قاضی نورالله شهید، در مجالس المؤمنین، گوید که امام صادق (ع) فرمود: آگاه باشید! از برای خدا حرمی است، و آن مکه است، و برای رسول خدا (ص) حرمی است، و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنین (ع) حرمی است، و آن کوفه است. آگاه باشید! حرم من و اولاد من، بعد از من، قم است. آگاه باشید! قم کوفه صغیره است، و همانا از برای بهشت هشت در است که سه در آن به سوی قم است. و وفات کند در قم، زنی از اولاد من، که نامش فاطمه است، دختر موسی (ع)، و همگی شیعه من به سبب شفاعت او به بهشت داخل می‌شوند. [۶۷۵]. در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) از ابوالصلت هروی روایت شده که گفت: محضر حضرت رضا (ع) بودم که عده‌ای از اهالی قم وارد شدند، و به حضرت سلام کردند. حضرت جواب فرمود و آنان را نزدیک خود بنشانند و فرمود: مرحبا به شما و اهالا! شما حقا شیعیان ما هستید؛ به زودی روزی خواهد رسید که قبر مرا در خراسان زیارت کنید. آگاه باشید! هر کس، با غسل، مرا زیارت کند، از گناهانش، مانند روزی که از مادر زاده شده باشد، پاک گردد. [۶۷۶]. از ائمه اطهار علیهم السلام روایت شده که اگر اهالی قم نبودند آثار دین از بین می‌رفت، و تلف می‌شد. [۶۷۷]. امام صادق (ع) فرمود: ملکی بر فراز شهر قم بال و پرش را گشوده، اگر ستمکاری نسبت به آن جا قصد بدی داشته باشد، خداوند او را آب خواهد کرد، همچنان که نمک در آب حل می‌گردد. [صفحه ۲۱۳] سپس اشاره‌ای به عیسی بن عبدالله قمی [۶۷۸] نمود و فرمود: سلام پروردگار بر اهل قم، خداوند بلاد آنان را با باران رحمتش سیراب می‌کند و برکاتش را بر آنان نازل می‌سازد، و بدی‌های آنان را به خوبی تبدیل می‌نماید. آنان اهل رکوع و سجود و قعودند، آنان دانشمندان و فقیهان‌اند... [۶۷۹]. روایات راجع به فضیلت شهر قم بسیار است، و علامه مجلسی در کتاب بحارالانوار بسیاری از آنها را ذکر کرده که طالبین می‌توانند به آن کتاب رجوع نمایند. [۶۸۰]. زکریا بن ادم در قم وفات کرد و تاریخ وفاتش در دست نیست. او در قبرستان قم معروف به «شیخان کبیر» دفن شد، و بر فراز قبرش قبه‌ای بناء گردیده است.

زکریا بن ادريس بن عبدالله بن اسعد اشعری

نویسنده گوید: در قبرستان شیخان بسیاری از بزرگان مدفون می‌باشند، از جمله: جناب زکریا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعری معروف به «ابوجریر» (پسر عم زکریا بن ادم) است که از اصحاب حضرت صادق (ع) [۶۸۱] و حضرت کاظم (ع) و حضرت رضا (ع) [۶۸۲] و نیز از راویان امام هشتم (ع) بوده و حضرت برای او طلب رحمت نموده است. [۶۸۳]. ابوجریر کتابی دارد که از او نقل شده است. [۶۸۴].

ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری

دیگر از قبوری که در شیخان است، قبر جناب ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری (برادر زاده جناب زکریا بن ادم) است که از ثقات اصحاب شمرده شده [۶۸۵]، و کتابی دارد. [۶۸۶]. بر سنگ مزارش عبارت زیر را مرحوم حجة الاسلام و المسلمین جناب حاج میرزا محمد قمی (صاحب اربعین الحسينیه) مرقوم داشته است: [صفحه ۲۱۴] «هذا المرقد الشريف للشيخ الاجل ادم بن اسحق بن ادم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی جلیل القدر له کتاب و کان من اصحاب ابی الحسن الهادی علیه السلام و کان ابوه اسحق من اصحاب مولانا الرضا علیه السلام، لم نقف علی سنه وفاته». [۶۸۷].

میرزای قمی

دیگر از قبوری که در شیخان، معروف و مزار است، قبر عالم کامل و محقق مدقق رئیس العلماء الاعلام و استاد فقهاء عظام جناب شیخ ابوالقاسم، فرزند مولی محمد حسن گیلانی، معروف و مشهور به «میرزای قمی» رحمه الله علیه که چون مدت زمانی در قم اقامت داشته مشهور به قمی است. او یکی از، ارکان دین، و علماء ربانین است. او قلبی خاشع و چشمی گریان داشته و دائم الذکر بوده است. او با ریاستی که داشته و خضوع و توجهی که سلطان زمانش نسبت به او داشت، هیچ گاه به غیر خدا اقبال ننموده و از دیگران روی گردان بود و در تقوی و طهارت نفس ضرب المثل و بی نظیر بوده است. مصنفات شریفه او: کتاب قوانین الاصول (در دو جلد) و غنائم و مناہج و مرشد العوام و نیز جامع الشتات (معروف به سؤال و جواب) است که کتابی بسیار نفیس و مورد احتیاج هر عالم و فقیهی است. ولادتش به سال ۱۱۵۱ و وفاتش به سال ۱۲۳۱ اتفاق افتاد؛ و اکنون مزارش در «شیخان کبیر» مورد توجه، و از صبح تا به شام، جمع زیادی به زیارتش می‌روند و در آن مکان قرائت قرآن می‌نمایند؛ و در اطراف قبرش قبور بسیاری از علماء می‌باشد. [۶۸۸].

زیاد بن عیسی کوفی، (ابوعبیده حذاء)

اشاره

شیخ طوسی (ره) او را از اصحاب حضرت باقر [۶۸۹] و حضرت صادق علیهما السلام شمرده [۶۹۰]؛ و نجاشی او را توثیق کامل کرده و از راویان امام باقر و امام صادق علیهما السلام دانسته است. [۶۹۱]. [صفحه ۲۱۵] ابوعبیده خواهری به نام «حماده» دارد که او نیز از امام صادق (ع) روایت کرده است. [۶۹۲]. حسن بن علی بن فضال [۶۹۳] گوید: ابوعبیده حذاء از اصحاب حضرت باقر (ع) می‌باشد، و نامش «زیاد» است، و در زمان امام صادق (ع) وفات یافت. او کتابی دارد که علی بن رثاب از او نقل کرده است. [۶۹۴]. عقیقی علوی گوید: ابوعبیده حذاء، در پیشگاه آل پیامبر (ص)، منزلت و مقامی نیکو داشته، و با حضرت باقر علیه السلام در راه مکه هم کجاوه بوده است. [۶۹۵]. مرحوم کلینی (ره)، در کافی، از ابوعبیده، نقل کرده که گفت: من با حضرت باقر (ع)، از مدینه تا

مکه، هم کجاوه بودم، در بین راه حضرت برای انجام کاری پیاده شد، چون مراجعت نمود به من فرمود: ابا عیبده، دستت را بده. من دستم را دراز کردم. حضرت آن را به سختی فشرد، آن گاه فرمود: ای ابا عیبده! هر مسلمانی که در حین ملاقات برادر مسلمانش، دست او را بفشرد و انگشتان خود را با انگشتان او درهم کند، گناهان آنان مانند برگ درختان، در فصل خزان، بریزد. [۶۹۶]. شیخ کشی (ره)، از ارقط، نقل کرده که موقعی که جنازه ابو عیبده دفن شد، حضرت صادق (ع) بر سر قبر او حضور یافت، و دست به دعا برداشت و گفت: «اللهم برد علی ابی عیبده الله نور له قبره اللهم الحقه بنیبه». [۶۹۷]. [صفحه ۲۱۶] ابن ادریس [۶۹۸]، در سرائر، نقل کرده که بعد از وفات ابو عیبده حذاء، زنش به محضر امام صادق (ع) آمد و گفت: من بر شوهرم می‌گیرم، زیرا که در حال غربت مرد. حضرت فرمود: ابو عیبده غریب نیست، او از ما اهل بیت پیغمبر است. [۶۹۹]. در کافی، به سند محمد بن عمرو الزیاتی، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: هر کس در مدینه بمیرد، خداوند او را در قیامت با آمین محشور خواهد کرد. سپس فرمود: یحیی بن حبیب، ابو عیبده حذاء و عبدالرحمن بن حجاج، از آن جمله‌اند. [۷۰۰]. برقی، به سند صحیح، از جمیل، نقل کرده که امام صادق (ع) فرمود: هر کس بین مکه و مدینه بمیرد، خداوند او را در قیامت از آمین قرار خواهد داد. آنگاه فرمود: ابو عیبده و عبدالرحمن بن حجاج از این دسته‌اند. [۷۰۱].

موجبات امن از فزع اکبر

علامه مجلسی (ره)، در جلد معاد بحار، در باب «الخصال التي توجب التخلص من [صفحه ۲۱۷] شاید القیامة و احوالها» [۷۰۲] موجبات امن از فزع اکبر را طی روایاتی ذکر می‌نماید. [۷۰۳]. اول - از چیزهایی که موجب امن از فزع اکبر است، احترام از موی سپیدی است که در اسلام سپید شده است. در اصول کافی آمده است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: هر کس پیرمردی را به احترام موی سپیدش احترام کند، خداوند او را در قیامت از ترس بزرگ محشر آمن می‌گرداند. [۷۰۴]. و نیز از رسول خدا (ص) فرموده که احترام از موی سپید مسلمان، احترام از خداست. [۷۰۵]. پیغمبر اکرم (ص) از حضرت پروردگار نقل کرده که حضرت حق می‌فرماید: موی سپید نور من است، من نور خود را به آتشم نمی‌سوزانم. [۷۰۶]. و همچنین رسول خدا (ص) فرمود: خداوند هر صبح و شام به صورت پیرمرد مؤمن نظر می‌کند و می‌فرماید: بنده من عمرت زیاد شد و استخوانت پوک و پوستت نازک و اجلت نزدیک گردید. هنگام ملاقات من رسیده، از من حیا کن، من حیا می‌کنم از موی سپیدت که تو را به آتش بسوزانم. [۷۰۷]. دوم - مردن در راه مکه، چه در رفت، و چه در بازگشت. [۷۰۸]. سوم - مردن در مدینه یا مکه. [۷۰۹]. چهارم - دفن شدن در حرم - مکه - [۷۱۰]. پنجم - بر سر مزار برادر مؤمن رفتن، و دست بر قبر گذاشتن، و هفت مرتبه سوره قدر [۷۱۱] خواندن. [۷۱۲]. ششم - اجتناب از معصیت و شهوت عرضه شده و حاضر، از ترس پروردگار. [۷۱۳]. ابو عیبده حذاء گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا به تو، از دشوارترین چیزهایی که خداوند بر بندگانش واجب ساخته، خبر ندهم؟ با مردم، در رابطه با خویشتن، به انصاف [صفحه ۲۱۸] رفتار کردن؛ و یاری به برادر دینی رساندن و مواسات؛ و در هر حال یاد خدا بودن؛ پس اگر طاعتی خدایی برایش پیش آمد بدان عمل کند، و اگر معصیتی برایش پیش آمد آن را ترک نماید. [۷۱۴].

زیاد بن منذر ابوجارود همدانی

از اصحاب و راویان حضرت باقر (ع) [۷۱۵] و حضرت صادق علیهما السلام بوده است. [۷۱۶]. او پس از آن که زید شهید خروج کرد، از استقامت خارج شد [۷۱۷] و از رؤسای «زیدیه» گردید. گروه «جارودیه» و «سرحوبیه» که یکی از شاخه‌های «زیدیه» می‌باشد. منسوب به اوست. [۷۱۸] او کور مادرزاد بود و چیزی را ندیده بود [۷۱۹]، پس او را سرحوب [۷۲۰] لقب دادند. [۷۲۱]. در مذمت ابوجارود روایاتی وارد شده است: از جمله ابن‌ندیم روایت کرده که امام صادق (ع) زیاد را لعنت کرد، و فرمود: او چشم

ظاهر و چشم دلش کور است. و سپس از محمد بن سنان نقل کرده که ابوجارود قبل از مرگ، هم شرب خمر کرد و هم با کفار [صفحه ۲۱۹] در آمیخت و دوستی نمود. [۷۲۲]. از ابی اسامه روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ابوجارود، چه شد؟ به خدا سوگند، او نمی میرد، مگر سر گردان و گمراه. [۷۲۳]. ابوبصیر گوید: در خدمت امام صادق (ع) بودیم که کنیزی از کنار ما بگذشت و همراهش قمقمه ای بود که آن را وارونه کرده بود. امام فرمود: خداوند قلب ابوجارود را وارونه کرده همان گونه که این کنیز این قمقمه را وارونه کرده، چه می توان کرد؟ [۷۲۴]. از سماعه، از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی امام صادق (ع)، کثیرالنوی و سالم بن ابی حفصه، و ابوجارود را یاد کرد، و فرمود: این افراد، دروغگویان و تکذیب کنندگان و کفارند، لعنت خدا بر آنان باد. [۷۲۵]. از ابی سلیمان روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) در خیمه اش، در منی، با صدای بلند به ابوجارود فرمود: به خدا سوگند، پدرم، هنگامی که از دنیا رفت، پیشوای تمام مردم روی زمین بود. جاهل به او، گمراه است. در سال بعد نیز حضرت همین مطلب را به او تذکر داد. سپس ابوجارود را در کوفه دیدم، گفتم: آیا نشنیدی آن چه امام صادق (ع) دو نوبت به تو فرمود؟ گفت: منظورش از پدر، علی بن ابیطالب (ع) بود. [۷۲۶]. از مجموع آن چه ذکر شد چنین برمی آید که ابوجارود مردی منحرف از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بوده، و به گفته های او اعتمادی نیست، و علمای رجال او را ضعیف شمرده اند [۷۲۷] الله العالم. مرحوم محدث نوری (ره) در خاتمه مستدرک، در ترجمه ابوجارود، می گوید: سخن درباره او طولانی است؛ او در اول امر امامی و شیعه بود، و در پایان زیدی مذهب گردید. [۷۲۸]. مرحوم راوندی، در کتاب دعوات، می گوید: ابوجارود گوید: به حضرت باقر (ع) عرض کردم: یا ابن رسول الله، من مردی ناینسیم، و (به علت راه دور بین من و شما) نمی توانم [صفحه ۲۲۰] هر لحظه به زیارت شما بیایم، می خواهم دینی را که شما و خاندانتان، خدا را به آن عبادت می کنید، به من بیاموزید، تا به آن متدین و متمسک باشم (و به بازماندگانم نیز بیاموزم). حضرت از سخنانم تعجب نمود، و فرمود: آن دین: شهادت به وحدانیت خدا؛ و گواهی به پیامبری محمد صلی الله علیه و آله، و اقرار به آن چه او از جانب خدا آورده (به پاداشتن نماز، پرداخت زکات، و حج خانه خدا، و روزه ماه رمضان)؛ و ولایت ولی ما، و بیزاری از دشمن ما؛ و تسلیم در برابر فرمان ما؛ و انتظار قائم ما؛ و کوشش (در امر واجب و حلال)، و پرهیزکاری (از محرمات) است. [۷۲۹]. مرحوم کلینی، در کافی، روایت کرده که ابوجارود گفت: حضرت باقر (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: من نخستین کسی هستم که روز قیامت بر خدای عزیز جبار وارد شوم، با کتابش و اهل بیتم؛ آن گاه اتمم (وارد شوند)، پس، از ایشان پرسم که با کتاب خدا و اهل بیت من، چه کردند؟ [۷۳۰]. بعضی گفته اند: ابوجارود دارای کتابی در تفسیر قرآن است که از حضرت باقر (ع) روایت کرده است. [۷۳۱]. بخاری، وفات ابوجارود را در دهه ۱۶۰ - ۱۵۰ ذکر کرده است. [۷۳۲].

زید بن یونس، ابواسامه، (شحام)

چون زید، دنبه فروش بوده معروف به شحام شده است. از ثقات اصحاب شمرده شده است. [۷۳۳] او از اصحاب حضرت باقر (ع) [۷۳۴] و حضرت صادق (ع) و موسی بن جعفر علیهم السلام می باشد. [۷۳۵]. شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شمرده [۷۳۶] و در فهرست فرموده: زید شحام، مکنی به ابواسامه، ثقه است، و کتابی دارد. [۷۳۷]. [صفحه ۲۲۱] ابن شهر آشوب، در مناقب، او را از خواص اصحاب امام صادق (ع) دانسته است. [۷۳۸]. شیخ مفید، زید از فقهای اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام، و از اعلام رؤسا و بزرگانی که حلال و حرام از آنان گرفته شده، می داند. [۷۳۹]. اکثر بزرگان او را توثیق و تجلیل نموده اند [۷۴۰]، و روایاتی نیز در مدحش رسیده که ما به چند روایت اکتفاء می کنیم: در رجال کشی، و کتاب خرائج، از زید شحام روایت شده که گفت: وقتی امام صادق (ع) به من فرمود: چقدر از عمرت گذشته؟ عرض کردم: این مقدار. حضرت فرمود: عبادت پروردگار خود را تجدید کن و توبه خویش را تازه گردان. من بگریستم. حضرت فرمود: برای چه گریه می کنی؟

عرض کردم: شما خبر مرگ مرا به من دادی. حضرت فرمود: بشارت باد تو را، چه تو از شیعیان مایی، و در بهشت با مایی؛ و صراط و میزان و حساب شیعیان ما به ما راجع است؛ و خدای تعالی رحیم تر است بر شما از نفوس شما. ای زید! گویا می بینم تو را در درجه خودت، در بهشت، و رفیقت در آن جا حارث بن مغیره نضری است. [۷۴۱]. و نیز کشی، از زید شحام روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که آیا اسم من در بین آن اسامی (در کتاب اصحاب یمین) هست؟ امام فرمود: آری. [۷۴۲]. ظاهراً این حدیث تتمه روایت دیگری است که مرحوم کشی به شرح زیر نقل کرده: محمد بن مسعود، از علی بن محمد نقل کرده که او، از محمد بن احمد و او، از محمد بن موسی همدانی، از منصور بن عباس، از مروک بن عبید، از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: نیافتم احدی را که گفته مرا قبول کند و فرمانم را بپذیرد و به دنبال اصحاب پدرم برود الا دو نفر که خدا هر دو را رحمت کند: عبدالله بن ابی یغفور، و حمران بن اعین؛ آن دو مؤمن خالص، و از شیعیان ما می باشند، و نام های آنان در کتاب اصحاب یمین است که خداوند به محمد (ص) مرحمت فرموده است. [۷۴۳]. [صفحه ۲۲۲] نویسنده گوید: در ذیل حالات سدیر صیرفی خواهد آمد که دست زید، در حال طواف، در دست امام صادق (ع) بوده، در حالی که اشک از چشم های حضرت جاری بود. [۷۴۴]. شیخ کشی (ره)، از زید شحام روایت کرده که گفت: محضر امام صادق (ع) بودم که ناگاه حسن بن خنیس [۷۴۵] عبور کرد؛ حضرت فرمود: او را دوست داری؟ او از اصحاب پدرم می باشد. و در روایت دیگر امام می فرماید: سزاوار است برای مرد که یاران پدرش را حفظ کند؛ و نیکی به آنان، نیکی به پدر است. [۷۴۶]. در کافی، از زید شحام نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: به هر کس که دیدی از من پیروی می کند و به گفتار من عمل می نماید، سلام مرا برسان! و من شما را به پرهیزکاری نسبت به خدای عزوجل و پارسایی در دین خود و کوشش برای خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سجده و نیکی به همسایه، سفارش می کنم؛ زیرا محمد (ص) همین دستورات را آورده است. هر کس به شما امانت سپرد، نیک رفتار باشد یا بد کردار، امانتش را به او پس بدهید؛ زیرا رسول خدا (ص) دستور می داد که سوزن و نخ را نیز به صاحبش برگردانید. با فامیل خود پیوند داشته باشید، و به جنازه مرده هایشان حاضر شوید، و بیمارانشان را عیادت کنید، و حقوقشان را بپردازید؛ زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا باشد، و راستگو باشد، و امانت را به صاحبش برگرداند، و اخلاقی با مردم خوب باشد، گویند: «این جعفری است»، و این مرا شاد کند و از جانب او شادی مرا فراگیرد، بلا- و ننگش به من رسد و گویند: «این ادب جعفر است». به خدا سوگند، پدرم برای من حدیث کرد که مردی از شیعیان علی (ع) در قبیله ای بود، و زینت آن قبیله به شمار می رفت؛ از همه آنها در پرداخت امانت بهتر بود، و حقوقشان را بهتر مراعات می کرد، و در گفتار راستگوترین بود؛ تمامی وصایا و سپرده های اهل قبیله به او سپرده می شد، و هر گاه درباره او سؤال می شد، می گفتند: کیست مثل فلان کس؟ او، در پرداخت امانت و راستگویی، از همه ما بهتر است. [۷۴۷]. [صفحه ۲۲۳]

حرف (س)

سالم بن مکرم بن عبدالله، ابو خدیجه

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) برشمرده و گوید: سالم بن مکرم، ابو خدیجه، شتربان، از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است. [۷۴۸]. و در فهرست گوید: سالم بن مکرم مکنی به «ابو خدیجه» ضعیف است، و کتابی دارد. [۷۴۹]. نجاشی فرموده: گفته شده که سالم بن مکرم بن عبدالله، شتربان، کنیه اش ابو خدیجه بود و امام صادق (ع) کنیه او را ابوسلمه قرار داد. او ثقه است، و از امام صادق (ع) و امام هفتم (ع) روایت می کند، و کتابی دارد که عده ای از بزرگان از او روایت کرده اند. [۷۵۰]. کشی، از محمد بن مسعود روایت کرده که گفت: از ابوالحسن، علی بن حسن (بن علی بن فضال) سؤال کردم از اسم ابو خدیجه. پاسخ

داد: سالم بن مکرم است. گفتم: ثقه است؟ گفت: مردی صالح، و از اهل کوفه، و شتربان بوده؛ و وقتی امام صادق علیه السلام را از مکه به مدینه سوار کرده و برد. [۷۵۱]. سالم در اول امر از اصحاب ابی الخطاب بوده که در مسجد کوفه، به عنوان عبادت، در پای ستون‌های مسجد می‌نشستند، و مردم را گواه می‌کردند، و آنان را به اباحت و پیغمبری ابوالخطاب می‌خواندند. عیسی بن موسی (عامل منصور دوانیقی در کوفه) دسته‌ای را فرستاد تا آن‌ها را کشتند. تمامی آنان کشته شدند، جز سالم که مجروح در میان کشتگان افتاده بود. همین که شب شد او از بین ایشان بیرون رفت، و از مرگ بجست، و بعد توبه کرد. [۷۵۲]. [صفحه ۲۲۴] در کافی، از ابو خدیجه نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: دروغ بر خدا و رسولش (ص) از گناهان کبیره است. [۷۵۳]. و نیز در کافی، از او نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: هر که حدیث ما را برای سود دنیا خواهد، در آخرت بهره‌ای ندارد؛ و هر که آن را برای خیر آخرت جوید، خداوند خیر دنیا و آخرت به او عطا فرماید. [۷۵۴].

سدیر بن حکیم صیرفی کوفی

از اصحاب حضرت زین العابدین [۷۵۵] و حضرت باقر [۷۵۶] و حضرت صادق [۷۵۷] علیهم السلام بوده است. و او همان است که در خدمت حضرت صادق (ع) نام برده شد، فرمود: «سدیر عصیده بکل لون» [۷۵۸]، کنایه از اینکه سدیر با افراد بسیار معاشرت و مخالفت دارد. از زید شحام منقول است که گفت: من بر گرد خانه کعبه طواف می‌کردم، در حالی که دستم در دست امام صادق (ع) بود، دیدم اشک آن بزرگوار بر رویش جاری است، فرمود: ای شحام! ندیدی که پروردگار من، به من، چه احسانی فرمود. پس گریست و دعا کرد. سپس فرمود: ای شحام! من از خدا، آزادی سدیر و عبدالسلام بن عبدالرحمن را، از زندان، طلب کردم و خداوند آنان را به من بخشید و ایشان را خلاص کرد. [۷۵۹]. شیخ مفید (ره)، مسندا، از سدیر صیرفی نقل کرده که گفت: نزد امام صادق (ع) بودم و عده‌ای از اهالی کوفه نیز حضور داشتند؛ حضرت روی به آنان کرد و فرمود: «حجوا قبل ان لا تحجوا» - حج به جا آورید قبل از آن که نتوانید به حج روید - «حجوا قبل ان یمنع البرجانیه». [۷۶۰]. [صفحه ۲۲۵] سپس حضرت فرمود: حج کنید قبل از آن که خراب شود مسجدی عراق [۷۶۱]، مابین درخت خرما و نهرها. حج کنید قبل از آن که بریده شود درخت سدیری، در زوارة [۷۶۲]، که واقع است بر ریشه‌های نخله‌ای که حضرت مریم علیها السلام از آن رطب تازه چیده است. هنگامی که اینها واقع شد، از انجام حج ممنوع می‌شوید؛ و میوه‌ها کم می‌شود، و خشکسالی در شهرها پدید آید، و به گرانی نرخها و ستم حکام مبتلا می‌شوید، و در میان شما ظلم و ستم یا بلاء و وبا و گرسنگی آشکار شود، و فتنه‌ها را از جمیع آفاق به شما رو آور شود. پس وای بر شما، ای اهل عراق، هنگامی که بیاید به سوی شما رایات و پرچم‌ها از خراسان؛ و وای بر اهل شهر ری، از ترک؛ و وای بر اهل عراق، از شهر ری؛ و وای بر ایشان از «نط». سدیر گوید: من پرسیدم: مولای من «نط» کیست؟ فرمود: قومی هستند که گوشه‌ایشان مانند گوش موش است، از کوچکی؛ لباسشان آهن است؛ سخنانشان مانند سخن شیاطین است؛ حدقه چشمشان کوچک است؛ صورتشان مو ندارد. پناه ببرید، به خدا، از شر ایشان؛ آنان کسانی می‌باشند که دین بر دستشان گشوده می‌شود، و سبب امر ما می‌باشند [۷۶۳] یعنی ایشان مقدمه ظهور خواهند بود. [۷۶۴]. در کتاب کافی، از سدیر صیرفی روایت شده که گفت: وقتی خدمت حضرت صادق (ع) رفتم، عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشستن برای شما روا نیست (هنگام خراج شماست). حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشستن برای شما روا نیست (هنگام خروج شماست). حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به واسطه بسیاری دوستان و شیعیان و یاورانی که داری؛ به خدا که اگر امیرالمؤمنین (ع) به اندازه شما شیعه و یاور و دوست می‌داشت، تیم و عدی، در خلافت، نسبت به او طمع نمی‌کردند. فرمود: ای سدیر! فکر می‌کنی جمعیت ایشان چه مقدار باشند؟ عرض کردم: صد هزار. حضرت از روی تعجب فرمود: صد هزار؟! عرض کردم: آری، بلکه دویست هزار. فرمود: دویست هزار؟! عرض کردم: آری، و بلکه نصف دنیا. حضرت ساکت شد و دیگر هیچ نفرمود. پس از لحظه‌ای [صفحه ۲۲۶] فرمود: می‌آیی همراه

من تا ینع برویم؟ عرض کردم: آری. پس دستور فرمود تا استر و الاغی را حاضر ساختند، من پیشی گرفتم تا بر الاغ سوار شوم، حضرت فرمود: ای سدیر! چه شود که الاغ را برای من بگذاری؟ عرض کردم: استر زینت آن بیشتر و راه‌روتر است. فرمود: الاغ برای من رهوارتر است. پس حضرت بر الاغ سوار شد و من بر استر، و رفتیم تا وقت نماز رسید، حضرت فرمود: ای سدیر! پیاده شویم تا نماز بگذاریم. سپس فرمود: این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست. پس از آن جا گذشتیم تا به زمینی رسیدیم که خاک آن سرخ رنگ بود، و در آن جا کودکی مشغول به چرانیدن بزغاله‌هایی بود. حضرت در حالی که به آن‌ها می‌نگریست فرمود: ای سدیر! به خدا سوگند، اگر شیعیانم به عدد این بزغاله‌ها می‌بودند، البته، خانه‌نشستن و سکوت برایم جایز نبود. آن گاه پیاده شدیم و نماز خواندیم. چون از نماز فارغ شدیم، من به سوی بزغاله‌ها متوجه شدم و آن‌ها را شمردم، هفده بزغاله بود. [۷۶۵]. از سدیر صیرفی روایت شده که گفت: حضرت باقر (ع) راجع به کارهایی که در مدینه داشت، به من سفارشات فرمود. در فوج الروحاء [۷۶۶] بر راحله‌ام سوار بودم که مردی که خودش را به جامه‌اش پیچیده بود به طرف من آمد. من نیز متوجه او شدم و گمان کردم که تشنه است، ظرف آبی در اختیارش گذاشتم، گفت: تشنه نیستم، و کاغذی به من داد که مهرش تر و تازه بود. همین که به نامه دقت کردم دیدم مهر حضرت باقر (ع) است. گفتم: چه وقت از نزد صاحب نامه آمده‌ای؟ گفت: در همین ساعت. در نامه مطالبی بود که من می‌بایست انجام دهم. ناگاه متوجه شدم که نامه‌رسان ناپدید شد. چون به محضر حضرت باقر (ع) مشرف شدم، عرض کردم که نامه شما را شخصی به من داد که مهرش تر بود و خود او ناپدید گردید. حضرت فرمود: کارهایی که برای ما پیش می‌آید و فوری است، به وسیله جن انجام می‌دهیم. [۷۶۷]. ابن شهر آشوب، در مناقب، از سدیر صیرفی روایت کرده که گفت: در عرفات، خدمت امام صادق (ع) بودم، حجاج بسیار، و ناله‌های آنان بلند بود؛ درست دقت کرده و با خود [صفحه ۲۲۷] گفتم: آیا این جماعت همه گمراهند؟ امام صادق (ع) مرا بخواند و فرمود: نیک نظر کن. چون نیک نظر کردم، همگی را به صورت خوگ و بوزینه دیدم. ابن حماد روایت را به شعر در آورده: لم لم یسمعوا مقال سدیر و هو فی قوله سدید رشید کنت مع جعفر لدی عرفات و لجمع الحجیج عج سدید فتوسمت ثم قلت تری ضل عن الله جمع هذا الجنود فائثنی سیدی علی و نادانی تأمل تری الذی قد ترید فتاملتهم اذا هم خنازیر بلاشک کلهم و قرود [۷۶۸].

سعیده

امام رضا (ع) فرمود: سعیده، مولاة و آزاد شده امام جعفر صادق (ع)، از اهل فضل بود، و کلمات امام را آموخته بود، و وصیت پیامبر نزد او بود، و امام صادق (ع) به او فرمود: درخواست می‌کنم از خدایی که در دنیا مرا به تو شناسانده، در آخرت تو را همسر من گرداند. سعیده در همسایگی امام صادق (ع) زندگی می‌کرد، و پیوسته در مسجد النبوی بر پیامبر (ص) سلام و درود می‌فرستاد. او یا به مکه می‌رفت یا در حال بازگشت از مکه بود؛ و آخرین کلامش این بود که خشنود از ثواب و ایمن از عذاب شدیم. [۷۶۹].

سفیان بن مصعب عبیدی، ابومحمد

سیف العبیدی، ابن مصعب، نیز گفته شده. (اختیار معرفة الرجال، ص ۴۰۱ - خلاصه، علامه حلی، ص ۴۰) شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده و می‌گوید: سفیان [صفحه ۲۲۸] بن مصعب عبیدی، شاعر کوفی است. [۷۷۰]. ابوعمر و کشی گوید: از اشعار ابن مصعب معلوم می‌شود که او از طیاره [۷۷۱] است. [۷۷۲]. و روایت شده که حضرت صادق (ع) فرمود: ای گروه شیعه! به اولادتان، اشعار عبیدی را، تعلیم کنید که او بر دین خدا بوده است. [۷۷۳]. مرحوم مامقانی (ره)، می‌گوید: گفته ابوعمر و، اجتهادی است در قبال گفته امام صادق (ع) که امر به تعلیم اشعار عبیدی می‌فرماید. اگر در او غلو بود امام چنین دستوری نمی‌داد، و نمی‌فرمود که او بر دین خداست. ثانیاً: قدماء به کسی که در فضائل ائمه، بعضی از روایاتی را، که امروز جزء ضروریات مذهب

است، نقل می‌کرد، نسبت غلو می‌دادند؛ و نسبت عبدی به غلو از همین قسم است. [۷۷۴]. شیخ کلینی (ره)، از عبدی روایت کرده که گفت: وارد شدم بر امام صادق (ع)، فرمود: به ام‌فروه بگویند بیاید و بشنود آن چه را که با جدش به جا آورده‌اند. ام‌فروه آمد و پشت پرده نشست. پس حضرت خطاب به من فرمود: شعر بخوان برای ما. من خواندم: «فروه جوی بدمعک المسکوب». [۷۷۵] ام‌فروه صیحه کشید و زنان صیحه زدند به طوری که اهل مدینه بر در خانه امام جمع شدند که چه خبر شده... [۷۷۶]. ام‌فروه مادر امام صادق (ع) است و جدش محمد بن ابی‌بکر که معاویه بن خدیج، به امر معاویه، او را با لب تشنه کشت و بدنش را سوزانید، و محمد در آن هنگام ۲۸ ساله بود. [۷۷۷]. ابن قولویه، در کامل الزیارات از ابی‌عمار نوحه‌خوان، روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ابا‌عمار! اشعار عبدی را که در مرثیه امام حسین (ع) گفته، برای ما بخوان. من می‌خواندم، حضرت می‌گریست، تا آن که صدای گریه از خانه حضرت بلند شد... [۷۷۸]. [صفحه ۲۲۹]

سلیمان بن خالد ابوریع هلالی کوفی

اشاره

از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده، و در آغاز زندگانی‌اش در ردیف یاوران زید بود و با او خروج کرد و انگشتانش در همان واقعه قطع شد [۷۷۹]، لیکن پس از آن به مذهب حق بازگشت. و چون از دنیا رفت امام صادق (ع) بر مرگ او متأثر گردید. [۷۸۰]. روزی حضرت باقر (ع) سواره به یکی از باغات مدینه می‌رفت، و سلیمان در ملازمت آن جناب بود، در راه، از حضرت سؤال کرد که آیا امام می‌داند آن چه در روز واقع می‌گردد؟ حضرت فرمود: ای سلیمان! سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث فرمود و او را به رسالت برگزید، امام می‌داند آن چه را که در روز و در ماه و در سال اتفاق می‌افتد. مگر نمی‌دانی که روح بر امام نازل می‌شود در شب قدر؛ و می‌داند آن چه در سال واقع می‌گردد، تا سال بعد، و آن چه در شب و روز رخ می‌دهد؛ و الان می‌بینی چیزی را که قلب تو به آن مطمئن شود. پس آن حضرت خبر داد از واقعه دو نفر دزد و فرمود که الساعه با آنان برخورد خواهیم کرد... [۷۸۱]. در کافی، نقل شده که سلیمان بن امام صادق (ع) عرض کرد، من خانواده‌ای دارم که از من شنوایی دارند، آیا آنان را به امر امامت دعوت کنم؟ فرمود: آری، خدای عزوجل در کتابش می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجارة» [۷۸۲] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خاندان خود را از آتشی که آتش‌گیره آن مردم و سنگ است بر کنار دارید - [۷۸۳]. روزی سلیمان بن امام صادق (ع) عرض کرد: گروه زیدیه مردمی معروف و با تجربه هستند، و در نزد آنان هیچ کس از خاندان پیامبر (ص) محبوب‌تر از شما نیست، اگر صلاح بدانید آنان را به خود نزدیک کنید. حضرت فرمود: ای سلیمان! اگر این کم خردان بخواهند ما را از علم خود باز داشته (انکار علم ما کرده) و ما را به سوی نادانی خود کشند، هیچ خوشامدی بر آنان مباد، ولی اگر بخواهند گفتار ما را گوش کنند و چشم به راه فرج ما [صفحه ۲۳۰] باشند، بفرمایند. [۷۸۴]. شیخ مفید، سلیمان را از بزرگان اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و او را از ثقات و فقهای صالحین می‌داند. [۷۸۵]. نجاشی گوید: سلیمان مردی فقیه و وجیه بوده، و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده، و در زمان حیات امام صادق (ع) از دنیا رفت؛ حضرت بر مرگ او اندوهناک شد، و برای فرزندانش دعای خیر فرمود، و درباره آنان به اصحابش سفارش کرد. [۷۸۶]. و از بعضی روایات ظاهر می‌شود که این سلیمان صاحب سر بوده؛ چنانچه در کافی از عمار روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا به کسی خبر داده‌ای آن چه را که به تو خبر داده‌ام؟ عرض کردم: نه، فقط به سلیمان بن خالد گفته‌ام. فرمود: احسنت! [۷۸۷]، آیا نشنیده‌ای گفته شاعر را فلا یعدون سری و سرک ثالثا الا کل سر جاوز الاثنین شاع راز من و تو به سومین کس نرسد هر راز که از دو بگذرد فاش شود [۷۸۸]. سلیمان کتابی دارد که عبدالله مسکان [۷۸۹]، که

یک تن از اصحاب اجماع است [۷۹۰]، از او روایت می‌کند. [۷۹۱].

عبدالله بن مسکان

یونس بن عبدالرحمن، که خود عبد صالح و وجیه اصحاب است، گوید: ابن مسکان [صفحه ۲۳۱] فردی مؤمن بود. [۷۹۲]. نویسنده گوید: عبدالله بن مسکان از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده؛ لیکن نقل شده که خدمت امام صادق (ع) نمی‌رفت، از ترس اینکه مبادا ادای حق جلالت و شأن آن حضرت را ننماید. [۷۹۳]. به این ملاحظه او از اصحاب امام صادق (ع) نقل روایت می‌کرد، و از آن جناب حدیث کم شنیده؛ بلکه شیخ کشی فرموده، که روایت شده، که او از آن حضرت نشنیده مگر حدیث «من ادرک المشعر فقد ادرک الحج» هر کس موقف مشعر را درک کند، حج را درک کرده است. [۷۹۴]. مرحوم کلینی، در کافی، چندین حدیث نقل کرده که عبدالله مسکان بدون واسطه از امام صادق (ع) روایت کرده است. [۷۹۵].

سلیمان بن مهران کوفی، ابومحمد، (اعمش)

اشاره

شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۷۹۶]، و ابن شهر آشوب او را از خواص اصحاب امام صادق (ع) می‌داند [۷۹۷] او معروف به کثرت حفظ حدیث بوده، و با آن که شیعی مذهب است، علمای جمهور او را تجلیل و تعظیم نموده‌اند. [۷۹۸] بخاری، مسلم، ترمذی، ابوداود، نسائی، و ابن ماجه در صحاح ششگانه خود از او حدیث نقل کرده‌اند. [۷۹۹]. ابن معین و نسائی و عجللی او را توثیق نموده، و عجللی درباره‌ی وی چنین گوید: اعمش، ثقه و محدث است، و در عصر خود محدث کوفه بوده، و چهار هزار حدیث از او نقل شده، لیکن کتابی از وی در دست نیست؛ و شیعی مذهب است. [۸۰۰]. [صفحه ۲۳۲] عبدالکریم شهرستانی او را از رجال شیعه شمرده [۸۰۱]، و ابن قتیبه نیز، در المعارف، او را شیعی می‌داند. [۸۰۲]. جوزجانی در ترجمه زبیدیامی (که از شیعیان است) گوید: «عده‌ای در کوفه بودند که مذهبشان پسندیده نبود و آنان رؤسای محدثین کوفه‌اند، مانند: زبید، منصور و اعمش». البته منظور جوزجانی از مذهب ناپسند، تشیع است کما اینکه ذهبی نیز چنین گفته. [۸۰۳]. علمای عامه نیز او را تلامذه امام صادق (ع) می‌دانند، و برتری او را بر دیگران، در قرائت قرآن و علم به فرائض و حفظ حدیث، پذیرفته‌اند. [۸۰۴]. وقتی هشام بن عبدالملک خواست، از جهت تشیع، اعمش را امتحان کند؛ نامه‌ای برای وی فرستاد و در آن نامه از وی تقاضا کرد که فضائل عثمان و کارهای ناپسند علی (ع) را بنویسد. اعمش نامه را گرفت و به گوسفندی که در کنارش بود خورائید و به نام‌رسان گفت که جواب نامه همین بود. قاصد اصرار کرد تا جواب دریافت کند. اعمش به ناچار نوشت: امام بعد، اگر برای عثمان مناقب و مفاخر اهل عالم جمع باشد تو را نفعی نبخشد، و اگر برای علی (ع) بدی‌های اهل زمین جمع باشد به تو زیانی نرساند، بر تو باد به تزکیه نفس خویش. [۸۰۵] ابن ابی لیلی، قاضی کوفه، اعمش را سرور و بزرگ کوفه معرفی می‌کرد [۸۰۶] و او را «علامه اسلام» می‌نامیدند. [۸۰۷]. اعمش را در حفظ و قرائت حدیث ستوده‌اند، و او را یکی از اعلام و مقارن زهری [۸۰۸]. [صفحه ۲۳۳] که در حجاز می‌زیسته شمرده‌اند. [۸۰۹]. ابن خلکان، اعمش را ثقه، عالم و فاضل خوانده است. [۸۱۰]. مرحوم شهید ثانی، قدس سره، در تعلیق بر خلاصه (که گفته: یحیی بن وثاب مستقیم است چون اعمش او را ذکر کرده) می‌فرماید: «جای بسی تعجب است از مصنف، که یحیی بن وثاب را موثق دانسته، چون اعمش از او نقل کرده، اما خود اعمش را ذکر نمی‌کند در حالی که سزاوار است که یاد شود به واسطه فضل و درستی که دارد؛ حتی علمای عامه هم او را ثناء گفته‌اند، با اینکه او را شیعی مذهب می‌دانند؛ و شگفت آورتر اینکه دیگر از بزرگان نیز از او یاد نکرده‌اند، و از ترجمه‌اش غفلت نموده‌اند». [۸۱۱]. سید الحکاء میرداماد [۸۱۲]

رحمه الله، گوید: «سلیمان بن مهران اعمش کوفی مشهور را [صفحه ۲۳۴] شیخ، در کتاب رجالش، از اصحاب امام صادق (ع) شمرده، و می گوید که ابومحمد سلیمان بن مهران اسدی معروف به فضل و وثاقت و جلالت و استقامت و تشیع است. و علمای عامه بر او ثناء گفته اند، و در عین این که او را شیعی می دانند، توثیق و تجلیل نموده اند. و شگفت آور اینکه ارباب رجال از ذکر ترجمه و شرح حالش غفلت نموده اند، در حالی که سزاوار بود با آن علو قدر و شخصیتی که داشته از او یاد شود. از اعمش هزار و سیصد حدیث نقل شده است.» [۸۱۳]. شیخ بهائی (ره) در «توضیح المقاصد» (که در وقایع سنین و شهور است) گوید: در پانزدهم ربیع الاول (سال ۱۴۸)، سلیمان بن مهران اسدی، اعمش، مکنی به ابومحمد که از زهاد و فقهای عصر خود بوده، وفات کرد [۸۱۴]؛ و آن چه از تواریخ به دست آمده، وی شیعه امامی است، و تعجب این است که اصحاب، او را در کتب رجال یاد نکرده اند. سپس داستانی از اعمش با ابوحنیفه نقل می کند که چنین است: روزی ابوحنیفه به او گفت: ای ابومحمد! شنیدم از تو که می گفتی خداوند نعمتی را که از بنده سلب کند در عوض نعمت دیگری به وی عطا فرماید؛ خداوند نعمت بینایی را که از تو سلب کرده چه در عوضش به تو داده؟ اعمش گفت: این نعمت که مانند تو را نبینم. [۸۱۵]. [صفحه ۲۳۵] نویسنده گوید: در تشیع اعمش خلافی نیست، و از روایاتی که از او نقل شده به خوبی (تشیع اش) ظاهر می گردد، مانند این حدیث که خاصه و عامه ذکر کرده اند که اعمش بر منصور وارد شد، و منصور از او پرسید: چند فضیلت درباره حضرت علی بن ابیطالب (ع) روایت می کنی؟ گفت: ده هزار حدیث. [۸۱۶]. در کتاب بحار الانوار، از حسن بن سعید نخعی، از شریک بن عبدالله قاضی نقل شده که گفت: من در آخرین روز زندگی اعمش، نزدش رفتم که ناگاه ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه به عیادتش آمدند و احوال او را پرسیدند. اعمش در جواب گفت که ضعف شدیدی در خود احساس می کند. آن گاه یاد گناهان خود کرد و گریست. ابوحنیفه گفت: ای ابومحمد! از خدا بترس و فکری به حال خود کن چه تو در آخر روز از ایام دنیا و اول روز از ایام آخرت می باشی؛ همانا تو احادیثی در فضیلت علی (ع) نقل کرده ای که اگر از آنها برمی گشتی برای تو بهتر بود. اعمش گفت: مثل چه، یا نعمان؟ ابوحنیفه گفت: مانند «انا قسیم النار». اعمش گفت: از برای مثل من این را می گویی؟ «اقعدونی سندونی» - مرا بنشانید و به جایی مرا تکیه دهید - سپس گفت: به خدایی که بازگشت من به سوی اوست سوگند، حدیث کرد موسی بن طریف - و من اسدی که از او بهتر باشد ندیدم - و گفت: شنیدم از عبایه بن ربیع (بزرگ عشیره حی) که گفت: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین (ع) که فرمود: «انا قسیم النار اقول هذا ولیی دعیه و خدا عدوی خذیه» - من قسمت کننده جهنم می باشم به آتش فرمان می دهم این دوست من است او را رها کن، و این دشمن من است او را بگیر. سپس اعمش ادامه داد و گفت: حدیث کرد مرا ابوالمتوکل ناجی، در زمان امارت حجاج (که در زمان حکومتش بسیار سب و شتم علی علیه السلام را می نمود)، از ابوسعید خدری [۸۱۷] که رسول خدا (ص) فرمود: چون روز قیامت شود خداوند عزوجل من و علی را [صفحه ۲۳۶] امر کند که بر صراط بنشینیم و فرماید که در بهشت داخل کنید هر که را که به من ایمان آورده و شما را دوست داشته و داخل در آتش کنید هر که را که به من کافر گشته و شما را دشمن داشته. پس ابوسعید گفت که رسول خدا (ص) فرمود: ایمان به خدا نیاورده کسی که به من ایمان نیاورد، و ایمان به من نیاورده کسی که علی را دوست نداشته باشد. آن گاه این آیه را قرائت نمود «القیافی جهنم کل کفار عنید» [۸۱۸] - هر کافر و ناسپاس معاند حق را به دوزخ اندازید - ابوحنیفه چون این حدیث را شنید، ازار خود را بر سر کشید، و گفت: برخیزید و برویم. شریک بن عبدالله گوید: اعمش آن روز را شام نکرد، و از دنیا رفت. [۸۱۹]. علامه مامقانی گوید: از جمله روایاتی که دلیل بر تشیع اعمش است روایتی است که او از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: هر کس بر کفش مسح کند، مخالف خدا و رسول و کتاب خداست و وضویش ناتمام و نمازش با آن وضو مجزی نیست. [۸۲۰]. مرحوم پدرم، در سفینه البحار، دو داستان از اعمش نقل می کند که ما در اینجا ترجمه آن را ذکر می کنیم: [صفحه ۲۳۷] داستان اول - اعمش گوید: در مدینه طیبه، کنیز سیاه چهره نابینایی بود که به مردم آب می داد و می گفت: بیاشامید به محبت امیرالمؤمنین (ع). سپس او را در مکه دیدم که بینا شده و به مردم آب می داد، و می گفت:

بیاشامید به محبت کسی که چشم مرا به من رد کرد. از جریانش پرسیدم، گفت: «مردی را دیدم که به من گفت: تو دوستدار علی بن ابیطالب (ع) می باشی؟ گفتم: آری. گفت: بارالها! اگر این زن راست می گوید، چشمش را به او برگردان. به خدا قسم، خدا چشمم را به من برگردانید. از آن شخص پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من خضرم و از دوستان علی (ع) می باشم». [۸۲۱]. داستان دوم - در کتاب تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی، از اعمش روایت شده که گفت: برای انجام مراسم حج به سوی مکه حرکت می کردم، همین که مقداری راه پیمودم، زن کوری را در راه دیدم که می گفت: بارالها، به حق محمد و آل محمد، چشم مرا به من برگردان، از سخنش تعجب کردم، گفتم: چه حقی محمد و آلش بر خدا دارند، بلکه خدا بر آنان حق دارد. گفت: ساکت باش، ای نابخرد دون! خداوند راضی نشد مگر به قسم یاد کردن به حق ایشان، و اگر آنان حقی نداشتند به حق آنان قسم یاد نمی کرد. پرسیدم: در کجا قسم یاد کرده؟ گفت: در این آیه شریفه «لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون» [۸۲۲] - به جان تو سوگند، که ایشان در مستی خود حیران می زیستند و سرگردان بودند - و «عمر» در لغت عرب به معنای حیات و زندگی است. اعمش گوید: در بازگشت از حج آن نابینا را دیدم که بینا شده و در جای خود نشسته و می گوید: ای مردم! علی (ع) را دوست بدارید که علاقه به او نجات دهنده از جهنم است. پیش رفتم و سلامش کردم و از حالش جويا شدم، گفت: رسول خدا (ص) و علی (ع) آمدند، و پیامبر اکرم (ص) دست بر چشمم کشید بینا شدم؛ و امر فرمود: بنشین در جای خود، تا مردم از حج باز گردند، و به آنان اعلام کن که محبت علی امیر المؤمنین (ع) نجات دهنده از آتش جهنم است. [۸۲۳]. گفته اند که با آن که اعمش مردی تنگدست و حاجتمند بود همواره به سلاطین و اغنیاء به چشم خواری نگریست، آن گونه که آنان در چشم احدی به این مقدار خوار نبودند. [۸۲۴]. [صفحه ۲۳۸] از برای اعمش حکایات و نوادر بسیاری نقل شده است. ابن طولون شامی [۸۲۵] کتابی در نوادر وی موسوم به «الزهر» - لایعش فی نوادر الاعمش» تألیف نموده است. [۸۲۶]. ولادت اعمش در شب عاشورای سال ۶۱ و وفاتش در نیمه ربیع الاول ۱۴۸ واقع شده است. [۸۲۷]. گفته اند که پدر اعمش ایرانی و از اهل دماوند بود، و زمانی که همسرش به اعمش حامله بوده، وارد کوفه شده و در آن جا اقامت گزیده است. [۸۲۸]. سلیمان بن مهران گوید: شرفیاب حضور امام صادق (ع) شدم، وقتی که چند تن از شیعیان در خدمتش بودند، و شنیدم که حضرت می فرمود: ای گروه شیعه! زینت ما باشید، و باعث ننگ ما نباشید، با مردم نیکو سخن بگویید، زبان خود را حفظ کرده، و از گفتار زشت و پرگویی پرهیزید. [۸۲۹]. نویسنده گوید: ارباب مقاتل داستانی از ملاقات اعمش با یکی از کشندگان امام حسین (ع) نقل کرده اند که ما آن را نقل می نمایم: علامه مجلسی (ره)، از خرایج قطب راوندی (به سند خود)، از سلیمان بن مهران اعمش نقل کرده که گفت: بر دور کعبه طواف می کردم که ناگاه مردی را دیدم که دعا می کرد و می گفت: بارالها! مرا بیامرز، و می دانم که مرا نمی آمرزی. از حرف او بدنم لرزید، نزدیکش رفتم و گفتم: تو در حرم خدا و رسولی، در این ایام محترم، در ماه محترم، چرا از آمرزش حق مأیوسی؟ در جواب گفت: ای مرد! گناه من بزرگ است. گفتم: از کوه تهامه هم بزرگ تر؟ [صفحه ۲۳۹] گفت: آری. گفتم: هموزن کوه های بلند؟ گفت: آری، و اگر مایل باشی از گناهم آگاهت سازم. گفتم: بگو چه کرده ای؟ گفت: از حرم خارج شویم. چون بیرون رفتیم، گفت: در هنگام قتل امام حسین (ع)، من در لشکر عمر بن سعد بودم، و یکی از آن چهل نفری بودم که سر مطهر آن حضرت را از کوفه به شام حمل می کردند. شبی در کنار دیر نصرانی رسیدیم و سر را به نیزه زدیم و نیزه را به زمین کوبیدیم، و اطراف نیز عده ای را به پاسداری گماشتیم. همین که برای صرف غذا نشستیم، دستی از دیوار بیرون آمد، و این شعر را به دیوار دیر نوشت: اترجوا مه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب [۸۳۰]. هنگامی ما را ترسی شدید فراگرفت. بعضی برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید شد. همین که رفقای من دوباره به خوردن غذا مشغول شدند، آن دست برای بار دیگر نمایان شد، و این شعر را نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامه فی العذاب [۸۳۱]. رفقایم برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید گشت. چون دیگر بار مشغول غذا خوردن شدند، همان دست بیرون آمد و این شعر را نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب [۸۳۲]. در آن شب غذا بر ما گوارا

نشد. ناگاه راهبی که در آن دیر بود، نوری درخشنده از بالای سر دید، به سوی لشکر آمد و به نگهبانان گفت: از کجا می آید؟ گفتند: از عراق می آییم، و با حسین جنگیده ایم. راهب گفت: حسین فرزند فاطمه دختر پیامبر شما و فرزند پسر عموی پیغمبرتان؟ گفتند: آری. گفت: نابود باشید، به خدا، اگر عیسی بن مریم پسری داشت ما او را بر دیدگانمان می نشانیدیم؛ من به شما حاجتی دارم. گفتند: حاجت چیست؟ گفت: به ریستان بگویید من ده هزار درهم دارم که از پدر به من رسیده، از من بگیرد، و این سر را به من بدهد که تا هنگامی که خواستید از این جا حرکت کنید، نزد من باشد. آنان به عمر بن سعد خبر دادند، عمر گفت: پول را از او بگیرد و سر را تا موقع حرکت به او دهد. به راهب گفتند: پول را حاضر کن و سر را بگیر. راهب دو کیسه آورد که هر کدام دارای [صفحه ۲۴۰] پنج هزار درهم بود. عمر سعد دستور دارد تا پولها را شمارش کردند و به صندوق سپردند. راهب سر را گرفت و به دیر برد، و با مشک و کافور سر را شستشو نمود و در حریر پیچید، و در کنارش گذاشت و پیوسته می گریست. صبح لشکر او را خواندند، و سر را از او خواستند. راهب گفت: ای سر نازنین! من دیگر برای تو بی قرارم؛ فردای قیامت در محضر جدت، رسول خدا محمد مصطفی (ص)، شهادت بده که من شهادتین گفتم و به دست تو مسلمان شدم؛ من غلام تو هستم. سپس گفت: من باید با رئیس لشکر مطلبی را در میان بگذارم، و سر را به او بسپارم. عمر سعد را خواندند. چون با راهب مواجه شد، راهب گفت: شما را، به حق خدا و پیغمبر، سوگند می دهم که دیگر این سر را به نیزه نزنید و از صندوق بیرون نیاورید. عمر گفت: چنین خواهیم کرد. راهب سر را به لشکر برگردانید و از دیر بیرون رفت و در کوهها مشغول عبادت شد. عمر سعد نیز از آن جا حرکت کرد، همین که به دمشق نزدیک شد، فرمان داد تا لشکر پیاده شوند، و از صندوقدار خواست تا آن دو کیسه پول را حاضر سازند. چون پولها را حاضر ساختند، دید تمام سکهها مبدل به خزف (سفال) شده، بر یک طرفش نوشته شده «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [۸۳۳] و بر طرف دیگرش نوشته شده «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۸۳۴] عمر گفت: انا لله و انا الیه راجعون، تباهی دنیا و آخرت یافتم. آن گاه به غلماش دستور داد تا آن سکهها را به نهر بریزند و در روز بعد وارد دمشق شد و سر را نزد یزید لعین گذاشت، قاتل امام حسین (ع) وارد شد و این شعر را خواند: املأ رکابی فضةً و ذهباً انی قتلت الملك المحجبا قتل خیر الناس اما و ابا [۸۳۵]. یزید گفت: اگر می دانستی که او بهترین مردم است، چرا او را کشتی؟ و فوراً فرمان قتل او را صادر کرد. آن گاه سر را در طشتی نهاد، و در حالی که به دندانهای امام نظر می کرد، این اشعار را گفت: [صفحه ۲۴۱] لیث اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل و جزیناهم بیدر مثلها و با حد یوم احد فاعتدل لست من خندف ام لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۸۳۶]. در این هنگام زید بن ارقم [۸۳۷] وارد شد و چون دید که یزید سر را، در نزد خود، در طشت نهاده و چوب به دندان آن حضرت می زند، گفت: یزید دست از این سر بردار، به خدا، مکرر دیدم که رسول خدا (ص) این لب و دندان را می بوسید. یزید گفت: اگر پیرمرد خرفتی نبودی، تو را می کشتم. آن گاه رأس الیهود وارد مجلس شد، و پرسید: این سر کیست؟ یزید گفت: سر خارجی است. پرسید: خارجی کیست؟ گفت: حسین. پرسید: حسین فرزند کیست؟ گفت: فرزند علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه. پرسید: فاطمه کیست؟ گفت: دختر پیامبر اسلام. پرسید: پیامبر خودتان؟ گفت: آری. گفت: خدا به شما جزای خیر ندهد، دیروز پیامبر شما (محمد ص) بین شما بود و امروز فرزند دخترش را کشتید. وای بر تو! بین من و داود پیغمبر، سی و چند واسطه است، اما همین که یهودیان مرا می بینند در برابرم فروتنی و کوچکی می کنند. سپس دست برد و سر را برداشت و بوسید؛ و شهادتین بر زبان جاری کرد. یزید فرمان قتلش را صادر کرد، و وی را کشتند. آن گاه یزید دستور داد تا سر را در اتاقی که برابر مجلس عیش و شرب او بود، نصب [صفحه ۲۴۲] کردند و ما نگهبانان، در آن اتاق، به محافظت و نگهبانی آن سر گماشته شدیم. مرا از مشاهده آن سر مطهر دهشت عظیمی روی داده بود، و خوابم نمی برد. همین که شب به نصف رسید و رفقایم به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان به گوشم رسید. آن گاه منادی فریاد کرد: ای آدم! فرود آی. آدم ابوالبشر، با عده ای از ملائکه که همراهش بودند، به زیر آمد. سپس منادی فریاد کرد: ای ابراهیم! به زیر آی. ابراهیم با عده ای از

ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بر زیر آی. موسی با جمعی از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی به زیر آی. موسی با جمعی از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای عیسی به زیر آی. عیسی با عده‌ای از ملائکه به زیر آمدند. آن گاه همه شدید را احساس کردم و ندایی شنیدم که ای محمد (ص)! به زیر آی. ناگاه دیدم که حضرت رسالت، با افواج بسیاری از ملائکه، نازل شد، و عده‌ای از فرشتگان اتاق را محاصره کردند. حضرت رسول (ص) داخل اتاق شد و سر مطهر را برداشت (و در روایت دیگر است که سر از روی نیزه به دامن پیامبر افتاد). پس پیامبر سر را نزد آدم آورد، و فرمود: ای پدر! می‌بینی امتم با فرزند چه کردند. در این وقت من بر خود لرزیدم. آن گاه جبرئیل برخاست و گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا زمین را بلرزانم و تمامی را هلاک سازم و آنان را با یک فریاد نابود کنم. پیغمبر اکرم (ص) اجازه نفرمود. جبرئیل عرض کرد: اجازه بفرما این چهل نفر را هلاک سازم. فرمود: اختیار با تو است. جبرئیل به نزد هر یک که می‌رفت بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند؛ چون نوبت به من رسید، گفت: آیا می‌بینی و می‌شنوی و ایستاده‌ای؟ پیامبر (ص) فرمود: او را واگذار که خدایش نیامرزد. مرا رها کرد و سر را برداشتند و بردند و از آن شب سر مطهر مفقود شد و کسی از آن خبردار نشد. عمر سعد نیز به سوی شهر روی رفت، هنوز به محل مأموریتش نرسیده، در راه هلاک شد. سلیمان بن اعمش گوید: به آن مرد گفتم: از من دور شو، و به آشت مرا مسوزان. او رفت، و دیگر نمی‌دانم چه بر سرش آمد. [۸۳۸]. نویسنده گوید: روایتی از اعمش نقل شد مشتمل بر مطالبی است که مسلم تمام تواریخ معتبره نیست، که به دو مورد آن اشاره می‌گردد: اول آن که گوید: «سر مطهر را رسول خدا (ص) همراه خود برد و دیگر کسی آن سر را ندید.»

مکان دفن سر مطهر حضرت سیدالشهداء

راجع به سر مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) اختلاف بین عامه و خاصه بسیار است، و مشهور در بین علمای شیعه این است که حضرت زین العابدین (ع)، سر مطهر را، با سایر [صفحه ۲۴۳] سرها، به کربلا آورد و به بدن‌ها ملحق ساخت. [۸۳۹]. در بعضی از روایات است که مردی از شیعیان، سر مبارک را ربود، و آن را بالای سر مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) دفن کرد، و به این جهت زیارت حضرت امام حسین (ع) در آن مکان مستحب است. [۸۴۰]. سید بن طاووس گوید: اما روایت شده که سر مطهر را به بدن ملحق ساختند. [۸۴۱]. بعضی گفته‌اند: یزید، سر مطهر را به مدینه برای حاکم آن جا، عمرو بن سعید، فرستاد و او سر را در بقیع کنار قبر مادرش، حضرت فاطمه زهرا (ع)، دفن کرد. [۸۴۲]. ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج البلاغه، در تاریخ حکم بن عاص، و فرزندش مروان بن حکم، گوید: «اما مروان از پدرش خبیث‌تر و الحاد و کفرش از او افزونتر بود؛ و او کسی است که در روزی که سر مطهر امام حسین (ع) را برای وی، به عنوان حاکم مدینه، به آن جا آوردند، به منبر رفت و سر را روی دست گرفت و این شعر را خواند: یا حبذا بردک فی الیدین و حمرة تجری علی الخدین کانما بت بمجسدین [۸۴۳]. آن گاه سر را به طرف قبر پیامبر (ص) پرتاب کرد و گفت: ای محمد (ص)! امروز به عوض روز بدر.» سپس ابن ابی‌الحدید گوید: «این گفته شیخ ما، ابوجعفر بود؛ لیکن صحیح آن است که [صفحه ۲۴۴] مروان آن روز امیر مدینه نبوده و حاکم مدینه آن روز، عمرو بن سعید بن عاص بود؛ و نیز سر نزد او فرستاده نشد، بلکه عبیدالله برای او نامه‌ای فرستاد و خبر شهادت حضرت امام حسین (ع) را بدان وسیله به او اطلاع داد، و وی نامه و اشعار را در منبر خواند، و سپس به قبر مطهر رسول اکرم (ص) اشاره کرد و گفت: «یوم بیوم بدر»، عده‌ای از انصار بر وی اعتراض کردند. و این گفته ابوعبیده در کتاب مثالب است.» [۸۴۴]. برخی گفته‌اند: سر مطهر در خزانه یزید ماند، تا موقعی که منصور بن جمهور وارد خزانه شد، سر را در ظرفی یافت، و دید که محاسن شریف آن حضرت به رنگ و سمه سیاه بود. او، سر را در دمشق، در باب الفردیس، دفن کرد. [۸۴۵] بعدها یکی از خلفای فاطمی، سر را از باب الفردیس، به عسقلان، و از آن جا به قاهره انتقال داد، که هم اکنون زیارتگاهی مورد توجه است. [۸۴۶]. بعضی گفته‌اند: سلیمان بن عبدالملک سر را در خزانه یزید یافت. پس آن را با پنج

پارچه از دیباج کفن کرد و با اصحابش بر آن نماز گذاشت، و دفن نمود. [۸۴۷]. و گفته اند که عمر بن عبدالعزیز، مکانی را که سر مطهر در آن دفن بود نبش کرد و آن را برداشت، و به کربلا فرستاد و به بدن ملحق نمود. [۸۴۸]. و نیز بین دانشمندان امامیه مشهور است که حضرت زین العابدین (ع)، سر مبارک را نزد قبر امیرالمؤمنین (ع) دفن نمود. [۸۴۹]. ابن شهر آشوب گوید: سید مرتضی در رساله‌ای از رساله‌هایش گفته: سر مطهر در کربلا - به بدن ملحق شده است، و شیخ طوسی فرموده: «و مه زیارة الاربعین». [۸۵۰]. صاحب تاریخ حیب السیر معتقد است که: «یزید تمام سرها را به حضرت زین العابدین (ع) تسلیم کرد، و حضرت در روز اربعین آن‌ها را به ابدان شهداء ملحق ساخت. [صفحه ۲۴۵] و این اصح روایات است». [۸۵۱]. سبط بن الجوزی در تذکره پنج قول را، در مکان دفن سر، ذکر کرده است: ۱ - دفن در کربلاء با بدن ۲ - در بقیع، کنار قبر حضرت زهرا (ع)، ۳ - در دمشق ۴ - در مسجد رقه، در ساحل فرات ۵ - در قاهره (مصر). آن گاه می گوید: لیکن مشهورتر آن است که یزید سر را با اهل بیت به مدینه فرستاد و سپس به کربلا برگرداندند و با بدن دفن شد. [۸۵۲]. نویسنده گوید: شکی نیست که آن سر مطهر با بدن، به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده اند، هر چند کیفیت آن معلوم نباشد، و قبر آن بزرگوار در دل‌های شیعیان و محبین است، و این مضمون شعر نیکوی زیر است: لا- تطلبوا المولی حسین بارض شرق او بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی [۸۵۳]. زنده در قبر دل ما بدن کشته تو است جان مایی و تو را قبر حقیقت دل ماست [۸۵۴]. مطلب دوم آن که گوید: «عمر سعد نیز به شهر ری رفت، لیکن در راه به عذاب الهی واصل شد». مسلم تواریخ است که عمر سعد، نه با اهل بیت به سوی شام رفت، و نه به محل مأموریتش، شهر ری رفت؛ بلکه وی در کوفه به دست مختار بن ابی عبیده ثقفی کشته شد [۸۵۵]، و مشمول نفرین حضرت سید الشهداء (ع) قرار گرفت که به وی فرمود: «وسلط الله علیک من یدبحک بعدی علی فراشک» - خدا بر تو مسلط کند کسی را که، تو را، در فراشت، بعد از من، بکشد. [۸۵۶]. پس از بازگشت عمر سعد از کربلا، هر گاه کسی با او دیدار می کرد، یا از حال او می پرسید، می گفت: از حال من می پرس، زیرا هیچ مسافری بد حال تر از من به منزل خود برنگشت؛ زیرا [صفحه ۲۴۶] که من قرابت نزدیک را قطع کردم، و کار بزرگی را مرتکب شدم. [۸۵۷]. در تذکره سبط است که: مردم از عمر سعد اعراض کردند، و دیگر به او اعتماد نمی نمودند و هر گاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گرداندند، و هر گاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می آمدند، و هر گاه او را می دیدند بد می گفتند و دشنامش می دادند؛ لا جرم خانه نشین شد تا آن که به دست مختار به قتل رسید، علیه لعائن الله. [۸۵۸]. نویسنده گوید: علامه مجلسی روایت دیگری از اعمش راجع به فضیلت زیارت حضرت سید الشهداء (ع) نقل کرده که ما ترجمه آن را نقل می کنیم: مجلسی (ره)، در بحار الانوار، گوید: در بعضی از کتب مؤلفه اصحاب دیدم، از سلیمان اعمش نقل شده که گفت: در زمان اقامت در کوفه همسایه‌ای داشتم که بسیار نزد او می رفتم و با او می نشستم؛ تا شب جمعه‌ای رسید، به او گفتم: ای مرد! درباره زیارت قبر امام حسین (ع) چه می گویی؟ گفت: بدعت است، و هر بدعتی ضلالت و گمراهی، و هر ضلالتی در آتش خواهد بود. سلیمان گوید: از نزد او برخاستم در حالی که از خشم پر شده بودم، با خود گفتم که سحر گاهان نزدش خواهم رفت، و احادیثی در فضیلت امام حسین (ع) برایش بازگو خواهم نمود... هنگام سحر در منزلش را کوبیدم و او را، به اسم، صدا زدم. همسرش گفت: شب گذشته عازم زیارت امام حسین (ع) شد و رفت. اعمش گوید: به دنبالش به سوی کربلا رفتم، چون نزدیک قبر مطهر رسیدم، او را در حال سجده دیدم که خدا را می خواند و می گریست و از خداوند طلب آمرزش می کرد. بعد از زمانی دراز سر از سجده برداشت و مرا نزدیک خود دید؛ گفتم: پیرمرد! تو روز گذشته منکر زیارت بودی و می گفستی بدعت است و ضلالت، و امروز او را زیات می کنی؟ گفت: ای سلیمان! مرا ملامت مکن؛ من سابقا، برای این خاندان، امامت و پیشوایی را قائل نبودم، تا دیشب خواب عجیبی دیدم که مرا سخت ترساند. گفتم: چه خواب دیدی؟ پیرمرد گفت: مرد جلیل‌القدری را دیدم که نه بلند قامت و نه کوتاه بود، و قدرت وصف او را از نظر جلالت و بهاء و جمالش ندارم، در بین عده‌ای بود و بر سرش تاجی که چهار رکن داشت و در هر رکنی دانه درخنده‌ای که درخشندگی آن از مسافتی دور دیده می شد. از یکی

از خدامش پرسیدم که این مرد کیست؟ گفت: محمد مصطفی (ص). گفتم: آن دیگری کیست. گفت: علی مرتضی (ع). سپس چشمم به ناچه‌ای نورانی افتاد که هودجی بر آن بود و در آن [صفحه ۲۴۷] هودج دو زن نشسته بودند و ناچه در هوا طیران می‌کرد. و گفتم: ناچه از کیست؟ گفت: از فاطمه و خدیجه (ع). پرسیدم که این جوان کیست؟ گفت حسن بن (ع). پرسیدم: کجا می‌روند؟ گفت: به زیارت شهید کربلا امام حسین (ع). من نزدیک هودجی که فاطمه زهرا (ع) در آن بود رفتم، دیدم رقعه‌هایی از آن هودج می‌ریزد، پرسیدم: این نامه‌ها چیست؟ گفت: امان نامه‌هایی است از آتش جهنم، برای زوار قبر امام حسین (ع)، در شب جمعه. من خواستم از آن امان نامه‌ها، رقعته‌ای را بگیرم، گفت: تو منکر زیارت او می‌باشی و زیارتش را بدعت می‌شماری، تا زیارت نکنی و معتقد به فضیلت و شرف او نگردی، سهمی نخواهی داشت ترسناک از خواب برخاستم و همان لحظه به زیارت سید و مولایم امام حسین (ع) مشرف شدم، و از گذشته توبه کردم. به خدا سوگند، ای سلیمان! از قبر امام حسین (ع) جدا نمی‌شوم تا روح از بدنم مفارقت کند. [۸۵۹]. [صفحه ۲۴۹]

حرف (ش)

شعیب بن یعقوب عرقوفی

از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام و ثقه است. [۸۶۰] او پسر خواهر ابوبصیر، یحیی بن قاسم [۸۶۱] است. مرحوم شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام ششم [۸۶۲] و هفتم [۸۶۳] شمرده و در فهرست فرموده: شعیب کتابی دارد که بزرگانی همچون: ابن ابی عمیر و حماد بن عیسی آن را از او نقل کرده‌اند. [۸۶۴]. نجاشی و علامه، کنیه او را ابویعقوب گفته‌اند [۸۶۵]؛ و مرحوم شیخ طوسی، در دو جا، نام پدر شعیب را یعقوب فرموده، لیکن کنیه‌ای برای او ذکر نکرده است. [۸۶۶]. ابن داود گفته: اسم پدر و کنیه او یکی است. [۸۶۷]. شیخ کشی، راجع به صله رحم، روایتی از شعیب، بدین عبارت، نقل فرموده: یافتیم به خط جبرئیل بن احمد که، از محمد بن عبدالله بن مهران، از محمد بن علی، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش ابی حمزه، از شعیب عرقوفی روایت کرده که گفت: روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) بودم که ابتداء و بدون سابقه فرمود: ای شعیب! فردا مردی از [صفحه ۲۵۰] ساکنین غرب، تو را ملاقات می‌کند و از حال من می‌پرسد، تو در جواب او بگو: به خدا سوگند، موسی بن جعفر (ع) امامی است که حضرت صادق (ع) او را سفارش نموده و تصریح به امامت او کرده؛ آن گاه هر چه از حلال و حرام سؤال کرد، از طرف من جواب ده. گفتم: فدایت شوم، آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی بلند قامت و درشت هیكل است، به نام یعقوب؛ وقتی او را ملاقات کردی ترس نداشته باش، هر چه پرسید جواب ده، و اگر میل داشت پیش من بیاید، او را نزد من بیاور. شعیب سوگند یاد کرد و گفت: روز دیگر، من در طواف بودم که مردی جسیم و قوی هیكل روی به من کرد و گفت: می‌خواهم از تو راجع به احوال آقا و مولایت سؤال کنم. گفتم: آقایم کیست؟ گفت: موسی بن جعفر (ع) گفتم: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب. از مکانش سؤال کردم، گفت: از اهالی مغرب می‌باشم. پرسیدم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی به من دستور داد: شعیب را ملاقات کن و هر چه می‌خواهی از او بپرس. وقتی که بیدار شدم از نام تو جستجو کردم، تو را به من راهنمایی کردند. گفتم: بنشین در این جا تا از طواف فارغ شوم. پس از طواف پیش او رفتم و صحبت را آغاز کردم، او را مردی دانا و عاقل یافتیم. از من خواهش کرد خدمت موسی بن جعفر (ع) برسانمش. با هم حضور حضرت رسیدیم. همین که امام چشمش به او افتاد فرمود: ای یعقوب! دیروز که وارد شدی بین تو برادرت نزاعی در گرفت و کار به جایی رسید که یکدیگر را دشنام دادید؛ این چنین کرداری روش ما نیست، دین ما و پدران ما مخالف این کارهاست، و هرگز کسی را به چنین کاری فرمان نمی‌دهیم. از خدا بترس و پرهیز کن. به همین زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدایی می‌افکند، و برادرت در همین سفر خواهد مُرد، قبل از آن که به وطن برسد،

تو هم از کرده خود پشیمان می شوی. این پیشامد به واسطه آن است که قطع رحم کردید، خداوند هم عمر شما را قطع کرد. یعقوب پرسید: فدایت گردم، اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: اجل تو هم رسیده بود؛ لیکن چون در فلان منزل نسبت به عمه خود مهربانی کردی و صله رحم نمودی، بیست سال بر عمرت افزوده گشت. شعیب گوید: سال بعد از این جریان، یعقوب را در راه مکه و احوالش را پرسیدم، گفت: برادرم در همان سفر، به وطن نرسیده، از دنیا رفت و در بین راه او را دفن کردیم. [۸۶۸]. در کافی، از شعیب نقل شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) به اصحابش می فرمود: از خدا پروا بگیرید، و برادرانی خوشرفتار باشید؛ در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوستگی [صفحه ۲۵۱] داشته باشید، و مهر ورزید، و یکدیگر را دیدار کنید؛ و امر ما را مذاکره کنید، و آن را زنده دارید. [۸۶۹]. نویسنده گوید: شعیب پسری به نام ابراهیم داشته، و گفته اند که واقفی مذهب بوده است. [۸۷۰]. علامه حلی فرموده: من به روایت ابراهیم بن شعیب اعتماد نمی کنم. [۸۷۱].

شهاب بن عبدربه

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۸۷۲] و در فهرست فرموده: شهاب، «اصلی» دارد که ابن ابی عمیر از او روایت کرده است. [۸۷۳]. شهاب بن عبدربه، از موالی بنی اسد، از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت نموده، و مردی سرمایه دار و متمکن بوده است. [۸۷۴]. کشتی گفته: شهاب و برادرانش: عبدالرحمن [۸۷۵] و وهب و عبدالخالق، همگی از ثقاتند و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده اند. [۸۷۶]. اخباری در مدح و ذم او وارد شده که ما به چند روایت در ذم و مدح او اشاره می کنیم و کسانی که طالب تفصیلند به رجال مامقانی و سایر کتب رجال مراجعه فرمایند. کشتی، از حمدویه، از بعض مشایخ، روایت کرده که وهب و شهاب و عبدالرحمن و اسماعیل بن عبدالخالق (پسر برادر شهاب) همگی فاضل، و از اختیارند. [۸۷۷]. از شهاب بن عبدربه نقل شده که گفت: وقتی امام صادق (ع) به من فرمود: چگونه خواهی بود آن گاه که محمد بن سلیمان (عامل منصور در بصره) خبر وفات مرا به تو بدهد؟ پس از مدتی، روزی در بصره، نزد محمد بن سلیمان بودم که نامه ای را به من داد، و [صفحه ۲۵۲] گفت: «اعظم الله اجرک فی جعفر بن محمد (ع)» [۸۷۸] چون محمد، خبر شهادت آن حضرت را به من داد، یاد کلام آن بزرگوار افتادم، و گریه گلویم را گرفت. [۸۷۹]. و اما از روایاتی که در ذم او وارد شده است، ما به یک روایت روایت اشاره می کنیم: مسمع کردین از امام صادق (ع) نقل کرده که امام فرمود: شهاب بدتر است از میت، خون، و گوشت خوک. [۸۸۰]. نویسنده گوید: این روایت و روایات دیگری که در قدح او وارد شده، نشان می دهد که امام صادق (ع) برای حفظ جان و مال او، چنین فرموده. چون او مردی توانگر بود و مورد طمع حکومت وقت، و بهانه جوییهایی برای مصادره اموالش می کردند، و بهتر از همه نسبت او به تشیع بود؛ و آن روز شیعه گری گناه غیر قابل بخشش بود. لهذا امام از او اظهار تنفر می فرمود تا او سالم بماند و نظیرش در مورد زراره و دیگران به وقوع پیوست. در داستان محمد بن عبدالله بن حسن (که در مدینه خروج کرده بود) نقل شده که چون شهاب تسلیم آنان نشد، و با آنان همکاری نکرد، قریب هفتاد تازیانه بر بدنش زدند. [۸۸۱]. در کتاب بصائر الدرجات، از شهاب بن عبدربه روایت شده که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شدم، و می خواستم از آن حضرت بپرسم که آیا جایز است شخص جنب، از حب [۸۸۲] آب برداشته، غسل کند؟ چون خدمت حضرت رسیدیم، مطلب خود را فراموش کردم، امام به طرف من توجهی کرده، فرمود: ای شهاب! اشکالی ندارد که جنب از آب حب بردارد. [۸۸۳]. ولید بن صبیح گوید: شهاب بن عبدربه از من خواست تا سلامش را به امام صادق (ع) رسانده، و بگویم که هراسی در خواب به او دست می دهد. من پیغامش را به حضرت رساندم، امام صادق (ع) فرمود: به او بگو: مالش را پاکیزه کرده، زکاتش را بپردازد. من فرمایش حضرت را به شهاب ابلاغ کردم، او در جواب گفت: به حضرت عرض کن که همه مطلعند [صفحه ۲۵۳] که من زکات مالم را پرداخته ام. من بار دیگر پیغام شهاب را به حضرت رساندم، حضرت فرمود: به او بگو: آری، از مالت خارج کرده ای، اما آن را به دست مستحق

نرسانده، و در جایگاه واقعی اش قرار نداده‌ای. [۸۸۴]. روایت شده که وقتی، شهاب بن عبدربه از حضرت صادق (ع) پرسید: فدایت شوم، چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردم همان گونه که ابوظیفیل، عامر بن وائله، گفته: و ان لاهل الحق لا شک دوله علی الناس ایاها ارجی و ارقب [۸۸۵]. ثم قال: انا و الله ممن یرجى و یرقب - سپس فرمود: من هم به خدا، از امیدواران و چشم انتظارانم - [۸۸۶]. [صفحه ۲۵۵]

حرف (ص)

صفوان بن مهران اسدی کوفی جمال

اشاره

ثقه، جلیل‌القدر [۸۸۷] و از راویان حضرت صادق [۸۸۸] و حضرت کاظم [۸۸۹] علیهما السلام است. او کتابی دارد که جماعتی از اصحاب از او نقل کرده‌اند. [۸۹۰]. او عقایدش را به شرح زیر محضر امام صادق (ع) عرضه داشت، و امام به او فرمود: «رحمک الله». علامه مجلسی (ره)، از قرب الاسناد، از سندی بن محمد، از صفوان جمال، روایت کرده که گفت: عقاید خود را به امام صادق (ع) چنین عرضه داشتم: شهادت می‌دهم که نیست خدایی جز خدای یگانه و شریکی ندارد، و شهادت می‌دهم که محمد (ص) رسول خدا و حجت بر خلق است، و پس از او، علی امیرالمؤمنین (ع) حجت بر خلق است. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. سپس عرض کردم: پس از او، حسن بن علی (ع) حجت بر خلق است. حضرت فرمود: رحمک الله. عرض کردم: پس از او، حسین بن علی (ع) حجت بر خلق است. فرمود: خدا تو را رحمت کند. سپس عرض کردم: پس از او، علی بن الحسین (ع) حجت بر خلق است؛ و پس از او، محمد بن علی (ع) حجت خداست بر خلق؛ و بعد از او، شما حجت بر خلق می‌باشید. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. [۸۹۱]. [صفحه ۲۵۶] شیخ کشی (ره)، از صفوان جمال روایت کرده که گفت: بر حضرت کاظم (ع) وارد شدم، حضرت فرمود: ای صفوان! همه چیز از تو نیکو و پسندیده است، مگر یک چیز. گفتم: فدایت گردم، کدام است آن چیزی که نزد شما ناپسند افتاده؟ فرمود: کرایه دادن شتران به این مرد (هارون). عرض کردم: من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم، بلکه برای راه مکه کرایه دادم؛ و خودم هم در کار نیستم، کار به دست غلامان من است. حضرت فرمود: آیا کرایه از ایشان طلب نداری؟ گفتم: آری. فرمود: آیا دوست داری بقای ایشان را، تا کرایه تو، به تو، برسد؟ گفتم: آری. فرمود: کسی که دوست داشته باشد بقای ایشان را، از ایشان خواهد بود و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش خواهد شد. صفوان تمامی شتران خود را فروخت. هارون همین که مطلب را فهمید، گفت: شنیده‌ام شتران را فروخته‌ای؟ صفوان گفت: آری. هارون سؤال کرد: به چه جهت؟ صفوان پاسخ داد: چون پیر شده‌ام و غلامانم درست رسیدگی نمی‌کنند. هارون گفت: هیهات، هیهات! من می‌دانم موسی بن جعفر (ع) تو را وادار به فروش کرده، و اگر نبود دوستی و رفاقت گذشته، تو را می‌کشتم. [۸۹۲]. نویسنده گوید: از این روایت دو مطلب استفاده می‌گردد: اول - آن که جناب صفوان، شخصیت بزرگی بوده و خضوع و انقیادی در برابر اوامر و نواهی امام زمانش داشته؛ همین که احساس کرد امام زمانش، حضرت موسی بن جعفر (ع)، از عملش ناراضی است، فوراً شترهایش را فروخت که دیگر موجبات ملال خاطر و کدورت امام نگردد، و امامش را از خود خشنود سازد، «طوبی له و حسن مآب». دوم - موضوع اعانت و همکاری را ستمگران است:

مذمت همکاری با ستمگران

موضوع اعانت و همکاری را ستمگران است که در این روایت و روایات دیگر مذمت بسیاری شده، و به سر حد حرمت رسیده

است. در این زمینه ما به چند روایت اشاره می‌کنیم: شیخ صدوق (ره)، در کتاب امالی، از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: هر کس حاکم ظالمی را ستایش کند، و در پیشگاه او به واسطه طمعی که به او دارد کوچک و خاضع شود، در جهنم قرین و جلیس او خواهد بود. خدای تعالی می‌فرماید: «ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» [۸۹۳] - تمایل و اتکاء به ستمکاران نداشته باشید که آتش شما را [صفحه ۲۵۷] فرا می‌گیرد. [۸۹۴]. و نیز رسول خدا (ص) می‌فرماید: هر کس راهنمای ظالمی در ظلمش گردد، در جهنم قرین همامان [۸۹۵] خواهد بود. و هر کس عهده‌دار حکومت ظالم، و یاور او در ظلمش باشد، در هنگام مرگ، ملک الموت که برای قبض روحش بیاید، به او خواهد گفت: بشارت باد تو را به لعنت پروردگار و آتش جهنم! و بد راهی است راه دوزخ. [۸۹۶]. و نیز رسول اکرم (ص) فرمود: هر کس تازیانه‌ای در اختیار حاکم ظالمی قرار دهد، خداوند آن تازیانه را به صورت اژدهایی آتشین، به طول هفتاد ذراع [۸۹۷] قرار می‌دهد و در جهنم بر او مسلط می‌سازد. [۸۹۸]. صدوق (ره)، در کتاب معانی الاخبار، از امام صادق (ع) حدیثی نقل فرموده که خلاصه‌اش چنین است: هر کس بقای ستمکاران را دوست بدارد، دوست داشته که خدا معصیت شود. پروردگار عالم خودش را بر هلاک ستمکاران ستایش می‌کند و می‌فرماید: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» [۸۹۹] - پس بریده شد رشته حیات ستمکاران و ستایش خدایی را که پروردگار عالمیان است - [۹۰۰]. در کتاب ثواب الاعمال، از امام صادق (ع)، از آباء گرامش، از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: هنگامی که قیامت برپا شود، منادی فریاد می‌کند: کجایند ستمکاران، و کمک کنندگان به آنان، و کسانی که برای ایشان دوات و قلمی آماده کرده‌اند، یا کیسه‌ای برایشان دوخته‌اند، و امثال آن؟ آن گاه فرمان می‌رسد که معاونان را با ستمکاران محشور [صفحه ۲۵۸] نمایید. [۹۰۱]. مرحوم کلینی، در کتاب کافی، از زیاد بن ابی سلمه روایت کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت کاظم (ع)، حضرت فرمود: تو برای ستمکاران کار می‌کنی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم: چون مردی عایله دارم و چیزی در بساط ندارم، و به طور اجبار کار می‌کنم. حضرت فرمود: اگر از کوه بلندی سقوط کنم و بدنم پاره پاره شود، نزد من، بهتر از این است که برای این جمعیت کار کنم و یا بر بساط آنان قدم بگذارم، مگر برای یک چیز. گفتم: فدایت شوم، برای چه چیز؟ فرمود: اگر بتوانم از مؤمنی هم و غمی را زایل سازم و قرضش را ادا کنم و شانه‌اش را از زیر باری آزاد نمایم. ای زیاد! آسان‌ترین کاری که در قیامت، با همکاران ظالمین می‌شود، این است که پرده‌هایی از آتش در اطراف آنان نصب می‌شود تا مردم از حساب فراغت یابند. ای زیاد! اگر به همراهی آنان مجبور شدی، با برادرانت نیکی کن تا جبران و کفاره عمل تو باشد... [۹۰۲]. این جمله حضرت موسی بن جعفر (ع)، نظیر همان فرمایشی است که به علی بن یقطین، وزیر هارون الرشید، فرمود: «کفارة اعمالکم الاحسان الی اخوانکم»، کفاره عمل شما، نیکی به برادرانتان است. [۹۰۳]. علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: در شب معراج، دیدم، بر در چهارم جهنم، سه کلمه نوشته شده بود، و آن کلمات این است: «اذل الله من اهان الاسلام؛ اذل الله من اهان اهل البیت؛ اذل الله من اعان الظالمین علی ظلمهم للمخلوقین» - پروردگار ذلیل کند آن کس را که به اسلام اهانت کند؛ خداوند ذلیل سازد کسی را که اهل بیت را خوار گرداند؛ خداوند ذلیل کند کسی را که به ظالمین، در ظلم بر بندگان خدا، کمک کند. [۹۰۴]. در کتاب «فرحة الغری» سید اجل، سید عبدالکریم بن طاووس (ره)، از مزار محمد [صفحه ۲۵۹] بن المشهدی [۹۰۵]، روایت شده که حسن بن محمد، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از هشام بن سالم، از صفوان جمال روایت کرده که گفت: چون با امام صادق (ع) وارد کوفه شدیم، در سفری که آن حضرت نزد ابوجعفر دوانیقی می‌رفت، فرمود: ای صفوان! شتر را بخوابان که این جا نزدیک قبر جدم امیرالمؤمنین (ع) است؛ پس فرود آمد و غسل کرد و جامه را تغییر داد و پاها را برهنه کرد و فرمود: تو نیز چنین کن. پس به سوی نجف روانه شدیم. حضرت دستور داد: گامها را کوتاه بردار، و سر را به زیر انداز که حق تعالی برای تو، به عدد هر گامی که برمی‌داری، صد هزار حسنه می‌نویسد، و صد هزار گناه محو می‌کند، و صد هزار درجه بلند می‌کند، و صد هزار حاجت بر می‌آورد؛ و نیز برای تو ثواب هر صدیق و شهید که مرده باشد یا کشته شده باشد می‌نویسد. پس آن حضرت می‌رفت، و

من نیز با آن حضرت می‌رفتم، با دل و تن آرام، و تسبیح و تزییه و تهلیل خدا می‌کردیم تا به تلها رسیدیم. آن گاه حضرت به جانب راست و چپ نظر کرد، و با چوبی که در دست داشت خطی کشید، و فرمود: جستجو نما. من جستجو کردم، اثر قبری یافتم. پس آب دیده بر روی مبارکش جاری شد، و گفت: انا لله و انا الیه راجعون». و گفت «السلام علیک ایها الوصی البر التقی السلام علیک ایها النبأ العظیم السلام علیک ایها الصدیق الرشید السلام علیک ایها البر الزکی السلام علیک یا وصی رسول رب العالمین السلام علیک یا خیرة الله علی الخلق اجمعین، اشهد انک حیب الله و خاصة الله و خالصته، السلام علیک یا ولی الله و موضع سره و عیبه علمه و خازن وحیه». پس خود را به قبر چسباند و گفت: «بابی انت و امی یا امیر المؤمنین بابی و انت و امی یا حجة الخصام بابی انت و امی یا باب المقام بابی انت و امی یا نورالله التام اشهد انک قد بلغت عن الله و عن رسول الله صلی الله علیه و آله ما حملت و رعیت ما استحفظت و حفظت ما استودعت و حللت حلال الله و حرمت حرام الله و اقامت احکام الله و لم تتعد حدود الله و عبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین صلی الله علیک و علی ائمة من بعدک». آن گاه آن [صفحه ۲۶۰] حضرت برخاست، و در بالای سر مبارک چند رکعت نماز کرد، و فرمود: ای صفوان! هر که زیارت کند امیر المؤمنین (ع) را، به این زیارت، و این نماز را به جا آورد، برگردد به سوی اهلس در حالی که گناهانش آمرزیده شده باشد، و عملش مقبول و پسندیده شده باشد، و برای او ثواب هر که زیارت کرده آن حضرت را، از ملائکه، نوشته شود. صفوان گوید: از روی تعجب پرسیدم: ثواب هر که زیارت کند آن حضرت را، از ملائکه؟ حضرت فرمود: آری، در هر شبی، هفتاد گروه از ملائکه آن حضرت را زیارت می‌کنند. پرسیدم: هر گروه چه مقدارند؟ فرمود: صد هزار ملک. پس آن حضرت به قهقری بازگشت، و هنگام بازگشتن، می‌گفت: «یا جداه یا سیداه یا طیباه یا طاهره لا جعله الله اخر العهد منک و رزقنی العود الیک و المقام فی حرمک و الکون معک و مع الابرار من ولدک صلی الله علیک و علی الملائکه المحققین بک». صفوان به حضرت عرض کرد: آیا اجازه می‌دهی اصحاب خود را، از اهل کوفه، خبر دهم و نشان این قبر را به ایشان بدهم؟ فرمود: آری. و چند درهمی برای مرمت و اصلاح قبر داد. [۹۰۶]. دیگر از زیاراتی که صفوان جمال نقل کرده، زیارتی است که از شیخ محمد بن المشهدی، از محمد بن خالد طیالسی، از سیف بن عمیره روایت شده که گفت: با صفوان جمال، و جمعی از اصحاب، به جانب نجف اشرف برای زیارت قبر امیر المؤمنین (ع) بیرون رفتیم و آن حضرت را به این عبارات زیارت نمودیم: «السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا امین الله السلام علیک یا من اصطفاه الله و اختصه و اختاره من بریته...» سپس صفوان، از بالای سر مطهر امیر المؤمنین (ع)، حضرت امام حسین (ع) را زیارت کرد، و گفت: چنین از امام صادق (ع) آموختم، و آن حضرت چنین دستور داد. [۹۰۷]. از این روایت معلوم می‌شود که در عصر امام صادق (ع)، اثر قبر حضرت امیر المؤمنین (ع) ظاهر بوده، و لیکن همه اصحاب مکان آن را نمی‌دانستند، و لهذا صفوان اجازه خواست تا به اصحاب اعلام کند، و حضرت اجازه فرمود. علت کتمان قبر این بود که فشار حکومت‌های جور بنی‌امیه و بنی مروان و خوارج اجازه نمی‌داد که ائمه معصومین (ع) قبر مطهر را آشکار ساخته و به همه معرفی کنند؛ لیکن در عصر حضرت صادق (ع) تدریجا برخی از یاران آن حضرت آگاه می‌شوند. امام صادق (ع)، [صفحه ۲۶۱] در سفرهایی که به عراق می‌آمد، بعضی از اصحابش را همراه خود می‌برد و قبر مطهر را به ایشان معرفی می‌نمود. عده‌ای که حضرت آنان را همراه خود برد، عبارتند از: محمد بن مسلم، صفوان جمال، ابوبصیر، عبدالله بن عبید بن زید، ابوالفرج سندی، ابان بن تغلب، مبارک الخباز، محمد بن معروف هلالی و یونس بن ظبیان و... مرحوم شیخ محمد حسین مظفر، در کتاب الامام الصادق (ع) گوید: از ابوالفرج سندی روایت شده که گفت: از حیره با امام صادق (ع) به نجف آمدم، و قبر مطهر را زیارت کردیم. [۹۰۸]. دیگر از زیاراتی که صفوان جمال از امام صادق (ع) نقل کرده، زیارت وارث است. شیخ طوسی (ره)، در مصباح المتهدجد، از محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران جمال، روایت کرده که صفوان گفت: از امام صادق (ع)، برای زیارت مولایمان حسین (ع)، رخصت طلبیدم و استدعا کردم که دستورالعملی راجع به زیارت آن حضرت مرحمت فرماید که به آن نحو رفتار کنم. حضرت فرمود: ای صفوان! سه روز، روزه بدار،

و پیش از حرکت، در روز سوم غسل کن و اهل و عیالت را نزد خود جمع کن و بگو: «اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی و مالی و ولدی...» [۹۰۹].

ابو عبدالله صفوانی

یکی از فرزندان گان جناب صفوان، ابو عبدالله صفوانی است که عالمی فاضل و ربانی، ثقه‌ای جلیل القدر، و شیخ الطائفه و فقیه امامیه، که در بغداد ساکن بوده است. او از علی بن ابراهیم قمی روایت می‌کند، و از او، شیخ مفید و تلعبیری و دیگران روایت کرده‌اند. کتب بسیاری تصنیف اوست، که از آن جمله: کتاب الامامه، کتاب یوم و لیل، و کتاب تحلیلی المتعه می‌باشد. [۹۱۰]. او نزد سلطان سیف الدوله حمدانی مکان و منزلتی رفیع داشت؛ روزی در حضور سلطان با قاضی موصل در امر امامت مباحثه کرد. همین که قاضی از مجلس برخاست تب کرد، و همان دستش که در مباحثه پیش آورده بود سیاه شد و ورم کرد، و روز دیگر هلاک شد. [۹۱۱]. ابن ندیم گوید: من، صفوان را در سال ۳۴۶ هجری، ملاقات کردم؛ مردی بلند قامت و خوش لباس بود، و خود را امی می‌دانست. [۹۱۲]. [صفحه ۲۶۳]

حرف (ع)

عباد بن صهیب، ابوبکر تمیمی کلبی بصری

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت باقر (ع) شمرده، و گوید: عباد بن صهیب، بصری، عامی است. [۹۱۳]. و در جای دیگر او را از اصحاب حضرت صادق (ع) می‌داند. [۹۱۴]. و در فهرست می‌فرماید: عباد بن صهیب ثقه است و کتابی دارد که جمعی از بزرگان، مانند ابن ابی عمیر، آن را ذکر کرده‌اند. [۹۱۵]. نجاشی گوید: عباد بن صهیب، ابوبکر التمیمی، بصری، ثقه است. او از امام صادق (ع) روایت کرده، و کتابی نیز دارد. [۹۱۶] عباد بن صهیب، ثقه است، و به گفته حماد بن عیسی، دویست حدیث از امام صادق (ع) آموخته است. [۹۱۷]. گر چه کشتی روایتی از او، درباره اعتراض به پوشش و لباس حضرت صادق علیه السلام، نقل کرده [۹۱۸] و مرحوم پدرم نیز در تحفه الاحباب به آن اشاره می‌کند، لیکن باید گفت که این روایت مربوط به عباد بن کثیر می‌باشد نه عباد بن صهیب، چنانکه مرحوم پدرم خود، در سفینه، این روایت را به عباد بن کثیر ارتباط می‌دهد: [صفحه ۲۶۴] از عبدالله بن سنان چنین نقل شده که گفت: از امام صادق (ع) که فرمود: در بین طواف بودم که ناگاه مردی لباسم را کشید، دیدم عباد بن کثیر است، دیدم عباد بن کثیر است، گفت: ای جعفر! شما، مثل این جامه را می‌پوشی، با این مقام و منزلت و بستگی که به امیرالمؤمنین علی (ع) داری؟! گفتم: این جامه فرقی [۹۱۹] است که به یک دینار خریده‌ام، و جدم امیرالمؤمنین در زمانی بود که غیر آن لباسی برای او مقتضی نبود؛ و من اگر لباس را امروز بپوشم، مردم می‌گویند: جعفر، متظاهر و ریاکار است، مثل عباد بن کثیر. [۹۲۰]. در کافی، از عباد بن صهیب نقل شده که گفت: امام صادق (ع) فرمود: خداوند فرماید: هر گاه کسی که مرا شناخته نافرمانی‌ام کند، کسی را که مرا شناخته بر او مسلط کنم. [۹۲۱].

عبدالرحمن بن حجاج بجلي کوفی، ابو عبدالله

فروشنده سابری [۹۲۲]، متهم به مرام کیسانیه [۹۲۳]، ثقه و جلیل القدر [۹۲۴]، استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب حضرت صادق [۹۲۵] و حضرت موسی بن جعفر [۹۲۶] علیهما السلام بوده و از طرف امام صادق (ع) وکالت داشته [۹۲۷]؛ و از مذهب کیسانیه به حق رجوع کرده؛ و حضرت ثامن الحجج (ع) را ملاقات کرده است. [۹۲۸]. شیخ طوسی، در رجالش، او را ذکر کرده و گفته:

کتابی دارد [۹۲۹] که بزرگانی چون صفوان و ابن ابی عمیر از او نقل کرده‌اند. [۹۳۰]. نجاشی گفته: عبدالرحمن بن حجاج، اهل کوفه و فروشنده سابری، و ساکن بغداد، و [صفحه ۲۶۵] ... به کیسانیت، و از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت نموده، و بعد از امام هفتم زنده بود و رجوع به مذهب حق کرد، و امام هشتم را نیز ملاقات نموده، و ثقه جلیل القدری است. [۹۳۱]. او در زمان حضرت رضا (ع) با ولایت از دنیا رفت. و روایت شده که حضرت ابوالحسن (ع) [۹۳۲] شهادت بهشت برای او داده [۹۳۳]، و حضرت صادق (ع) به او می‌فرمود که تکلم کن با اهل مدینه، همانا من دوست می‌دارم که در رجال شیعه مانند تو را ببیند. [۹۳۴]. از آن جایی که امام صادق (ع)، این عبارت را فقط در مورد معدودی از اصحاب خود، همچون ابان بن تغلب، به کار برده، مبرز بودن او در بین اصحاب و نیز قدرت کلامی‌اش معلوم می‌شود. [۹۳۵]. و هم از آن جناب روایت شده که هر که در مدینه از دنیا برود، خداوند او را مبعوث فرماید در آمین روز قیامت، و از جمله ایشان است: یحیی بن حبیب، ابو عبیده حذاء، و عبدالرحمن بن حجاج. [۹۳۶]. و اما آن خبری از ابوالحسن (ع) که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را، و فرمود: «لثقیل علی الفؤاد» [۹۳۷] که ظاهراً ذم است، و لیکن توجیه شده به اینکه شاید سنگینی او بر دل مخالفین بوده. و ممکن است سنگینی این دو کلمه باشد: «عبدالرحمن» و «حجاج» چه آن که عبدالرحمن، نام عبدالرحمن ابن ملجم مرادی، قاتل امیرالمؤمنین (ع)، و حجاج، نام حجاج بن یوسف ثقفی که قاتل ذریه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده. و شاید معنی حدیث این باشد که او موقعیتی در نفوس و دل‌ها داشته. و الله العالم. نویسنده گوید: نامهای دشمنان امیرالمؤمنین (ع)، نزد اهل بیت آن بزرگوار، و بلکه نزد شیعیان، و دوستانشان، ثقیل و مکروه است. سبط ابن جوزی، در تذکره، در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گفته: هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام نهد، مگر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، و چون این نام [صفحه ۲۶۶] را بر فرزند خود گذاشت، بنی هاشم با او قطع رابطه کردند و تا زنده بود با وی سخن نگفتند. [۹۳۸]. نویسنده گوید: چون عبدالله به معاشرت با بنی امیه مبتلا بود، به جهت مماشات یا به ملاحظه دیگر این نام را بر فرزند خود نهاد؛ و شاید جای اعتراض بر عبدالله نباشد، چون بزرگ‌تر از عبدالله، نام بدتر از معاویه را، بنا بر پاره‌ای از ملاحظات، بر فرزند خود گذاشت. و اما عکس آن: مسروق روایت کرده که وقتی در نزد حمیراء (عایشه) نشسته بودم و با من صحبت می‌کرد که ناگاه غلامی را خواند که سیاه‌رو بود و به او عبدالرحمن می‌گفت: چون غلام حاضر شد، حمیراء رو به من کرد و گفت: می‌دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم؟ گفتم: نه. گفت: از جهت محبت و علاقه‌ام به عبدالرحمن بن ملجم. [۹۳۹]. در کتاب کافی، از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: از دو صفت پرهیز که هر کس هلاک شد از آن جهت بود: پرهیز از اینکه طبق رأی و نظر خویش به مردم فتوی دهی؛ یا به آن چه نمی‌دانی عقیده دینی پیدا کنی. [۹۴۰]. و نیز در کافی، از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده که گفت: حضرت موسی بن جعفر (ع) به من فرمود: پرهیز از نردبانی که بالا رفتنش آسان و پایین آمدنش دشوار است. عبدالرحمن بن حجاج در ادامه آن گفت: و حضرت صادق (ع) می‌فرمود: نفس را به میل و خواهش خود رها مکن، زیرا که نابودی‌اش در خواهش آن است؛ رها کردن نفس به آن چه خواهد، برای آن درد، و جلوگیری از آن چه خواهد، درمان آن است. [۹۴۱].

عبدالله بن ابی‌یعفور عبدی کوفی

شیخ طوسی (ره) او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و نام وی را «واقده» یا «وقدان» گفته است. [۹۴۲]. [صفحه ۲۶۷] شیخ نجاشی (ره) گوید: عبدالله بن ابی‌یعفور نامش واقده یا وقدان بوده و کنیه‌اش ابومحمد است. او ثقه و جلیل‌القدر بوده، و بین اصحاب و در نزد حضرت صادق (ع) موقعیتی خاص داشته، و در ایام حیات امام از دنیا رفته است. [۹۴۳]. او کتابی دارد که اصحاب آن را از او روایت می‌کنند. [۹۴۴]. در وجیزه و بلغه او را توثیق کرده‌اند [۹۴۵]، و در رجال کشی روایاتی درباره‌اش نقل شده که ما بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم: شیخ کشی، از حمدویه، از ابو حمزه معقل عجلی، از عبدالله بن ابی‌یعفور روایت کرده که گفت:

وقتی به حضرت صادق (ع) عرض کردم: به خدا سوگند، اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی این نصف حرام است و این نصف حلال؛ شهادت می‌دهم که آن چه را گفتی حلال است حلال، و آن چه را که گفتی حرام، حرام است. حضرت دو مرتبه فرمود: خدا تو را رحمت کند. [۹۴۶]. و در روایت دیگر، حضرت صادق (ع) فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند سفارش مرا، و اطاعت نماید امر مرا، مگر عبدالله بن ابی‌یعفور. [۹۴۷]. از زید شحام روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: من نیافتم کسی را که اطاعت کند فرمان مرا، و گفته مرا بپذیرد، و قدم به دنبال یاران پدرم بردارد، مگر دو نفر که خدا هر دو را رحمت کند: یکی عبدالله بن ابی‌یعفور و دیگری حمران بن اعین؛ آن دو نفر مؤمن خالص و از شیعیان ما می‌باشند؛ نامهای آنان در کتاب اصحاب یمین است که خداوند آن کتاب را به محمد صلی الله علیه و آله مرحمت فرموده. [۹۴۸]. در کافی، از ابی‌کهمس روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: عبدالله بن ابی‌یعفور به شما سلام می‌رساند، فرمود: بر تو و بر او سلام باد؛ چون نزد عبدالله رفتی سلامش رسان و به بگو، جعفر بن محمد بن تو می‌گوید: در آن چه علی نزد رسول [صفحه ۲۶۸] خدا (ص) به مقام رسید، بنگر، و ملازمش باش؛ همانا علی نزد رسول خدا (ص) به سبب راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید. [۹۴۹]. عبدالله بن ابی‌یعفور گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: مبادا مردم تو را نسبت به خودت بفریبند، که همانا امر (نتیجه اعمال) به تو خواهد رسید نه به آنان؛ و نباید روزت به چنین و چنان سپری شود، که همانا کسی با تو هست که اعمال تو را حفظ و ضبط می‌کند؛ و خوبی اندک را کم مشمار که فردا روز آن را به صورتی خواهی دید که تو را ناراحت سازد؛ و کار نیک کن که من ندیدم چیزی را که پی‌جو تر و سریعتر باشد از کار نیکی که به دنبال گناه گذشته‌ای انجام گیرد، پروردگار جل‌اسمه می‌فرماید: «ان الحسنات یذهبن السيئات ذلک ذکری للذاکرین» [۹۵۰] - همانا نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند، و این یادآوری است از برای اهل ذکر - [۹۵۱]. در کافی، از ابن ابی‌یعفور، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: مردم را با غیر زبان (بلکه با کردار) خویش به خیر و نیکوکاری دعوت کنید؛ مردم باید کوشش در عبادت و راستگویی و پرهیزکاری شما را ببینند. [۹۵۲]. روایت شده که ابن ابی‌یعفور موقعی برای ادای شهادت، به محضر ابویوسف قاضی، رفت. ابویوسف گفت: آرزو نمی‌کنم برایت چیزی بگویم، چون همسایه منی و جز راستی و عبادت طولانی شب، از تو چیزی معهود نیست، الا- یک خصلت. عبدالله گفت، آن چیست؟ گفت: تمایل تو به شیعه‌گری! ابن ابی‌یعفور به طوری گریه کرد که اشکش جاری گشت، و گفت: مرا به مردمی نسبت دادی که می‌ترسم از آنان نباشم. ابویوسف شهادتش را پذیرفت. [۹۵۳]. ابن ابی‌عمیر گوید: ابن ابی‌یعفور و معلی بن خنیس در نیل بودند - در زمان امام صادق (ع) - که راجع به ذبائح یهودیان اختلاف کردند. معلی از ذبیحه یهودیان بخورد و ابن ابی‌یعفور احتیاط کرد و از خوردن خودداری نمود. هنگامی که به محضر امام صادق (ع) [صفحه ۲۶۹] شرفیاب شدند و جریان را عوض کردند، حضرت عمل ابن ابی‌یعفور را تأیید کرد و معلی را خطا کار دانست. [۹۵۴]. و بالجمله، در ایام حیات امام صادق (ع)، در سال طاعون، ابن ابی‌یعفور وفات کرد. بعد از فوت، او حضرت صادق (ع) برای مفضل بن عمر، مرقومه‌ای نوشته، تمام آن مدح و ثناء و ترضیه است از ابن ابی‌یعفور، به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت شأن او به مرتبه‌ای که عقل حیرت می‌کند [۹۵۵]، و چگونه این طور نباشد در حالی که او از حواریین امام باقر (ع) و امام صادق (ع) به شمار رفته [۹۵۶]، رحمه الله و رضوانه علیه و احشرنا معهم بحق محمد و آله الطاهرین، آمین یا رب العالمین.

عبدالله بن سنان، ابن‌طریف

کوفی، ثقه و جلیل‌القدر [۹۵۷] و از بزرگان اصحاب حضرت امام صادق (ع) است [۹۵۸]؛ و او خازن منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی بوده. [۹۵۹]. حضرت صادق (ع) درباره او فرمود: «اما انه یزید علی السن خیرا» [۹۶۰]، شاید منظور این باشد که آن چه از عمرش می‌گذرد بر ایمان و تقوایش افزوده می‌گردد. علامه مامقانی او را تجلیل و توثیق می‌نماید. [۹۶۱]. او دارای کتابی است

که عده‌ای از بزرگان از او نقل کرده‌اند. [۹۶۲]. شیخ مفید (ره)، از عبدالله بن سنان نقل کرده که امام صادق (ع)، در تفسیر گناهان، فرمود: «الذنوب التي النعم البغي، و الذنوب التي تورث الندم القتل، و الذنوب التي تنزل [صفحه ۲۷۰] النقم الظلم، و الذنوب التي تهتك الستر شرب الخمر، و الذنوب التي تحبس الرزق الزنا، و الذنوب التي تعجل الفناء قطيعة الرحم، و الذنوب التي تظلم الهواء و تحبس الدعاء عقوق الوالدين» - گناهانی که نعمت‌ها را دگرگون سازند، تجاوز به حقوق دیگران است، و گناهانی که پشیمانی به بار آورند، قتل و آدمکشی است، و آن گناهانی که عقوبتها نازل کنند، ظلم و ستم است، و آن گناهانی که پرده را بدرند، شرابخواری است، و آن گناهانی که روزی را نگهدارند (و آن را کم کنند) زنا است، و آن گناهانی که به سرعت نابود کنند، قطع رحم است، و آن گناهانی که فضا را تیره و تار سازند و مانع استجاب دعا شوند، آزردن پدر و مادر است. [۹۶۳].

عبدالله بن غالب اسدی شاعر

اشاره

مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت باقر [۹۶۴] و حضرت صادق [۹۶۵] علیهما السلام شمرده است. و شیخ نجاشی گفته که او از اصحاب امام باقر و صادق و موسی بن جعفر علیهم السلام است، و سپس او را توثیق و تجلیل فرموده است. [۹۶۶]. و او همان است که امام صادق (ع) به وی فرمود: ملکی است که به تو شعر را القاء می‌کند، و من آن ملک را می‌شناسم. [۹۶۷]. در کافی، از عبدالله بن غالب روایت شده که امام صادق (ع) فرمود: سزاوار است مؤمن دارای هشت خصلت باشد: ۱ - در گرفتاریهای سخت با وقار باشد ۲ - به هنگام بلا شکیبیا باشد ۳ - در نعمت و آسایش سپاسگزار باشد ۴ - به آن چه خدا روزی‌اش کرده قانع باشد ۵ - به دشمنان ستم نکند ۶ - به خاطر دوستان مرتکب گناه نشود ۷ - تنش از او در زحمت باشد ۸ - مردم از او در آسایش باشند. همانا دانش، دوست؛ حلم، وزیر؛ صبر، سرلشکر؛ رفق، برادر؛ و لین، پدر مؤمن است. [۹۶۸]. [صفحه ۲۷۱]

اسحاق بن غالب اسدی

عبدالله برادری به نام اسحاق بن غالب دارد، که او نیز جزء اصحاب امام صادق (ع) بوده [۹۶۹] و کتابی دارد که بزرگانی همچون حسن بن محبوب از آن روایت کرده‌اند. [۹۷۰].

عبدالله نجاشی، ابوبجیر

اشاره

در ابتدا رأی زیدیه [۹۷۱] داشت. [۹۷۲]. او در سفری به مکه، به مجلس عبدالله بن حسن رفت تا از او، درباره کار خود، سؤال نماید، و چون پاسخی نشنید، به خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شد. حضرت پس از دادن پاسخ، برای هدایتش، اخباری از واقعه‌ای که برای او اتفاق افتاده بود بیان فرمود. لاجرم نور امامت بر قلبش تابیدن گرفت، و چون از خدمت آن حضرت بیرون آمد، به رفیق خود، عمار سجستانی، گفت: شهادت می‌دهم که این مرد عالم آل محمد (ص) است، و آن چه من تا به حال بر آن بودم باطل بود، و صاحب امر امامت همین جناب است. [۹۷۳]. کلینی (ره)، در اصول کافی، از محمد بن جمهور، نقل کرده که شخصی به امام صادق (ع) عرض کرد: در دفتر عبدالله نجاشی، حاکم اهواز و فارس، بر عهده من خراجی است و او از کسانی است که به فرمانبرداری از شما معتقد است؛ اگر صلاح بدانید برایش نامه‌ای بنویسید. حضرت مرقوم فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم سر اخاک یسرک الله» - برادرت را شاد کن تا خدا تو را شاد کند - همین که نام امام صادق (ع) به عبدالله نجاشی رسید، آن را بوسید و بر

چشم گذاشت و گفت: حاجت چیست؟ آن مرد گفت: در دیوان شما خراجی بر من است. نجاشی گفت: چه مقدار است؟ مرد گفت: ده هزار درهم. نجاشی دفتردارش را خواست و دستور داد از حساب شخصی خودش پرداخت شود؛ و بدین ترتیب بدهی آن مرد را از دفتر دیون خارج [صفحه ۲۷۲] کرد، و برای سال بعد هم همان مقدار خراج را به نام خودش ثبت کرد، و آن گاه رو به مرد کرد و گفت: آیا تو را شاد کردم؟ مرد گفت: آری. سپس دستور داد تا به او مرکبی و کنیزی و غلامی و یک دست لباس دادند و در هر بار از او می پرسید که آیا تو را شاد کردم؟ و او در جواب می گفت: آری، قربانت. و هر چه او می گفت آری، نجاشی می افزود تا از عطا فراغت یافت، آن گاه گفت: فرش این اتاق را هم که، در لحظه دریافت نامه مولایم، زیر پایم بود بردار و ببر، و بعد از این هم، هر گاه نیازی داشتی پیش من آی. چون آن مرد به خدمت امام صادق (ع) رسید و جریان را، چنان که واقع شده بود، گزارش داد، حضرت مسرور شد. مرد گفت: یا ابن رسول الله، گویا نجاشی با این رفتارش، در مورد من، شما را نیز شادمان کرد؟ فرمود: آری به خدا، به یقین او، خدا و پیغمبرش را نیز شادمان کرد. [۹۷۴].

دستور العملی برای استانداران

زمانی که نجاشی از جانب منصور به عنوان والی اهواز انتخاب شد، نامه ای به امام صادق (ع) نوشت، و تقاضای دستورالعمل نمود، حضرت در پاسخ وی رساله ای نگاشت که معروف است: شهید دوم، در رساله خود به نام «کشف الریبه عن احکام الغیبه» از شیخ طوسی، و او از شیخ مفید، و او از جعفر بن محمد بن قولویه، و او از پدرش، و او از سعد بن عبدالله، و او از احمد بن محمد بن عیسی، و او از پدرش محمد بن عیسی اشعری، و او از عبدالله بن سلیمان نوفلی نقل کرده که گفت: من نزد امام جعفر صادق (ع) نشسته بودم که غلام عبدالله نجاشی بر او وارد شد و عرض سلام کرد و نامه ای به حضرت تقدیم داشت. امام سر نامه را باز کرد و آن را خواند: نخستین سطر نامه با نام خدا آغاز شده بود، سپس نگارش یافته بود: خدا به سرور من طول عمر عنایت فرماید و مرا در هر ناراحتی که امکان دارد بر او وارد شود فدایی امام سازد و پیش مرگ او شوم و هیچ گاه رنج و ناراحتی در وجودش نبینم که خدا عهده دار این امر و توانای بر این کار است. آگاه باش، ای سرور و آقای من، که من عهده دار ولایت و حکومت اهواز شده ام. اگر [صفحه ۲۷۳] آقا و مولای من صلاح می دانند مرز و حدود وظایف برای من معین سازند و برایم نمونه و سمبل و الگویی ذکر نماید تا به کمک آن الگو، راه یافته و بدان وسیله چنان انجام وظیفه کنم که خود را به خدای عزیز و بزرگ و به پیامبرش نزدیک و مقرب سازم؛ و در دستورالعملی که برای من می فرستید خلاصه آن چه باید بدان عمل نمایم و نیروی خود را در آن راه به کار بگیرم بنویسید، و هم آن که زکاتم را در چه راهی خرج کنم و بر چه کسی بخشش نمایم؟ و با چه کسی همنشین باشم و انس بگیرم؟ و به چه کسی درد دل بگویم، و با چه کسی عقده دل بگشایم؟ و به چه کسی اعتماد نمایم، و چه کسی را امین بدانم و در رازها به او پناه ببرم؟ امید است که خداوند متعال مرا با رهنمود شما و دوستی شما، نجات بخشد؛ چرا که شما حجت و دلیل خدا بر آفریده ها و خلق خدا هستی، و هم امین حضرت حق در همه دیارهای اسلامی؛ خداوند بر شما نعمت خویش را جاودانه سازد. عبدالله بن سلیمان نوفلی گوید: امام صادق (ع) پاسخ این نامه را چنین داد: به نام خداوند بخشاینده مهربان، خدا تو را مشمول عنایت و لطف خویش قرار دهد، و تحت حمایت و رعایت خاص خود محفوظ دارد، و اوست که عهده دار چنین امری است. اما بعد، فرستاده تو با نامه ات نزد من آمد، و نامه تو را خواندم، و آن چه یادداشت کرده بودی و درباره آن پرسش نموده بودی، دریافتم. یادآور شده بودی که دچار ولایت اهواز شده ای، این خبر از جهتی مرا خوشحال و از جهتی ناراحت ساخت. حال، به خواست خدا، بر تو خواهم گفت که چه مسئله ای مرا اندوهناک ساخت و چه چیزی مایه خوشحالی و سرور من شد. اما سرور و شادی من، به خاطر حاکم شدن تو بر اهواز، از آن جهت بود که با خود گفتم: شاید یکی از دوستان آل محمد (ص) که درمانده و بیچاره باشد و از هیئت حاکمه ترسان، به تو پناه بیاورد و تو او را نجات بخشی، و تو موجب شوی که دوستان ما که مبتلا به خفت و

خواری شده‌اند به عزت برسند. و برهنه‌های شیعیان ما به کمک تو پوشیده شوند و به نوا برسند، و دوستان ضعیف و مستضعف ما، با ولایت تو، نیرو گیرند و آتشی که دشمنان ما افروخته‌اند که گریبانگیر دوستانمان شود، خاموش سازی. اما حزن و اندوهم از این خبر بدین خاطر است که: کمتری چیزی که از آن بر تو می‌ترسم این است که درباره یکی از دوستان ما، به تو لغزشی دست دهد (و یا تو عامل لغزیدن و لو رفتن یکی از آنان شوی) و در آن صورت بوی عطر آگین بهشت عنبرسرسرت را استشمام نمایی. من تو را درباره آن چه پرسش کرده‌ای به طور خلاصه پاسخ می‌گویم که اگر تو به مفاد آن عمل کنی و از حدودش تجاوز و تخطی نمایی، امیدوارم که (از خشم خدا) مصون و در امان مبانی - ان شاء الله تعالی - ای عبدالله! پدرم به من خبر داد، از پدرانش، از علی بن ابیطالب (ع) و او از پیامبر [صفحه ۲۷۴] خدا (ص) که پیامبر فرمود: هر که برادر مؤمن مسلمانش با او رأی زد و به شور نشست و او خالصانه دوستش را نصیحت نکرد و پند نداد، خدا عقل او را بازستاند. پس بدان که من آن چه درست می‌دانم تو را راهنمایی می‌کنم که اگر تو، به مفاد آن عمل کنی و آن را به کار بندی، از آن چه می‌هراسی نجات خواهی یافت. بدان که رهایی و نجات تو، در حفظ و نگهبانی خون مسلمانان، و خودداری از ایذاء و آزار دوستان خداست؛ و رفق و ملائمت با رعیت و افراد ملت، و آهستگی و آرامی و برخورد نیکو حسن سلوک با مردم، بدون آن که نقطه ضعفی نشان دهی، و هم بجا سختگیر باشی، اما نه به آن گونه که با زور گویی و درشتی توأم و همراه باشد، و رفق و مدارا با دوستانت داشته باشی و هم این حسن سلوک را نسبت به عموم مراجعه کنندگان رعایت کنی، و نسبت به زیردستان مهربان باشی؛ و آن گونه که حق و عدل ایجاب می‌کند رعیت را به حق خود برسانی و با آنان عمل کنی، ان شاء الله. مبادا گوش به سخن چینان و دو به هم زن‌ها دهی؛ چرا که هر یک از آن‌ها با تو تماس نزدیک برقرار کند و تو به یکی از آن‌ها، در شبی یا روزی، کوچک‌ترین توجهی کنی، خداوند بر تو خشم خواهد گرفت و پرده آبروی تو را خواهد درید. از توطئه‌های مردم آن سامان آسوده خاطر مباش... اما در مورد کسانی که با آنان مأنوسی و در کنار آن‌ها آسوده خاطری و کارهای خود را به آنان واگذار می‌کنی: چنین فردی باید مردی آزموده و هوشیار و آگاه به کارها، و شخصی امین و سازگار با تو در دین باشد. دوستان و همکاران خود را بشناس و تشخیص بده، و هر دو گروه (موافق و مخالف) را بیازمای، و اگر در یکی از آن‌ها رشد فکری و درستی و عقل و کیاست دیدی، پس او را برگزین و به موقع از او بهره‌گیر. مبادا که، در راهی جز راه خدا، درهمی یا خلعتی یا مرکبی را به شاعری یا دلقکی یا لطیفه‌گو و شیرین کاری ببخشی. (فقط در راه خدا و برای خدا می‌توانی بخشش کنی). باید جایزه‌ها و بخشش‌های تو و خلعت‌هایت به فرماندهان، و مأموران رسانیدن پیام و نامه‌بران، و لشکریان، و دیوانیان و پرسنل دفتری، و قوای انتظامی، و مأموران جمع‌آوری خمس و زکات اختصاص یابد و در این مسیر صرف گردد. و آن چه را که تصمیم گرفتی در کارهای نیک و نجات بخش و صدقه و زکات فطر و برگزاری مراسم حج، و تهیه جامه‌ای که در آن نماز بگذاری، و نوشتن و پوشاندن افراد برهنه صرف کنی، و همچنین ارمغانی که می‌خواهی به خدا و پیامبرش هدیه کنی، باید از تمیزترین و پاک‌ترین درآمدهای تو باشد که از راه حلال کسب کرده‌ای. [صفحه ۲۷۵] ای عبدالله! توجه کن و کوشش نما که طلا و نقره‌ای پس‌انداز نسازی؛ چرا که اگر چنین کنی، مشمول این آیه خواهی بود که: «والذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» [۹۷۵] - و آنانی را که طلا و نقره پس‌انداز می‌کنند و آنها در راه حق انفاق و بخشش نمی‌نمایند، به عذابی دردناک بشارت ده - و هیچ شیرینی یا مازاد غذایی را که با آن شکم‌های گرسنه‌ای را پر و سیر می‌کنی ناچیز و خرد مشمار، چرا که با این گونه اطعام، خشم پروردگار جهانیان را فرو می‌نشانی؛ چون من از پدرم شنیدم که او، از پدران خویش، از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کرد که پیامبر خدا (ص) روزی به یاران و اصحابش فرمود: کسی که سیر بخوابد، در صورتی که همسایه‌اش گرسنه باشد، به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. صحابه گفتند: پس ما (که توان انجام این کار را نداریم) هلاک و نابود شدیم. فرمود: از زیادی و باقیمانده غذای خود و خرمای خود و روزی خود و لباسهای کهنه و مندرس خویش ببخشید، تا به این وسیله، آتش غضب الهی را خاموش نمایید. حال با تو از بی‌اعتباری دنیا و مقداری ارزش و شرافت آن در

نظر گذشتگان و پیشینیان سخن خواهم گفت. پدرم، محمد بن علی بن الحسین (ع) برایم روایت کرد و گفت: آن گاه که امام حسین (ع) آماده سفر به کوفه شد، ابن عباس به نزدش آمد، و او را سوگند به خدا و پیوند خانوادگی داد تا مبادا حسین (ع) همان فرد مقتول در «طف» و «نینوا» باشد. حسین (ع) فرمود: قربانگاه خود را خوب می‌شناسم، و هیچ چیز دنیا در نظرم مهم‌تر از جدایی و فراق آن نیست، و هدفم همان است. سپس فرمود: ای ابن عباس! آیا می‌خواهی که تو را از برخورد امیرالمؤمنین با دنیا با خبر سازم؟ ابن عباس گفت: آری بسیار مشتاقم که آن را بشنوم. حضرت گفت: پدرم امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کرد که: روزی در فدک، آن گاه که فدک از آن فاطمه زهرا (ع) شده بود، بیل در دست مشغول کار بودم که ناگاه متوجه زنی شدم که به من نزدیک می‌شد، چون به آن زن نگریستم دلم به دنبال او پرواز کرد، از بس که زیبایی او در دل من اثر گذاشت، او را به بئینه، دختر عامی جحمی که یکی از زیباترین بانوان قریش بود. تشبیه کردم. آن زن به من گفت: ای پسر ابوطالب! آیا مایلی که با من ازدواج کنی تا تو را از این بیل زدن آسوده نمایم و بر گنجینه‌های زمین راهنمایی‌ات کنم تا از آن تو باشد، تا آن گاه که زنده‌ای، و پس از تو، از آن فرزندان باشد؟ پس به او گفتم: کیستی، تا تو را از خانواده‌ات خواستگارم کنم؟ زن در پاسخ گفت: دنیا هستم. به او گفتم: باز گرد و [صفحه ۲۷۶] شوهر دیگری جز من بجوی که شایسته من نیستی؛ آن گاه رو به بیل خود آوردم و این شعر را سرودم و خواندم: لقد خاب من غرته دنیا دنیه و ما هی ان غرت قرونا بنائل انتنا علی زی العزیز بئینه و زینتها فی مثل تلک الشمال فقلت لها غری سوای فانی عزوف عن الدنیا و لست بجاهل و ما انا و الدنیا فان محمدا احل صریحا بین تلک الجنادل و هیهات امنی بالکنوز و ودها و اموال قارون و ملک القبائل ایس جمیعا للفناء مصیرنا؟ و یطلب من خزائنها بالطوائل فغری سوای اننی غیر راغب بمافیک من عزو ملک و نائل فقد قنعت نفسی یما قد رزقته فشانک یا دنیا و اهل الغوائل فانی اخاف الله یوم لقائه و اخشی عذابا دائما غیر زائل [۹۷۶]. پس علی (ع) دنیا را بدرود کرده و در عهده (و به گردن) او هیچ حقی نسبت به احدی نبود، تا آن گاه که به لقاء الله پیوست، در حالی که تمامی وجودش ستوده بود و چیزی که قابل سرزنش و نکوهش باشد در او نبود. سپس دیگر امامان (ع) پس از او، از وی پیروی کردند و او را الگوی خویش قرار دادند و اعمال خود را به هیچ یک از آلودگی‌های دنیا نیامیختند. من بدین وسیله تمامی نیکی‌های دنیا و آخرت را از قول صادق مصدق، پیامبر خدا (ص)، به جانب ارسال داشتم و به سویت روانه ساختم، پس اگر تو به آن چه من تو را پند [صفحه ۲۷۷] دادم و در این نامه رهبری‌ات کردم عمل کنی و به کاربندی، و بردوش و عهده تو گناهان و خطاهایی به وزن کوه‌ها و به تعداد موج‌ها باشد، امید است که خدای عزیز و بزرگ با توانایی خویش از تو درگذرد. ای عبدالله! مبادا مؤمنی را بترسانی، زیرا که پدرم حدیث کرد از پدرش، و او از جدش علی بن ابیطالب (ع) که فرمود: هر که به چهره مؤمنی نگاه تند افکند، با این نظر که او را بترساند، خداوند، در روزی که جز سایه و پناه حق سایه‌ای نباشد، او را دچار وحشت سازد، و او را، و عضلات و کالبد و اندامهایش، را، به صورت و بسان مورچه محشور نماید تا آن گاه که وی را در جایگاهش قرار دهد. (در مقابل) حدیث کرد پدرم، از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) که فرمود: هر کس به داد در مانده‌ای از مؤمنان برسد، و او را پناه باشد، خداوند، در روزی که سایه عنایتی جز سایه لطفش نیست، به فریاد این بنده خواهد رسید، و او را از وحشت بزرگ قیامت در امان خواهد داشت، و از عاقبت زشت و نافرجام حفظ خواهند کرد. و آن کس که نیاز و حاجت برادر مؤمن خویش را روا سازد، خداوند حاجت‌ها و نیازهای بسیاری از او را برآورده می‌سازد، که یکی از آنها بهشت است. و آن کس که به برادر مؤمن خویش جامه‌ای بپوشاند، و او را از برهنگی نجات بخشد، خدای تعالی از لباس‌های سندس و دیبا و حریر بهشتی بر اندامش خواهد پوشاند، و تا آن گاه که لباس بر اندام آن مؤمن است، تأمین کننده‌اش مشمول عنایت خاص خداوندی، و پیوسته در خشنودی حق غوطه‌ور است. و هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند و وی را از گرسنگی برهاند، خداوند از بهترین خوراکی‌های بهشت نصیب او خواهد ساخت. و هر که برادر مؤمن خویش را از تشنگی نجات دهد، و آبی بنوشاند، خداوند از شراب خالص بهشتی به او می‌نوشاند. و هر فردی که به برادر مؤمن خود خدمتی کند، و به خدمتگزاری او قیام ورزد، خدا از بهترین خدمتگزاران

بهشتی بر خدمت او می‌گمارد، و او را با اولیاء طاهرینش هم‌نشین می‌نماید. و آن که برادر مؤمن خویش را سوار بر مرکب خود نماید، خداوند وی را بر مرکبی از مرکب‌های بهشتی سوار خواهد نمود، و فرشتگان مقرب، در روز قیامت، به وجود چنین فردی مباحثات می‌کنند. و هر کس برادر مؤمن خویش را، در ازدواج با همسری که مایه انس او و پشتیبان او، و [صفحه ۲۷۸] وسیله آسایش و آرامش خاطرش باشد، یاری رساند، خداوند از حورالعین به او تزویج خواهد نمود؛ و او را با هر کس که مورد مهر اوست، از صدیقین از اهل بیت پیامبر (ص)، و او هم از برادرانش، مأنوس و محشور خواهد ساخت و میان آن‌ها انس و همدمی به وجود خواهد آورد. و هر که برادر مؤمن خود را در برابر سلطان ستمگر کمک کند، خداوند او را به هنگام عبور از صراط، آن جا که گام‌ها در آن لرزان است، کمک می‌نماید. و هر که به ملاقات و دیدار برادر مؤمن خویش در منزل او برود، نه به خاطر احتیاج و نه از روی نیاز، در ردیف زائران و دیدار کنندگان خدا شمرده می‌شود و شایسته است بر خدا، آن را که به زیارتش شتافته، مورد بزرگداشت قرار دهد. ای عبدالله! باز پدرم، از پدرانش، از علی (ع) روایت کرد که او از پیامبر (ص) شنید که روزی به یاران خویش می‌گفت: ای مردم! همانا از ایمان بهره‌ای ندارد آن که به زبان اظهار ایمان کند، ولی به دل ایمان نیاورده باشد؛ پس در پی لغزش‌های او را در روز قیامت (نادیده نگرفته) پی‌گیری خواهد نمود، و در دنیا وی را در محدوده و داخل خانه‌اش رسوا می‌سازد. و باز پدرم، از پدرانش، از علی (ع) نقل کرد که او فرمود: خداوند از مؤمن و گرونده به خویش پیمان گرفته که: گفتارش تصدیق کرده نشود و راست پنداشته نگردد، و از دشمنش داد و انصاف نیند، و خشمش، جز با رسوایی و شکستن نفسش، شفا نگیرد و فرونشیند؛ چرا که مؤمن لجام شده و در قید و بند ایمان است. و این همه برای مدت زمانی کوتاه است که آسایشی طولانی در پی دارد. خداوند از مؤمن درباره اموری پیمان گرفته که ساده‌ترین و آسان‌ترین آن‌ها آن است که گرفتار مؤمنی شود که همان گفتار او را دارد (و با او هم عقیده است)، لیکن نسبت به او دشمنی و ستم می‌کند، و بر او رشک و حسد می‌برد، و گرفتار شیطانی شود که او را می‌فریبد، و گرفتار سلطانی شود که در جستجوی او باشد و لغزش‌های او را پی‌گیری نماید، و گرفتار کافری که ریختن خون او را تقویت دین به حساب آورد و هتک حرمت او را مغتنم شمارد؛ پس از این دیگر مؤمنی بر جای نمی‌ماند. ای عبدالله! و نیز حدیث کرد مرا پدرم، از پدران خویش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) که فرمود: جبرئیل نازل گشت و گفت: ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای بنده مؤمن، نامی از نام‌های خودم جدا ساختم، و او را مؤمن نامیدم، پس مؤمن از من است، و من از اویم، هر که مؤمنی را خوار سازد بناچار به پیکار با من برخاسته است. ای عبدالله! پدرم، از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) روایت کرده که روزی [صفحه ۲۷۹] فرمود: ای علی! با کسی مناظره و مجادله مکن تا آن که سرشت و باطن او را بنگری، پس اگر باطنی نیک داشت (او دوست خداست)، به درستی که خدای عزوجل دوست خود را خوار و ذلیل نخواهد ساخت، و اگر باطنی پست داشت زشتی‌هایش او را کافی است؛ و اگر تلاش تو بر آن باشد که با او کاری کنی بیش از آن چه گناهان و سرپیچی‌هایش از فرمان خدای عزیز و بزرگ با او کرده، چنین قدرت و توانی نخواهی داشت. ای عبدالله! و هم پدرم! از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: پایین‌ترین مرحله کفر آن است که فردی از برادر دینی خود کلمه و سخنی بشنود، و آن را به خاطر بسپارد تا روزی علیه او به کار گیرد، و او را بدین وسیله رسوا نسازد، این چنین افرادی را نصیبی از ایمان نیست، و راه نجات نمی‌باشد. ای عبدالله! و نیز پدرم، از پدران خویش، از علی (ع) نقل کرده که فرمود: هر که درباره مؤمنی، آن چه را با چشمان خویش دیده، و با گوش‌هایش شنیده، بگوید، و آن چیز عیبی بر مؤمن باشد و اهانتی محسوب شود و شخصیتش را تضعیف نماید، در این صورت این عیبجو از آن دسته کسانی به شمار آید که خدای عزوجل درباره آنان فرموده: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم» [۹۷۷] - کسانی که دوست دارند فحشا و زشتی‌ها را در میان، و در مورد، مؤمنان اشاعه و نشر دهند، آنان را عذابی دردناک خواهد بود - ای عبدالله! و همچنین حدیث کرد پدرم، از پدرانش، از علی (ع) که فرمود: آن کس که از برادر مؤمن خویش به قصد عیب‌گیری، و خرد کردن شخصیت او، مطلبی را نقل نماید، خداوند در روز قیامت او را هر چه

محکم تر به گناهی می‌گیرد و مجازاتش می‌نماید، تا آن گاه که گریزگاه و راه خلاصی از آن گفتار بیابد؛ ولی هرگز نخواهد توانست وسیله نجاتی فراهم سازد. و آن کس که دل برادر مؤمن خویش شاد گرداند، چنان است که اهل بیت پیامبرش را شاد نموده باشد؛ و هر که خاندان رسالت را شاد نماید، به یقین برای پیامبر خدا (ص) شادمانی ایجاد کرده است؛ و کسی که پیامبر حق را مسرور کند، خداوند متعال را خوشنود ساخته؛ و خوشنود کننده خداوند، شایستگی ورود به بهشت را یافته است. در پایان، تو را به تقوای پیشگی سفارش می‌کنم، و به آن که از خدا فرمانبری کنی و به رشته الهی چنگ زنی، چرا که هر کس به رشته الهی دست اندازد مطمئناً به راه راست هدایت شده است؛ پس تقوا پیشه‌ساز، و خوشنودی هیچ کس را بر رضایت و خوشنودی خدا [صفحه ۲۸۰] مقدم مدار، که این سفارش خدای عزوجل به بندگانش می‌باشد. چیزی جز تقوا پذیرفته نمی‌شود، و جز آن چیزی بزرگ به حساب نمی‌آید. و بدان که بر عهده مردم چیزی بزرگ‌تر از تقوا گذارده نشده است. این است سفارش و توصیه ما اهل بیت. پس اگر توان آن داری که به چیزی از دنیا، که فردای قیامت از آن بازخواست می‌شود، دست نیازی، چنین کن. عبدالله بن سلیمان نوفلی گوید: هنگامی که نامه امام صادق (ع) به نجاشی رسید، آن را خواند و گفت: به پروردگاری که جز او خدایی نیست سوگند، مولایم درست فرموده، هر کس به این نامه عمل کند نجات خواهد یافت؛ و خود نجاشی، تا پایان زندگی، پیوسته به آن عمل می‌کرد. [۹۷۸].

عبدالملک بن اعین، ابوزریس

از اصحاب امام باقر [۹۷۹] و صادق [۹۸۰] علیهما السلام بوده، و همان است که حضرت صادق (ع)، بعد از وفات او، با گروهی از اصحاب، بر مزار او رفت، و بر او ترحم و دعا کرد. [۹۸۱]. روایت شده که عبدالملک که گفت: برخاستم از نزد حضرت باقر (ع) در حالی که به هنگام برخاستن از فرط ناتوانی بر دست خود تکیه کرده بودم؛ پس گریستم. حضرت فرمود: چه می‌شود تو را؟ عرض کردم: امید داشتم که درک کنم این امر را، در حالی که نیرومند باشم. امام فرمود: آیا راضی نمی‌شوید که دشمنان شما بکشند یکدیگر را، و شما در خانه‌های خود ایمن باشید؛ همانا هرگاه وقت رسیدن امر ما شود، عطا می‌شود به هر نفری از شما نیروی چهل مرد، و دل‌های شما مانند پاره‌های آهن می‌گردد، و چنان باشد که اگر بر کوه‌ها حمله کنید از جای خود کنده شوند؛ و شما قوام زمین و خزانه‌داران آن باشید. [۹۸۲]. و روایت شده که روزی حضرت صادق (ع) به عبدالملک فرمود: چگونه فرزند خود را [صفحه ۲۸۱] ضریر نام نهادی؟ عرض کرد: چگونه پدر شما اسم شما را جعفر گذاشت؟ حضرت فرمود: زیرا که جعفر نام نهی است در بهشت، لیکن ضریر اسم شیطان است. [۹۸۳]. ابن حجر، در تقریب، از عبدالملک یاد کرده و می‌گوید: او شیعه راستگویی است و در صحیحین (بخاری و مسلم) از او حدیث نقل شده است. [۹۸۴].

عبیدالله بن علی بن ابی‌شعبه حلبی

اشاره

از اصحاب امام صادق (ع) [۹۸۵]، ثقه، جلیل‌القدر، و اصلش از کوفه است؛ لیکن چون او و پدر و برادرانش جهت تجارت به حلب می‌رفتند، حلبی نامیده شدند. [۹۸۶].

اولین تصنیف کننده کتاب در اسلام

آل ابی‌شعبه همگی ثقات و محل رجوع مردم بوده و عبیدالله بزرگ و وجیه ایشان است. او کتابی تصنیف کرده که بر حضرت

صادق (ع) عرضه نمودند، و آن جناب کتاب را تصحیح و تحسین نموده و فرموده: از برای مخالفین، در فقه، مثل این کتاب نیست. [۹۸۷]. گفته شده است: آن اولین کتابی بوده که شیعه تصنیف کرده است. [۹۸۸]. نویسنده گوید: این مطلب نمی تواند درست باشد، چون همان طور که ابن شهر آشوب گفته، اول کسی که کتاب در اسلام تصنیف کرد، حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. و ظاهراً همان کتاب علی (ع) است که در احادیث اهل بیت مذکور می گردد، و از آن احکام بسیاری نقل شده، و گاهی اهل بیت (ع) می فرمایند: «یافتیم آن را در کتاب علی (ع)». [۹۸۹]. بعد از امیرالمؤمنین (ع)، کسی که کتاب تصنیف کرده، سلمان فارسی (ره) است، و بعد [صفحه ۲۸۲] از او، ابوذر غفاری و سپس اصیغ بن نباته، و بعد از او، عبیدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین (ع) است که کتابی در قضایای حضرت علی (ع) نوشته و نیز کتابی مشتمل بر اسامی کسانی که در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین (ع) را داشتند، دارد. [۹۹۰]. و بعد از آن، صحیفه سجادیه را، مولای ما، حضرت زین العابدین (ع) مرقوم فرمود. و نیز از کسانی که در عصر امام صادق (ع) کتاب تصنیف کرده و به محضر حضرت عرضه داشته اند، عبدالملک بن جریح است که حضرت کتاب او را تصدیق نمود [۹۹۱]؛ و از مطالب آن استفاده می گردد که وی از بزرگان و ثقات شیعه و معتمدین است. [۹۹۲] او در سال ۱۴۹ وفات یافته است.

علاء بن رزین ثقفی

اشاره

ثقه ای جلیل القدر [۹۹۳] از اصحاب حضرت صادق (ع) [۹۹۴]، و از مصاحبین محمد بن مسلم ثقفی است، و نزد او فقه را آموخته [۹۹۵] و کتابی دارد که چهار گروه از بزرگان از او روایت می کنند. [۹۹۶]. در کافی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: یا دانشمند باش و یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان و چهارمی (دشمن اهل علم) مباش که به سبب دشمنی آنان هلاک شوی. [۹۹۷]. و نیز در کافی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از حضرت صادق (ع)، از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود: علامت مشتاق به ثواب آخرت، بی رغبتی نسبت به شکوفه بی ثبات دنیای نقد است. همانا بی رغبتی زاهد نسبت به دنیا، از آن چه خدای عزوجل [صفحه ۲۸۳] برایش از دنیا قسمت کرده، کاهش ندهد، اگر چه زهد کند؛ و حرص شخص حریص بر شکوفه دنیای نقد، برایش افزونی نیورد، اگر چه حرص زند؛ پس مغبون کسی است که از بهره آخرت خود محروم ماند. [۹۹۸]. از احمد بن محمد بن عیسی قمی [۹۹۹] روایت شده که گفت: به جهت طلب حدیث و اخذ روایت، به کوفه سفر کردم، و در آن جا حسن بن علی و شاء را ملاقات نمودم و از او خواستم که کتاب علاء بن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد. همین که آورد، گفتم: دوست دارم که به من روایت این دو کتاب را اجازه دهی. گفت: خدا تو را رحمت کند، چقدر عجله داری، برو از روی آن ها بنویس، بعد سماع کن. گفتم: از حوادث روزگار ایمن نیستم. گفت: اگر می دانستم از برای حدیث، مثل تو طالبی است، هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم؛ چه آن که من درک کردم که در این مسجد، نهصد تن از مشایخ را که هر یک می گفت: «حدیثی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما». [۱۰۰۰].

حسن بن علی و شاء فرزندان یاس صیرفی

نویسنده گوید: در این جا تذکر دو مطلب لازم است: اول آن که حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از بزرگان طایفه امامیه و از اصحاب حضرت ثامن الحجج (ع) است. او پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق (ع) بوده. [۱۰۰۱]. حسن از جدش الیاس روایت کرده که در وقت احتضار گفت: شاهد باشید! و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست؛ هر آینه شنیدم

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: نمی‌میرد بنده‌ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه (ع) را، پس آتش مس کند او را. و این کلام را دو سه بار اعاده کرد بدون آن که از او سؤال کنند. [۱۰۰۲]. حسن بن علی و شاء کتابی به نام «ثواب الحج و مناسک و نوادر» دارد. [۱۰۰۳]. مطلب دوم آن که از روایت احمد بن محمد بن عیسی قمی معلوم می‌شود که در سابق [صفحه ۲۸۴] اهالی قم چه اندازه خواهان حدیث بوده‌اند که برای فراگرفتن آن از قم به کوفه سفر می‌کردند؛ و هم اعتماد ایشان به اصول بوده، و روایت نمی‌کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع. اما افسوس و صد افسوس که امروزه علاقه و اشتیاق چندانی به حدیث و سخنان خاندان نبوت ندارند و این سرمایه را از کف داده‌اند. خداوند همه را به راه مستقیم هدایت فرماید.

علاء بن دراع اسدی

علاء به کسر عین. دراع، سازنده زره و یا فروشنده آن است، و در این جا نام پدر علاء می باشد. مرحوم شیخ طوسی، علاء، را از اصحاب امام باقر (ع) شمرده است. [۱۰۰۴]. شیخ کشی، از شعیب عقرقوفی، از ابی بصیر روایت کرده که گفت: روزی خدمت امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت از من سؤال فرمود که آیا به هنگام مرگ علاء حاضر شده بودم؟ عرض کردم: آری، و او می گفت که شما برایش بهشت را ضمانت کرده بودید، و از من خواست که این مطلب را یادآور شوم. حضرت فرمود: راست گفته است... [۱۰۰۵]. شیخ کشی روایت کرده، از ابی بصیر، که علاء اسدی والی بحرین بود، و هفتاد هزار دینار طلا و دواب غلام در آن جا به دست آورد. او تمامی آن‌ها را به حضرت صادق (ع) آورد، و عرض کرد: من از جانب بنی امیه والی بحرین بوده‌ام و این اموال را به دست آورده‌ام، حال به خدمت شما تقدیم می‌دارم، به جهت آن که می‌دانم خداوند عزوجل از این‌ها سهمی برای بنی‌امیه قرار نداده و تمامی آن‌ها مال شماست. حضرت فرمود: بیاور آن‌ها را. علاء مال‌ها را محضر حضرت گذاشت. آن جناب فرمود: قبول کردیم، و به تو بخشیدیم، و تو را حلال کردیم، و ضامن شدیم برای تو بهشت را بر خدا. [۱۰۰۶]. [صفحه ۲۸۵]

علی بن رئاب کوفی

ثقه، جلیل‌القدر [۱۰۰۷] و از بزرگان علمای شیعه است. [۱۰۰۸]. شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۱۰۰۹]، و در فهرست فرموده: علی بن رئاب کوفی، و ثقه‌ای جلیل‌القدر است، و اصلی کبیر دارد که جماعتی ما را به آن خبر دادند. [۱۰۱۰]. نجاشی گفته: علی بن رئاب کوفی است، و از امام صادق (ع) روایت کرده و از امام هفتم (ع) نیز روایت می‌کند. او چند کتاب دارد: کتاب وصیت، کتاب امامت و کتاب دیات، که جمعی از بزرگان این کتاب‌ها را از او نقل کرده‌اند. [۱۰۱۱]. علامه حلی، در قسم اول از خلاصه، گوید: علی بن رئاب کوفی است، اصلی دارد، و ثقه‌ای جلیل‌القدر است. [۱۰۱۲]. برادرش «یمان» از رؤسای علمای خوارج بود، و در هر سالی سه روز این دو برادر با هم مجتمع می‌شدند و مناظره می‌کردند و بعد از هم جدا می‌شدند، و دیگر به کلام، حتی به سلام، با هم مخاطبه نمی‌کردند. [۱۰۱۳]. حسن بن محبوب، در هر حدیثی که از علی بن رئاب می‌نوشت، پدرش او را تشویق می‌کرد. [۱۰۱۴]. در کتاب کافی، از حسن بن محبوب، از علی بن رئاب نقل شده که حضرت صادق (ع) فرمود: ما شخصی را مؤمن ندانیم تا آن که از تمامی امر ما پیروی کند و خواهان آن باشد. [صفحه ۲۸۶] همانا ورع از جمله پیروی امر ما و خواستن آن است. پس خود را به آن زینت دهید، خدا شما را بیامرزد، و به وسیله ورع دشمنان ما در تنگنا بگذارد و بر آنان غلبه کنید، خدا به شما رفعت دهد. [۱۰۱۵].

عمرو بن حریت، ابواحمد صیرفی اسدی

ثقه [۱۰۱۶]، و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است [۱۰۱۷] او کتابی دارد که عده‌ای آن را ذکر کرده‌اند. [۱۰۱۸]. و او همان است که دینش را بر امام صادق (ع) عرضه کرد، و عقاید خود را تذکر داد و حضرت او را تصدیق نمود: شیخ کشی، رحمه الله، از عمرو بن حرث روایت کرده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) در منزل برادرش عبدالله بن محمد بود، به خدمتش رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، چه چیز شما را به این منزل کشاند؟ فرمود: برای تفریح و گردش آمده‌ام. عرض کردم: فدایت کردم، اجازه می‌دهی دینم را به شما عرضه بدارم. فرمود: آری. عرض کردم: شهادت می‌دهم به اینکه شایسته پرستشی، جز خدای یگانه بی شریک، نیست و این که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست؛ و روز قیامت آمدنی است، و شکی در آن نیست، و این که خدا در گورشدگان را برانگیزاند؛ و شهادت می‌دهم که باید نماز را به پاداشت، و زکات را پرداخت، و ماه رمضان را روزه داشت، و (با شرط استطاعت) حج به جا آورد. و شهادت می‌دهم به ولایت حضرت علی بن ابیطالب (ع) بعد از رسول خدا (ص)، و بعد به ولایت حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع)، و بعد به ولایت حضرت علی بن الحسن (ع)، و بعد به ولایت حضرت محمد بن علی (ع)، و بعد به ولایت شما، پس از پدر بزرگوارت. شما امامان و پیشوایان من هستید، من بر این عقیده زنده هستم و بر این عقیده بمیرم و متدین به این دین می‌باشم. امام صادق (ع) فرمود: ای عمرو! به خدا سوگند، این دین من و دین پدران من است، و این همان عقیده‌ای است که در پنهان و آشکار بدان معتقدیم. (اما باید که به همین اکتفاء [صفحه ۲۸۷] نمایی، و طریق تقوی و ورع را التزام نمایی) پس از خدا پروا گیر و زبانت را، جز از سخن خیر، نگه دار. مبادا بگویی من خود وسیله رستگاری‌ام شده‌ام، بلکه این خداوند است که تو را هدایت فرموده؛ پس شکر نعمت‌هایی را که خدای عزوجل به تو داده بگزار. و از کسانی مباش که چون حاضر باشند، روبرو سرزنش شوند، و چون غایب شوند، غیبتشان را نمایند. و مردم را بر دوش خود سوار مکن (آنان را بر خود مسلط مساز و خود را رهیشان قرار مده)؛ زیرا اگر مردم را بر دوش خود سوار کنی، استخوان شانه‌ات به شکستن نزدیک شود. [۱۰۱۹].

عمر بن حرث (عدوالله)

نویسنده گوید: معروف به نام و اسم «عمرو بن حرث» چند نفرند، لیکن مشهور از ایشان دو نفرند: یکی همین که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است. و دیگری که به ظاهر در سلک اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود، لیکن از دشمنان خدا و منافقین و مستحق لعن [۱۰۲۰] او دارای خباثت ذاتی بود و تخلف از لشکر امیرالمؤمنین نمود. [۱۰۲۱] این شخص همان است که در کوفه سکونت اختیار کرد، و خانه‌ای برای خود بنا نمود، و میثم تمار به وی فرمود: من زمانی همسایه تو خواهم شد. و او گمان می‌کرد که مراد میثم آن است که می‌خواهد خانه یا بستانی در همسایگی او بخرد. او پیوسته در این اندیشه بود تا وقتی که میثم را بر در خانه او به دار آویختند، آن گاه، معنی فرمایش میثم را فهمید. [۱۰۲۲]. و این عمرو بن حرث همان است که در هنگام ورود اهل بیت سیدالشهداء صلوات الله علیه در مجلس ابن زیاد حاضر بود، و هنگامی که ابن زیاد بر حضرت زینب سلام الله علیها غضب کرد. گفت: ای امیر! این زن است، و زن به خاطر گفتارش مؤاخذه نمی‌شود. [۱۰۲۳].

عمران بن عبدالله بن سعد اشرفی قمی

اشاره

از اجلاء اهل قم، و از اصحاب و دوستان امام صادق (ع) [۱۰۲۴]، و از محبوبین آن حضرت بوده و حضرت او را بسیار دوست می‌داشت، و هر وقت بر آن حضرت، در مدینه، وارد می‌شد [صفحه ۲۸۸] از او تفقد می‌فرمود، و احوال اهل بیت و خویشاوندان و

بستگانش را جویا می‌شد. [۱۰۲۵]. وقتی عمران بر حضرت صادق (ع) وارد شد، آن جناب از او احوالپرسی فرمود و با او نیکویی و بشاشت نمود؛ چون برخاست برود، حماد ناب از آن حضرت پرسید: کیست این شخص که این نحو او مهربانی کردید؟ فرمود: این از اهل بیت نجباء است یعنی اهل قم، که اراده نمی‌کند ایشان را جباری از جباره، مگر این که خدا در هم می‌شکند او را. [۱۰۲۶]. روایت شده که عمران بن عبدالله، در منی، خیمه‌های بزرگ زنانه و مردانه با خود داشت، و آنها را برای امام صادق (ع) نصب می‌کرد. همین که حضرت، با اهل بیت خود، وارد شد، پرسید: این خیمه چیست؟ گفتند: عمران بن عبدالله قمی، این خیمه‌ها را برای شما درست کرده، حضرت در آن جا منزل کرد، و عمران را طلبید. عمران به حضور رسید و عرض کرد: این خیمه‌ها همان‌هایی است که امر کرده بودید برایتان بسازم. حضرت فرمود: این خیمه‌ها چند از کار در آمده؟ عمران عرض کرد: فدایت شوم، کرباسهای آن را خودم بافته‌ام و ساخته‌ام، و برای شما درست کرده‌ام، و به رسم هدیه تقدیم داشته‌ام، و دوست دارم که قبول فرمایید؛ و من آن پولی را که برای این کار فرستاده بودید، رد کردم. آن گاه حضرت دست عمران را گرفت و فرمود: از خدا می‌خواهم که صلوات فرستد بر محمد و آل محمد، و آن که تو و خاندانت را در سایه رحمت خود درآورد، روزی که سایه‌ای نباشد، جز سایه رحمت او (روز قیامت). [۱۰۲۷].

مرزبان بن عمران

فرزند عمران، مرزبان بن عمران از راویان اصحاب حضرت ابوالحسن الرضا صلوات الله علیه، و صاحب کتاب است. [۱۰۲۸]. وقتی خدمت حضرت رضا (ع) عرض کرد: سؤال می‌کنم از شما، از اهم امور نزد من، آیا من از شیعیان شماییم؟ فرمود: آری. عرض کرد: اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: آری. [۱۰۲۹].

عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

نویسنده گوید: عمران، برادری به نام عیسی بن عبدالله دارد که او نیز در نزد امام صادق (ع) و جاهت داشته، و آن جناب به وی عنایتی تمام داشته است. و او همان است که [صفحه ۲۸۹] امام صادق (ع) میان دیدگان او را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیت می‌باشی. [۱۰۳۰]. روایت شده که وقتی عیسی بر حضرت وارد شد، امام به او سفارش چیزهایی را فرمود، پس عیسی با آن جناب وداع کرد، و بیرون رفت. امام به وسیله خادمش او را برگردانید و دیگر باره او را به چیزهایی سفارش نمود، و سپس گفت: ای عیسی بن عبدالله! خدای عزوجل فرموده: امر کن اهل بیت را به نماز، و تو از ما اهل بیتی... [۱۰۳۱]. در مجالس شیخ مفید (ره)، از یونس بن یعقوب روایت شده که گفت: زمانی که در مدینه بودم، در یکی از کوچه‌های مدینه، حضرت صادق (ع) به من رسید و فرمود: یونس برو بر در خانه ما که در آن جا یک تن از خاندان ما منتظر نشسته است. من بر در خانه حضرت رفتم دیدم عیسی بن عبدالله در آن جا نشسته، به او گفتم: کیستی؟ گفت: از اهل قم می‌باشم. طولی نکشید حضرت در حالی که بر چهارپایی سوار بود تشریف آورد و وارد منزل شد و به ما فرمود: داخل شوید. همین که وارد شدیم، خطاب به من فرمود: چنان گمان می‌کنم که تو حرف مرا، که گفتم عیسی بن عبدالله از ما خاندان است، انکار داری؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم، عیسی بن عبدالله مردی از اهل قم است، چگونه از شما اهل بیت باشد؟ حضرت فرمود: ای یونس! بدان که عیسی بن عبدالله در حیات و ممات مردی است از ما. [۱۰۳۲]. در کافی، از علی بن زیاد، از پدرش روایت شده که گفت: خدمت امام صادق (ع) بودم که عیسی بن عبدالله قمی وارد شد. حضرت به او خوشامد گفت، و نزدیک خودش نشانید، سپس فرمود: ای عیسی بن عبدالله! از ما نیست و شرافتی ندارد کسی که در شهری باشد که صد هزار نفر یا بیشتر در آن جا زندگی کنند، و در آن شهر شخصی پارسا تر از او یافت گردد (از ما نیست کسی که از نظر تقوی بالاتر از دیگران نباشد). [۱۰۳۳].

عنوان بصری

وی در بین علمای رجال عنوانی ندارد، و لهذا به شرح حال او نپرداخته‌اند، فقط در کتب روایات از وی در چند مورد نام برده شده. علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، حدیث عنوان بصری را که مشتمل بر پنجاهای مهمی است، نقل کرده که ما متن آن را به شرح زیر [صفحه ۲۹۰] ذکر می‌کنیم: عنوان بصری گوید: سال‌ها بود که من از محضر مالک بن انس دانش فرا می‌گرفتم، ولی در آن روز که حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) از سفر کوتاه خود به مدینه بازگشت، و من حضورش را ادراک کردم، تصمیم گرفتم که در آینده شاگرد ابوعبدالله صادق (ع) باشم و به این مقام افتخار کنم، ولی امام به من فرمود: از من دست بردار، در خانه من آمد و رفت بسیار است، به علاوه من در شب‌ها و روزها اوراد و اذکاری دارم که سزاوار است هر کدام به وقت خود انجام شود؛ شما همان طور که در محضر مالک بن انس به کسب معرفت می‌پرداختی، از کار خویش دست باز مدار، و مرا به حال خویش بگذار. از این امتناع دلم شکست، با اندوه فراوان خانه‌اش را ترک کردم، و به خانه خویش برگشتم، و به خود گفتم: اگر جعفر بن محمد (ع) در پیشانی من فروغ سعادت می‌دید مرا از پیشگاه خود طرد نمی‌کرد. شب هنگام به مسجد رسول خدا (ص) رفتم و نماز گزاشتم و به قبر مطهر رسل الله (ص) سلام دادم و باز گشتم؛ و فردای آن روز بار دیگر به روضه رسول (ص) شرفیاب شدم و دو رکعت نماز گزاشتم و دست به آسمان بلند کردم و گفتم: «سألك يا الله يا الله ان تعطف على قلب جعفر و ترزقني من علمه ما اهتدي به الي صراطك المستقيم»، بار الها از تو می‌خواهم قلب جعفر بن محمد (ع) را به من مهربان سازی و از علم او برخوردارم فرمایی تا در روشنایی علم او صراط مستقیم را بشناسم. و از آن جا به خانه‌ام آمدم. دیگر رغبتی نداشتم که به محفل مالک بن انس پا بگذارم؛ زیرا عشق امام صادق (ع) چنان بن قلب من ریشه کرده بود که جز او و محضر او، همه چیز را از یاد برده بودم و شب و روز در خانه خود به کنج عزلت خزیده بودم، و جز برای نماز از خانه پا بیرون نمی‌گذاشتم. بالاخره طاقتم طاق شد، دیدم نمی‌توانم در این کنج عزلت قرار بگیرم برخاستم جامه و رداء پوشیدم و رو به سوی خانه امام صادق (ع) نمودم. در خانه او از خدمتکارش اجازه خواستم که امام را ببینم. خدمتکار پرسید: چه کار دارید؟ گفتم: «السلام على الشريف»، می‌خواهم بر شریف [۱۰۳۴] سلام کنم. خدمتکار معذرت خواست، و گفت: اما بر سجاده عبادت ایستاده است و مشغول نماز خواندن است. اندکی به انتظار نشستم، دیدم، همان خدمتکار بار دیگر آمد و گفت: «ادخل على بركة الله»، اجازه داد. خوشحال شدم. امام تازه از نماز فراغت یافته بود. سلام کردم. بر جواب سلام من اضافه کرد: بنشین که مغفرت الهی نصیب تو باد. رو به [صفحه ۲۹۱] رویش نشستم. چند لحظه‌ای مکث کرد و آن گاه فرمود: کنیه شما چیست؟ گفتم: ابوعبدالله. فرمود: این کنیه را خدا برای تو ثابت کند، و توفیق رفیقت سازد، چه حاجتی داشتی؟ در دل گفتم: اگر از این دیدار جز همین دعا بهره دیگری نبرم، برای من همین دعا که در حق من فرمود بس است. دوباره پرسید: چه می‌خواهی؟ گفتم: از درگاه خدا مسئلت کردم که قلب تو را به من مهربان فرماید، و از علم تو بهره‌مندم سازد، و امیدوارم دعای من مستجاب شود و تو با من بر سر لطف و مرحمت در آیی. امام فرمود: گوش کن اباعبدالله! علم متاعی نیست که در نتیجه تعلم و تحصیل به دست آید، «انما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالی ان يهديه»، بلکه علم نوری است که پروردگار متعال در قلب‌های تهذیب شده بر می‌افروزد، و در پرتو همان نور را به راه راست هدایتش می‌کند. شما که علم را می‌جوئید، خوب است نخست در نفس خود حقیقت عبودیت را بجوئید، و بعد علم را به خاطر عمل فراگیرید، و رموز دانش را از خدا بخواهید تا به شما بازش بگذارد. گفتم: «یا شریف». امام صادق (ع) در این جا حرف مرا برید و فرمود: به من شریف نگوئید، به من بگوئید: یا اباعبدالله. «قال عنوان: فقلت: یا اباعبدالله ما حقيقة العبودية؟» «فقال الامام (ع): ثلاثة اشياء: ان لا يری العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا، لان العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال مال الله يضعونه حيث امرهم الله به، و لا يدبر العبد لنفسه تدبيرا، و جملة اشتغاله فيما امره تعالی به و نهاه عنه». گفتم: یا اباعبدالله، حقیقت عبودیت چیست؟ در جوابم فرمود: حقیقت عبودیت محصول سه خصلت است: اول:

آن که بنده برای خود در این جهان مال و ملکی نشناسد، زیرا بنا به قاعده بندگی و بردگی آن کس که بنده و برده است در برابر مولای خود مالک هیچ، حتی نفس خویش، نیست؛ هر چه دارد همه را مال خدا بشمارد، و در همان راه که با رضای خدا قرین است به مصرفش رساند. دوم: بنده‌ای که می‌خواهد به حقیقت عبودیت برسد نباید به خاطر خویش تدبیر و چاره‌جویی کند. سوم: همواره به دین خود بیندیشد و فکر کند که پروردگار او را به چه امر کرده و از چه نهی فرموده است. هنگامی که بنده، خویشتن را صاحب مال و مالک ملک نشمارد، به مال و ملک دنیا حریص نخواهد بود و از انفاق دینار و درهم نخواهد ترسید، و مال دنیا را به همان ترتیب که [صفحه ۲۹۲] خدای او فرمان داده خرج خواهد کرد. هنگامی که بنده، خویشتن را شایسته تدبیر و چاره‌جویی نداند، مصیبت‌های دنیا در چشمش، با همه عظمت خود، کوچک خواهد نمود، و حوادث زندگی را با بردباری و تسلیم خواهد پذیرفت. هنگامی که بنده به اوامر و نواهی الهی بیندیشد، و در فکر دین خود باشد، هرگز به خودنمایی و جاه‌فروشی در اجتماع نخواهد پرداخت، و در راه مفاخره و مباهات، برای خویشتن درد سر فراهم نخواهد ساخت. و هنگامی که خداوند متعال بنده خویشتن را بدین سان خصلت اکرام فرماید، دنیا، و مردم دنیا، و اهریمنان دنیا، در چشم و دل او کوچک و ناچیز جلوه کند. یک چنین انسان، هرگز در جمع مال حرص نزند و در سیه مال افتخار نکند و به دیگران کبریا و نخوت نفرشد، و بدان چه در ملک مردم است چشم طمع نگشاید، و عمر خویش را به بطالت صرف نکند. این نخستین پایه تقوی است. قال الله تبارک و تعالی: «تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین» [۱۰۳۵] ما سعادت را در آخرت به کسانی و خواهیم گذاشت که در دنیا برتری نجویند و فساد نیانگیزند، و سعادت و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است. عنوان بصری گوید: یا ابا عبدالله، نصیحتم فرمای. فرمود: «اوصیک بتسعه اشياء فانها وصیتی لمیدی الطريق الی الله تعالی و الله اسأل ان یوفقک لاستعماله: ثلاثه منها فی ریاضه النفس و ثلاثه منها فی الحلم و ثلاثه منها فی العلم فاحفظهما و ایاک و التهاون بها»، تو را به نه حکمت وصیت کنم؛ من سالکان طریق را به همین نه کلمه وصیت گویم، و از درگاه پروردگار متعال مسئلت جویم که تو را در انجام این وصایای نه گانه یاری فرماید. از این نه سخن، سه سخن به ریاضت نفس، و سه سخن به حلم، و سه سخن به علم بستگی دارد. این نه سخن را به یاد دار و، زنهار، در انجام آن کسالت و اهمال روا مدار. عنوان گوید: حواسم را جمع کردم و قلبم را از اندیشه‌های گوناگون تهی ساختم و با فکری آسوده و خاطری تهذیب شده به سخنان امام صادق (ع) گوش هوش فراداشتم. امام چنین فرمود: اکنون آن سه حکمت که به ریاضت نفس تعلق دارد: اول: آن جا که در نفس خویشتن اشتها نمی‌یابی، زنهار از خوردن پرهیز؛ زیرا ناخواسته خوردن، خورنده را احمق و ابله پیروارند، و به هوش باش که جز به هنگام گرسنگی لب به [صفحه ۲۹۳] طعام نیالایی. دوم: از سفره لقمه حلال برداری، و در نخستین لقمه نام پروردگار بر زبان آوری. سوم: فراموش مکن که رسول اکرم (ص) فرمود: «ما ملاء آدمی وعاء اشترا من بطنه فان کان و لا بد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه»، هرگز آدمی زاده ظرفی را که ناهنجارتر از شکم وی باشد، آکنده نسازد، و در آن هنگام که گرسنگی طاقت از کفش بریاید، انبار شکم را به سه قسمت تقسیم کند: یک قسمت را طعام، و یک قسمت را به نوشیدنی، و قسمت سوم را به نفس خویشتن و ابگذار. و اما آن سه سخن که باید در حلم گفته شود: اول: در پاسخ آن کس که گریبان تو گیرد و گوید: اگر یک دشنام دهی، ده دشنام خواهی شنید، چنین گوی: اگر ده دشنام دهی، یک دشنام هم نخواهی شنید. دوم: به آن کس که تو را به ناهنجار یاد کند، چنین جواب گوی: این خصلت‌ها که به من نسبت داده‌ای اگر در من موجود است، به درگاه خدا استغفار می‌کنم و از قدرت و رحمت او مسئلت می‌دارم که مرا از این خصال نکوهید برهاند، و اگر در من چنین خصلتی موجود نیست، و تو به ناحق تهمت می‌زنی، باز از درگاه الهی می‌خواهم که این گناه را بر تو ببخشد. سوم: با دشمنان خویش مدارا کن، و اگر تو را به آزار و ایذاء تهدید کرده‌اند، تو آنان را به محبت و دعا نوید ده. و آن سه که مربوط به علم است: اول: از دانشمندان علم فراگیر و آن چه را که نمی‌دانی از پرسیدنش ننگ مدار؛ ولی، زنهار، از سر هزل و لهو پرسش مکن و قیمت وقت را بشناس. دوم: هرگز خودسرانه در مسائل سخن مگویی، و علم را

حقیر مگیر، و جانب احتیاط را هرگز فرومگذار. سوم: گردن خویش را، زنهار، برای مردم پل مساز و از اعطای فتوی، آن چنان که از شیر می‌گریزی، بگریز. عنوان بصری گوید: در این هنگام امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود: اکنون از حضور من برخیز و برنامه اذکار و اوراد مرا درهم مشکن، آن چه گفتنی بود با تو باز گفتم، و السلام علی من اتبع الهدی. [۱۰۳۶]. [صفحه ۲۹۵]

حرف (ف)

فیض بن مختار جعفری کوفی

از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت کاظم علیهم السلام است. او ثقه و مورد اعتماد ائمه (ع) بوده [۱۰۳۷]، و شیخ مفید (ره) او را از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام و خواص او شمرده، و از ثقات فقهای صالحین می‌داند. [۱۰۳۸]. او همان است که روایت معروف، از امام صادق (ع)، که نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) است را نقل کرده: علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از کتاب غیبت نعمانی، از فیض بن مختار، روایت کرده که گفت: از حضرت امام جعفر صادق (ع)، راجع به مسئله‌ای، سؤال کردم. حضرت سؤال مرا جواب فرمود. اسماعیل، فرزند حضرت، از جواب امام، اظهار شگفتی نموده، عرض کرد: «یا اباته لم یحفظ»، ای پدر، هیچ گاه چنین سخنی از شما نشنیده‌ام! حضرت فرمود: ای پسرک من! به همین جهت است که پیوسته به تو سفارش می‌کنم که از من مفارقت نکنی و غافل از خدمت و محضر من نشوی؛ و چون تو عالم به مسائل نیستی همواره به تو گفته‌ام که با من باشی تا از علوم من بهره‌مند شوی. اسماعیل برخاست و رفت. من خدمت حضرت عرض کردم: فدایت شوم، چه شده که اسماعیل ملازم خدمت شما نمی‌شود، تا چون شما درگذری، امور (امامت) را مفوض به او فرمایی، چنان که امور بعد از پدرت به شما مفوض شد. حضرت فرمود: ای فیض! اسماعیل نسبت به من، مانند من نسبت به پدرم نیست. عرض کردم: فدایت شوم، بی‌شک و شبهه، [صفحه ۲۹۶] چون شما درگذری، مردم بر او وارد شوند؛ و اگر واقع شود آن چه ما از آن می‌ترسیم، و سؤال می‌کنم از خدا عافیت را در آن، پس ما به جانب که باید برویم؟ حضرت سکوت فرمود. من برخاستم و زانوی آن بزرگوار را بوسیدم، و عرض کردم: رحم کن بر پیری من، «فانما هی النار»، اگر بعد از شما ندانیم که باید به چه کسی توسل جوییم، جای ما در آتش خواهد بود (یا آنکه ندانستن ما، خلیفه بعد از شما را، آتشی است سوزان) به درستی که من، به خدا سوگند، اگر می‌دانستم پیش از شما خواهم مرد هیچ باکی نداشتم، و لیکن می‌ترسم از اینکه بعد از شما در دنیا زنده بمانم. حضرت به من فرمود: به جای خود بنشین. بعد از آن برخاست و پرده‌ای را که در کنار اتاق آویخته بود بالا زد و پشت پرده رفت، و پس از چند لحظه مرا صدا زد و فرمود: داخل شو. چون من به آن محل وارد شدم، دیدم آن جا مسجد آن حضرت است. حضرت در آن جا نماز خواند، آن گاه منحرف از قبله نشست؛ من نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفتم که ناگاه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد، و در آن وقت به سن پنج سالگی بود، و در دست خود تازیانه‌ای داشت. امام صادق (ع) او را بر روی زانوی خود نشانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد، این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: به برادرم علی گذشتم این را به دست داشت، و بهیمه‌ای را می‌زد، که از دست او گرفتم. آن گاه حضرت فرمود: ای فیض! همان صحف ابراهیم و موسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت آن را به علی (ع) سپرد و او را بر آن امین دانست، و بعد از آن، امین ساخت علی (ع) بر آن، حسن (ع) را، و بعد از آن حسن (ع)، ایمن قرار داد بر آن، حسین (ع) را، و سپس امین قرار داد حسین (ع)، بر آنها، علی بن الحسین (ع) را، و بعد از آن، امین گردانید علی بن الحسین (ع) محمد بن علی (ع) را، و امین گردانید مرا بر آنها پدرم و آنها اکنون در نزد من است، و من امین دانستم بر آنها پسر من را، با کمی سنش، و اینک نزد اوست. فیض گوید: مراد آن حضرت را دانستم، لیکن گفت: فدایت شوم، بیانی

زیاده بر این می خواهم. فرمود: ای فیض! پدرم هر گاه می خواست که دعایش مستجاب شود، مرا در طرف راست خود می نشاند و دعا می کرد و من آمین می گفتم، پس دعای او مستجاب می گشت، و من نیز با این پسر چنین هستم؛ و دیروز هم تو را در موقف به خیر یاد کردیم. من از شوق گریستم و گفتم: سید من! زیادتیر کن بیان را. فرمود: هر گاه پدرم به سفر می رفت من نیز با او بودم: موقعی که بر روی راحله خود می خواست بخوابد، من راحله خود را نزدیک راحله او می بردم و بازوی خود را بالش او قرار می دادم، یک میل و دو میل راه، تا از خواب [صفحه ۲۹۷] برمی خاست، و این پسر نیز با من چنین می نماید. عرض کردم: فدایت شوم، بیشتر بفرمایید، فرمود: من می یابم از این پسر آن چه را که یعقوب از یوسف یافت. گفتم: ای سید من! زیاده بر این بفرما. فرمود: این همان است که از آن سؤال نمودی، اقرار کن به حق او. من برخاستم و سر مبارکش را بوسیدم و برای او دعا کردم. سپس فیض اجازه خواست که به بعضی، مطلب را اظهار کند، حضرت فرمود: با اهل و اولاد و رفقای بگو. فیض در آن سفر با عایله رفته بود، چون به آنان اطلاع داد، همگی شکر و حمد خدای را به جا آوردند. یکی از رفقای فیض، یونس بن ظبیان بود. چون به یونس خبر داد، او گفت: باید خودم از آن حضرت بلاواسطه بشنوم. و او مردی عجول بود. پس به سوی خانه حضرت روانه شد، فیض هم به دنبالش رفت. همین که به در خانه آن جناب رسید، صدای حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض به تو گفته، سکوت نما و قبول کن. یونس عرض کرد: شنیدم و اطاعت کردم. فیض گوید: بعد از آن، چون داخل شدم بر امام صادق (ع) به من فرمود: فیض! با یونس مدارا کن (یا مرافقت کن). عرض کردم: چنان می کنم. [۱۰۳۹]. [صفحه ۲۹۹]

حرف (م)

محمد بن علی بن نعمان صیرفی کوفی (مؤمن طاق)

اشاره

محمد بن علی بن نعمان، ابوجعفر، کوفی صیرفی معروف به احوال و ملقب به مؤمن طاق یکی از ثقات [۱۰۴۰] و برجستگان اصحاب امام صادق (ع) [۱۰۴۱] است [۱۰۴۲] که لقب مؤمن طاق دارد [۱۰۴۳]؛ چون در طاق المحامل کوفه دکانی داشته؛ نه آن چنان که صاحب قاموس و تاج اللغة گفته اند که طاق قلعه ای در طبرستان بوده و محمد بن نعمان در آن جا سکونت داشته [۱۰۴۴]، که این اشتباه است. در زمان محمد بن نعمان پول قلبی پیدا شده بود که اکثر مردم تشخیص نمی دادند، مؤمن طاق قلب و سالم را از یکدیگر تشخیص می داد و از هم جدا می کرد، لهذا دشمنان وی و بدخواهان مذهب جعفری، او را شیطان طاق می خواندند. [۱۰۴۵]. مؤمن طاق نیز، مانند هشام بن حکم، در علم کلام قدرتی تمام داشت، و از متکلمان عصر خویش محسوب می گشت [۱۰۴۶]، و امام صادق (ع) در این زمینه او را ستوده بود. [۱۰۴۷]. او مصنفات بسیاری، مانند: کتاب الاحتجاج در امامت امیرالمؤمنین (ع) و کتاب رد بر [صفحه ۳۰۰] معتزله در امامت مفضل، و کتابی در امر طلحه و زبیر و عایشه [۱۰۴۸]، و کتابی در رد خوارج و مناظراتش با آنان، و کتابی در مجالس وی با ابوحنیفه و فرقه مرجئه دارد. [۱۰۴۹]. او کتابی نیز به نام «افعل لا تفعل» دارد که مرحوم ثقه الاسلام آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی، قدس سره، در الذریعه، فرموده: «کتاب افعل لا تفعل لا بی جعفر محمد بن علی بن نعمان بن ابی طریفه البجلی الاحول الصیرفی الاحول الملقب بمؤمن الطاق یروی عن الامام ابی عبدالله الصادق علیه السلام و هو احد الاربعه الذین هم احب الناس الیه احياء و امواتا. قال النجاشی: رایت هذا الكتاب عند احمد بن ابی عبدالله الحسین عبيدالله بن الغضائری و هو کتاب کبیر حسن»، صاحب کتاب افعل لا تفعل، ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان احوال صیرفی است که ملقب به مؤمن طاق است، و از امام صادق (ع) روایت می کند، و او جزء چهار نفری است که، مرده و زنده ایشان، محبوب ترین مردم نزد امام جعفر صادق (ع) بوده. نجاشی گفته: من آن کتاب را نزد ابن غضائری دیده ام، و آن کتاب بزرگ و خوبی است. [۱۰۵۰]. مؤمن

طاق مناظرات و مباحثاتی با مخالفین داشته که ما بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

مؤمن طاق و ضحاک شاری

علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از رجال کشی، نقل کرده که یکی از خارجیان به نام ضحاک در کوفه خروج کرد، و نام خود را امیرالمؤمنین گذاشت، و مردم را به مرام خویش می‌خواند. مؤمن طاق نزد او رفت. همین که پیروان ضحاک او را دیدند وی را بگرفتند و نزد ضحاک بردند. مؤمن طاق به ضحاک گفت: من مردی با بصیرت در دینم، و شنیده‌ام که تو موصوف به عدل و انصافی، لهذا دوست دارم جزء پیروان تو باشم. ضحاک به اصحاب خود گفت: اگر این مرد با ما یار و همکار گردد بازار ما رواج و رونقی بهتر خواهد گرفت. آن‌گاه مؤمن طاق به ضحاک گفت: چرا از علی (ع) تبری می‌کنید، و قتال و جدال با او را حلال می‌دانید؟ ضحاک گفت: برای این که او در دین خدا حکم گرفت و هر کس در دین خدا حکم گیرد، قتل و جدال او، و بیزاری از او، حلال است. مؤمن طاق گفت: پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم، و هرگاه حجت و دلیل تو بر حجت و دلیل من غالب آید، در سلک اصحاب تو درآیم؛ و مناسب آن است، به جهت تمیز صواب و خطای [صفحه ۳۰۱] هر یک از من و تو در مناظره، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطایش ادب سازد و از برای مصیبت به صواب حکم نماید. ضحاک به یکی از اصحاب خود اشاره کرد و گفت: این مرد در میان من و تو حکم باشد، چون مردی عالم و فاضل است. مؤمن طاق گفت: این مرد را حکم می‌سازی در دینی که من آمده‌ام تا با تو مناظره کنم؟ ضحاک گفت: آری. مؤمن طاق رو به اصحاب ضحاک کرد و گفت: اینک صاحب شما، در دین خدا، حکم گرفت، دیگر خود دانید. اصحاب ضحاک، همین که آن گفتار را شنیدند، چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند تا هلاک شد. [۱۰۵۱].

مؤمن طاق و ابوخرده

علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از کتاب احتجاج طبرسی، از اعمش روایت کرده گفت: شیعه و محکمه [۱۰۵۲] در کوفه به نزد ابونعیم نخعی گرد آمدند، و مؤمن طاق در آن جا حاضر بود. ابن ابی‌خرده به شیعیان گفت: من اثبات می‌کنم که ابوبکر افضل از حضرت علی (ع) و جمیع صحابه پیغمبر (ص) بوده، به جهت چهار چیز، و کسی قدرت بر رد آن را ندارد و آن چهار امر این است: اول: ابوبکر در خانه پیامبر (ص) مدفون شد. دوم: با رسول خدا (ص) در غار بود. سوم: آخرین نماز را با مردم به جا آورد، قبل از رحلت رسول خدا (ص). چهارم: اوست، ثانی اثنین، صدیق از امت. ابوجعفر مؤمن طاق گفت: ای پسر ابی‌خرده! من تقریر می‌کنم برای تو که علی (ع) افضل از ابوبکر و جمیع صحابه پیامبر (ص) بوده، به همین چهار چیزی که ذکر کردی، و اینکه آن‌ها برای ابوبکر عیب و نقص بوده؛ و ملزم می‌سازم تو را به اطاعت امیرالمؤمنین (ع) به سه جهت: اول از قرآن که خداوند وصف فرموده او را، دوم نص رسول خدا (ص) بر او، سوم به دلیل عقل، و اتفاق کرده‌اند همه بر آنها. سپس مؤمن طاق گفت: ای پسر ابی‌خرده! مرا خیر ده از خانه‌هایی که رسول خدا (ص) از خود باقی گذاشت، و خداوند مردم را از ورود در آن، مگر به اذن آن حضرت، [صفحه ۳۰۲] منع کرده، آیا رسول خدا (ص) آن خانه‌ها را ارث قرار داد بر اهل و اولادش یا آن‌ها را صدقه قرار داد برای مسلمانان؟ بگو کدام یک از این دو بوده؟ از سؤال مؤمن طاق سخن ابی‌خرده قطع شد و هیچ نتوانست بگوید، و اشتباه خود را در آن چه گفته بود فهمید؛ و چون نتوانست پاسخی دهد، مؤمن طاق گفت: اگر رسول خدا (ص) آن خانه‌ها را ترکه گذاشته بود که از برای اولاد و زن‌های خود میراث باشد، هنگامی که از دنیا رفت نه زن در خانه داشت و عایشه دختر ابوبکر در نه یک از هشت یک آن خانه سهم داشت؛ چگونه صاحب تو را در آن دفن کرد در حالیکه یک ذرع در یک ذرع از آن خانه به او نمی‌رسید؟ و اگر آن خانه صدقه بود از برای مسلمانان، پس بلیه اعظم و بزرگ‌تر خواهد بود؛ زیرا که نمی‌رسد از آن خانه به ابوبکر پدر عایشه، مگر آن

مقداری که به ادنی فردی از مسلمانان، و دخول در آن منزل در زمان حیات و بعد از وفات آن حضرت، بدون اذن آن جناب، معصیت بود، مگر از برای علی بن ابیطالب علیه السلام و اولاد آن جناب؛ زیرا که خدای تعالی حلال فرموده بود از برای ایشان آن چه را که حلال ساخته بود از برای رسول خدا (ص). سپس مؤمن طاق گفت: شما می دانید که رسول خدا (ص) امر فرمود به بستن تمام درهایی که به مسجد باز می شد به غیر از در خانه علی (ع). ابوبکر خواهش کرد که پیامبر (ص) اجازه مرحمت کند سوراخی از خانه اش به مسجد باز کند، پیامبر اذن نداد، و جناب عباس عموی پیغمبر اکرم (ص) همین که درهای مسجد را بستند و در خانه علی علیه السلام را باز گذاشتند، غضبناک به مسجد آمد، رسول خدا (ص) خطبه ای خواند و در خطبه فرمود: خدای تعالی امر فرمود به موسی و هارون که در مصر خانه هایی برای خود بسازند و دستور داد که در مسجد ایشان کسی بیتوته نکند، و کسی با همسرش نزدیک نکند، مگر موسی و هارون و ذریه ایشان. و سپس فرمود: نسبت علی بن من به منزله هارون است نسبت به موسی، و ذریه علی مثل ذریه هارون می باشند، و حلال نیست از برای احدی که نزدیکی کند با همسر خود در مسجد رسول خدا (ص) و حلال نیست که بیتوته کند در آن کسی، مرگ علی (ع) و ذریه آن جناب. سپس همه حضار گفتند: چنین است که تو گفتی. مؤمن طاق به ابوخرده گفت: ربع دین تو رفت؛ و این منقبتی بود از برای صاحب من که مخصوص به اوست، و نیز عیبی بود برای صاحب تو (ابوبکر). و اما قول تو که گفتی: «ثانی اثنین اذهما فی الغار» [۱۰۵۳] - دومی از دو تن هنگامی که [صفحه ۳۰۳] در غار بودند - پس خبر ده مرا، آیا خداوند فرو فرستاده سکینه و آرامش را بر رسول خدا (ص) و مؤمنین در غیر غار؟ ابن ابی خدره گفت: آری، مؤمن طاق گفت: پس به تحقیق که خدا خارج کرد صاحب تو را در غار از سکینه و آرامش، و مخصوص گردانید او را به حزن؛ و جای علی (ع) آن شب در فراش رسول خدا (ص) بود، و فدا کرد جان خود را راه آن حضرت؛ آیا این افضل است یا بودن با پیغمبر (ص) در غار؟ همه حضار تصدیق گفته مؤمن طاق را نمودند. آن گاه مؤمن طاق گفت: ای ابی خدره! نصف دین تو از دست رفت. و اما قول تو که گفتی: ثانی اثنین، صدیق امت است، به درستی که خدا واجب ساخته بر صاحب تو استغفار از برای علی بن ابیطالب (ع) را، در آن جا که فرموده: «و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان» [۱۰۵۴] - و آنان که آمدند بعد از ایشان، می گویند: بار خدایا، پیامر ما را و برادران ما را که سبقت گرفتند به ما در ایمان - یعنی مسلمانان مکلف بودند که طلب آمرزش کنند از برای سابقین در ایمان، و شک نیست در این که علی (ع) سابق جمیع مردم بود در ایمان، پس اگر ابوبکر داخل در مسلمانان باشد، خداوند او را به طلب آمرزش از برای علی بن ابیطالب (ع) مکلف ساخته. و آن چه را که ادعا کردی او صدیق امت است، این اسم را مردم تعیین کردند، و آن کسی که نام گذاشته شده به این نام در قرآن، و شهادت داده قرآن از برای او به صدق، او اولی است به صدق و تصدق از کسی که مردم او را نام گذاشته باشند؛ و به تحقیق که علی (ع) در منبر بصره فرمود: منم صدیق اکبر که ایمان آوردم و تصدیق کردم که آن حضرت را، پیش از ابوبکر. حضار تصدیق قول او را نمودند. پس مؤمن طاق به ابن ابی خدره گفت: سه ربع دین تو رفت. و اما قول تو که ابوبکر با مردم نماز خواند در آخر عمر پیغمبر اکرم (ص)؛ تو ثابت کردی از برای او فضیلتی را که نبود از برای او، به درستی که مطلب به تهمت نزدیک تر است تا به فضیلت؛ چون اگر امامت به امر رسول الله (ص) بود پیامبر وی را عزل نمی ساخت، در حالی که پیغمبر (ص)، همین که دید ابوبکر برای نماز با مردم تقدم جست، بیرون آمد و وی را کنار زد و از آن مقام عزل ساخت؛ و این عمل از ابوبکر، یکی از دو چیز بود: یا حيله ای کرده بود، که رسول خدا (ص) با آن بیماری شدید که داشت مبادرت به برکناری او از محراب نمود تا آن که بعدا احتجاج نکند بر مردم بر آن نمازی که خواند، و یا آن که از اول به [صفحه ۳۰۴] اذن رسول خدا (ص) بود، سپس به امر خدا او را از امامت جماعت معزول ساخت. چنانکه در قضیه تبلیغ سوره براءت است که اول رسول خدا (ص) تبلیغ آن سوره را، به اهل مکه، به ابوبکر مفوض فرمود، لیکن همین که برای تبلیغ سوره براءت رفت، جبرئیل نازل شد و گفت که باید به دست خود یا کسی که از تو باشد این کار را انجام دهی. پس رسول خدا (ص)، علی (ع) را به دنبال او فرستاد و سوره را از او گرفت و او را از آن کار عزل فرمود.

در هر حال ابوبکر مذموم باشد، زیرا آشکار شد آن چه مستور و پوشیده بود از او، و این دلیل روشنی است که ابوبکر را صلاحیت جانشینی رسول خدا (ص) نبود و او مأمور به امری نگشت. مردم گفتند: راست گفتی. پس ابوجعفر مؤمن طاق به ابن ابی خدره گفت: تمام دین تو رفت و رسوا شدی، در حالیکه می خواستی صاحبت را مدح کنی. آن گاه مردم به مؤمن طاق گفتند: اکنون تو دلیل خود را بر وجوب اطاعت علی (ع) بیان کن. مؤمن طاق گفت: اما از قرآن، گفته خدای تعالی است که فرموده: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» [۱۰۵۵] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید از پروردگار خود پروا گیرید و با راستگویان باشید - پس علی (ع) را با صفت صدق و راستی یافتیم، در آن جا که ذکر شده: «و الصابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون» [۱۰۵۶] - و آن کسانی که صابرند در سختی‌ها و در زیان و رنجوری و هنگام گیر و دار جنگ، آن جماعتند کسانی که راست گفتند و آن جماعتند پرهیزکاران - و اجماع است بر این که علی (ع) اولی است به این صفات از جمیع مردم؛ زیرا که آن حضرت هرگز از جنگی فرار نمود، چنان که دیگران در جنگ‌ها در مواضع متعدده گریختند. مردم تصدیق قول او را نمودند. سپس گفت: اما دلیل بر آن چه گفتم از حدیث و تنصیص رسول خدا (ص)، آن که حضرت رسول (ص) فرمود: دو امر نفیس در بین شما می گذارم تا وقتی که متمسک شوید به آن‌ها گمراه نشوید، پس از من؛ اول: کتاب خدا. دوم: عترت (اهل بیت) من است؛ آن دو از یکدیگر جدا نگردند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و نیز آن حضرت فرمود: مثل اهل بیتم در میان شما، مثل کشتی نوح است، هر کس به آن کشتی سوار شد، نجات یافت، و هر کس از آن تخلف جست، غرق شد. پس متمسک به [صفحه ۳۰۵] اهل بیت رسول خدا (ص) هادی است و محل رستگاری، به شهادت رسول خدا (ص)، و متمسک به غیر ایشان گمراهی است. مردم تصدیق گفتار او را نمودند. پس مؤمن طاق گفت: اما از ادله عقلی: یکی آن‌ها همگی مردم مأمور به متابعت اعلم هستند، و اجماع امت بر این است که علی (ع) اعلم اصحاب رسول خدا (ص) بوده، و همه مردم از آن جناب سؤال می کردند و به آن حضرت در مسائل علمی احتیاج داشتند، و علی (ع) از تمامی ایشان مستغنی بود؛ و این شاهد و دلیلی است بر حقیقت آن جناب، از قرآن، چنانکه حق تعالی می فرماید: «افمن یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون» [۱۰۵۷] - آیا کسی که هدایت به جانب حق می کند سزاوارتر از است از او پیروی کنند، یا کسی که راه نیابد جز آن که هدایتش کنند؟ شما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟ راوی گوید: روزی بهتر از آن روز بر ما نگذشت و در آن روز جمع زیادی داخل مذهب حق شدند. [۱۰۵۸].

مؤمن طاق و ابوحنیفه

روزی ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: شما شیعیان، اعتقاد به رجعت دارید؟ مؤمن طاق گفت: آری، ابوحنیفه گفت: پانصد [۱۰۵۹] اشرفی به من قرضه بده، در رجعت که به دنیا برگشتم، به تو پو را بر می گردانم. مؤمن طاق گفت: مانعی ندارد، فقط ضامنی بیاور که موقع رجعت که به دنیا بر می گردی، به صورت انسان برگردی؛ من پول‌ها را می دهم، اما می ترسم که تو به صورت بوزینه یا خوک برگردی، و من نتوانم پولم را از تو دریافت کنم. [۱۰۶۰]. [صفحه ۳۰۶] هنگامی که امام صادق (ع) از دنیا رحلت نمود، ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: یا اباجعفر! امام تو وفات کرد. مؤمن طاق گفت: «لکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» [۱۰۶۱] اگر امام من وفات نمود، امام تو (شیطان) تا وقت معلوم نمی میرد. [۱۰۶۲]. خلیفه مهدی عباسی، از جواب مؤمن طاق بسیار خندید و امر کرد ده هزار درهم به وی دادند. [۱۰۶۳]. روزی ابوحنیفه با اصحاب خویش مجلسی داشت، در آن حال مؤمن طاق وارد شد، ابوحنیفه به یارانش گفت: شیطان به سوی شما آمد. مؤمن طاق در پاسخ وی بی درنگ این آیه را از قرآن کریم تلاوت کرد: «الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توزهم ازا» [۱۰۶۴] - آیا ندیدی که ما شیاطین را بر سر کافران فرستادیم تا سخت آن‌ها را آزار کنند - [۱۰۶۵]. [صفحه ۳۰۷] همچنین نقل شده که مؤمن طاق و ابوحنیفه، از یکی از کوچه‌های شهر کوفه

می گذشتند، مردی به ایشان رسید و آن دو را از طفل گمشده خویش پرسید، مؤمن طاق گفت: من طفل گمشده را ندیده‌ام، و لیکن اگر پیرمرد گمراه می‌خواهی، ابوحنیفه است. [۱۰۶۶]. و نیز در وقت دیگری ابوحنیفه با مؤمن طاق گفت: اگر علی بن ابیطالب (ع) خویش را خلیفه بلافضل پیغمبر اکرم (ص) می‌دانست، چرا پس از رحلت پیامبر (ص) در طلب حق خویش نکوشید؟ مؤمن طاق اظهار کرد: علی (ع) بیم آن داشت که جنیان او را نیز، مانند سعد بن عباد [۱۰۶۷]، به هواخواهی ابوبکر و عمر، به تیر مغیره بن شعبه از میان بردارند. [۱۰۶۸]. [صفحه ۳۰۸] مرحوم کلینی (ره)، در کافی، می‌فرماید: ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید: چه می‌گویی در باب متعه آیا گمان می‌کنی که متعه حلال است؟ مؤمن طاق گفت: آری، حلال است. ابوحنیفه گفت: پس چرا منع می‌کنی زنان متعلقه به خود را به کار متعه مشغول شوند، و از برای تو کسب درآمد کنند؟ مؤمن طاق گفت: این طور نیست که هر عملی و شغلی که حلال شد مردم به آن راغب باشند، و برای هر کس مرتبه و مقامی است رفیع که بزرگ‌تر از آن است که هر کاری را انجام دهد؛ و لیکن تو ای ابوحنیفه! چه می‌گویی در آب انگور جوشیده (نیبذ)، آیا حلال است؟ ابوحنیفه گفت: آری. مؤمن طاق گفت: پس چرا زنان خود را منع می‌کنی از اینکه در میخانه بنشینند و به شراب فروشی مشغول گردند و پولی به دست آورند. ابوحنیفه گفت: «واحد بواحد»، یکی به یکی، و جواب مرا گفتی، و لیکن تیری که تو افکندی کارگتر بود. پس ابوحنیفه گفت: آیه‌ای که در سوره «سئل سائل» (معارج) است [۱۰۶۹] ناطق است به حرمت متعه، و روایتی از رسول خدا (ص) وارد شده به نسخ حکم متعه. مؤمن طاق گفت: ای ابوحنیفه! سوره معارج مکی است و آیه متعه مدنی، و روایت تو شاذ و مردود است. ابوحنیفه گفت: آیه میراث نیز ناطق است به نسخ متعه. مؤمن طاق گفت: متعه نکاح بدون ارث است. ابوحنیفه گفت: در کجا نکاح بدون ارث می‌باشد؟ مؤمن طاق گفت: اگر مسلمانی با زنی از اهل کتاب ازدواج کرد و سپس مرد مسلمان مُرد، در حق آن زن چه می‌گویی؟ ابوحنیفه گفت: زن از آن مرد ارث نمی‌برد. مؤمن طاق گفت: پس نکاح بدون ارث ثابت شد. [۱۰۷۰]. روزی ابوخالد کابلی، مؤمن طاق را در مسجد مدینه، در حال مناظره با معاندین طریقه شیعه، مشاهده کرد، به او نزدیک شد و آهسته به وی گفت: امام صادق (ع) ما را از مناظره با این مردم نهی کرده است. مؤمن طاق پرسید: آیا امام به تو فرمان داد که مرا نیز از این کار نهی کنی؟ ابوخالد گفت: امام این را نفرمود، لیکن مرا گفت که از تکلم با ایشان بپرهیزم. مؤمن طاق گفت: پس آن چه را که امام فرمان داده است، اطاعت کن. ابوخالد، پس از این گفتگو، به محضر امام صادق (ع) آمد و آن ماجرا باز گفت. امام، [صفحه ۳۰۹] در حالی که تبسمی بر لب داشت، وی را گفت: ای ابوخالد! ابوجعفر چون مرغی است که هر چند پر و بال وی را بچینند، باز تواند پرید، لیکن تو را اگر پر چیده شد، دیگر نتوانی پرواز کنی. [۱۰۷۱].

محمد بن مسلم بن رباح ثقفی، ابوجعفر طحان

از معروفین اصحاب امام باقر [۱۰۷۲] و امام صادق [۱۰۷۳] علیهما السلام، و از حواریین ایشان بوده است. [۱۰۷۴]. شیخ طوسی، او را از اصحاب امام کاظم (ع) نیز شمرده است. [۱۰۷۵]. محمد بن مسلم یکی از چهار نفری است که امام صادق (ع) در مورد ایشان فرمود: آنان، محبوب‌ترین مردم نزد من هستند، چه زنده چه مرده [۱۰۷۶]؛ و نیز فرمود که محمد بن مسلم از حفاظ دین است [۱۰۷۷]، و او را جزء سابقین و مقربین قرار داد. [۱۰۷۸]. محمد بن مسلم در عبادت مشهور، و یکی از عباد زمانه بود. [۱۰۷۹]. او از محبتین، و اورع، و افقه مردم بود: ابن ابی عمیر گوید: از عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان شنیدم که می‌گفتند: در شیعه، فقیه‌تر از محمد بن مسلم وجود ندارد. [۱۰۸۰]. مرحوم میرداماد، در طبقه‌بندی اصحاب اجماع، او را جزء افقه الاولین به شمار آورده است. [۱۰۸۱]. وی به کثرت حدیث امتیاز داشت، و علمای شیعه به صحت احادیثی که، به سند صحیح، از وی روایت شود، اجماع کرده‌اند. [۱۰۸۲]. [صفحه ۳۱۰] او مدت چهار سال در مدینه اقامت گزید، و پیوسته برای پرسش، محضر امام باقر (ع)، و سپس به محضر امام صادق (ع) شرفیاب می‌شد [۱۰۸۳]؛ تا اینکه مورد اعتماد امام باقر (ع) بر حلال و حرام خداوند [۱۰۸۴]، و گنجینه اسرار

امام صادق (ع) گشت. [۱۰۸۵]. او از امام باقر (ع)، سی هزار حدیث، و از امام صادق (ع)، شانزده هزار حدیث شنیده بود. [۱۰۸۶].

محمد بن مسلم، خود از امام صادق (ع) این حدیث را نقل کرده که حضرت فرمود: «من حفظ من شیعتنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیامه عالما فقیها و لم یعذبها»، هر کس از شیعیان ما، چهل حدیث حفظ کند (از تغییر و تحریف آن جلوگیری کرده، در آن اندیشه نموده، و به مضمون آن عمل نماید)، خداوند روز قیامت او را در جایگاه عالم و فقیه قرار دهد، و عذابش ننماید. [۱۰۸۷]. او در کوفه مرجع خاص و عام بود: هشام بن سالم گوید: در هر موضوعی که من و زراره اختلاف نظر پیدا می کردیم، به محمد بن مسلم مراجعه کرده، از او سؤال می نمودیم، و او در پاسخ ما می گفت: امام باقر (ع) در این مورد چنین فرمود، و امام صادق (ع) این چنین. [۱۰۸۸]. عبدالله بن ابی یعفور که خود از معارف اصحاب حضرت صادق (ع) است، به خدمت امام رسید و عرض کرد: مرا همواره دیدار شما میسر نیست، و گاه باشد که بعضی از شیعیان مسائلی از من می پرسند که در پاسخ آن عاجز می مانم. امام صادق (ع) به وی فرمود: چرا از محمد بن مسلم سؤال نمی کنی؟ او مسائلی بسیاری از پدرم شنیده است، و نزد وی وجیه و پسندیده بود. [۱۰۸۹].

[صفحه ۳۱۱] ائمه اهل سنت و جماعت نیز بسا که از وی اخذ احکام می نمودند و فتاوی او را به کار می بستند: محمد بن مسلم گوید: در پشت بام خوابیدم بدم، شنیدم کسی در خانه را می کوبد. سؤال کردم: کیست؟ گفت: منم کنیزک تو، خدا تو را رحمت کند. من لب بام رفتم، و سرکشیدم، دیدم زنی است؛ چون مرا دید، گفت: نوعروس من حامله بود و درد زاییدن او را گرفت، و نازاییده از آن درد مرد، و اکنون طفل در رحم او حرکت می کند، چه باید کرد؟ پس به او گفتم: ای کنیز خدا! چنین مسئله ای را روزی از امام باقر (ع) پرسیدند، حضرت فرمود که شکم مادر را بشکافند و بچه را بیرون بیاورند، تو نیز چنین کن. سپس به او گفتم: من مردی گوشه نشین، و از مردم برکنارم، تو را که به من راهنمایی کرد؟ گفت: نزد ابوحنیفه، صاحب رأی و قیاس، رفتم، و این مسئله را از او پرسیدم، به من گفت: چیزی نمی دانم، نزد محمد بن مسلم ثقفی برو، و از آن چه او گفت مرا خبردار کن. چون صبح شد به مسجد رفتم، دیدم ابوحنیفه، آن مسئله را با اصحابش در میان گذاشته (و می خواهد گفته مرا، از خود، به ایشان بگوید)، من از گوشه مسجد، سینه ای صاف کردم، ابوحنیفه گفت: مطلب را پوشیده دار، بگذار ما یک لحظه نفسی بکشیم و زندگی کنیم. [۱۰۹۰]. زمانی محمد بن مسلم نزد ابن ابی لیلی، قاضی کوفه، ادای شهادت کرد؛ لیکن قاضی شهادت او را نپذیرفت. امام صادق (ع) به شنیدن این خبر ابوکهشمش را مسائلی آموخت، و او را فرمان داد که چون به کوفه رود پاسخ آن مسائل را از ابن ابی لیلی بخواهد، و چون او در جواب فرو ماند، از وی پرسید که چرا شهادت دانشمندتر از خوش را نپذیرفته است. چون ابوکهشمش به کوفه آمد و فرمان امام را انجام داد، و قاضی درماند، به او گفت: جعفر بن محمد (ع) به تو پیغام فرستاده که چرا شهادت محمد بن مسلم را که بسی از تو به احکام الهی داناتر و به سنت نبوی آگاه تر است مردود شناخته ای؟ ابن ابی لیلی گفت: تو را به خدا سوگند که جعفر بن محمد (ع) این پیغام به من فرستاده؟! ابوکهشمش پاسخ داد: آری. آن گاه کسی را به سوی محمد بن مسلم فرستاد و او را به محضر خویش خواند و شهادتش را قبول کرد. [۱۰۹۱]. از آن پس، هرگاه مشکلی در امر قضاوت برای ابن ابی لیلی پیش می آمد به محمد [صفحه ۳۱۲] بن مسلم مراجعه می کرد. [۱۰۹۲] از زراره روایت شده که وقتی ابوکریمه [۱۰۹۳] از دی، و محمد بن مسلم ثقفی، به جهت ادای شهادتی به نزد شریک، قاضی کوفه، رفتند. شریک لختی در صورت ایشان نگریست، و آثار صلاح و تقوی و عبادت در چهره ایشان دید، آن گاه گفت: «جعفریان فاطمیان»، این دو تن از شیعیان جعفر و فاطمه علیهما السلام، و منسوب به این خانواده می باشند. ایشان گریستند. شریک سبب گریه ایشان را پرسید، گفتند: برای آن که ما را از شیعیان شمردی و جزء مردمی به حساب آوردی که، به جهت مشاهده کمی ورع و تقوی ما، راضی نمی شوند که امثال ما را برادران خود گیرند، و ما را نسبت به کسی دادی که راضی نمی شود امثال ما را شیعه خود حساب نماید؛ پس اگر تفضل نمود، و ما را قبول کرد بر ما منت نهاده است، شریک تبسم کرد و گفت: اگر مرد در دنیا باشد، امثال شماست... [۱۰۹۴]. محمد بن مسلم مورد لطف خاص امام باقر (ع) بوده: شیخ مفید (ره)، از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: رهسپار مدینه شدم، و سخت بیمار بودم، به حضرت باقر (ع) کسالتم را گزارش

دادند، حضرت به وسیله غلامش ظرف شربتی که دستمالی بر روی آن افکنده شده بود، برایم فرستاد. غلام ظرف را به دستم داد و گفت: بیاشام که امام به من دستور داده تا نیشامی برنگردم. ظرف را که ازدست غلام گرفتم متوجه شدم که آن شربت، چون مشک معطر بود، و لذیذ و خوش طعم و خنک؛ چون به فکر فرورفتم که حرکت برایم مقدور نیست، و نمی توانم بر روی پایم بایستم، چگونه می توانم به خانه حضرت بروم؟ اما چون آن شربت در دلم نشست، گویا از بند رستم و آزاد شدم، به راحتی از جای برخاستم و به منزل امام باقر (ع) رفتم. چون اجازه ورود خواستم، حضرت بانگ زد و فرمود: وارد شو، تو تندرستی... [۱۰۹۵]. محمد بن مسلم مردی جلیل القدر و توانگر بود، حضرت باقر (ع) به او فرمود: ای محمد! تواضع کن. پس، در کوفه، زنیلی پیر از خرما برداشت و ترازویی به دست گرفت، و بر [صفحه ۳۱۳] در مسجد نشست، و به خرما فروشی مشغول شد. فامیل او نزدش جمع شدند و گفتند: کار تو باعث فضیحت و رسوایی ما است. محمد به آنان گفت: مولای من، مرا امر فرموده به کاری که هرگز از آن دست برادر نیستم. گفتند: اگر، ناعلاج، خواهان کسبی، پس در دکان آرد فروشی بنشین، آن گاه برایش سنگ آسیا و شتری فراهم ساختند تا گندم و جو آرد کند و بفروشد. محمد قبول کرد، و از این جهت او را طحان نامیدند. [۱۰۹۶]. محمد بن مسلم امام خود را به خوبی می شناخت و گوش به فرمانش بود. در کافی، از او نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: هر که دینداری خدا کند با عبادتی که خود را در آن به زحمت افکند، ولی امام و پیشوایی که خدا معین کرده نداشته باشد، زحمتش ناپذیرفته و خود او گمراه و سرگردان است؛ و خدا اعمال او را ناپسند دارد. و مثل او مثل گوسفندی است که از چوپان و گله خویش گم شود و تمام روز سرگردان به این سو و آن سو رود، و چون شب فرا رسد، گله ای با شبان به چشمش آید، به سوی آن گراید و به آن فریفته شود، و شب را در خوابگاه آن گله به سر برد؛ چون چوپان گله را حرکت دهد، گوسفند گمشده، گله و چوپان را ناشناس بیند، باز با شتاب و سرگردانی در جستجوی شبان و گله خود بر آید، که گوسفندانی را با چوپانی بیند، به سوی آن رود و به آن فریفته شود، شبان هم آن را صدا زند که بیا و به چوپان و گله خود پیوند که تو سرگردانی و از چوپان و گله ات گم گشته! آن گوسفند هراسان و سرگردان و تنها به این سو و آن سو زند، و چوپانی هم ندارد که به چراگاهش رهبری کند، یا به منزلش رساند. در همین هنگام گرگ گم شدن آن را غنیمت شمارد و آن را بخورد. به خدا، ای محمد! کسی که از این امت باشد، و امامی روشن و آشکار، و عادل، از طرف خدای عزوجل نداشته باشد، چنین است، گم گشته و گمراه است؛ و اگر با این حال بمیرد با کفر و نفاق مرده است. بدان ای محمد! که پیشوایان جور و ستم، و پیروان ایشان، از دین خدا بر کنارند، خود گمراهند و مردم را گمراه کنند، اعمالی را که انجام می دهند مانند خاکستری است که تند بادی در روز طوفانی به آن زند، چیزی از اعمالشان دستگیرشان نمی شود، این است همان گمراهی بی پایان. [۱۰۹۷]. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: بدانید که خداوند، بنده ای را که هر لحظه به رنگی در آید و تغییر عقیده دهد، دشمن می دارد؛ پس هیچ گاه از حق و اهل [صفحه ۳۱۴] آن جدا مشوید که هر کس به باطل و اهل آن اتکاء و پافشاری نماید، هلاک گردد، و دنیا از دستش برود، و با خواری از دنیا خارج شود. [۱۰۹۸]. محمد بن مسلم در حدود هفتاد سالگی، در سال یکصد و پنجاه هجری وفات یافت. [۱۰۹۹]. از او کتاب «چهارصد مسئله» که در ابواب حلال و حرام است به جا ماند. [۱۱۰۰].

مسمع بن عبدالملک کردین، ابوسیار

اشاره

در خلاصه، علامه حلی، ص ۸۴، مسمع بن مالک، آمده است. کردین، به کسر کاف و دال. سید بکر بن وائل، و رئیس آنان در شهر بصره، و صاحب جاه و منزلت در میان ایشان [۱۱۰۱]، و از اصحاب امام باقر (ع) [۱۱۰۲]، و امام صادق (ع) [۱۱۰۳] بوده، و ثقه

است [۱۱۰۴]، او از حضرت باقر (ع) اندکی روایت کرده، و لیکن از حضرت صادق (ع) بسیار روایت نموده، و اختصاص تمام به آن حضرت داشته تا آن که آن جناب روزی به او فرمود: «انی لا عدک لامر عظیم یا اباسیار»، اباسیار، من تو را از برای امری بزرگ مهیا و آماده داشته‌ام. [۱۱۰۵]. روایت شده که وقتی امام صادق (ع) به او فرمود: ای مسمع! تو از اهل عراقی، آیا به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روی؟ عرض کرد: نه، چون من مردی معروف و در بین اهل بصره مشهورم، و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند، و از قبایل عرب و ناصبیان و غیر ایشان، دشمنان بسیار داریم، و من ایمن نیستم که احوال مرا به والی خبر ندهند، به طور قطع گزارش می‌دهند، و از ایشان به من ضررها خواهد رسید. حضرت فرمود: آیا مصائب آن حضرت با به خاطر می‌آوری؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا بر آن حضرت جزع می‌کنی؟ عرض کرد: آری، به خدا سوگند که بی‌تابی می‌کنم و می‌گریم بر آن بزرگوار تا آن که اهل [صفحه ۳۱۵] خانه من، اثر اندوه در من می‌یابند، و حتی از غذا خوردن امتناع می‌کنم تا از حال من، آثار مصیبت ظاهر می‌شود. حضرت فرمود: خدا رحم کند بر گریه تو، به درستی که تو شمرده می‌شوی از کسانی که جزع می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و خائف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما، و زود باشد که ببینی، در وقت مرگ خود، که پدران من حاضر شوند نزد تو، و سفارش کنند به ملک‌الموت درباره تو، و بشارت دهند تو را که دیده‌ات روشن گردد، و شاد شوی؛ و ملک‌الموت بر تو مهربان‌تر باشد از مادری مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و مسمع نیز گریست، تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می‌سازد. [۱۱۰۶].

فضیلت زیارت قبر امام حسین

نویسنده گوید: فضیلت زیارت امام حسین (ع) بسیار است، و برای کسی که «زار قبر الحسین و هو یعلم انه امام من قبل الله مفترض الطاعة علی العباد» [۱۱۰۷] - زیارت قبر امام حسین (ع) نماید، و بداند که او امامی است از جانب خدا، و پیروی‌اش بر بندگان واجب - و عارفا بحقه باشد [۱۱۰۸]، و زیارت او، نه از روی خود بینی و هوس و تظاهر و شهرت طلبی [۱۱۰۹]، بلکه فقط به خاطر خدا باشد [۱۱۱۰]، از حد وصف بیرون است. در روایات بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت معادل حج و عمره [۱۱۱۱]، و جهاد [۱۱۱۲]، بلکه بالاتر و افضل است [۱۱۱۳]، و باعث آمرزش [۱۱۱۴]، و آسان شدن حساب [۱۱۱۵]، و رفع [صفحه ۳۱۶] درجات [۱۱۱۶]، و اجابت دعوات [۱۱۱۷]، و موجب طول عمر [۱۱۱۸]، و حفظ بدن و حفظ مال [۱۱۱۹]، و زیاد شدن روزی [۱۱۲۰]، و بر آمدن حاجات [۱۱۲۱]، و رفع اندوه و گرفتاریهاست. [۱۱۲۲]. و ترک زیارت آن حضرت، سبب نقصان دین و ایمان [۱۱۲۳]، و ترک حق بزرگی از حقوق پیغمبر (ص) است. [۱۱۲۴]. کمتر پاداشی که به زائر قبر شریف داده می‌شود آن است که: گناهانش آمرزیده شود، و حق تعالی جان و مالش را حفظ کند تا او را به اهلش برگرداند، و چون روز قیامت شود، حق تعالی او را بیش از دنیا حفظ خواهد نمود. [۱۱۲۵]. و در روایات بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت غم را زائل می‌کند، و شدت جان کندن و قول قبر را برطرف می‌سازد. [۱۱۲۶]. و هر مالی که در راه زیارت آن حضرت مصرف گردد، حساب می‌شود برای او، هر دره‌می هزار دره‌م، بلکه ده هزار دره‌م [۱۱۲۷]، و بهتر از آن، رضای پروردگار، و دعای محمد (ص) و آل محمد (ع) می‌باشد. [۱۱۲۸]. و چون رو به قبر آن حضرت رود، چهار هزار ملک از او استقبال کنند، و چون برگردد، از او مشایعت نمایند [۱۱۲۹] و پیامبران و اوصیاء ایشان و ائمه معصومین و ملائکه سلام الله علیهم اجمعین به زیارت آن حضرت می‌آیند [۱۱۳۰]، و برای زوار آن حضرت دعا [صفحه ۳۱۷] می‌کنند، و ایشان را بشارت‌های خوب می‌دهند [۱۱۳۱] حق تعالی پیش از اهل عرفات به سوی زائرین قبر امام حسین (ع) نظر رحمت می‌فرماید [۱۱۳۲] و هر کسی در روز قیامت آرزو می‌کند که کاش زائر آن حضرت می‌بود، از زیادی کرامت و بزرگواری ایشان در آن روز. [۱۱۳۳]. روایات رد این باب بی‌شمار است، و اختلاف احادیث در مقدار ثواب بستگی به: اختلاف اشخاص زائر و درجه معرفت آنان به امام؛ و اختلاف زمانها: زمان آزادی یا زمان منع زیارت، فصل مساعد یا فصل سختی،

ایام زیارت مخصوصه یا غیر آن؛ و اختلاف مکان‌ها: دوری و نزدیکی، و وسایل حمل و نقل؛ و اختلاف حالات و مراتب اخلاص و نیت‌ها دارد. در این جا ما به نقل یک روایت اکتفا می‌کنیم: کلینی، ابن قولویه، و صدوق، به سندهای معتبر، از ثقه جلیل‌القدر معاویه بن وهب بجلی کوفی روایت کرده‌اند که گفت: وقتی به خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) رفتم، دیدم آن حضرت را که در مصلاهی خود مشغول نماز است، نشستم تا نمازش تمام شد، شنیدم که مناجات می‌کرد، با پروردگار خود، و می‌گفت: ای خداوندی که مخصوص گردانیده‌ای ما را به کرامت، و وعده داده‌ای ما را شفاعت، و علوم رسالت را و ما را، مخصوص به وصیت پیغمبر (ص) گردانیده‌ای، و علم گذشته و آینده را به ما عطا کرده‌ای، و دل‌های مردم را به سوی ما مایل گردانیده‌ای، «اغفر لی و لاخوانی و زوار قبر ابی‌الحسین بن علی صلوات الله علیهما»، پیامرز مرا و برادران مرا و زیارت کنندگان قبر ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را، آنان که مصرف کردند مال خود را و از شهرهای خود بیرون آمده‌اند برای رغبت در نیکی به ما و به امید پادشاهی تو در صله به ما، و شاد گردانیدن پیامبر تو، و اجابت نمودن امر ما، و برای خشمی که بر دشمنان گرفته‌اند، و مقصود ایشان خشنودی تو است. پس، خداوند، ایشان را از جانب ما، به خشنودی پاداش ده؛ و آنان را در شب و روز حفظ فرما، و برای خانواده ایشان که به جای گذاشته‌اند بهترین جانشین باش، و ایشان را از شر هر ستمکار جبار معاندی، از ضعیف و قوی، و شر شیاطین جن و انس حفظ فرما؛ و به آنان بیش از آن چه از تو امید دارند عنایت فرما. آنان ما را بر فرزندان و خویشان ترجیح دادند [صفحه ۳۱۸] و به خاطر ما متحمل غربت و دوری از شهر و دیار خود گشتند. بارالها! دشمنان ما، ایشان را سرزنش می‌کنند و با وجود این از زیارت دست برنمی‌دارند. سپس عرض کرد: «فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس و ارحم تلک الخدود التی تقلبت علی قبر ابی‌عبدالله علیه‌السلام...» پس رحم کن بر آن صورتها که از تابش آفتاب متغیر گردیده، و بر آن گونه‌ها که بر قبر امام حسین (ع) قرار گرفته... [۱۱۳۴].

مصادف، مولی ابی‌عبدالله

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، او را از موالیان و ملازمان امام صادق و امام کاظم (ع) شمرده است. [۱۱۳۵]. کشی، از عیاشی، از علی بن عطیه، از مصادف نقل کرده که گفت: حضرت ابوالحسن موسی‌الکاظم (ع) یک قطعه زمین زراعتی در مدینه (یا نزدیک آن) خرید، و سپس به من فرمود: من این زمین را برای دختر بچه (دختر مصادف) خریدم. [۱۱۳۶]. داستان سفر مصادف به مصر، برای تجارت، از طرف حضرت صادق (ع)، مشهور است [۱۱۳۷] و ما آن را در ذیل اخلاق امام صادق (ع) نقل کرده‌ایم. در روضه کافی، روایتی از حلم امام صادق (ع) نقل شده که ما ترجمه آن را ذکر می‌کنیم. محمد بن مرازم، از پدرش نقل کرده که گفت: در خدمت امام صادق (ع)، از حیره خارج شدیم (آن زمانی که منصور دوانیقی ایشان را خواسته بود و اجازه بازگشتن داده بود)، مقداری آمدیم تا به ساحلین [۱۱۳۸] رسیدیم. اول شب بود. مردی از کارکنان منصور که سمت تحصیلداری داشت و در ساحلین زندگی می‌کرد، جلو حضرت را گرفت و گفت: نمی‌گذارم از این جا بگذری؛ و شدیداً بر ممانعتش پافشاری نمود. من و مصادف در خدمت حضرت بودیم، مصادف عرض کرد: این سگ، شما را خیلی آزار می‌کند و ممکن است بازگرداند، باز معلوم نیست منصور چه کند؛ اگر اجازه فرمایی او [صفحه ۳۱۹] را می‌کشیم و بدنش را در رود می‌اندازیم. حضرت فرمود: مصادف! خویشنداری کن. مصادف پی‌درپی از آن مرد تقاضای آزاد کردن می‌نمود و او مانع بود، تا بیشتر از شب گذشت، آن گاه دست از جلوگیری برداشت و رفت. حضرت فرمود: این کار بهتر بود (که مقداری صبر کنیم و بردباری نماییم) یا آن چه شما می‌گفتید که او را بکشیم؟ عرض کردیم: این عمل بهتر بود. حضرت فرمود: «ان الرجل یخرج من الذل الصغیر فیدخله ذلک فی الذل الکبیر»، گاهی مرد در گرفتاری کوچکی است اما به واسطه عدم تحمل خود را در ذلت بزرگ تر می‌اندازد. [۱۱۳۹]. مصادف فرزندی به نام محمد داشته که از پدر خود روایت کرده است. ابن‌غضائری در یکی از کتاب‌هایش، محمد را توثیق و تعدیل کرده [۱۱۴۰]، اما

مصادف را چیزی نمی‌شمارد. [۱۱۴۱].

معاذ بن کثیر کسائی کوفی

اشاره

از شیوخ اصحاب حضرت صادق (ع) [۱۱۴۲]، و از ثقات ایشان، و از کسانی است که نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش صلوات الله علیهما روایت کرده است. [۱۱۴۳]. و در روایت «تهذیب» است که معاذ کرباس فروش بود، وقتی ترک کسب کرد، حضرت صادق (ع) احوال او را پرسیدند، گفتند: تجارت را ترک کرده، فرمود: ترک کسب، کار شیطان است... [۱۱۴۴].

سفارش و تاکید ائمه اطهار به تلاش و کوشش و کسب و کار و زراعت

نویسنده گوید: در اخبار و روایات اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین، راجع به کسب و تجارت و زراعت، و خلاصه به کوشش و کار، تأکید و سفارش بسیاری شده، و از تن پروری و بیکاری و سربرار دیگران بودن، نهی شدیدی گردیده. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»، کسی که برای تأمین زندگی خود و عائله‌اش کوشش کند، همانند سربازی است که در جبهه جنگ برای خدا بجنگد. [۱۱۴۵]. [صفحه ۳۲۰] و لذا فقهای شیعه، در کتب فقهیه، کتابی به عنوان «کتاب التجاره» ایراد کرده‌اند، و در آن کتاب علاوه بر احکام معاملات، روایاتی از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین، راجع به تأکید و تشویق به کار و کسب، و نهی از ترک تجارت و بی‌کار زیستن، ذکر نموده‌اند که ما به چند روایت، از آن روایات، اشاره می‌نماییم: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: تجارت: عقل را زیاد می‌سازد، و ترک تجارت، عقل را زایل می‌گرداند. [۱۱۴۶]. از فضیل بن یسار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که من تجارت را ترک کرده‌ام. حضرت فرمود: این کار را مکن. در مغازه را باز کن و بساطت را پهن نما، و از خداوند درخواست روزی کن. [۱۱۴۷]. از اسباط بن سالم بیاع الزطی نقل شده که گفت: روزی محضر حضرت صادق (ع) بودم، امام از معاذ، فروشنده کرباس، پرسید؛ عرضه داشتند: تجارت را ترک کرده، حضرت فرمود: ترک تجارت، کار شیطان است. و هر کس کار و کسب را ترک کند، دو سوم عقلش زایل می‌گردد. آیا ندانستید که رسول خدا (ص) هنگامی که کاروانی از شام آمد، جنسی از آن کاروان خرید، و بفروخت، و به مقداری که قرضش را بپردازد استفاده برد؟ [۱۱۴۸]. و نیز از اسباط بن سالم روایت شده که گفت: به محضر حضرت صادق (ع) وارد شدم، از احوال عمر بن مسلم پرسید، گفتم: مردی است صالح، و لیکن تجارت را ترک کرده. حضرت سه مرتبه فرمود: ترک تجارت کار شیطان است... [۱۱۴۹]. از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: نه دهم روزی در تجارت است و یک دهم آن در دامداری. [۱۱۵۰]. و از حضرت صادق (ع) روایت شده که امیرالمؤمنین (ع) به ایرانیان فرمود: تجارت کنید تا خدا به شما برکت دهد، چون شنیدم از رسول خدا (ص) که فرمود: رزق ده جزء است که نه جزء اش در تجارت و یک جزء اش در سایر کارهاست. [۱۱۵۱]. [صفحه ۳۲۱] امام صادق (ع) فرمود: هر کس مشغول تجارت باشد از مردم بی‌نیاز شود؛ گفته شود: و لو عائله‌دار باشد؟ فرمود: و لو عائله‌دار باشد، چون نه دهم روزی در تجارت است. [۱۱۵۲] و امام صادق (ع) از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: به دنبال تجارت بروید که در تجارت بی‌نیازی است برای شما از آن چه در دست مردم است، همانا خدای عزوجل صاحب حرفه درستکار را دوست می‌دارد. [۱۱۵۳]. فضل بن ابی‌قره گوید: محضر حضرت صادق (ع) بودم، پرسید، از مردی، که چرا امسال به حج نیامده؟ عرض شد: تجارت را ترک کرده و دستش خالی شده. حضرت که تکیه کرده بود، راست نشست، و فرمود: تجارت را ترک نکنید تا بی‌ارزش نشوید، تجارت کنید تا خدا برای شما مبارک گرداند. [۱۱۵۴]. از محمد بن فضیل، از ابی حمزه، از امام باقر

(ع) روایت شده که فرمود: هر کس کار و کوشش کند تا از مردم بی‌نیاز گردد، و بر اهل خانه‌اش توسعه دهد، و به همسایگانش نیکی کند، روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالیکه صورتش مثل ماه شب چهارده بدرخشد. [۱۱۵۵]. امام باقر (ع) از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: عبادت هفتاد جزء است، و افضل از تمام عبادات، به دست آوردن حلال است. [۱۱۵۶]. ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین همان گونه که دیگران را به تجارت و کار و کوشش و می‌داشتند، خود نیز کار می‌کردند، و دست از تلاش و کوشش بر نمی‌داشتند: در کافی، از عبدالاعلی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) را، در روز بسیار گرمی، در یکی از راه‌های مدینه دیدم، عرض کردم: قربانت گردم، با آن مقام و منزلتی که در پیشگاه خدا و نسبتی که با رسول اکرم (ص) داری، در چنین روزی این گونه کوشش و فعالیت و کار می‌کنی؟ فرمود: ای عبدالاعلی! به دنبال روزی بیرون آمدم تا از مثل تو بی‌نیاز گردم. [۱۱۵۷]. و نیز از اسماعیل بن جابر روایت شده که گفت: روزی بر حضرت، در باغ خرمایی که [صفحه ۳۲۲] داشت، وارد شدم، دیدم بیلی به دست گرفته و درخت‌ها را آب می‌داد، و پیراهنی از کرباس به تن کرده که بر تنش چسبیده بود. [۱۱۵۸]. همچنین، در کافی، از ابی عمر شیبانی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) را دیدم که بیلی به دست گرفته و لباس خشنی بر تن کرده و در باغ خودش کار می‌کرد و عرق از پشتش می‌ریخت، گفتم: فدایت گردم، بیل را به من بدهید تا من این کار را انجام دهم، فرمود: دوست می‌دارم آدمی، در راه طلب روزی، از حرارت آفتاب ناراحت شود. [۱۱۵۹]. داستان فرستادن حضرت صادق (ع) مصادف را به مصر، برای تجارت، با هزار دینار طلا که به او مرحمت فرموده بود، معروف، و در کافی نیز نقل شده است. [۱۱۶۰]. از ابن عباس روایت شده که رسول خدا (ص)، هنگامی که به مردی نگرست و از اعمالش او را خوش می‌آمد، سؤال می‌فرمود: آیا این مرد شغل و حرفه‌ای دارد؟ اگر می‌گفتند بیکار است می‌فرمود: از چشمم افتاد. عرض می‌کردند: به چه جهت؟ می‌فرمود: اگر شغلی نداشته باشد، با دینش زندگی و امرار معاش می‌کند. [۱۱۶۱]. امام صادق (ع) فرماید: سه دسته از مردم بدون حساب به بهشت وارد می‌شوند: پیشوای عادل، بازرگان راستگو، و پیرمردی که عمرش را در راه طاعت خدا صرف کرده باشد. [۱۱۶۲]. باید دانست که پیش نیاز تجارت، فراگیری فقه و یادگیری احکام الهی و حلال و حرام است، تا تاجر را از ورطه حرام و گناه، و در نتیجه دوزخ، دور دارد. اصبح بن نبات گوید: «شنیدم که امیرالمؤمنین (ع) روی منبر می‌فرمود: ای گروه تجارت پیشه! «الفقه ثم المتجر»، اول دانش مذهبی، سپس کوشش اقتصادی. و نیز می‌فرمود: «التاجر فاجر، و الفاجر فی النار الا من اخذ الحق و اعطى الحق» [۱۱۶۳]، تاجر، فاجر و تبهکار است، و فاجر در آتش، الا آن که داد و ستدش بر اساس حق باشد». [۱۱۶۴]. [صفحه ۳۲۳]

معاویة بن وهب بجلی

اشاره

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۱۶۵]، و در فهرست گفته: او کتابی دارد که بزرگان از او نقل کرده‌اند. [۱۱۶۶]. نجاشی گوید: معاویة بن وهب، ابوالحسن، عربی خالص، ثقه و بر طریق مستقیم بوده. او از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده، و کتابی به نام «فضائل الحج» دارد که ابن ابی عمیر از او روایت می‌کند. [۱۱۶۷]. در کافی، نقل شده که معاویة بن وهب به امام صادق (ع) عرض کرد: چگونه شایسته است برای ما که با شیعیان، و مردمانی که با آمیزش دارند و شیعه نیستند، رفتار کنیم؟ حضرت فرمود: نگاه کنید به پیشوایان خود، از آنان که پیروی می‌کنید، هر طور آنان رفتار کنند، شما نیز همان گونه رفتار کنید؛ به خدا سوگند، آنان بیمار نشان را عیادت می‌کنند، و بر سر جنازه‌هایشان حاضر گردند، و برای آنان گواهی و شهادت دهند و امانت‌های آنان را به آنان رد کنند. [۱۱۶۸]. معاویة بن وهب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «اطلبوا العلم و تزیّنوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم، و لا تکنوا علماء جبارین فیذهب باطلکم

بحقکم»، دانش بیاموزید و دانش خود را با خویشتن داری و وقار زینت بخشید، نسبت به شاگردان خود متواضع و نسبت به استادان خود فروتن باشید، و از علمای جبار نباشید که رفتار باطلتان، حق شما را نیز از بین ببرد. [۱۱۶۹].

موسی بن قاسم بن معاویه بجلی

فرزندزاده معاویه بن وهب. موسی بن قاسم بن معاویه است که شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت رضا (ع) شمرده و ثقه دانسته [۱۱۷۰]، و در جای دیگر او را از اصحاب حضرت جواد (ع) می‌داند. [۱۱۷۱]. و در فهرست می‌فرماید: موسی بن قاسم، سی کتاب، همچون کتاب‌های حسین بن سعید [صفحه ۳۲۴] اهوازی، تصنیف کرده است. [۱۱۷۲]. نجاشی فرموده: موسی بن قاسم بجلی، ثقه، و جلیل‌القدر است؛ و کتابهایی دارد که از آن جمله: کتاب الوضوء، کتاب الصلوة، کتاب الزکوة، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب النکاح، کتاب الطلاق، کتاب الحدود، کتاب الديات، کتاب الشهادات، کتاب الایمان، کتاب النذور، کتاب اخلاق المؤمنین، کتاب الجامع، و کتاب الادب است. و نیز کتابی به نام «مسائل الرجال» دارد که مشتمل بر سؤالات هجده نفر است. [۱۱۷۳].

معروف بن خربوذ مکی

شیخی جلیل‌القدر و عابدی بلند پایه و یکی از اصحاب اجماع است که حدیث منقول از او در شمار صحاح آورده می‌شود [۱۱۷۴] او بین عامه و خاصه معروف بوده است. [۱۱۷۵]. معروف بن خربوذ از اعظام صحابه ائمه بزرگوار، حضرات علی بن الحسین [۱۱۷۶] و محمد بن علی [۱۱۷۷] و جعفر بن محمد الصادق [۱۱۷۸] علیهم السلام بوده، و امتیاز مخصوص وی به کثرت عبادت اوست. همان گونه که در شرح حال جمیل بن دراج گذشت، وقتی که فضل بن شاذان از سجده طولانی ابن ابی عمیر در شگفت شد، ابن ابی عمیر داستان شگفتی خود را از سجده‌های جمیل بن دراج ذکر کرد و گفت که جمیل بن دراج به او گفته بود که سجده طولانی‌اش در مقایسه با سجده‌های طولانی معروف بن خربوذ، بس ناچیز بوده است. [۱۱۷۹]. معروف بن خربوذ، به کثرت عبادت و طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت است، و اقرب حالات بنده به نزد پروردگار، و اشد اعمال بر ابلیس است، معروف و محل [صفحه ۳۲۵] توجه بوده است. او این نشانه از شیعه راستین علی (ع) بودن را، که - به فرموده امام صادق (ع) - معروف بودن به عبادت است [۱۱۸۰]، به خوبی دارا بود. مرحوم کلینی، در کافی، باب علامات و صفات مؤمن، از معروف بن خربوذ، از امام باقر (ع) روایت می‌کند که فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز صبح را، در عراق، به جماعت گزارد؛ چون رو برگردانید، مردم را موعظه فرمود و از خوف خدا گریست و آنان را نیز گریاند، سپس فرمود: هان به خدا، در زمان دوست و رفیقم پیغمبر (ص)، مردمی را می‌شناختم که در بامداد و شام ژولیده و گرد آلود و گرسنه بودند، پیشانی آنان (در اثر سجده) مانند زانوی بز بود، شب را برای پروردگار خود با سجود و قیام می‌گذرانیدند، گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی به زمین می‌گذاشتند، با پروردگار خود مناجات نموده، و آزادی خویش را از آتش دوزخ طلب می‌کردند. به خدا که آنان را، با این حال، دیدم که ترسان و نگران بودند. [۱۱۸۱]. ابن‌اثیر، در اسد الغابه، در ذیل حالات بشیر بن تیم صحابی، نقل کرده که معروف بن خربوذ از بشیر بن تیم روایت می‌کند که در شب ولادت نبی اکرم (ص)، موبد کسری [۱۱۸۲] در خواب دید که شتران و گروه اسبان از دجله گذشتند و دریاچه ساوه خشک شد، و آتشکده فارس خاموش گردید... [۱۱۸۳]. نویسنده گوید: بنابراین روایت، معروف باید از تابعین به شمار آید. علی بن ابراهیم تیمی از محمد اصبهانی نقل کرده که گفت: در مکه معظمه، با معروف بن خربوذ نشسته بودیم، و عده‌ای نیز حضور داشتند؛ ناگاه جمعی از اهالی مدینه که بر چهارپایان سوار بودند بر ما گذشتند. معروف گفت از ایشان پرسید که در مدینه چه خبر تازه‌ای است. ما پرسیدیم، گفتند؛ عبدالله بن حسن [۱۱۸۴] وفات کرده است. ما به معروف خبر دادیم. طولی نکشید، عده دیگری آمدند،

معروف گفت: از ایشان هم از خبر تازه مدینه پرسید. آنان گفتند: عبدالله بن حسن غش کرده بود و به هوش آمد. معروف گفت: نمی دانم ایشان چه می گویند، الا آن که ابن المکرمة (حضرت صادق علیه السلام) به من خبر داد که قبر [صفحه ۳۲۶] عبدالله و اهل بیتش در کنار فرات است. و چنان شد که او شنیده و خبر داده بود؛ منصور ایشان را به کوفه برد و در حبس افکند، و تمامی بر کنار فرات شهید گشتند. [۱۱۸۵]. از محمد بن مروان روایت شده که گفت: من با معروف نزد حضرت صادق (ع) نشسته بودیم، پس او برای من شعر می خواند و من برای او شعر می خواندم، او از من سؤال می کرد و من از او سؤال می نمودم، و امام صادق (ع) می شنید، پس فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: دل آدمی از چرک پر شود، از برای او بهتر است که از شعر پر شود. «فقال معروف: و انما یعنی بذلک الذی یقول الشعر. فقال (ع): ویحک او ویلک، قد قال ذلک رسول الله (ص)» - معروف گفت: شاید مراد رسول خدا (ص)، گوینده شعر باشد، نه خواننده شعر، حضرت فرمود: وای بر تو! رسول خدا (ص) این طور فرموده است - [۱۱۸۶]. نویسنده گوید: جمله «قد قال» یعنی فرمایش رسول خدا (ص)، آن طور که تو خیال کردی و گفتی، نیست؛ بلکه فرمایش ایشان شامل گوینده، و حفظ کننده و خواننده شعر است. خدا و رسولش آگاه ترند. [۱۱۸۷]. [صفحه ۳۲۷] مرحوم پدرم فرموده: سید بن طاووس (ره)، در طریق این روایت قدح فرموده. [۱۱۸۸]. از جابر جعفی روایت شده که گفت: وارد شدم بر امام باقر (ع) و زید، برادر آن حضرت، نیز حاضر بود؛ ناگاه معروف بن خربوذ به مجلس وارد شد، حضرت فرمود: ای معروف! از اشعار شیرین و لطیف، برای ما انشاد کن. معروف این شعر را خواند: لعمرک ما ان ابومالک بواه و لا بضعیف قواه و لا بالالدی قوله یعادى الحکیم اذا مانهاه و لکنه سید بارع کریم الطبائع حلو ثناه اذا سده سدت مطواعه و مهما و کلت الیه کفاه [۱۱۸۹]. حضرت دست بر شانه زید گذاشت، و فرمود: اینها صفات تو است. [۱۱۹۰].

معلى بن خنيس بزاز کوفی

از کبار اصحاب، و یکی از کارگزاران و موالیان حضرت صادق (ع) بوده [۱۱۹۱]؛ و از روایات استفاده می شود که او از اولیاء الله و اهل بهشت است؛ و حضرت صادق (ع) او را دوست می داشت، و او وکیل و قیم بر نفقات عائله حضرت بود. [۱۱۹۲]. او کتابی دارد که از آن روایت شده است. [۱۱۹۳]. بعضی گفته اند که او در اول امر، معتزلی، و سپس از پیروان محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) - نفس زکیه - بود [۱۱۹۴]، و در آخر کار، از اصحاب حضرت صادق (ع) گردید، و حق آن است که او از بزرگان اصحاب حضرت صادق (ع) و از ممدوحین است. [صفحه ۳۲۸] شیخ طوسی، رحمه الله، در کتاب غیبت، فرمود: معلى بن خنيس از ممدوحین است، و از کارگزاران حضرت صادق (ع)، و بدین سبب، داود بن علی (والی مدینه) او را کشت. وی نزد حضرت پسندیده بود، و بر طریقه امام صادق (ع) در گذشت. [۱۱۹۵]. و نیز گفته شده که داود بن علی، او را از این جهت گرفت و به زندان افکند که نام اصحاب و شیعیان امام صادق (ع) را فاش کند، و آنان را معرفی نماید ولی معلى نپذیرفت. داود او را تهدید به قتل نمود، و معلى بر کتمان پافشاری کرد و گفت: به خدا سوگند، اگر آنان در زیر پایم باشند، پایم را برندارم، و تو را از نامشان آگاه نکنم؛ و چون مرا بکشی سعادت مندم ساخته ای. آن گاه داود دستور قتل معلى را صادر کرد. [۱۱۹۶] در بعضی از روایات وارد شده که سبب قتلش اشاعه و ابراز بعضی از اسرار بوده. در بصائر الدرجات، از حفص ابیض تمار روایت شده که گفت: ای حفص! من معلى را به چیزی امر کردم، و او مخالفت کرد، و به آهن مبتلا شد. روزی او را افسرده و دلنگ دیدم، گفتم، تو را چه می شود، شاید به یاد زن و بچه و مالت افتاده ای؟ گفت: آری. گفتم: پیش بیا، پیش آمد، دستم را به صورتش کشیدم و به او گفتم چه می بینی؟ گفت: خود را در خانه ام، در کنار همسر و اولادم، می بینم. سپس دوباره دستم را به صورتش کشیدم و گفتم: خود را در کجا می بینی؟ گفت: در مدینه، در خانه شما. به او توصیه کردم که این راز را پوشیده بدارد، مخالفت کرد، و به آن مصیبت مبتلا شد... [۱۱۹۷]. و از بعضی از روایات استفاده می گردد که امام صادق (ع)، در موقع کشتن او، در مدینه نبوده، و بعد از قتل او به

مدینه برگشته‌اند. علامه مجلسی (ره) فرموده: امام صادق (ع) در خارج شهر مدینه به سر می‌برد که داود بن علی، عموی منصور که حکومت مدینه را داشت، معلی بن خنیس را، که یکی از کارگزاران و موالی حضرت بود، به آن تهمت که به منظور قیام امام خریداری اسلحه می‌کند، کشت. همین که امام صادق (ع) به مدینه بازگشت، از فاجعه قتل معلی سخت اندوهگین شد، و با خشم به نزد داود بن علی رفت، و بر وی عتاب آورد و گفت: به کدام گناه معلی را [صفحه ۳۲۹] کشته‌ای؟ داود، از خشم امام، در وحشت افتاد و رئیس شرطه (شهربانی) خود را که نامش سیرافی بود عامل قتل معلی معرفی کرد. امام صادق (ع)، از قدرت دستگاه خلافت و سطوت فرمانروای مدینه که عموی منصور بود، بیم نکرد و در قصاص قاتل پافشاری نمود، تا به جایی که داود بن علی ناگزیر در امتثال فرمان وی، رئیس شرطه خویش را به کیفر رسانید؛ هر چند که قاتل معلی به وقت مکافات خود بر داود اعتراض می‌کرد و به فریاد می‌گفت: خود بر من فرمان قتل مردم را می‌دهند، و خود نیز مرا به آن گناه می‌کشند. [۱۱۹۸]. شیخ کشی، از ابن ابی‌نجران، از حماد ناب، از مسمعی روایت کرده که گفت: داود بن علی، حاکم مدینه، موقعی که خواست معلی را به قتل برساند، معلی گفت: مرا به سوی مردم بیرون برید، چون من دین و قرض بسیاری دارم، و مال فراوان، و می‌خواهم که مردم را بر قروض خود شاهد بگیرم. او را به بازار بردند. همین که مردم گرد او جمع شدند، گفت: ای مردم! من معلی بن خنیس می‌باشم، هر کس مرا شناخته است، چه بهتر، و هر که مرا نشناخته، بشناسد؛ شاهد باشید، آن چه از من به جا مانده، از کم و زیاد، از اعیان و اموال و دیون و خانه و غلام و کنیز، تماما متعلق است به امام صادق (ع). رئیس شرطه چون این بشنید بر او غضب کرد و او را به قتل رسانید. همین که این خبر به حضرت صادق (ع) رسید، غضبناک از خانه بیرون آمد، در حالی که ردایش به زمین کشیده می‌شد، و اسماعیل، فرزندش، همراه بود. حضرت نزد داود بن علی رفت و فرمود: کشتی کارگزار و مولای مرا، و گرفتی مال مرا. عرض کرد: من او را نکشتم، رئیس شرطه او را کشت. حضرت فرمود: با اجازه تو بود، یا بدون اجازه تو؟ داود گفت: بدون اجازه من بوده. حضرت به اسماعیل فرمود: خود دانی، هر چه خواهی بکن. اسماعیل برفت و به شمشیری که همراه داشت رئیس شرطه را بکشت. مسمعی گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر آینه نفرین کنم، به درگاه خدا، بر کسی که مولای مرا کشته و مال مرا ربوده است، داود بن علی گفت: آیا مرا به نفرین خود تهدید می‌کنی؟ مسمعی گوید: معتب (خادم امام) برایم نقل کرد که آن شب حضرت صادق (ع) پیوسته در رکوع و سجود بود، و چون سحر شد، شنیدم که در سجده این دعا را می‌خواند: «اللهم انی اسالک بقوتک القویه و بمحالک الشدید و بعزتک الی خلقک لها ذلیل ان تصلی علی [صفحه ۳۳۰] محمد و آل محمد و ان تاخذہ الساعه الساعه». معتب گفت: به خدا سوگند، آن حضرت سر از سجده برداشته بود که فریاد شیون از خانه داود بن علی برخاست و خبر رسید که داود بن علی مرد؛ حضرت صادق (ع) سر از سجده برداشت و فرمود: من خدا را خواندم، و خداوند فرشته‌ای را فرستاد که با حربه‌ای آهنین چنان بر سر او زد که مثانه‌اش از آن ضربت شکافت و مرد. [۱۱۹۹]. در کتاب بصائر الدرجات، از ابن‌سنان روایت شده که گفت: موقعی که داود بن علی فرستاد معلی بن خنیس را به قتل رسانیدند، ما در مدینه بودیم؛ و حضرت صادق (ع) بعد از آن واقعه، یک ماه گذشت که به نزد داود بن علی تشریف نبرد، و داود هر کس را به خدمت آن حضرت می‌فرستاد، ایشان از رفتن به جانب او امتناع می‌فرمود. داود ناگزیر پنج تن از نگهبانان خود را فرستاد، و دستور داد که حضرت صادق (ع) را حاضر سازند، و اگر از آمدن امتناع ورزد، سر از تنش بگیرند، نتیجتاً یا خودش و یا سرش را حاضر نمایند. چون نگهبانان بر حضرت وارد شدند، ایشان مشغول نماز بود، و ما با حضرت نماز ظهر را به جا می‌آوردیم، همین که از نماز فارغ شدیم، آن جماعت گفتند: اجابت کن داود بن علی را. حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم، چه خواهد شد؟ آنان گفتند: به ما دستور داده: اگر نیامد سرش را همراه بیاورید. حضرت فرمود: گمان نمی‌کنم که شما پسر پیغمبر را بکشید. آنان گفتند: ما نمی‌فهمیم که تو چه می‌گویی، ما دستور داود بن علی را اطاعت می‌کنیم. حضرت فرمود: برگردید که خیر دنیا و آخرت شما در همین است. مأمورین گفتند: به خدا سوگند، از این جا نمی‌رویم تا آن که خودت یا سرت را همراه ببریم. حضرت چون دید که آنان دست‌بردار نیستند و تصمیم قتلش را دارند، دو

دستش را بلند کرد و بر شانه‌های خود گذاشت، و سپس دست‌ها را گشود و با انگشت سبابه خود اشاره فرمود، و شنیدیم که می‌گفت: «الساعة الساعة»، که ناگاه ناله بلندی شنیده شد. حضرت به ایشان فرمود: صاحب شما الساعه مرد، و این صدای ناله او بود؛ شما یک تن را بفرستید تا خبر بیاورد، اگر نمرده بود، و این ناله او نبود، من با شما خواهم آمد. آنان یکی را فرستادند، طولی نکشید که برگشت و خبر آورد که داود مرده، و ناله، ناله او بوده. همین که آنان رفتند، ما عرض کردیم: خدا ما را به قربان تو گرداند، حال آن ملعون چگونه بود؟ فرمود: او یک تن از موالیان مرا که معلی بن خنیس بود به قتل رسانیده، و یک [صفحه ۳۳۱] ماه بود که به منزل او نمی‌رفتم. او کسی را به دنبال من فرستاد که باید در همین ساعت پیایی. من نرفتم، این عده را فرستاد که گردن مرا بزنند. من هم خدا را به اسم اعظمش خواندم و خداوند ملکی را فرستاد که با حریره‌ای او را کشت. [۱۲۰۰]. شیخ کلینی، و شیخ طوسی، رحمهما الله، به سند صحیح، از ولید بن صبیح، روایت کرده‌اند که گفت: مردی خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شد، و گفت: معلی به من مدیون بود، و حق مرا از بین برد. حضرت فرمود: آن کسی که او را کشت، حق تو را برده؛ سپس به من دستور داد: برخیز و حق این مرد را بده، همانا می‌خواهم خنک کنم بدن معلی را، و بدن او خنک هست؛ یعنی حرارت جهنم به آن نرسیده. [۱۲۰۱] و نیز کلینی (ره)، از ولید بن صبیح روایت کرده که گفت: روزی خدمت حضرت صادق (ع) مشرف شدم، حضرت پارچه‌هایی نزد من افکند و فرمود: این‌ها را تاه کن. چون برخاستم و در مقابل حضرت ایستادم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس را. من گمان کردم حضرت ایستادن مرا، مقابل خود، به ایستادن معلی در خدمتش تشبیه کرد. سپس فرمود: اف باد بر دنیا که خانه بلا است، مسلط فرموده پروردگار عالم، در دنیا، دشمنش را بر دوستش. [۱۲۰۲]. از عقبه بن خالد روایت شده که گفت: من و معلی و عثمان بن عمران شرفیاب محضر امام صادق (ع) شدیم، همین که حضرت ما را دید، فرمود: مرحبا به شما! این چهره‌ها دوست دارند ما را، و ما دوست داریم ایشان را، «جعلکم الله معنا فی الدنیا و الاخرة»، خداوند شما را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد. [۱۲۰۳]. شیخ کشی (ره) روایت کرده که چون روز عید می‌شد، معلی بن خنیس به صحرا بیرون می‌رفت، ژولیده مو و گردآلوده در پوشش ستمدیدگان؛ همین که خطیب به منبر می‌رفت، معلی دست خود را به آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: «اللهم هذا مقام خلفائك و اصفیائك و مواضع امنائك الذین خصصتهم ابتروها و انت المقدر للاشیاء لا یغالب قضاؤك و لا یجاوز المحتوم من تدبیرك کیف شئت و انی شئت [صفحه ۳۳۲] علمك فی ارادتك كعلمك فی خلقك صفوتك و خلفائك مغلوبین مقهورین مبتزین یرون حكمك مبذلا و كتابك منبوزا و فرائضك محرفه عن جهات شرایعك و سنن نبيك صلواتك علیه و آله متروكه، اللهم العن اعدائهم من الاولین و الاخرین و الغاوین و الرائحین و الماضین و الغابین اللهم العن جابره زماننا و اشیاعهم و احزابهم و اعوانهم انك علی كل شیء قدير». [۱۲۰۴]. معلی بن خنیس از امام صادق (ع) از حقوقی که مسلمانی بر مسلمان دیگر دارد سؤال می‌کند، و حضرت او را بدین نحو پاسخ می‌دهد: مسلمین را بر یکدیگر هفت حق واجب است که هر گاه یکی از آنها را ضایع کنند از ولایت و طاعت خدا بیرون روند. معلی عرض کرد: قربانت، آن هفت حق چیست؟ امام صادق (ع) فرمود: ای معلی! من بر تو نگرانم و می‌ترسم آنها را ضایع گذاری و مراعات نکنی و بدانی و عمل نمایی. معلی عرض کرد: «لا قوة الا بالله»، نیرویی نیست مگر از خدا. آن گاه امام صادق (ع) فرمود: آسانترین آن حقوق این است که آن چه بر خویشتن می‌پسندی بر وی هم پسندی، و آن چه بر خود زشت می‌داری بر او زشت شماری. حق دوم آن که از خشم و ناخشنودی وی پرهیزی و در طلب رضا و فرمانبرداری او بکوشی. سومین حق آن است که او را با جان و مال و زبان و دست و پای خویش یاری دهی. حق چهارم آن که او را به منزله چشم و آینه باشی و راهنمایی کنی. پنجمین حق آن که با گرسنگی و تشنگی و برهنگی او، سیر و سیراب و پوشیده نباشی. [صفحه ۳۳۳] حق ششم آن است که اگر خدمتگزاری داری و برادر مسلمات ندارد، خادم خویش را به شستشوی جامه‌ها و ترتیب طعام و تنظیم بستر وی و ابداری. هفتمین حق آن که سوگند وی را راست گیری و دعوتش را بپذیری و به هنگام بیماری به عیادتش روی و در وقت مرگ بر جنازه‌اش حاضر گردی؛ و چون دانستی که او را حاجتی است، پیش از آن که سؤال کند،

حاجتش را بر آوری. چون چنین کردی دوستی خود را به دوستی او، و دوستی او را به دوستی خود پیوسته‌ای. [۱۲۰۵].

مفضل بن عمر، ابوعبدالله، جعفری کوفی

اشاره

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۰۶] و نیز از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) می‌شمارد. [۱۲۰۷]. بزرگان رجال درباره مفضل بن عمر اختلاف دارند: پاره‌ای از محققان او را ثقه و مورد اعتماد دانسته [۱۲۰۸] و در شمار اجله‌ی راویان امام صادق (ع) آورده‌اند، و گروهی او را ضعیف و فاسد المذهب و مضطرب الروایه خوانده‌اند. [۱۲۰۹]. گروه اول - مانند: شیخ مفید که، در ارشاد، فرموده: مفضل از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) و خواص، و ثقات از فقهای صالحین است. [۱۲۱۰]. و نیز شیخ طوسی، در کتاب غیبت، مفضل را از قوام ائمه و پسندیده نزد آن بزرگواران می‌داند، و می‌گوید که او بر منهج و رویه آنان بوده است. [۱۲۱۱]. ظاهر فرمایش محقق وحید نیز چنین است که او مورد اعتماد بوده است. [۱۲۱۲]. گروه دوم - مانند ابن‌الغضائری که گوید: مفضل ضعیف، و خطابی (پیرو ابوظباب) بوده است. [۱۲۱۳]. نجاشی و علامه نیز او را فاسد المذهب، و مضطرب الروایه، می‌دانند که به احادیثش [صفحه ۳۳۴] اعتمادی نیست. [۱۲۱۴]. ابن داود نیز او را ضعیف می‌داند، و در رجالش به این مطلب تصریح کرده است. [۱۲۱۵]. هر دو گروه برای اثبات عقیده خود به روایاتی استشهاد کرده‌اند که ما به ایراد چند روایات، از دسته روایات مدح و ذم، در اینجا، اکتفا می‌کنیم. اول - روایات مستفیضه‌ای که در مدح مفضل وارد شده، و ما چند روایت را ذکر می‌کنیم: شیخ صدوق، رحمه الله، در عیون، در فصل «نصوص بر حضرت ثامن الحجج (ع)»، به سند خود، از محمد بن سنان، از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که حضرت به او فرمود: ای محمد! مفضل مایه انس و استراحت من است. [۱۲۱۶]. شیخ کلینی، رحمه الله، در کافی، روایت کرده که مابین ابوحنیفه سابق الحاج، و دامادش بر سر میراثی مشاجره و نزاع بود، مفضل از آن جا می‌گذشت، همین که مشاجره ایشان را دید، آنان را به منزل برد و بین ایشان به چهارصد درهم اصلاح داد، آن پول را هم خودش پرداخت و از آن دو نسبت به دیگری تعهد گرفت (که دیگر ادعا نکنند)، و گفت: این پول از مال من نیست، بلکه امام صادق (ع) مالی را نزد من گذاشته و دستور داده که هرگاه مابین دو نفر از شیعیان نزاع شود، من میان آنها صلح دهم و مال المصالحه را از پول آن حضرت بپردازم. [۱۲۱۷]. و نیز در کافی، از مفضل نقل شده که گفت: امام صادق (ع) فرمود: هرگاه میان دو نفر از شیعیان ما نزاعی دیدی از مال من فدیة بده (آن چه را که یکی بر علیه دیگری ادعا می‌کند از مال من بپرداز تا نزاع برطرف شود). [۱۲۱۸]. روزی مفضل بن عمر به محضر امام صادق (ع) مشرف شد. امام به دیدار وی خرسند گردید، و با تبسم به او فرمود: ای مفضل! به خدا سوگند که تو را دوست می‌دارم، و نیز دوستدار آنم که تو را دوست می‌دارد. [۱۲۱۹]. از عبدالله بن فضل هاشمی روایت شده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) بودم که مفضل بن عمر وارد شد. چون حضرت او را دید، به صورت او خندید و فرمود: به نزد من بیا، [صفحه ۳۳۵] ای مفضل! قسم به پروردگار که من دوست می‌دارم تو را، و دوست می‌دارم کسی که تو را دوست می‌دارد، و اگر می‌شناختند جمیع اصحاب من آن چه تو می‌شناختی، دو نفر مختلف نمی‌شدند. مفضل گفت: یا ابن‌رسول الله، گمان می‌کنم که مرا بالاتر از مقام فرود آوردید. امام فرمود: بلکه تو را در مقام خودت، و به منزلتی که خدا تو را فرود آورده، منزل دادم. آن گاه مفضل عرض کرد: جابر بن یزید نزد شما چه مقامی دارد؟ فرمود: مقام سلمان نزد رسول خدا (ص). گفت: داود بن کثیر رقی نزد شما چه منزلتی دارد؟ حضرت فرمود: به منزله مقداد است نزد رسول الله (ص). راوی می‌گوید: سپس حضرت رو کرد به من و فرمود: ای عبدالله بن فضل! به درستی که خداوند تبارک و تعالی ما را از نور عظمت خود خلق کرد و در رحمت خود غوطه‌ور ساخت و ارواح شما را از ما خلق کرد؛ پس ما آرزومند و مایلیم به سوی شما، و شما آرزومند و مایلید به

سوی ما. به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک نفر را و کم کنند یکی را، نتوانند؛ و همانا ایشان نامهایشان نزد ما ثبت است، و نامهای پدرانشان و فامیل‌هایشان و نسبهایشان همه نوشته شده. ای عبدالله بن فضل! اگر بخواهی، نامت را در صحیفه‌مان، نشانت خواهم داد. پس دفتری را طلبید و آن را گشود، دیدم آن صفحه سفید است و اثر نوشته در آن نیست، گفتم: یا ابن رسول الله، در این صحیفه اثر نوشته نمی‌بینم، حضرت دست خود را بر آن کشید، نوشته‌هایی در آن دیدم و در آخر آن، اسم خود را یافتم، و برای خدا سجده شکر به جا آوردم. [۱۲۲۰]. شیخ کشی (ره)، از محمد بن سنان، روایت کرده که عده‌ای از اهالی کوفه به محضر امام صادق (ع) نامه‌ای نوشتند که مفضل بن عمر با گروهی زشتکار رفاقت و دوستی دارد، شما به او مرقوم دارید که رفاقتش را با آن جمیعت ترک کند. حضرت، توسط آن عده‌ای که نامه نوشته بودند، نامه‌ای برای مفضل فرستاد و دستور داد که نامه را به دست خودشان به مفضل دهند. آن عده، که زراره و محمد بن مسلم و عبدالله بن بکیر و ابوبصیر و حجر بن زائده جزء آنان بودند، نامه را به مفضل رساندند. مفضل در حضور جمیع نامه را گشود، و دید امام صادق (ع) مرقوم فرموده: بسم الله الرحمن الرحیم، فلان چیز و فلان چیز را خریداری کن. و کم و زیادی، از آن چه درباره‌اش نامه نوشته بودند، مرقوم نشده بود. همین که نامه را قرائت کرد، آن را به دست زراره داد. زراره نامه را به محمد بن مسلم داد و او به دیگری، خلاصه نامه دست به دست [صفحه ۳۳۶] گردید. مفضل گفت: چه می‌گویید؟ گفتند: این پول زیادی لازم دارد، باید فکری کرد تا تدریجا جمع آوری گردد، اما فعلا میسر نیست؛ پس از جمع آوری به شما مراجعت می‌نماییم. همین که خواستند بروند، مفضل آنان را برای صرف غذا نگه داشت و به دنبال رفقای آن چنانی خودش فرستاد؛ چون حاضر شدند، نامه حضرت را برای آنان خواند. هنوز آورندگان نامه از صرف غذا فارغ نشده بودند که دوستان مفضل بازگشتند، و مبلغ دو هزار دینار طلا و ده هزار درهم جمع آوری شده را به مفضل تحویل دادند. مفضل به زراره و رفقایش گفت: شما می‌گویید من این گروه را رها سازم و با آنان قطع رابطه کنم، در حالی که در موارد لزوم از آنان کارهای بزرگ ساخته است، و شما گمان کرده‌اید که خداوند محتاج به نماز و روزه شماست؟ [۱۲۲۱]. مرحوم شیخ طوسی در کتاب غیبت، از هشام بن احمر، روایت کرده که اموالی را برای حضرت موسی بن جعفر (ع) به مدینه بردم، حضرت فرمود تا آنها را به کوفه برگردانم و به مفضل تحویل دهم. من هم تمامی آنها در کوفه به مفضل تحویل دادم. [۱۲۲۲]. شیخ کلینی (ره)، در کافی، در باب صبر، از یونس بن یعقوب، روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من امر فرمود که نزد مفضل روم و او را در مرگ اسماعیل تسلیت دهم و سلام حضرت را به او برسانم و بگویم: «ما به مصیبت اسماعیل (فرزندم) مبتلا شدیم و صبر کردیم تو نیز مانند ما صبر کن. ما چیزی خواستیم، و خدای عزوجل چیز دیگری خواست، پس ما تسلیم امر خدای عزوجل گشتیم.» [۱۲۲۳]. و نیز در کافی، از مفضل بن عرم نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: بنویس، و علمت را در میان دوستان منتشر ساز، و چون مرگت فرا رسید آن را به پسرانت میراث ده؛ زیرا برای مردم، زمان فتنه و آشوبی خواهد رسید که در آن هنگام، جز با کتاب، انس نگیرند. [۱۲۲۴]. شیخ کشی (ره)، از عیسی بن سلیمان روایت کرده که گفت: بر حضرت موسی بن جعفر (ع) وارد شدم و عرض کردم: فدایت شوم، دوست شما، مفضل، بیمار بود، برایش دعا بفرمایید. فرمود: خدا رحمت کند مفضل را که آسوده شد. من نزد دوستانم رفتم و [صفحه ۳۳۷] گفتم: مفضل وفات کرده. هنگامی که به کوفه وارد شدیم، گفتند که او از دنیا رفته است. [۱۲۲۵]. و نیز شیخ کشی، از موسی بن بکر، روایت کرده که چون خبر وفات مفضل به حضرت موسی بن جعفر (ع) رسید، فرمود: خدا رحمت کند او را، او والدی بود بعد از والد، همانا او راحت گردید. [۱۲۲۶]. نویسنده گوید: منظور از والد، پدر روحانی و مربی و معلم است، از شفقتی که او بر شیعه و دوستان اهل بیت (ع) داشت. و البته این مقام بسیار عالی و ارجمندی است که هر کس لایق آن نیست. از مجموع این روایات، و روایات دیگر، کاملا معلوم می‌گردد که مفضل مورد لطف و وثوق ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین بوده و نسبت‌هایی که به وی داده شده از قبیل غلو و یا خطابی (از پیروان ابوالخطاب) بودن، پایه و اصلی ندارد و تمامی آنها کذب محض است. چگونه ممکن است مفضل غالی یا خطابی باشد، و امام او را امین بر اموالش قرار دهد، یا بر او

رحمت فرستد، یا آن که او را مایه انس و استراحت خود خواند. دوم - در مورد قده مفضل، به دو خبر اکتفا می‌کنیم. روایت شده که امام صادق (ع) به اسماعیل بن جابر فرمود: برو نزد مفضل و به او بگو: ای کافر! ای مشرک! از پسر اسماعیل چه می‌خواهی، آیا اراده داری او را به قتل رسانی؟ [۱۲۲۷]. در روایت دیگر است که در سفر زیارت امام حسین (ع)، چون چهار فرسنگ از کوفه دور شدند، وقت نماز صبح رسید، رفقای مفضل پیاده شدند و نماز خواندند، پس به مفضل گفتند: چرا برای نماز پیاده نمی‌شوی؟ گفت: من نماز را، قبل از آن که از منزل بیرون آیم، خواندم. [۱۲۲۸]. و امثال این روایات که با اخبار مدح قابل معارضه نیست. مرحوم محدث نوری و مرحوم مامقانی، در حالات مفضل، کلام را بسط داده و روایات قده را جواب داده‌اند، و هر که خواستار تفصیل آن است می‌تواند به خاتمه مستدرک و رجال مامقانی مراجعه نماید. [۱۲۲۹]. [صفحه ۳۳۸] در ادامه این مبحث، لازم است که مختصر و خلاصه‌ای از «توحید مفضل» ذکر شود. کسی که به توحید مفضل، که حضرت صادق (ع) برای او فرموده، رجوع کند خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت چه مقام و منزلتی داشته، و قابل تحمل علوم ایشان بوده است. توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید بن طاووس رحمه الله، فرموده که هر کس به سفر می‌رود آن را با خود همراه داشته باشد [۱۲۳۰]، و در «کشف المحجّه» به پسرش وصیت می‌فرماید که در رساله توحید مفضل دقت کند. [۱۲۳۱]. علامه مجلسی رحمه الله، آن را به فارسی ترجمه کرده تا فارسی زبانان از آن استفاده کنند.

خلاصه توحید مفضل

اشاره

روزی مفضل بن عمر در مسجد مدینه نشسته بود که عبدالکریم بن ابی‌العوجاء با یک تن از یاران خود، به آن جا آمدند، و در نزدیکی مفضل جای گرفتند. در آن حال ابن ابی‌العوجاء به مرقد مطهر رسول اکرم (ص) اشاره کرد، و گفت: صاحب این قبر عزتی فراوان و منزلتی بزرگ یافت. دوست وی اظهار کرد: او فیلسوفی بود که دعوی دار امر بزرگی شد، و بر اثبات مدعای خویش معجزاتی چند آشکار کرد، و دل‌ها را به گمراهی کشید؛ خردمندان در جستجوی دانش وی به دریای اندیشه فروشدند و درمانده بازگشتند؛ چون خطیبان و فصیحان و عقلای قوم دعوت وی را پذیرفتند، دیگر مردم نیز به آیین او گراییدند، و او نام خویش با اسم خدای خویش قرین ساخت؛ پس در همه آن بلاد و امصار که دعوی وی پذیرفته‌اند، به هر شبانه روز پنج نوبت برفراز معابد، در اذان و اقامه، نام وی تکرار می‌کنند تا یاد او تازه گردد، و امر او از خاطره‌ها نرود. سپس، آن دو زندیق، رشته سخن را به عالم وجود و نفی صانع کشیدند و گفتند: این جهان [صفحه ۳۳۹] را پدید آورنده‌ای نیست، بلکه کائنات به اقتضای طبیعت به وجود آمده است. مفضل بن عمر که به سخنان آن دو گوش می‌داد، بیش از آن یارای استماع گفتار ایشان را نیاورد و در حالی که از فرط خشم بر خود می‌لرزید، فریاد برداشت و آنان را گفت: ای دشمنان خدا! در دین الهی الحاد ورزیدید، و به انکار خداوند بزرگ که شما را به بهترین صورت آفریده است، برخاسته‌اید، در حالی که اگر اندیشه کنید، دلائل ربوبیت و آثار صنع الهی را در خلقت خود آشکار خواهی یافت. چون سخن مفضل بن عمر به پایان رسید، ابن ابی‌العوجاء به او روی آورد و چنین گفت: ای مرد! اگر اهل کلام هستی، بیا تا با روش متکلمان سخن گوئیم، هر گاه بر حجت تو ملزم شدیم به متابعت اندیشه‌ات در آئیم، و اگر در شمار آنان نیستی، ما را با تو سخنی نیست. و نیز تواند بود که یک تن از اصحاب حضرت جعفر بن محمد (ع) باشی، اگر چنین است، بدان که پیشوای تو هرگز بدین سان با ما خطاب نیارد، هر چند سخن ما، از آن چه شنیدی، دشنام آمیزتر باشد. آری، جعفر بن محمد (ع)، بی آن که خشم آگین شود، گفتار ما را استماع کند، آن گاه به آرامی و متانت به سخن پردازد، و آن چنان برهان ما را باطل کند که ما را مجال پاسخ نماند. مفضل که از گفتار ابن ابی‌العوجاء به شدت غضبناک شده بود، به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شد و

گفته آن زندیق را بازگو کرد. امام او را دلداری داد و فرمود: فردا صبح نزد من بیا تا آثار صنع و قدرت حق را در خلقت عالم و سیار موجودات، از انسان و حیوان و نبات، برای تو توضیح دهم که قلبت آرام گردد. مفضل با دلی شاد، و خوشحال، بیرون رفت و شب را به روز آورد، و به محضر امام حاضر گردید.

گفتار روز اول

اشاره

امام صادق (ع) پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: نخستین دلیل بر وجود خداوند، نظم و ترتیب جهان است که هر چیزی بدون هیچ گونه نقص، به بهترین وجهی در جای خود قرار گرفته و همچون سرایی منظم همه چیز در آن آماده می‌باشد. زمین مانند فرش برای مخلوقات خدا گسترده شده و بر فراز آن ستارگان چون چراغ‌های پر نوری آویخته به نظر می‌رسد. در دل کوه‌ها و تپه‌ها جواهرات گران بها اندوخته و در هر چیز مصلحتی نهان ساخته است. این‌ها و مانند این‌ها را در اختیار جنس بشر گذاشته و انواع گیاه‌ها و حیوانات را [صفحه ۳۴۰] برای او آفریده تا بتواند آسوده زندگی کند. این نظم و ترتیب جهان که هر چیز بدون ذره‌ای نقص در محل مخصوص خود قرار گرفته، بزرگ‌ترین دلیل است بر اینکه این عالم از روی حکمت خلق شده، و نیز بستگی کاملی که میان مخلوقات این عالم وجود دارد، که بعضی به بعضی مربوط و محتاج می‌باشند، دلیل است بر این که خالق همه یکی است که میان آنان الفت برقرار کرده و آنان را به یکدیگر محتاج ساخته است.

عجایب خلقت انسان

هنگامی که بچه در رحم مادر است، سه پرده او را پوشانیده: ۱- شکم ۲- رحم ۳- بچه‌دان در این حال که بچه نمی‌تواند نفعی به خود برساند، یا ضرری را از خود دور سازد، خداوند آن مقدار خوراک که لازم دارد به او می‌رساند، و چون خلقتش تمام شد و کامل گردید، و پوست بدن وی توانست سرما و گرما را تحمل کند، و چشمش تاب دیدن روشنایی را پیدا کرد، از مادر متولد می‌شود. در این وقت چون محتاج به غذایی است که متناسب با حال او باشد، خداوند به جای خونی که در رحم غذای طفل بوده، شیری گوارا و شیرین که برای نوزاد کاملترین غذاست در پستان مادر قرار می‌دهد. طفل، به الهام الهی، زبان بیرون می‌آورد و لب‌ها را می‌جنباند، و به زبان حال غذا طلب می‌کند، و از شیر مادر استفاده می‌نماید و تا وقتی که برای طبع لطیف کودک جز شیر غذای دیگری مناسب نیست، همان شیر را مصرف می‌کند. ولی بعد از آن که بدن او احتیاج به غذاهای مختلف پیدا کرد و روده‌ها و دیگر اعضای او تا حدی رشد نمود و محکم گردید. توانست کم کم به خوراک‌های دیگر پردازد، دندان در می‌آورد تا بتواند به وسیله آن غذاها را نرم کند و به آسانی فرو برد. چون به حد بلوغ رسید، اگر مرد باشد در صورتش مو می‌رود، و میان خلقت او خلقت زن اختلاف آشکار می‌شود. آیا ممکن است که ترتیب خلقت انسان و حالت‌های مختلفی که هر یک از روی کمال قدرت و مصلحت و بدون کم‌ترین نقصی در وضع او به وجود می‌آید، بدون خالق و مدبری باشد؟ اگر در رحم به کودک غذا نمی‌رسید، مانند گیاهی که آب به آن نرسد خشک می‌شد. اگر درد زایمان سبب بیرون آمدن بچه از رحم نمی‌شد، آن بچه مانند زنده به گور بود. اگر هنگام تولد شیر مادر برای او آماده نبود، یا از گرسنگی می‌مرد، یا غذایی می‌خورد [صفحه ۳۴۱] که مناسب بدن او نباشد. اگر پس از احتیاج به غذاهای دیگر، دندان بیرون نمی‌آورد که بتواند از آن غذاها استفاده کند، رشد نمی‌کرد و نمی‌توانست مانند یک

فرد عادی به کارهای زندگی بپردازد.

چرا کودک هنگام تولد عقل و قوه تشخیص ندارد

خداوند در هر کار مصلحتی قرار داده؛ اگر کودک هنگام تولد عقل داشت، با دیدن چیزهایی که یک مرتبه با آنها روبرو می‌شد، حیران می‌ماند و تاب تحمل آن را نداشت. از این گذشته از دین وضع خود که باید او را در پارچه بپیچند و در گاهواره بخوابانند و در موقع راه رفتن او را بر دوش بگیرند، خیلی ناراحت می‌شد، و چاره‌ای هم نداشت؛ زیرا به واسطه ضعف قوا، راه دیگری برای زندگی او نبود. و نیز اگر بچه هنگام تولد دارای عقل و اعضای قوی بود و می‌توانست بدون پرستاری دیگران زندگی کند، همان ساعت که به دنیا می‌آمد، از پدر و مادر جدا می‌شد و با آنان الفت پیدا نمی‌کرد، و حکمت تربیت اولاد، که یکی از آنها آن است که روز افتادگی پدر و مادر از آنان دستگیری کند، از بین می‌رفت.

منفعت گریه کودک

در بدن کودک رطوبتهایی است که اگر خارج نشود او را دچار خطرهایی، از قبیل کوری، می‌سازد. گریه این رطوبت را خارج می‌کند و سبب صحت بدن و سلامتی چشمان طفل می‌شود. پس همان طور که گریه برای طفل لازم است، ولی چون پدر و مادر از فایده آن اطلاع ندارند می‌خواهند هر طور هست او را از گریه آرام کنند، همین طور ممکن است در بسیاری از چیزها منفعت‌هایی باشد که مردم ندانند و از روی نادانی به دستگاه خلقت اعتراض کنند، در صورتی که اگر بدانند و بفهمند زبان به اعتراض نمی‌کشایند. اینان مانند دسته‌ای کوران هستند که وارد خانه‌ای آراسته شوند، خانه‌ای که در آن هر چه مورد احتیاج آنان است در جای خود قرار داده شده، ولی آن ناینایان چون هنگام راه رفتن اشیاء مزبور را نمی‌بینند، آنها را پایمال می‌کنند و مزاحم خود تشخیص می‌دهند، و زبان به بدگویی صاحبخانه می‌کشایند، غافل از این که نقص هر چه هست از طرف خود آنان است که نمی‌بینند و منافع هر چیز را نمی‌فهمند. کسانی هم که به دستگاه خلقت اعتراض می‌نمایند، باید نقص را در خود جستجو کنند، و گرنه، از نظر کسانی که چشم باطن بین دارند، در دستگاه خلقت هر چه هست کمال است و ذره‌ای نقص وجود ندارد. [صفحه ۳۴۲]

فایده آبی که از دهان کودک می‌آید چیست

آبی که از دهان کودک جاری می‌شود برای آن است که در بدن طفل رطوبت‌هایی جمع می‌گردد که اگر به وسیله آب دهان بیرون نیاید، او را دچار امراضی چون: لقوه، فلج، و دیوانگی می‌سازد. پس به لطف خداوند دانا، در کودکی، این آب از دهان طفل خارج می‌شود تا در بزرگی گرفتار آن امراض نشود.

در خلقت هر یک از اعضای بدن حکمتی نهفته است

درباره هر یک از اعضای بدن که دقت کنی، متوجه می‌شوی که در آن فایده و حکمتی است: دستها برای کار کردن، پاها برای راه

رفتن، چشمها برای دیدن، دهان برای غذا خوردن، معده برای هضم غذا، جگر برای جدا کردن مواد سمی از چیزهایی که برای بدن فایده دارد؛ و چون خداوند عالم تمام اینها را با سبب و مقدمه خلق کرده، ممکن است کسانی بگویند که اینها همه کار طبیعت است. باید از آنان پرسید: طبیعتی که شما می‌گویید دارای شعور و قدرت هست یا نیست؟ اگر می‌گویند هست، معلوم می‌شود از روی غرض ورزی و بی‌دینی، به جای نام خداوند، نام طبیعت را ذکر می‌کنند. و اگر می‌گویند شعور و اراده ندارد، چطور ممکن است از یک چیز بی‌شعور و بی‌اراده این همه اعمال حکیمانه که در هر یک از آنها هزاران حکمت و فایده نهان است، سر بزنند.

غذا چگونه هضم می‌شود

در هضم غذا اندیشه کن و ببین چه قدرتی خداوند می‌تواند چنین کارخانه دقیق و مهمی بسازد و به کار اندازد تا به وسیله آن موجودات زنده بتوانند به زندگی خود ادامه دهند. غذا از دهان وارد معده می‌شود بعد از تغییراتی که در آن پیدا شد، از رگهای باریکی به جگر برسانند تا مبادا در آن سنگینی یا زبری باشد و به جگر که بسیار لطیف و نازک است آسیبی وارد آورد. چون صاف شده غذا به ترتیبی که گفته شد به جگر رسید، به قدرت خداوند متعال مواد غذایی از مواد سمی جدا می‌شود، و مواد غذایی به وسیله رگهای بسیاری به تمام نقاط بدن می‌رسد. و نیز رطوبت‌هایی که باید دفع شود در مثانه جمع و به صورت بول خارج می‌گردد. در حکمت خداوندی اندیشه کن، و ببین، که چگونه هر عضوی را در جای خود مرتب ساخته، و برای بول و صفراء و سوداء ظرفهای مخصوصی در بدن قرار داده تا داخل خون نشوند، و بدن را فاسد نکنند. [صفحه ۳۴۳] و نیز قوه‌ای در بدن قرار داده که هر وقت انسان بخواهد فضولات را دفع کند، و هر وقت بخواهد از بیرون آمدن آنها جلوگیری نماید. اگر فضولات در بدن می‌ماند انسان هلاک می‌شد و اگر همیشه جاری بود، چقدر زندگی بر انسان سخت می‌گذشت. خداوند این خلقت عجیب را در رحم مادر که نه دستی به او می‌رسد و نه چشمی او را می‌بیند، کامل نموده که وقتی به این دنیا می‌آید، تمام آن چه را در زندگی به آن محتاج است، دارا باشد.

تفاوت میان انسان و دیگر حیوانات

فکر کن که خداوند چگونه انسان را به صفاتی مخصوص فرموده، و خلقت او را طوری قرار داده که با حیوانات دیگر، فرقه‌های نمایانی دارد. انسان راست راه می‌رود و می‌نشیند و کارهای خود را به هر نحو که بخواهد با دست انجام می‌دهد؛ آیا اگر انسان هم مثل دیگر حیوانات با چهار دست و پا راه می‌رفت و دست و پای او مانند آنها بود، می‌توانست این همه کارهای مهم و عجیب را انجام دهد؟

مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز سر)

امتیاز انسان بر سایر حیوانات به واسطه فهم و ادراک است و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه دیوانگان از چهارپایان پست‌ترند؛ چون بسیاری از چیزها را که حیوانات تشخیص می‌دهند، آنان نمی‌فهمند. از این جهت خداوند مغز را که سرچشمه احساس و ادراک است در جای بلندی از بدن قرار داده تا از خطرها برای محافظت آن، چه پرده‌ها و دیوارهای محکمی قرار داده است، تا کمترین صدمه و اضطراب به آن راه نیاید. کاسه سر به مانند کلاه خود بر روی مغز نهاده شده تا هر ضربه و

آسیبی که از خارج وارد می‌شود، به آسانی در مغز او اثر نکند. بر روی پوست سر، مو رویانیده تا آن را از سرما و گرما نگهداری کند؛ آیا چه کسی مغز سر را که مهم‌ترین عضوها و مرکز فهم و ادراک است این گونه با دقت نگاهداری می‌نماید؟

چشم و گوش و قلب

فکر کن، اگر انسان چشم نداشت چقدر زندگی بر او سخت می‌گذشت، نمی‌توانست پیش پای خود را ببیند و از دشمن دوری کند، و کار یا صنعتی را انجام دهد؛ و چون این عضو در زندگی انسان دارای اهمیت فراوانی است، خداوند آن را در سر انسان قرار داده، تا [صفحه ۳۴۴] هم از خطر محفوظ بماند، و هم انسان بتواند همه چیز را ببیند. و نیز آن را به وسیله پلکها و مژگان از آسیبها و خطرات نگهداری نموده است. اگر چشمها در اعضای پایین تر مثل دستها و پاها بود، چه آفتهایی به آن می‌رسید؛ و اگر در شکم و پشت قرار داشت چقدر دشوار بود که انسان با آن چیزها را ببیند. در پلک چشم تأمل کن که چگونه مانند پرده‌ای در برابر چشم آویخته شده و گوشه‌ی آن مثل حلقه‌ی کنار پرده طوری ترتیب داده شده که انسان هر وقت بخواهد این پرده را می‌آویزد، و هر وقت بخواهد بالا می‌کشد. فکر کن که خداوند چگونه میان گوش را پیچیده قرار داده، تا صدا در آن پیچد بعد به پرده گوش برسد؛ اگر صدا مستقیماً وارد گوش می‌شد، ممکن بود پرده آن آزرده شود. ای مفضل! کسی که کر است بسیاری از کارهای او مختل است، زیرا که از شنیدن صداها محروم است؛ و بر مردم دشوار است که با او معاشرت کنند، و از معاشرت با او دلتنگ می‌گردند. حاضر است ولی مانند غایبان، زنده است ولی مانند مردگان. ای مفضل! دقت کن که خداوند قلب را که از حساس‌ترین عضوهاست چطور در میان پرده‌ای محفوظ داشته، و دنده‌ها را چون دیواری از استخوان اطراف این عضو حساس قرار داده و آنها را با گوشت و استخوان پوشانیده تا قلب از آسیب و خطر نگهداری شود.

چرا بعضی از اعضاء طاق و بعضی جفت خلق شده

فکر کن، ای مفضل، خداوند چگونه بعضی از اعضاء را مانند سر، طاق و بعضی را مانند دست و پا، جفت آفریده. اگر انسان دو سر می‌داشت، گذشته از این که بار گرانی بر گردن او بود، چنانچه با یکی از آنها حرف می‌زد، آن دیگری معطل و بیکاره بود؛ و اگر با هر دو حرف می‌زد، برای شنونده مشکل بود که هر دو را بشنود و بفهمد، و نمی‌دانست متوجه کدامیک از آنها بشود. ولی دستها را خداوند جفت آفرید چون اگر انسان یک دست داشته باشد نمی‌تواند به کارهای زندگی پردازد؛ چنانکه اگر نجار یا بناء یک دستشان شل شود بکلی از کار می‌مانند و عاجز می‌شوند، و اگر هم به زحمت کاری را انجام دهند، کار آنان مثل کار کسی که دو دست دارد نیست.

عضوهای مربوط به صدا

حنجره مانند لوله‌ای است که صدا از آن بیرون می‌آید. زبان و دندانها و لبها برای آن است که انسان به وسیله آنها از صدایی که از حنجره بیرون می‌آید کلمه و جمله بسازد و [صفحه ۳۴۵] مقصد خود را به دیگران بفهماند. از همین جهت هر گاه نقصی در یکی از این اعضاء پیدا شود انسان نمی‌تواند درست حرف بزند. مثلاً کسی که دندان ندارد «سین» را خوب تلفظ نمی‌کند و کسی که در لبانش نقصی باشد حرف «ف» را درست نمی‌تواند بگوید. فایده این اعضاء منحصر به سخن گفتن نیست و فایده‌هایی بسیار

مهم تر از این در آن‌ها می باشد، چنانکه به وسیله حنجره، هوا از خارج وارد شش می شود که اگر اندک زمانی در این امر توقف حاصل گردد، باعث مرگ خواهد شد. زبان وسیله تشخیص مزه هاست و نیز کمک مهمی است برای فرو بردن غذا. دندان‌ها، خوراکی‌ها را خرد می کنند تا بتواند به آسانی آن‌ها را فرو برد. لبها، به منزله درهای دهان است که انسان هر وقت بخواهد دهان خود را با آن‌ها باز می کند یا می بندد؛ و همچنین به وسیله لبها، آب را می مکد تا کم کم داخل دهان شود و گلو را نگیرد.

دندانها

می بینی که دندان‌ها بعضی نوک تیز و بعضی دیگر پهن است تا با اولی غذا قطعه قطعه و با دومی نرم گردد؛ و چون غذا را که در دهان می گذارند ابتدا باید بریده سپس نرم شود، دندانهای برنده جلوی دهان و دندانهای نرم کننده در عقب قرار گرفته است.

حلق، ریه و اعضای دیگر

در حلق دو راه قرار دارد: یکی متصل به ریه که حلقوم نامیده می شود و صدا از آن بیرون می آید، و دیگری مری که غذا را به معده می رساند؛ و برای این که در موقع خوردن غذا چیزی از راه حلقوم وارد ریه نشود، خداوند حکیم سربوخی برای حلقوم قرار داده تا هنگام غذا خوردن مثل دریچه محکمی روی حلقوم قرار گیرد و نگذارد چیزی به ریه برسد و آن را مجروح کند. کیست که شش را آن چنان آفریده که بدون کمترین سستی، پیوسته هوای خارج را بگیرد و به بدن برساند که اگر مختصری از حرکت بایستد و هوای صاف را به بدن نرساند، آدمی تلف می شود؟ چه کسی معده را عضلانی خلق کرده و دیوارهای آن را محکم و زبر قرار داده که بتواند هر نوع غذایی را هضم کند، و جگر را نرم و لطیف قرار داده تا خلاصه چیزی که از هضم معده به دست آمده در آن جا به ترتیب دیگری لطیف تر از هضمی که قبلا شده است هضم شود و به مصرف بدن برسد؟ آیا ممکن است این امور که هر یک دارای حکمت‌ها و مصلحت‌هاست، خود به خود بدون خالق حکیم به این نظم و ترتیب صحیح موجود شود؟ [صفحه ۳۴۶] فکر کن، ای مفضل، چگونه مغز استخوان را که نازک و لطیف است در میان لوله‌های محکمی نگهداری کرده تا ضایع نگردد. و خون را در رگ‌ها حفظ فرموده تا از بدن بیرون نرود، و به جاهای لازم جاری گردد. ناخن‌ها را در اطراف انگشتان قرار داده، برای آن که در کارها کمک انگشتان باشد، و گوشت را بر رانها و نشستگاه قرار داده، برای آن که انسان راحت بنشیند. ملاحظه می کنی کسی که بدنش لاغر است اگر بالش یا فرش نرمی میان او و زمین نباشد در موقع نشستن چگونه ناراحت می شود.

مو و ناخن

فکر کن، ای مفضل، در آفریدن مو و ناخن‌ها که چون نمو می کنند و دراز می شوند، خداوند آن‌ها را با بی حس گردانیده تا انسان از بریدن و کوتاه کردن آنها ناراحت نشود؛ اگر ناخن و مو حس می داشت، و هنگام بریدن درد می گرفت، چنانچه انسان آن را کم و کوتاه می کرد از درد ناراحت می شد، و اگر کم و کوتاه نمی کرد زندگی بر او دشوار بود. مفضل گفت: چرا حق تعالی انسان را چنان نیافرید که مو و ناخن او بلند نشود؟ حضرت فرمود: به واسطه نمو مو و ناخن، و کوتاه کردن آنها، مرضها از بدن خارج می شد؛ و بدین سبب امر کرده‌اند که انسان در هر هفته ناخن بگیرد و موهای بدن را کم کند. مو در جاهایی که صلاح نیست روییده نشده، مثلاً اگر در چشم می رویید، انسان کور می شد؛ و اگر در دهان می رویید، خوردن و آشامیدن ناگوار بود؛ و اگر در کف دست

می‌روید، لمس کردن چیزها برای انسان ممکن نبود. نه تنها در انسان این طور است، بلکه حیواناتی که تمام بدنشان را مو گرفته در جاهایی که صلاح آن‌ها نبوده خداوند مو خلق ننموده. در دستگاه خلقت تأمل کن که چگونه هر چیز مطابق حکمت و مصلحت خلق شده، و ذره‌ای خطا و غلط در آن دیده نمی‌شود.

آب دهان

آب دهان همواره در دهان جاری است تا کام و گلو را تر و تازه نگاه دارد و از فساد آن‌ها و بروز امراض جلوگیری کند، و غذا را به معده برساند.

حالات طبیعی آدمی

حالت‌های مختلف انسان از قبیل میل به طعام و خواب بسیار قابل دقت است. اگر [صفحه ۳۴۷] حالت گرسنگی نبود، انسان غذا نمی‌خورد؛ و نیز اگر خواب و استراحت نبود، به تدریج ضعف عارض می‌شد و انسان از پا درمی‌آمد. پس فکر کن چگونه ذات احدیت در طبیعت آدمی قوه‌ای قرار داده که او را وادار می‌کند تا احتیاجات زندگی خود را برطرف نماید. بین که انسان چطور با اشتها غذا می‌خورد و چگونه آن را می‌بلعد و وارد معده می‌کند. سپس آن قدر غذا در معده می‌ماند تا هضم شود، بعد از آن، قسمتی که برای بدن فایده دارد به تمام بدن پخش می‌گردد، و آن چه زیادی است از راه‌های مخصوص خارج می‌شود. اگر درباره هر یک از این امور دقت کافی کنی متوجه می‌شوی که در هر یک حکمتی به کار رفته و هر گاه کوچک‌ترین خللی در آن وارد شود اساس زندگی انسان به هم می‌خورد. اگر حالت گرسنگی در آدمی پیدا نمی‌شد و در انسان حالتی نبود او را ناچار به غذا خوردن نماید در بسیاری از اوقات در خوردن غذا مسامحه می‌کرد تا بدنش تحلیل می‌رفت. چنانکه دیده می‌شود گاهی انسان برای رفع مرض محتاج به دارویی می‌شود و بقدری در خوردن آن مسامحه تا او را به هلاکت می‌کشاند. اگر قوه‌ای نبود که غذا را به طرف معده بکشد، انسان به چه وسیله می‌توانست غذا را وارد معده کند؟ اگر قوه‌ای نبود که غذا را در خود نگاه دارد، چگونه هضم غذا، که زندگی انسان بسته به آن است. ممکن می‌شد؟ و نیز اگر قوه‌ای نبود که غذا را هضم کند، خوردن غذا برای انسان چه فایده‌ای داشت؟ و هر گاه قوه‌ای نبود که فضولات را از بدن خارج سازد، انسان چه حالی پیدا می‌کرد؟ اگر در انسان حالتی نبود که او را مجبور به خواب کند، ممکن بود از روی حرص بر کارهای زندگی آن قدر بیدار بماند که همه قوای او تحلیل رود و او را به مرگ بکشاند! چه کسی این تدبیرها را که از روی منتهای حکمت می‌باشد در بدن آدمی به کار برده است؟ بطور مثال، بدن همانند خانه سلطنتی می‌باشد که هر یک از خدم و حشم وظیفه مخصوصی دارد و به انجام آن کمر بسته است. یکی احتیاجات آن را رفع می‌کند؛ دیگری آن چه از خارج وارد می‌شود دریافت و نگهداری می‌نماید، تا در موقع لازم سهم هر کدام از بدهد؛ یکی دیگر برای نظافت و برطرف کردن کثافت مأمور است. سلطان این خانه ذات خداوندی، و خدم و حشم او، اعضاء و جوارح می‌باشد که برای هر کی وظیفه‌ای مقرر نموده است. [صفحه ۳۴۸]

قوای نفسانی

گذشته از آنچه گفته شد، خداوند در انسان عقل و قوه حافظه و قوای دیگر قرار داده است. فکر کن اگر یکی از اینها نبود چگونه

ممکن بود انسان زندگی کند؟ ملاحظه کن! اگر انسان حافظه نمی‌داشت، و هیچ چیز در خاطرش نمی‌ماند، چگونه امور زندگی او مختل می‌شد. اگر قوه حافظه نبود مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و داد و ستدها در خاطر نمی‌ماند و امکان نداشت که انسان این همه معلومات را فرا گیرد.

فواید فراموشی

به همان گونه که حافظه از بزرگترین نعمت‌های خداوندی است، فراموشی نیز یکی از تفضلات حضرت باری تعالی بر بندگان خود می‌باشد، بلکه بالاتر از نعمت حافظه است؛ زیرا که اگر فراموشی در بین نبود و تمام خاطرات حزن انگیز و مصیبت‌ها و ناملایمات همواره به یاد آدمی می‌ماند و مقابل چشمش قرار داشت، آیا ممکن بود آب خوش از گلوی او پایین رود؟ فراموشی است که حسدها را از بین می‌برد، مصائب را کوچک و قابل تحمل می‌سازد؛ و انسان را به آینده امیدوار می‌نماید. بین چگونه خداوند حافظه و فراموشی را که ضد یکدیگرند در انسان قرار داده که چنانچه هر یک از آنها نبود زندگی انسان مختل می‌شد.

فایده حیا

بین چگونه خداوند در انسان صفت حیا را قرار داده. اگر حیا نبود هیچ کس مهمانداری نمی‌کرد؛ به وعده خود وفا نمی‌نمود؛ حاجت‌های مردم را بر نمی‌آورد؛ خوبی را انجام نمی‌داد و از بدی اجتناب نمی‌کرد حتی بسیاری از امور واجب را مردم از روی حیا به جا می‌آورند؛ زیرا بعضی از مردم هستند که اگر شرم نمی‌کردند مراعات حق پدر و مادر را نمی‌نمودند و به خویشان احسان نمی‌کردند و امانت‌های مردم را پس نمی‌دادند.

سخن گفتن

یکی از بزرگترین نعمت‌های خداوند بر آدمی این است که به او قدرت سخن گفتن عطا نموده که به وسیله آن می‌تواند هر چه در دل دارد به دیگران بگوید، و آن چه می‌داند بیان کند. اگر خداوند زبان گویا و ذهن و هوش به آدمی مرحمت نفرموده بود و انسان نمی‌توانست سخن بگوید، با دیگر حیوانات چه تفاوت داشت، و چگونه ممکن بود مقاصد خود را به [صفحه ۳۴۹] دیگران بفهماند.

نوشتن

انسان به واسطه گفتن، مقاصد خود را به دیگران می‌فهماند چون در همه جا فهماندن مقاصد به وسیله زبان ممکن نیست، خداوند دست و انگشتان به بشر مرحمت نموده تا بتواند نوشتن را بیاموزد و به وسیله آن مقاصد خود را به دیگران بفهماند. اگر نوشتن نبود، گذشتگان نمی‌توانستند تجربیات و سرگذشت‌های خود را به اطلاع آیندگان برسانند. این همه کتاب‌های نفیس که هر یک گنجینه‌ای است از علم و ادب، از برکت نوشتن می‌باشد. قراردادهای و معاملاتی که مردم با هم انجام می‌دهند، به وسیله نوشتن ضبط می‌شود. اگر انسان نوشتن نمی‌دانست، کسی که به سفر می‌رفت، شرح حال او به خانواده‌اش نمی‌رسید؛ و شهری را از شهر دیگر

خبر نمی‌شد؛ و علوم گذشتگان از میان می‌رفت. پس در مقابل این همه نعمت‌ها که خداوند جهان به بندگان خود عطا فرموده، باید شکر او را به جا آورند، و فرمانهایش را با جان و دل بپذیرند، و به آنها عمل کنند.

آنچه انسان باید بداند و آن چه نباید بداند

اگر خوب دقت کنی متوجه می‌شوی که خداوند هر چیز را که صلاح بوده به بندگان خود یاد داده، و آن چه مصلحت نبوده به آنان یاد نداده است. معلوماتی را که خداوند در دسترس انسان قرار داده یا مربوط به دین است، یا مربوط به دنیا آن چه مربوط به دین است مانند شناختن خداوند از روی آثار و نشانه‌هایی که خداوند از وجود خود در هر چیزی قرار داده، و از روی آنها باید به وجود خداوند خالق قادر و توانا و دانا و حکیم و عادل و رحیم پی‌برد؛ و نیز شناختن کارهایی که بر انسان واجب است، مانند: عدالت در بین مردم و نیکی کردن به پدر و مادر و خیانت نکردن در امانت و توجه به حال فقراء و این قبیل چیزها. و آن چه مربوط به دنیا است، مانند: زراعت و کاشتن درختان، و کندن قنات‌ها، و نگاهداری حیواناتی که به حال انسان مفید است، و شناختن گیاهها و ریشه‌هایی که در درمان دردها به کار می‌رود، و بیرون آوردن معادن گرانبها از زیر خاک، و دانش کشتی‌رانی و مسافرت در دریاها، و اطلاع از طرز صید حیوانات وحشی و مرغان و ماهیان، و آگاهی از چیزهایی که در زندگی بدان احتیاج دارد، و امور دیگری که شرح آنها به طول می‌انجامد. خداوند آن چه را که صلاح دین و دنیای انسان بوده به او یاد داده، و آن چه مصلحت نبوده که بداند مانند اطلاع بر نیت مردم و مقدار عمر به او یاد نداده است. [صفحه ۳۵۰]

حکمت مخفی بودن عمر

اگر آدمی مدت عمر خود را بداند، چنانچه کوتاه باشد زندگی بر او گوارا نخواهد بود؛ زیرا چون مرگ خود را نزدیک می‌داند همواره در اضطراب و ناامیدی است؛ و اگر عمرش دراز باشد به خیال اینکه در آخر عمر توبه خواهد کرد در معصیت خداوند و لذات دنیا فرو می‌رود و خداوند چنین روش را از بنده خود نمی‌پسندد. اکنون که مردم احتمال می‌دهند در هر ساعتی ممکن است مرگ آنان فرارسد، این مقدار طغیان و سرکشی می‌کنند، اگر عمر خود را طولانی می‌دانستند معلوم نبود تا چه اندازه در معصیت و نافرمانی غوطه‌ور می‌شدند. خداوند مرگ را از مردم پنهان داشته به واسطه آن که چون در هر ساعت احتمال مرگ می‌دهند، گرد معاصی و بدیها نگردند؛ اگر با این حال مرتکب بدیها شوند از تیره بختی خود ایشان است.

آنچه خداوند برای آسایش بشر خلق نموده

ملاحظه کن! چگونه خداوند برای آسایش انسان هر چه لازم بوده در اختیار او قرار داده است: سنگ و خاک برای ساختمان؛ آهن و مس برای به کارگیری در صنایع و ساختن ظروف و وسائل دیگر؛ طلا- و نقره برای داد و ستد؛ چوب برای ساختن کشتی‌ها و بسیاری چیزهای دیگر. و نیز خداوند برای خوراک انسان حبوب و میوه‌های لذیذ از زمین رویانیده؛ و گوشت را برای خوردن؛ و عطریات را برای خوشبو شدن و لذت بردن؛ دواها را برای درمان یافتن؛ چهارپایان را برای سواری و بارکشی؛ هیزم را برای آفرختن و بسیار از این چیزها را برای آسایش بشر قرار داده است. فکر کن! اگر کسی داخل خانه‌ای شود و انبارهای آن خانه را از آن چه مردم بدان محتاجند مملو ببیند و ملاحظه کند که هر چیز در جای خود قرار دارد، آیا می‌تواند بگوید که این همه امور منظم و

مرتب خود به خود پدید آمده و کسی آن را به وجود نیاورده است؟ جهان و این همه نظم و ترتیبی که در آن دیده می‌شود، و این همه مصلحتی که در هر چیز مشاهده می‌گردد، چگونه ممکن است بدون خالق دانا و مدبری حکیم به وجود آمده باشد؟ بین و عبرت بگیر که چگونه خداوند حبوب و غلات را آفرید، سپس به بشر طرز تهیه آرد و خمیر کردن و نان پختن را آموخت، و او را به تهیه لباس از پشم و کرک آشنا ساخت، و به کاشتن و تربیت گیاه و درخت و ساختن دوا از گیاهان واقف نمود. [صفحه ۳۵۱]

خوب دقت کن که چگونه آنچه برای بشر لازم است، قسمتی را خداوند به قدرت کامله خود خلق نموده، مانند: رویانیدن گیاه از زمین؛ و قسمتی دیگر را به خود انسان وا گذاشته و به او قدرت عطا کرده تا آن‌ها را تهیه نماید، مانند: آرد کردن، نان پختن، و پارچه بافتن. حکمت این امر آن است که اگر تمام احتیاجات بشر آماده بود طغیان می‌کرد و خودخواهی بر او غالب می‌شد، و نیز از زندگانی که خود در تهیه وسایل آن زحمتی نکشیده لذتی نمی‌برد و از آن دلتنگ و خسته می‌شد.

اهمیت آب و نان

پایه زندگی انسان بر روی آب و نان است؛ بین که ذات احدیت چگونه تهیه این دو را آسان کرده است. آب در زندگی بشر به مراتب بیشتر از نان اهمیت دارد؛ زیرا طاققت تشنگی خیلی کمتر از طاققت بر گرسنگی است. از این گذشته انسان برای شستشوی خود، و شستن جامه، و چیزهایی دیگر همچون: آب دادن به چهارپایان و باغ و زراعت به آب احتیاج کامل و فراوان دارد. از این جهت خداوند آن را به آسانی و رایگان در اختیار انسان قرار داده تا هر قدر می‌خواهد مصرف کند، ولی نان به این آسانی به دست نمی‌آید، بلکه باید در تهیه آن تلاش کرد و چاره‌جویی و حرکت نمود تا بیکاری و تن‌پروری باعث فساد و طغیان نشود. بین! کسانی که در خوشی و رفاه و آسایش زندگی می‌کنند چگونه طغیان و سرکشی کرده و به خود و دیگران ضرر می‌رسانند.

فایده دردها و بیماری‌ها

بعضی گمان می‌کنند دردها و بیماری‌ها فایده‌ای ندارد، ولی نمی‌دانند که به واسطه آن‌ها انسان به یاد خدا می‌افتد و معاصی را ترک می‌کند، چنانکه دیده می‌شود که کسانی که گرفتار مرض یا مصیبتی می‌شوند به در خانه خدا می‌روند و از او طلب عافیت می‌کنند، و اظهار خشوع و شکستگی کرده، به فقرا و بینوایان احسان می‌نمایند. نویسنده گوید: آن چه تا به حال ذکر شد مقداری از گفتار و فرمایشات امام در روز اول بود که مفصل و تمامی آن در جلد توحید بحار موجود است، و طالبین می‌توانند به آن کتاب رجوع نمایند. و اینک مختصری از گفتار روز دوم را ذکر می‌نمایم:

گفتار روز دوم

اشاره

مفضل گوید: روز دوم به خدمت امام صادق (ع) شتافتم، و اجازه نشستن گرفتم. [صفحه ۳۵۲] آنگاه حضرت فرود: حمد خدای را که بشر را خلق نموده، و بعد از آن که دسته‌ای از بین رفتند دسته دیگر و گروه دیگری را می‌آورد، تا اگر نیکوکارند در قیامت جزای خیر ببینند و اگر بدکارند به کیفر اعمال خود برسند. خدایی که عادل است بر بندگان خود هیچ گونه ستم روا نمی‌دارد، اما

مردم خود بر خود ستم می کنند، چنانکه خداوند در قرآن مجید فرموده است: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره» (زلزال ۸) - هر که ذره ای خوبی کند (نتیجه) آن را می بیند و اگر ذره ای بدی کند به (نتیجه) آن می رسد - و حضرت رسول (ص) فرمود: هر کاری که در دنیا کرده اید در قیامت جزای آن را می بینید. چون سخن بدینجا رسید، امام علی (ع) کمی سر مبارک را به زیر افکند، سپس فرمود: مردم سرگردانند، و مانند کورها و مستها، نمی فهمند که چه می کنند، و به طغیان و سرکشی خود آگاه نیستند؛ چقدر اینان بدبختند! و چه اندازه گرفتار محنت و مصیبت و رنج و بلا هستند؛ از رؤسای خود که ایشان را به نافرمانی خدا می خوانند متابعت می کنند، و دنبال کسانی می روند که به کارهای زشت دعوتشان می کنند؛ در ظاهر چشم دارند ولی در باطن نابینا می باشند، زیرا حقیقت را نمی بینند؛ در ظاهر گوش دارند، ولی در باطن کر هستند که سخن حق را نمی شنوند؛ به زندگانی چند روزه دنیا راضی شده اند، و راه مردمان دانای خداپرست را ترک گفته اند، و در چراگاه مردمان پلید و زشتکار مشغول چرا هستند؛ اینان نمی دانند که مرگ ناگهان می رسد و باید حساب کارهای خود را پس بدهند، در روزی که هیچ کس به داد دیگری نمی رسد، تنها رحمت خداست که ممکن است انسان را نجات دهد. مفضل گوید: در این وقت، من، شروع به گریستن کردم، حضرت فرمود: آسوده خاطر باش، و گریه مکن، زیرا تو حق را پذیرفتی و وظیفه خود را شناختی.

عجایب خلقت حیوانات

مفضل گوید: پس از بیانات گذشته، امام (ع) فرمود: در ساختمان بدن حیوان دقت کن که نه مانند سنگ سخت است که قابل خم شدن نباشد، نه بسیار نرم است که نتواند روی پای خود بایستد. خداوند بر روی بدن، گوشت نرم و در زیر آن، استخوانهای محکم قرار داده تا گوشتها را نگاه دارد. و استخوانها را با رگ و پی به هم پیوسته و بر روی همه اینها پوستی خلق فرموده که همه آنها را محافظت نماید. و نیز به حیوانات چشم و گوش عطا کرده تا انسان بتواند از آنها استفاده کند؛ زیرا اگر کور و کر بودند انسان بهره ای از آنها نمی برد و به هیچ کار او نمی آمدند. ولی عقل و ذهن انسان را به آنها نداد تا انسان به راحتی بتواند بر آنها مسلط شد و در باربری و امور دیگر از آنها استفاده کند. اگر حیوانات دارای [صفحه ۳۵۳] عقل بودند و فرمانبرداری نمی کردند و انسان نمی توانست از آنها بهره ببرد، چقدر زندگی بر او سخت می شد.

انسان و چهارپایان و مرغان

ملاحظه کن که خداوند چگونه برای هر یک از این سه صنف، آنچه مناسب حال او بوده خلق کرده است: به انسان عقل عطا کرده تا به وسیله آن بتواند صناعی به وجود آورد، خانه و شهر بسازد و این همه هنرنمایی بنماید؛ و به همین جهت انگشتان و دستهای او را طوری قرار داده که بتواند چیزها را با دست بگیرد، و در هر کاری که می خواهد به کار برد. برای حیوانات گوشتخوار ناخنهای تیز و دستهای قوی خلق کرده تا با چنگالهای نیرومند خود شکار به دست آورد. و برای حیوانات علف خوار به جای چنگال، سم قرار داده تا برای سواری و بارکشی مناسب باشد. فکر کن چگونه ساختمان بدن هر حیوان مناسب احتیاجات آن است؛ نه چیزی کم و نه چیزی زیاد و بی فایده به آن عطا نموده است. بین چگونه چهارپایان پس از تولد دنبال مادر خویش می روند، و مثل فرزندان انسان نیستند که تا مدتی قدرت راه رفتن ندارند و باید تحت سرپرستی قرار گیرند؛ زیرا آنها مثل آدمیان عقل و شعور تربیت ندارند، و از این جهت فرزندانشان بعد از تولد بلافاصله بر پا ایستاده و حرکت می کنند. و نیز خداوند تعالی به قدرت کامله خود خلقت هر یک از حیوانات را به گونه ای قرار داده که از عهده وظایف مخصوص به خود، برآید. چنانچه ملاحظه می کنی دسته ای از

مرغان پس از بیرون آمدن از تخم مشغول دانه برچیدن می‌شوند، و دسته دیگر که چنین قدرتی ندارند خداوند محبتی در دل مادران آنها قرار داده که دانه را در چینه‌دان خود جمع کنند و با حوصله تمام در دهان بچه خود بگذارند. دسته اول که زحمتشان کمتر است در هر نوبت مقدار زیادی به وجود می‌آیند، مانند: مرغ خانگی و کبک. و تعداد جوجه‌های دسته دوم کمتر است تا مادر بتواند از عهده دانه دادن به آنها برآید.

راه رفتن حیوانات

دقت کن چگونه حیوان چهارپا در موقع راه رفتن، پای راست و دست چپ، و پای چپ و دست راست را با هم بر می‌دارد تا تعادل خود را حفظ کند و نیفتد. [صفحه ۳۵۴]

فرمانبری حیوانات از انسان

حیوانات با اینکه نیرومندتر از انسان هستند، به قدرت خداوند، تحت فرمان انسان در آمده‌اند: گاو که به توانایی مشهور است، حاضر می‌شود با کمال بردباری برای انسان زمین را شخم کند. شتر با زورمندی و قوتی که دارد اگر کودکی مهار آن را بکشد فرمان می‌برد. اسب به سواری تن در می‌دهد و در میدان جنگ تحمل زخم نیزه و شمشیر را می‌نماید، و در خطر مرگ سر از طاعت صاحبش نمی‌کشد. گله گوسفند از یک نفر فرمان می‌برد و در چراگاه پراکنده نمی‌شود. اگر این حیوانات از فرمان بشر خارج می‌شدند، چه قدرتی می‌توانست آنها را مطیع سازد؟ و نیز اگر درندگان مانند شیر و پلنگ و ببر می‌توانستند با هم اتفاق کند و به زیان فرزند آدم برخیزند چه می‌شد؟ و چگونه همه را مستأصل می‌کردند. بین خداوند چه وحشتی از انسان در دل درندگان قرار داده که همواره از شهرها و جاهایی که محل زندگی آدمی است گریزانند، و هر جا از وجود انسان اطلاع پیدا کنند فراری و پنهان می‌شوند. اگر این‌ها دارای عقل و شعور بودند و از انسان نمی‌ترسیدند، ممکن بود به خانه‌های مردم هجوم برند و به آنان حمله کنند. ولی سگ چون مورد احتیاج بشر است با او انس گرفته پاسبانی خانه و گله را می‌کند، و هر قدر گرسنگی و ستم ببیند، از صاحبش جدا نمی‌شود. چه کسی این عاطفه و وفاداری را به سگ آموخته است؟ و کی دندان‌های برنده و چنگال‌های درنده به این حیوان بخشیده و صدای بلند وحشت آور به آن داده که دزدان بترسند و اطراف محلی که این حیوان در آن جاست نگردند؟ فکر کن در حکمت‌هایی که خداوند در خلقت چهارپایان قرار داده: چشمانشان پیش رویشان است برای آن که برابر رو و پیش پای خود را ببینند تا به دیوار یا مانعی برخورد نکنند و به چاهی نیفتند؛ و لب و پوزه آنها را طوری خلق فرموده که بتوانند به آسانی هر چه را بخواهند از زمین بگیرند؛ و برای آنها دم خلق فرموده تا پشه و مگس را از خود دور سازند و هنگام در گل فرورفتن با کمک آن بیرونشان آورند؛ و نیز پشت آنها را مسطح خلق نموده که مردم به آسانی بتوانند بر آنها سوار شوند.

فیل

فیل چون سرش به زمین نمی‌رسد خداوند برای آن خرطومی خلق کرده تا به وسیله آن آب و علف را از زمین بردارد، و اگر مانند چهارپایان دیگر گردنی دراز داشت، سر بزرگ و گوش‌های پهن بر گردن او سنگینی می‌کرد و آن را درهم می‌شکست. پس کیست که به جای گردن به او خرطوم عطا کرده تا بتواند احتیاجات خود را برطرف کند؟ آیا ممکن [صفحه ۳۵۵] است این امر به

خودی خود و از روی اتفاق باشد؟

زرافه (شتر گاو پلنگ)

در خلقت زرافه دقت کن که چگونه سر آن شبیه سر اسب، گردنش به گردن شتر، سمش به سم گاو و پوست آن به پوست پلنگ ماند. در صورتی که این حیوان از جنس حیواناتی نیست که از چند نوع مختلف به وجود آمده باشد، مانند قاطر که از الاغ و اسب به عمل می آید، بلکه خود نوع جداگانه‌ای است که خداوند به قدرت کامله خود آن را خلق فرموده تا مردمان به عجایب صنعت او پی ببرند و بدانند که خالق همه انواع حیوانات یکی است، و اگر بخواهد می تواند اعضای چند حیوان را در یک حیوان جمع کند.

پوشش حیوانات

تأمل کن، مفضل، چگونه خداوند از مو و کرک و پشم، بدن حیوانات را پوشانده تا از سرما و آفت محفوظ بمانند، و سم به آن‌ها عطا نمود تا پاهای آن‌ها ساییده نشود؛ زیرا حیوانات دست و انگشتانی ندارند که بتوانند پنبه یا پشم برای خود بریسند و جامه بیافند، یا نعل و کفش برای خود تهیه نمایند، پس لباس و کفشی به آن‌ها عطا کرده که هیچ گاه عوض کردن نمی خواهد. ولی انسان چون هوش و ذکاوت دارد و خداوند دست و انگشتان به او عطا نموده و می تواند لباس برای خود تهیه نماید مثل حیوانات او را خلق ننموده که محتاج به لباس نباشد، از این گذشته تهیه لباس باعث می شود عده‌ای از مردم مشغول به کسب شوند، و از دسترنج خود امور خانواده‌شان را مرتب نمایند.

حیوانات موقع مردن جثه خود را پنهان می کنند

حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در جایی که بوی لاشه آن‌ها بیرون نیاید مخفی می شوند و در آن جا می میرند. اگر چنین نبود، صحراها از مردار حیوانات پر می شد، و در نتیجه عفونت آن‌ها، طاعون و بیماری‌های دیگر در بین مردم به هم می رسید. نمی توان گفت چون کم‌اند مردارشان دیده نمی شود، برای آن که گله‌های آهو و گاو کوهی و بز وحشی و دسته‌های پرندگان به قدری زیاد است که اگر کسی بگوید از افراد انسان زیادتر است، راست گفته؛ ولی مردار آن‌ها دیده نمی شود، مگر این که اتفاقاً صیادی شکار کرده، یا درنده‌ای آن را هلاک کرده باشد. [صفحه ۳۵۶]

هوش حیوانات

خداوند در حیوانات زیرکی و هوش قرار داده که نفع و ضرر خود را تشخیص مثلا وقتی که شتر مار می خورد و در اثر سم بسیار تشنه می گردد، از ترس آن که مبادا سم در بدنش پراکنده شود، آب نمی آشامد، چه بسا دیده می شود که کنار گودال آبی می ایستند و از تشنگی ناله می کند ولی نمی آشامد، برای اینکه اگر آب بخورد فوراً می میرد. خداوند این هوش و خودداری را به این حیوان عطا کرده تا بتواند خود را از خطر مرگ نجات دهد، و شاید انسان عاقلی که دارای عقل و شعور است نتواند این طور خودداری نماید.

حیله روباه

روباه چون گرسنه می شود خود را مانند مرده می سازد و شکمش را باد می کند. مرغان لاشخور گمان می کنند مرده است و برای دریدن بر روی او می نشینند، آن گاه می جهد و آن ها را می گیرد. روباه چون مانند دیگر درندگان نمی تواند با زور شکار به دست آورد، خداوند در طبیعت او این حیله گریها را قرار داده است تا شکمش گرسنه نماند. یک نوع ماهی است که او نیز مانند روباه برای طعمه خود حیله به کار می برد؛ به این ترتیب که ماهی کوچکی را می کشد و شکم او را می شکافد و بروی آب می اندازد و زیر آن پنهان می شود، چون مرغی از هوا می آید تا ماهی مرده را برآید می جهد و آن را می گیرد. و نیز همین حیله گری را در عنکبوت و حیوان دیگری که آن را شیر مگس می نامند قرار داده است. عنکبوت خانه ای می تند و در میان آن پنهان می شود، بعد از آن که مگس در دام افتاد به نزدیک آن می رود و آن را می گزد، و به این وسیله زندگی می کند. اما شیر مگس اگر احساس کند مگسی نزدیک او نشسته، خود را مرده نشان می دهد و حرکت نمی کند، سپس طوری نزدیک مگس می رود که نفهمد، و چون به جایی رسید که به یک جستن آن را تواند گرفت برمی جهد و آن را می گیرد، و بعد از گرفتن، به قدری آن را میان پاهای خود نگاه می دارد تا ضعیف و سست شود، سپس آن را از هم می درد و طعمه خود می سازد.

خلقت مورچه

بین که مورچگان چطور با هم اتفاق می کنند، و با کمال جدیت و کوشش دانه را به خانه های خودشان می برند، سپس دانه ها را به دو نیم می کنند که نروید، و ضایع نشود؛ و چون رطوبتی به آن ها برسد، بیرون می آورند و در آفتاب خشک می کنند؛ و نیز سوراخهای [صفحه ۳۵۷] خود را در زمین های بلند می سازند که آب به آن نرسد، و از غرق شدن در امان باشند. این حیوان بدون عقل و شعور تمام این کارها را به الهام خداوندی انجام می دهد.

خلقت پرندگان

فکر کن مفضل، در ساختمان بدن پرندگان که چون باید در هوا پرواز کنند آن ها را سبک آفریده، و به جای چهار دست و پا که به سایر حیوانات عطا فرموده، دو پا به آن ها داده، و سینه شان را باریک خلق فرموده تا بتوانند هوا را بشکافند. نیز پره های محکم در بال ها و دم پرنده تعبیه نموده تا بتواند به وسیله آن ها پرواز کند. و چون باید طعمه خود را از دانه یا گوشت فراهم نماید و بدون جویدن آن ها را فروبرد، دندان به آن عطا نفرموده، و به جای دندان نوک محکمی به آن داده تا طعمه خود را بردارد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند. و چون دندان ندارد که گوشت و دانه را بجود، حرارت زیادی در دستگاه هاضمه آن قرار داده که بتواند خوراکی ها را در زمان کمی هضم کند. و نیز این پرندگان مثل سایر حیوانات آبستن نمی شوند، برای آن که اگر آبستن می شدند سنگین می گردیدند و نمی توانستند در هوا پرواز کنند، بلکه تخم می گذارند. مرغی که همیشه در هوا پرواز می کند برای آن که بچه پیدا کند، یک هفته، و بعضی دو یا سه هفته، روی تخم می خوابد و آن را زیر پر و بال خود می گیرد تا جوجه برمی آورد. چون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه می دمدم تا چینه دانش گشاده شود و بتواند غذا بخورد، پس از آن غذا در چینه دان خود جمع کند، و بعد از آن برای بچه خود برگرداند؟ برای چه تحمل این مشقت را می کند؟ آیا مثل آدمی، از فرزند

خود نفعی در نظر دارد که در پیری از او دستگیری کند، و مایه عزت او شود، و نام او را باقی بگذارد؟ یا شعور آن را دارد که برای باقی ماندن نسل خویش این زحمات را متحمل گردد؟ آیا جز این است که خداوند، از روی لطف، این حیوان را وادار کرده است که با این علاقه بچه‌های خود را تربیت کند تا نسلش باقی ماند و نوع او از بین نرود؟

مرغ خانگی

بین مرغ خانگی چگونه گاهی مست می‌شود و فریاد برمی‌آورد و چیزی نمی‌خورد تا صاحبش برای او تخم مرغ جمع آوری کند، پس تخم‌ها را زیر بال خود می‌گیرد تا جوجه برآورد. جوجه تا از تخم بیرون نیامده در قلعه محکمی از پوست تخم مرغ محفوظ است، و [صفحه ۳۵۸] قسمتی از آن چه را که در تخم باقی است، خوراک خود قرار می‌دهد. فکر کن که چون جوجه باید مدتی در میان پوست محکمی پرورش یابد و راهی نیست که چیزی از خارج به آن برسد، خداوند در میان تخم چیزی آفریده که، تا زمان بیرون آمدن، غذای او باشد؛ مانند کسی که در قلعه‌ای او را حبس کنند، و از بیرون نتوان چیزی به درون آن فرستاد، باید آن قدر آذوقه در قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن برای او کافی باشد.

چینه‌دان مرغان

چینه‌دان برای مرغان مانند توبره‌ای است که غذا را در آن ذخیره می‌نمایند. مرغ از ترس شکارچیان به عجله دانه‌ها را در چینه‌دان جمع می‌کند، سپس به تدریج آن‌ها را در سنگدان که به منزله معده است داخل می‌کند تا هضم شود. راه سنگدان تنگ است و باید غذا کم کم وارد آن شود، تا دانه اول به سنگدان نرسد مرغ نمی‌تواند دانه دوم را داخل کند. اگر چینه‌دان نبود که به عجله دانه‌ها را در آن جمع کند، و کم کم به سنگدان بفرستد، چگونه می‌توانست خود را سیر کند؟ فایده دیگر چینه‌دان این است که چون بیشتر مرغان باید دانه را در دهان جوجه خود بگذارند آن را به راحتی از چینه‌دان به دهان می‌آورند و در دهان جوجه قرار می‌دهند.

رنگ آمیزی پر مرغان

به پر طاووس و دراج و دیگر مرغان نگاه کن که رنگ آمیزی آن طوری است که هیچ نقاش از عهده آن برنمی‌آید. تمام رنگ‌ها متناسب و هر یک در جای خود آن قدر زیباست که تمام نقاشان جهان به ناتوانی خود در برابر آن اعتراف دارند. و نمی‌توان گفت این نظم و ترتیب که، مثلاً، در رنگ آمیزی پر طاووس دیده می‌شود از روی تصادف و اتفاق می‌باشد، برای آن که به طوری منظم و مرتب است که گویا نقاش ماهری هر پری را به رنگ‌های مختلف رنگ نموده، و برای آن که آن شکل مخصوص پیدا شود، آن‌ها را به طوری مخصوص پهلوی هم قرار داده است.

ساختمان پر مرغان

بین دسته پرها چگونه به هم بافته شده که با مختصر کشیدن از هم باز می‌شود، و هنگامی که مرغ پرواز می‌کند هوا میان آن‌ها

داخل می‌گردد، و مرغ را در هوا نگه می‌دارد. [صفحه ۳۵۹] خداوند در میان هر پر، عمود محکمی قرار داده است. تارهای پر چنان محکم به آن بسته شده که راست می‌ایستد. و این عمود با همه محکمی تو خالی است، تا پر مرغ سنگینی نکند و در پرواز او را به زحمت نیفکند.

مرغان بلند قامت و گردن دراز

مرغان پا دراز بیشتر اوقات در میان آب هستند، تن آن‌ها بر روی پاهای دراز مانند دیده‌بانی است که بر بلندی ایستاده و در کمینگاه جانوران است. هرگاه جانوری را که طعمه آن است ببیند آهسته گام برمی‌دارد تا آن را برآید. این مرغان دارای گردنی دراز هستند و بعضی از آن‌ها منقار بلندی نیز دارند تا به راحتی بتوانند هر چه می‌خواهند از زمین بردارند. اگر این مرغان گردنی کوتاه داشتند چگونه می‌توانستند سر خود را به زمین برسانند؟ و اگر پاهای آن‌ها کوتاه بود به هر طرف که می‌رفتند شکمشان به آب می‌رسید و آن را به حرکت در می‌آورد و شکار آن‌ها می‌گریخت.

روزی انسان و حیوان

در این اندیشه کن که گنجشک و حیوانات دیگر همه روزه صبح گرسنه از لانه خود بیرون می‌آیند و شب سیر به خانه خود برمی‌گردند، نه چنان است که روزی آن‌ها در یک جا جمع باشد که خود را بر آن بیندازند و به قدری بخورند که هلاک شوند، و نه بعد از جستجو از آن محروم می‌مانند تا در نتیجه گرسنه بمانند. همچنین برای هر کسی روزی مقدر داشته، که به بدون زحمت به دست او می‌آید، و نه طوری است که بعد از طلب و جستجو به دست نیآورد.

مرغان شب

مرغان شب، از حشراتی که همیشه در هوا هستند، مانند: پشه، ملخ، و مگس شکار می‌کنند. در خلقت شب پره دقت کن! هم پرواز می‌کند و هم مانند چهارپایان گوش و دندان و کرک دارد؛ حامله می‌شود و بچه می‌زاید؛ شیر می‌دهد و بر چهارپا راه می‌رود؛ و برخلاف سایر مرغان، در شب بیرون می‌آید و از جانوران هوا، غذای خود را تهیه می‌نماید. آیا این حیوان عجیب و هزاران مانند آن را چه کسی جز خالق یکتا می‌تواند به وجود آورد؟ [صفحه ۳۶۰]

زنبور عسل

زنبور عسل با مهارتی خانه‌های شش گوشه برای خود می‌سازد که هیچ مهندسی با این دقت نمی‌تواند ساختمانی بکند؛ و عسلی تهیه می‌نماید که سرآمد تمام شیرینی‌هاست، و از موم آن منافع دیگری عاید انسان می‌شود. این حیوان کار خود را در منتهای خوبی و شگفت انجام می‌دهد، و چیزی را که عمل می‌آورد بی‌اندازه لطیف و گرانبهاست. از همه عجیب‌تر این است که موجودی که این همه عجایب به وسیله او انجام می‌شود، نمی‌تواند حتی به وجود خود پی ببرد، چه رسد به چیزهای دیگر. پس این امر دلیل واضحی است بر اینکه این صنعت از زنبور نیست، بلکه خداوندی که دانا به همه چیز است و همه چیز به فرمان او موجود می‌شود،

این حیوان را خلق کرده، و برای منفعت انسان، به انجام این امور وادارش نموده است.

ماهی

بین چون ماهی باید در آب زندگی کند، پا ندارد و چون نفس کشیدن آن مانند حیوانات خشکی نیست، مثل آن‌ها شش ندارد. به جای دو پا، باله‌های محکم در پهلوهای خود دارد که مانند پاروهای قایق‌رانان، در موقع شنا کردن، بر آن می‌زند. بدنش را فلسه‌های محکم مانند زره پوشانیده تا از آسیب محفوظ بماند. و چون بینایی چشمانش ضعیف است خداوند شامه قوی به آن عطا کرده که بوی طعمه خود را از دور حس می‌کند. و نیز این حیوان آب را از دهان می‌بلعد و از سوراخ‌هایی که در اطراف سرش می‌باشد خارج می‌کند، و این کار در ماهی به منزله نفس کشیدن است. چون ماهی خوراک انسان و حیوانات دیگر، حتی بعضی از درندگان، و بسیاری از مرغان است از آن بسیار به وجود می‌آید، و هر ماهی ماده مقدار زیادی تخم می‌گذارد. در انواع ماهیان و صدف‌های دریایی که مقدار و خصوصیات آن‌ها را جز خداوند هیچ کس نمی‌داند، دقت کن و به عجایب صنعت باری تعالی پی‌بری. مفضل گوید: چون سخن بدینجا رسید، ظهر شد و مولای من مشغول نماز گشت، و فرمود: فردا صبح بیا. من با نهایت خوشحالی از جهت علمی که از حضرت فراگرفته بودم، به خانه برگشتم و شادان شب را به روز آوردم.

گفتار روز سوم

اشاره

مفضل گوید: روز سوم خدمت امام (ع) رسیدم، و پس از اجازه نشستم. حضرت بعد از [صفحه ۳۶۱] حمد و ثنای خداوند فرمود: امروز در خلقت آفتاب و ماه و ستارگان برای تو سخن می‌گویم: رنگ آسمان کبود به نظر می‌آید تا چشمان انسان را که همواره به آن می‌افتد رنجه نسازد، زیرا رنگ کبود گذشته از این که چشم را اذیت نمی‌کند برای تقویت آن نیز مفید است.

روز و شب

اگر آفتاب طلوع نمی‌کرد، و روز به وجود نمی‌آمد، تمام امور دنیا مختل می‌شد و مردم نمی‌توانستند به امور زندگی پردازند و کارهای خود را مرتب کنند و زندگی ایشان، بدون لذت نور و روشنایی، گوارا نبود. این موضوعی است که از آفتاب روشن‌تر است، و نیز اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و شب به وجود نمی‌آمد مردم نمی‌توانستند آرامش یابند و خستگی خود را برطرف کنند، و قوه هاضمه مشغول هضم غذا و رساندن غذا به اعضا نمی‌شد. و اگر همیشه روز بود، حرص، مردم را بر آن می‌داشت که پیوسته کار کنند، و بدن‌های خود را بکاهند؛ زیرا بسیاری از مردم به قدری به جمع کردن مال حریصند که اگر تاریکی شب مانع نشود قرار نمی‌گیرند و چندان کار می‌کنند که خود را از کار می‌اندازند. و نیز اگر شب نمی‌شد، زمین در مقابل حرارت آفتاب به اندازه‌ای گرم می‌شد که حیوانات و نباتات از میان می‌رفتند. از این جهت خداوند خورشید را مانند چراغی قرار داده که گاهی برای اهل خانه روشن می‌کنند تا حوائج خود را برطرف سازند، و گاهی آن را خاموش می‌کنند که ایشان استراحت نمایند. پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند، هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده شده است. تأمل کن مفضل که چگونه با بلند و

پست شدن آفتاب فصول چهارگانه به وجود می آید تا حیوانات رشد و نمو کنند و به کمال خود برسند. همچنین فکر کن در مقدار شب و روز که چطور برای مصلحت بندگان، در بیشتر نقاط آباد زمین، مدت هر یک، به بیست ساعت نمی رسد در حالیکه اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می شد بی شک حیوانات و نباتات از بین می رفتند. اما حیوانات به جهت این که در این مدت قرار نمی گرفتند، و چهارپایان مشغول چرا و انسان مشغول کار بود، و معلوم است که اینها باعث هلاک است. اما نباتات از حرارت آفتاب خشک می شدند. و همچنین اگر شب صد ساعت یا دویست ساعت بود، حیوانات در این مدت از طلب معاش می ماندند و از گرسنگی هلاک می شدند، و حرارت نباتات کم و در نتیجه فاسد می گردیدند، چنان که بعضی از گیاهها اگر [صفحه ۳۶۲] در جایی بروید که آفتاب به آن نتابد از میان می رود.

تأثیرات چهار فصل

در زمستان حرارت در باطن درخت و نباتات پنهان می گردد تا ماده میوه در آنها متولد گردد. و به واسطه سرما، ابر و باران در هوا به وجود می آید، و بدن حیوانات محکم می شود. در بهار مواد اشجار و نباتات به حرکت می آید و کم کم آشکار می گردد، گلها و شکوفهها می رویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت می آیند. در تابستان به سبب شدت حرارت میوهها پخته می شود؛ و رطوبت های زیادی بدن حیوانات تحلیل می رود، و رطوبت روی زمین کم می شود تا مردم بتوانند ساختمان و کارهای دیگر خود را به آسانی انجام دهند. در پاییز هوا صاف می شود تا بیماریها برطرف و بدنها سالم گردد. اگر کسی بخواهد فایده این چهار فصل را بیان کند سخن به طول می انجامد.

تابش خورشید

فکر کن، مفضل، در چگونگی تاییدن آفتاب که خداوند طوری قرار داده تا همه جای زمین از نور آن استفاده کند. اگر طلوع و غروبی برای خورشید نبود بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمی گردیدند، و کوهها و دیوارها و سقفها مانع از تابش آن می شد. چون خداوند می خواست که همه جای زمین از نور خورشید استفاده کند، تابش آن را طوری مرتب نمود که اگر جایی در اول روز به واسطه کوه و دیوار نتواند از نور خورشید استفاده برد، در آخر روز از نور آن بهره ور گردد، یا اگر در آخر روز خورشید بر آن نتابد، در اول روز از تابش آن استفاده نماید. پس هیچ موضعی نمی ماند که بهره خود را از منفعت خورشید نبرد. زهی منعمی که نور خورشید را بر همه ساکنان روی زمین از جمادات و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته است. اگر یک سال یا کمتر خورشید بر زمین نمی تابید، حال اهل زمین چه می شد؟ آیا ممکن بود دیگر بتوانند زندگی کنند؟

ماه و ستارگان

در تاریک بودن شب برای انسان منافی است، و او را وادار به استراحت می کند. ولی چون در شب هم گاهی به روشنایی محتاج است، و بسیار کسانی که به واسطه تنگی وقت یا شدت گرمای روز، مجبورند شب کار کنند و نیز مسافرینی که در شب حرکت می کنند به روشنایی احتیاج دارند، خداوند حکیم، ماه و ستارگان را قرار داده تا با نورافشانی خود [صفحه ۳۶۳] وسیله آسایش خلق او گردند؛ و با حرکات منظم خود راه را به مسافرن نشان دهند، و مسافرین و کشتی نشینان را از خطر گم شدن رهایی بخشند.

ستارگان بر دو قسمند: ستارگان ثابت که وضع آنها نسبت به یکدیگر تغییر نمی‌نماید، و ستارگان سیار که از برجی به برج دیگر حرکت می‌کنند و از خط سیری که دارند کمترین انحرافی پیدا نمی‌کنند. حرکت این ستارگان دو قسم است: یکی حرکت عمومی که آن حرکت شبانه روزی و از مشرق به مغرب است و دیگری حرکتی است که مخصوص به هر کدام آنهاست و از مغرب به مشرق می‌باشد. مثل مورچه‌ای که روی سنگ آسیاب به طرف چپ حرکت کند و آسیاب او را به جانب راست حرکت دهد، پس مورچه دو حرکت دارد: یکی با اراده که از پیش روی خود حرکت می‌کند و یکی به اجبار که آسیاب آن را به پس بر می‌گرداند. آیا این که ستارگان بعضی ثابت و بعضی سیارند، و با نظم حرکت می‌کنند، جز به تدبیر خداوند حکیم ممکن است؟ اگر تدبیر مدبر حکیمی نبود، باید یا همه ساکن باشند یا همه متحرک، و در صورتی هم که همه دارای حرکت باشند، این نظم و ترتیب صحیح از کجا در آنها پیدا می‌شد. حرکت ستارگان آن قدر سریع است که در فکر نمی‌گنجد، و نور آنها آن قدر قوی است که هیچ چشمی تاب تحمل آن را ندارد، خداوند فاصله آنها را از ما این اندازه زیاد کرده که هم حرکتشان را درک کنیم و هم نورشان به چشم ما آسیب وارد نیورد. اگر با سرعتی که دارند به ما نزدیک بودند به واسطه شدت نورشان چشم‌ها نابینا می‌شد، چنان که در موقعی که برق‌ها پی‌درپی می‌زند ترس آن است که چشم آسیب ببیند. و نیز اگر عده‌ای در اتاقی باشند که چراغ‌های زیادی در آن روشن کرده باشند و به سرعت چراغ‌ها را دور ایشان بگردانند حیران و از خود بیخود می‌شوند.

این امور تصادف و اتفاق نیست

اگر با چرخ از چاه آب بکشند و باغی را آب بدهند، ساختمان و وضع چاه و وسائل آب کشی آن باید طوری منظم و از روی قاعده باشد که بتواند مرتب و به قدر کافی آب به باغ برساند. اگر کسی چنین چرخ را ببیند، آیا ممکن است فکر کند که خود به خود به وجود آمده، و کسی آن را نساخته و منظم نکرده است؟ بدیهی است که عقل سلیم از دیدن آن فوری متوجه می‌شود که انسان ماهر و باهوشی چرخ را به آن ترتیب صحیح درست کرده است. وقتی از دیدن یک چرخ که برای آب کشیدن و یک امر کوچکی است، فوراً انسان متوجه سازنده آن می‌شود، چگونه ممکن است از دیدن این همه ستارگان ثابت و سیار، [صفحه ۳۶۴] و گردش منظم شب و روز، و فصل‌های چهارگانه سال که بدون هیچ خلل و اشکالی همواره ادامه پیدا می‌کند و کمترین انحراف و درنگی در کار آنها پیدا نمی‌شود، انسان به خالق حکیم و آفریننده این همه موجودات بزرگ و عجیب واقف نشود؟

سرما و گرما

سرما و گرما فایده‌های بسیار دارد. اگر گرما نبود میوه‌ها پخته و شیرین نمی‌شد که مردم از تر و خشک آنها بهره‌مند شوند، و اگر سرما نبود ریشه‌های گیاه در زمین نمی‌ماند و در نتیجه حاصل زیاد از آن به عمل نمی‌آمد که برای خوراک انسان و حیوان و تخم سال بعد کافی باشد؛ چون دانه‌ای را که بکارند و فوری بیرون آید، مثل زراعتی که ریشه آن در زیرزمین بماند، حاصل نمی‌دهد. خداوند حرکت خاصه آفتاب را طوری قرار داد که به تدریج هوا سرد یا گرم شود تا مردم از هر دو استفاده کنند و گرفتار امراض گوناگون نشوند. اگر هوای گرم یک دفعه سرد یا هوای سرد یک مرتبه گرم می‌شد، مرض‌های شدید در مردم به وجود می‌آمد؛ همان طور که اگر کسی از حمام بسیار گرم، در هوای بسیار سرد برود، به مرض‌های خطرناک مبتلی می‌شود. اگر کسی صنعتی را ببیند که در آن حکمتی به کار رفته باشد، آیا حکم نمی‌کند که صنعتگر آن دارای شعور و علم و اراده بوده؟ پس چگونه ممکن است این نظم و ترتیب صحیح که در عالم دیده می‌شود، که هر یک از روی هزاران حکمت و مصلحت است، بدون خالق و مدبر

حکیمی باشد؟

منافع وزش باد و نسیم

هر گاه چندی باد نوزد بسیاری از بیماری‌ها پیدا می‌شود؛ نفس‌ها می‌گیرد؛ میوه‌ها فاسد؛ سبزیها متعفن می‌گردد، و در غلات آفت راه می‌یابد. هوا، که نسیم هم از جنبش آن پیدا می‌شود، پایه زندگانی بشر است؛ بدن را تر و تازه می‌کند، و باعث گرمی و سردی و اعتدال می‌گردد؛ درختان را آبستن می‌کند و ابرها را از محلی به محل دیگر می‌برد و آن‌ها را به هم متصل می‌سازد تا همه افق را فراگیرد، و بعد از آن که باران آمد ابرها را از هم می‌پاشد. خلاصه زندگی انسان و حیوان به واسطه هوا و باد است. و نیز از برخورد اجسام در هوا صدا پیدا می‌شود، و هوا آن را به گوش می‌رساند. بو به وسیله هوا به شامه می‌رسد. اگر هوا طوری بود که صدا در آن می‌ماند عالم از صدا پر می‌شد و کار بر مردم دشوار می‌گردید، مثل کاغذی که بعد از نوشتن، دیگر نمی‌شود از آن استفاده [صفحه ۳۶۵] کرد. خداوند هوا را طوری خلق کرده که صدا در آن نماند تا مردم در رنج و عذاب نباشند.

خلقت زمین

خداوند زمین را به قدری وسیع قرار داده که انسان و حیوان به راحتی در آن زیست می‌نمایند؛ آدمی هر قدر بخواهد کشت و کار می‌کند یا از محصولاتی که خداوند در آن رویانده بهره می‌برد؛ و دیگر انواع حیوان احتیاجات خود را از آن مرتفع می‌سازند. ممکن است کسی بگوید در بیابان‌های وسیع، که خالی افتاده، چه فایده‌ای است؟ باید دانست که خداوند آن را مسکن و چراگاه وحشیان، و وسیله بهره‌مندی انسان قرار داده، اگر زمین چنین وسعتی را نداشت مردم مانند کسانی بودند که در قلعه تنگی محصور باشند و نتوانند بیرون روند به علاوه قدرت تغییر مکان‌های خود را نداشتند. همچنین برای آن که انسان در روی زمین زندگی نماید و ساختمان و بنا و سایر کارهای خود را به راحتی انجام دهد و استراحت کند و راحت بخوابد، خداوند زمین را طوری قرار داده که زیر پای او متحرک و لرزان نباشد. ملاحظه کن موقعی که زلزله می‌شود با این که مدت کمی زمین حرکت می‌کند، به مردم چه می‌گذرد، خانه‌های خود را رها و فرار می‌کنند، اگر همیشه لرزان بود زندگی برای انسان گوارا نبود.

منفعت ابر و صافی هوا

در منفعت ابر و صافی هوا، فکر کن مفضل، که هر دو برای انسان لازم است. اگر همیشه باران می‌آمد سبزی‌ها متعفن، بدن حیوانات سست، و انواع بیماری‌ها در بین مردم پیدا می‌شد، و راه عبور و مرور مسدود می‌گردید. و اگر همیشه هوا صاف بود و باران نمی‌بارید گیاه‌ها می‌سوخت، و آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک می‌شد، و مردم بیمار می‌گردیدند. ولی چون گاهی هوا ابر و گاهی صاف است همه چیز به صلاح و استقامت می‌آید. در ریزش باران فکر کن که چگونه خداوند آن را طوری قرار داده که از بلندی بریزد تا همه پست و بلند زمین را فراگیرد و سیراب کند و در دامن کوه و روی تپه‌ها زراعت به عمل آید و نمو کند. برای آن که باران به اعماق زمین فرو رود و کاملاً آن را سیراب کند، خداوند مقرر فرموده که قطره قطره بیارد. اگر یک مرتبه می‌ریخت، بر روی زمین جاری می‌شد و به زمین فرو نمی‌رفت، و نیز زراعت‌ها و درختان را می‌شکست. ولی چون قطره قطره [صفحه ۳۶۶] می‌بارد، زمین را سیراب می‌کند، زراعت را می‌رویاند و به گیاهان ضرری نمی‌رساند. و نیز باران، هوا را از کدورت پاک، و

مرضیهایی را که از فساد هوا به هم می‌رسد برطرف می‌سازد، و آفاتی را که در درخت‌ها پیدا می‌شود می‌شوید و می‌برد. و اگر در بعضی از سال‌ها به واسطه زیادی باران در زراعت‌ها آفت پیدا می‌شود، یا مرضیهایی در میان مردم انتشار می‌یابد، برای آن است که مردم از معاصی دست برداشته رو به صلاح آرند، چنان که در کلام مجید فرموده است: «و لنبونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات» (بقره، ۱۵۴ - ترس و گرسنگی و کم شدن مال را وسیله آزمایش شما قرار می‌دهیم) و چون امر دین از همه امور مهمتر است مرض و آفت در جان مال انسان پیدا می‌شود تا از بدیها برگردد و یاد خدا کند.

کوه و معادن

در زمستان، کوه، برفها را در خود نگاه می‌دارد و در تابستان، این برفها به تدریج آب می‌شود، و به مصرف زراعت مردم می‌رسد. در کوه، انواع گیاهان که در معالجه بیماری‌ها به کار می‌رود، می‌روید. سنگ کوه‌ها را می‌تراشند و در ساختمان به کار می‌برند. از این‌ها گذشته کوه به منزله قلعه محکمی است که از تجاوز دشمن جلوگیری می‌کند و بر بالای آن برج‌های دیده‌بانی و قلعه‌های جنگی می‌سازند. و نیز در کوه‌ها و تپه‌ها آن قدر از انواع معادن یافت می‌شود که کسی از آن آگاه نیست. دقت کن در این معادن، از قبیل: مس، آهن، سرب، طلا، نقره، گوگرد، گچ، آهک و انواع سنگ‌های قیمتی، که تا چه اندازه مورد احتیاج بشر است. این معادن به منزله اندوخته‌هایی است که خداوند برای بندگان خود ذخیره نموده تا هنگام احتیاج از آن‌ها بهره بگیرند.

انواع گیاهان

خداوند تعالی میوه‌ها را برای خوراک بشر خلق نموده، کاه و نباتات خشک را برای خوراک حیوانات، شاخ‌های درختان را برای سوزاندن، چوب را برای اصناف نجاری، و در هر یک از پوست و برگ و ریشه و صمغ درخت‌ها و گیاهان منفعتی مخصوص قرار داده است. از همه اینها گذشته، هیچ لذتی را، با صفا و نشاطی که انسان را از دیدن مناظر و شکوفه‌ها و شاخ و برگ درختان و گیاهان حاصل می‌شود، نمی‌توان برابر کرد. بین که خداوند چه برکتی در زراعت قرار داده که از هر یک دانه صد دانه و بیشتر [صفحه ۳۶۷] به عمل می‌آید که هم تخم سال بعد تهیه گردد و هم خوراک کشاورزان تا سال دیگر تأمین شود. اگر هر دانه را که می‌کاشتند. مثلاً یک دانه از آن به عمل می‌آمد، مردم از آن چه فایده‌ای می‌بردند. و نیز تأمل کن که چگونه وقتی شاخه‌های درخت را می‌برند دوباره سبز می‌شود، و چگونه شاخه بعضی از درختان را که در جای دیگر می‌نشانند کم کم درختی می‌شود. و نیز درخت از اطراف خود شاخه‌های بسیار بر می‌آورد تا اگر مردم بخواهند از آن درخت در جای دیگر بکارند، یا در احتیاجات دیگر از آن استفاده کنند، اصل درخت باقی باشد، و اگر آفتی به اصل درخت رسید بدل آن باقی بماند. بین که چگونه میوه‌ها و محصولات گیاهان را، به وسائلی از خطر محفوظ داشته مثلاً عدس و باقلا را در ظرف‌هایی مانند کیسه نگاهداری نموده، خوشه گندم و جو را در میان پوست محکمی حفظ کرده، و بر سر هر دانه مانند نیزه چیزی قرار داده تا مرغان به آسانی نتوانند آن را برابند. همچنین چون گیاه هم مانند حیوان محتاج به خوراک است، ریشه آن در زمین پراکنده می‌شود تا غذای لازم را از خاک بگیرد و به شاخ و برگ و میوه خود برساند. ریشه‌ها گذشته از اینکه خوراک شاخ و برگ را تأمین می‌نمایند، وسیله برجا ماندن درخت و گیاه نیز می‌باشند. درختان عظیم، مانند: چنار و نخل و صنوبر که این طور در برابر بادهای سخت مقاومت می‌کنند، برای استواری ریشه‌های آن‌ها در زمین می‌باشد. تأمل کن مفضل، در فایده گیاهان که هر یک در علاج مرضی به کار می‌رود. حتی حیوانات نیز به الهام خداوندی از خواص پاره‌ای گیاه‌ها آگاهند و هنگام ضرورت خود را آن‌ها معالجه می‌کنند. ممکن است کسانی

بگویند: این همه گیاه که در دشت و هامون می‌روید و انسان از آن استفاده نمی‌کند چه فایده‌ای دارد؟ آنان نمی‌دانند که برگ آن‌ها خوراک حیوانات، و دانه آن‌ها غذای پرندگان، و چوب و شاخه آن‌ها هیزم افراد انسان است، و فواید دیگری نیز دارد.

خلقت برگ درخت و هسته میوه‌ها

فکر کن که خداوند در هر برگی چیزهایی مانند رگ‌های بدن از هر طرف کشیده: بعضی قوی است که نمی‌گذارد برگ از هم بپاشد، آب را هم به رگ‌های ضعیف می‌رساند؛ بعضی دیگر ضعیف است که برای رساندن آب و غذا به تمام برگ خلق شده. اگر انسان بخواهد یکی از این برگ‌ها را با اراده خود بسازد، در صورتی که وسایل و [صفحه ۳۶۸] اسباب کار هم در دست داشته باشد، با تحمل زحمتهای و صرف وقت زیاد، از عهده ساختن یک دانه برگ بر نمی‌آید. خداوند حکیم در اندک وقتی، در فصل بهار، آن قدر گل و برگ و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق پدید می‌آورد که در هر کوه و دشت از هر یک به حد وفور می‌بینی. فکر کن در هسته و دانه میوه‌ها. خداوند در میوه‌ها هسته خلق نموده که اگر آفتی به درخت برسد، آن را بکارند تا درخت دیگر بروید؛ مانند چیزهای قیمتی که در دو جا ضبط می‌شود که اگر به یکی آفتی برسد دیگر باقی بماند. و نیز چون هسته محکم است میوه را نگه می‌دارد تا از هم نپاشد، و اگر هسته نبود میوه لطیف از هم پاشیده می‌شد. دیگر از فواید هسته آن است که بعضی از آن‌ها را می‌خورند، و از بعضی روغن می‌گیرند، و از آن استفاده‌های بسیار می‌برند.

انواع میوه‌ها

فکر کن در لذتی که خداوند در خوردن میوه قرار داده تا مردم به آن میل کنند و تناول نمایند. و نیز اندیشه کن در خلقت درخت که سالی یک مرتبه در زمستان به خواب می‌رود تا حرارت در چوب آن حبس شود، و مواد اولیه در آن تولید گردد، و در فصل بهار بیدار می‌شود به حرکت می‌آید و انواع میوه‌ها را برای انسان حاضر می‌سازد. اگر تأمل کنی، می‌بینی که درختان باردار مانند خدمتکاران مجلس مهمانی انواع میوه‌ها را در قابل تو به کف گرفته‌اند. در صحن باغ، شاخه‌های گل، طبقه‌های ریاحین و نسرين و یاسمن را به تو تقدیم می‌کنند تا هر یک را بخواهی برگیری. آیا میزبان خود را می‌شناسی، و به این لطایف پی می‌بری؟ اگر می‌شناسی و می‌دانی که خداوند این همه غذاهای لذیذ و میوه‌های لطیف را در باغ و بستان برای تو آماده کرده، چرا فرمان او را نمی‌بری و ناسپاس می‌کنی؟ در انار دقت کن و ببین چگونه داخل آن خانه خانه است، و داخل هر یک از خانه‌ها، دانه‌های انار طوری چیده شده که گویی با دست دانه پهلوی هم گذاشته‌اند؛ هر قسمت در کمال زیبایی از پوستی پوشیده شده، و همه قسمت‌ها در میان پوست محکمی قرار گرفته است. فکر کن که خداوند چگونه دانه‌های انار را به پیه آن نصب کرده تا بدان وسیله آب به دانه‌ها برسد و اگر دانه‌ها به هم چسبیده بود و پیه در وسط نبود که غذا را به آن‌ها برساند، چگونه همه دانه‌ها می‌توانستند غذا بگیرند و شاداب بمانند. [صفحه ۳۶۹] میوه‌های سنگین و بزرگ، مانند: هندوانه، خربزه و کدو از بوته‌هایی به وجود می‌آید که بر روی زمین کشیده می‌شود؛ زیرا اگر این میوه‌ها از درختان برپا ایستاده به عمل می‌آمد، کدام شاخه بود که تاب کشیدن، این همه بار سنگین را، داشته باشد؟

درخت خرما

درخت خرمای ماده، تا گرده درخت نر را بر آن نپاشند، میوه نمی‌دهد، از این جهت خداوند برای آن نر خلق نموده. و چون خوشه‌های سنگین است، برای آن تار و پود قرار داده تا محکم باشد، و به واسطه خوشه‌های سنگین نشکند. و همچنین چوب‌های دیگر را، خداوند، مثل پارچه‌ای که از تار و پود می‌بافند خلق نموده، و با این که مثل سنگ محکم و سنگین نیست که نتوان آن را به آسانی به صورت‌های مختلف درآورد، طوری محکم است که می‌توان از آن در و پنجره ساخت و در سقف‌ها به کار برد. و نیز برای آن که چوب در زیر آب فرو نمی‌رود، مردم می‌توانند کشتی از آن بسازند و بارهای گران در آن جای دهند. اگر کشتی نبود بسیاری از متاعها را مردم نمی‌توانستند از محلی به محل دیگر نقل کنند.

بازار علم و تجارت

بازار بر دو نوع است: یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت. و ممکن است چیزی که در بازار کسب و تجارت قیمتی ندارد، در بازار علم و معرفت قیمتش زیاد باشد و انسان بتواند از آن استفاده‌های علمی بسیار ببرد. بنابراین ممکن است انسان در چیزی که در صورت ظاهر قیمتی ندارد، از روی دقت، نظر کند و در نتیجه معرفت وی کامل شود. مفضل گوید: چون سخن بدین جا رسید، ظهر شد و امام (ع) به نماز برخاست و فرمود: فردا صبح، انشاء الله، نزد من بیا. من از علومی که آموخته بودم، همچنین به امید وعده صبح با خوشحالی شب را به روز آوردم.

گفتار روز چهارم

اشاره

مفضل گوید: چون روز چهارم شد به خدمت مولای خود شتافتم و اجازه گرفتم و نشستم. حضرت بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر حضرت رسول و خاندان آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین، فرمودند: ای مفضل! از خلقت انسان و حیوان و گیاهان [صفحه ۳۷۰] بقدری بیان کردم که اگر عاقلی از روی تأمل در آن‌ها فکر کند اعتراف می‌نماید که خالق این موجودات خدای دانای حکیم است. اکنون از رنج و آفت جهان با تو سخن می‌گویم: حوادث و آفت‌هایی که گاه در جهان اتفاق می‌افتد، برای تأدیب و تنبیه مردم است تا گرد معاصی نگردند، و از نافرمانی خداوند بازگردند. از این جهت است که ملاحظه می‌کنی این آفات و حوادث زود برطرف می‌گردد. مثلاً، اگر ملخ به زراعت هجوم کند، یا مرضی شایع گردد، زیاد طولانی نمی‌شود. نظم جهان همواره برقرار است، و در تابش آفتاب و ریزش باران و حرکت باد هیچ گونه تخلفی روی نمی‌دهد؛ ولی برای این که مردم در خطا کاریها و امور ناشایست زیاده روی نکنند و از یاد خدا غافل نمانند، گاه می‌شود که گوشه‌ای از آفات و حوادث را به آنان نشان می‌دهد، ولی زود برطرف می‌سازد تا در هر حال رحمت خود را به بندگان فرود آورده باشد. ملاحظه می‌کنی بعضی از کسانی را که غرق در ناز و نعمتند، چنان طغیان و ناسپاسی می‌کنند که گویی خود را از جنس بشر ضعیف و فانی نمی‌دانند، و دیگران را از خود کوچک‌تر می‌شمارند، و هیچ گاه در صدد دستگیری درماندگان و مبتلایان بر نمی‌آیند، به بیچارگان رحم نمی‌کنند و اظهار مهربانی نمی‌نمایند، نمی‌دانند که اسیر حکم قضا و قدرند، و احتمال هم نمی‌دهند که ممکن است ضرری به ایشان برسد؛ لیکن هنگامی که با مصیبت و درد و رنجی روبرو می‌شوند متنبه می‌گردند و به خود می‌آیند. گروهی که می‌گویند: باید هیچ وقت در جهان بلا و آفتی نباشد، مانند کودکانند که از دوی تلخ، با این که برای ایشان لازم است، گریزانند و اگر کسی آن‌ها را از خوردن

غذاهای لذیذی که برای آنان ضرر دارد منع نماید به خشم می آیند. اینان با علم و هنر دشمن اند، و میل دارند پیوسته اوقات خود را به لهو و بطالت بگذرانند، و هر چه می خواهند بخورند. نمی دانند که عمر به بطالت گذراندن چه ضررها به دین و دنیا می رساند، و غذاهایی که ضرر دارد چه دردها در بدن ایجاد می کند. نمی فهمند که در تحصیل آداب و اخلاق نیکو چه فایده‌هایی، و در آشامیدن چه فایده‌هایی، و در آشامیدن دواهای تلخ چه منفعی است. بسا درد که پایان آن راحتی است و بسا تلخی که شیرینی بار می آورد.

چرا مردم طوری خلق نشده‌اند که کار بد نکنند

اگر خداوند مردم را طوری می آفرید که نمی توانستند معصیت کنند، و همواره در راه فرمانبری بودند، چگونه ممکن می شد در مقابل کارهای خوب، آنان را ستایش کنند، و نیز [صفحه ۳۷۱] از نعمتهای آخرت که بدون زحمت به دست آورده بودند لذت کامل نمی بردند؛ زیرا انسان وقتی از نعمت کاملاً لذت می برد که با رنج و تلاش آن را به دست آورد و در اثر کوشش مقامی را دارا شده باشد. اما این که بلاها برای خوبان و بدان هر دو می باشد، برای آن است که خوبان یاد نعمت و صحت و سلامت کنند و بر شکر و صبر خود بیفزایند، و بعد از آن که بلا بر طرف شد بیشتر میل به صلاح و بندگی کنند؛ و بدان از طغیان و سرکشی بازمانند و بعد از آن که بلا بر طرف شد رأفت و رحمت پروردگار خود را بفهمند، و همان طوری که خداوند در مقابل بدی‌ها به آنان خوبی کرده، اگر کسی هم با ایشان بدی کند او را ببخشند و عفو نمایند.

فایده مرگ

هر گاه همه مردم، برای همیشه، زنده بمانند، دیری نمی گذرد که صحنه زمین بر آنان تنگ می گردد، در خوراک و وسائل زندگانی درمی مانند، مزرعه‌ها و باغها کفایت معاش ایشان را نمی کند. و اگر توالد و تناسل نمی کردند خانواده‌ها تشکیل نمی شد، و لذت تربیت فرزند و نیز کمک کردن خویشان به یکدیگر، در موقع سختی، از بین می رفت، و بیشتر مردم از نعمت زندگی و بهره بردن از نعمت‌های دنیا و آخرت محروم می ماندند، و استفاده از نعمتهای خداوندی مختص به عده کمی بود که اول از نیستی به هستی آمده بودند؛ و حال آن که نعمت خداوندی عام است و باید هر یک از موجودات به قدر قابلیت و استعداد خود بهره مند گردد. و نیز اگر مرگ نبود حرص و قسوت و سنگدلی بر مردم غلبه می کرد. حال که همه به مردن خود یقین دارند این اندازه با یکدیگر جنگ می کنند و همدیگر را می کشند، اگر مرگ نبود چه می شد؟ دیگر کسی به هیچ چیز قناعت نمی کرد، و زندگی بر همه تلخ می شد. و نیز اگر مرگ نبود انسان از زندگی، و سایر امور دنیا، ملول و خسته می شد. چنانکه دیده می شود جمعی که عمرشان دراز می گردد از زندگی و ناملايمات دنیا به ستوه می آیند و آرزوی مرگ می کنند. و هر گاه کسی بگوید: اگر ناملايمات نبود انسان از زندگی ملول نمی شد، می گوئیم: اگر ناملايمات در دنیا نباشد، انسان سرکشی و طغیان می کند که برای دین و دنیای خود او، و دیگران، ضرر دارد.

چرا خوبان و بدان در دنیا جزای خود را نمی بینند

فضیلتی که انسان بر سایر حیوانات دارد این است که کارهایی برای رضای خدا و از [صفحه ۳۷۲] جهت اعتقاد به روز جزاء انجام

می دهد. اگر قرار بود که خوبان همواره در نعمت و بدان پیوسته در رنج باشند، زندگی مردم مانند حیوانات می شد که به طمع آب و علف یا از ترس تازیانه کار می کنند. نیز خداوند چنین قرار نداده که نیکان مبتلا و کفار در نعمت باشند؛ زیرا اگر این طور می شد، مردم فسق و بدکاری را بر نیکی ترجیح می دادند، بلکه بسیار اتفاق می افتد که خداوند بعضی از کسانی که ظلم را از حد می گذرانند، در دنیا گرفتار عذاب های سخت می نماید. اگر ملاحظه می کنید که پاداش بعضی از نیکان، و عقوبت پاره ای از بدان، به تأخیر می افتد، برای مصلحت هایی است که ما نمی دانیم. اگر ما مصلحت بعضی از چیزها را نفهمیم نباید بگوییم آن چیز مصلحت نداد. بسیاری از کارهاست که مردم حکمت آن ها را نمی دانند و بعد از آن علتش را دانستند، تصدیق می کنند که از روی حکمت واقع شده است.

آنچه در جهان می گذرد از روی تدبیر است

این خلقت عظیم و کامل این نظم دقیق و صحیح که در امور جهان دیده می شود، جز به اراده خالق و صانع حکیمی ممکن نیست. اگر به فرض در نصف امور جهان حکمتی که به کار رفته معلوم و در نصف دیگر معلوم نبود، هیچ عاقلی نمی توانست بگوید خود به خود و بدون مدبری درست شده. پس با اینکه در هر چه فکر کنی می بینی که مطابق حکمت و مصلحت خلق شده، و هر چیز در جای خود و هر کار مطابق مصلحت محض می باشد، چگونه ممکن است چنین اندیشه ای به انسان راه یابد؟ عجیب است از کسانی که اگر چندین مرتبه از پزشکی خطا ببینند، نمی گویند آن پزشک دارای عقل و شعور نیست، ولی اگر در دنیا چیزی ببینند که فایده اش را ندانند، زبان اعتراض به دستگاه خلقت باز می کنند. اگر بندگان خدا حکمت بعضی چیزها را ندانند، نقص از آنان است. در هر چه تفحص کنی و به عقل صحیح در آن دقت نمایی، می فهمی که منتهای تدبیر در آن به کار رفته و نیکوتر از آن ممکن نیست. همه این ها را خداوند حکیم و لطیف، که از دیده نمان است و هیچ کس نمی تواند حقیقت ذات مقدس او را درک کند، خلق نموده و با اراده خداوندی خود را این همه نظم و ترتیب دقیق به جریان انداخته است. همان گونه که اگر سنگی در هوا نمایان گردد می دانی که کسی آن را انداخته، با آن که آن کس را با چشم خود ندیده ای؛ زیرا عقل تو حکم می کند که چون سنگ به خودی خود بالا نمی رود، لابد کسی آن را بالا انداخته. بعد از دیدن این عالم و نظم و ترتیب صحیح هم، عقل می گوید: با گردنده، گرداننده ای است. و نظر به این که انسان نمی تواند حقیقت ذات و صفات خداوند را بشناسد، خداوند از [صفحه ۳۷۳] بندگان بیشتر از این مقدار معرفت نخواسته که یقین کنند عالم را خدایی است، و فرمان او را اطاعت نمایند. خداوند عالم گر چه کنه ذاتش بر ما معلوم نیست، ولی از هر چیز به ما نزدیکتر و در هر چیز نشانه های آن ذات مقدس آشکار است، و هر ذره ای از ذرات ممکنات به زبان حال فریاد می کند که: من صانع حکیم قدیم علیمی دارم. پایان خلاصه ای از توحید مفضل [۱۲۳۲]. در تحف العقول پس از مواعظ ائمه (ع)، مواعظ مفضل که اکثرش از امام ششم (ع) است ذکر شده:

سفارش مفضل بن عمر به جماعت شیعه

سفارش می کنم شما را به پروای از خدا که تنهای بی شریک است و به شهادت بر اینکه شایسته پرستشی جز خدا نیست، و این که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. از خدا پروا بگیرید و گفتار نیک داشته باشید، و خوشنودی خدا جوئید و از خشمش بترسید، و نگهدار سنت خدا باشید و از حدود خدا تجاوز ننمایید، و در تمامی امور خود خدا را منظور دارید، و در هر آن چه به سود و زیان شماست به قضایش راضی باشید. آگاه باشید و بر شما باد به امر به معروف و نهی از منکر. آگاه باشید و هر که به شما نیکی کرد بیشتر به او نیکی کنید و از کسی به شما بد کرد بگذرید، و با مردم چنان کنید که دوست دارید با شما همان کنند. آگاه باشید و به

بهترین وجهی که می‌توانید با آنان همزیستی کنید و شما سزاوارترید به روشی که بر خود راه اعتراض فراهم نکنید. بر شما باد به فهم احکام دین و کناره کردن از محرّماتش و خوشرفتاری با هر که همنشین شماست، خوب باشد یا بد. آگاه باشید و بر شما باد به پارسایی شدید، که بنیاد دین، پارسایی است. نمازها را در وقت بخوانید و واجبات را در چهارچوب مقررش انجام دهید. به هوش باشید و در آن چه خدا به شما واجب کرده، و بدان از شما خشنود است، کوتاهی نکنید که من از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: «معارف اسلامی را فراگیرید و چون بیابانگرها نباشید؛ زیرا هر که در دین خدا دانش اندوزی نکند، خداوند روز قیامت به او نظر نخواهد کرد». و بر شما با به میانه روی در توانگری و تنگدستی. و با پاره‌ای از [صفحه ۳۷۴] دنیا، برای آخرت کمک خواهید که من از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: «با تحصیل دنیا برای آخرت کمک گیرید، و سر بار مردم نباشید». با هر که آمیزش دارید نیکی کنید، و به او احسان نمایید. به هوش باشید و از تجاوز بر حذر باشید که امام صادق (ع) می‌فرمود: «سریعترین کیفر از آن تجاوز و ستم است». آن چه خدا از نماز و روزه و واجبات دیگر بر شما مقرر کرده انجام دهید، و زکات واجبه را به مستحقش بدهید که امام صادق (ع) فرمود: «مفضل به یارانت بگو زکات را به مستحقش بدهند و من ضامن آنچه‌ام که از دست آنان رفته». بر شما باد به ولایت آل محمد (ص). میان خود را اصلاح کنید، و غیبت یکدیگر را ننمایید، و یکدیگر را دیدن کنید و به هم احسان نمایید. همدیگر را ملاقات کنید و حدیث گویند و در مقام پوشیدن اسرار از هم نباشید. مبادا از هم بپسندید و از قهر کنید که من شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «به خدا، دو نفر از شیعیان از یکدیگر قهر نکنند جز اینکه از یکی از آنان بیزاری جویم و لعنتش کنم، و بیشتر با هر دو چنین کنم. معتب به امام عرض کرد: قربانت کردم، نسبت به ظالم درست، ولی مظلوم چه تقصیری دارد؟ فرمود: برای این که برادرش را به سازش با خود دعوت نمی‌کند؛ از پدرم شنیدم که می‌فرمود: هر گاه دو تن از شیعیان ما ستیزه کنند و یکی از دیگری جدا شود باید مظلوم نزد طرفش برود و به او بگوید: ای برادر! تقصیر با من بوده، تا قهر آنها زایل شود. خداوند تبارک و تعالی حاکم عادل است و داد مظلوم را از ظالم می‌ستاند». فقرای شیعه آل محمد (ص) را، با تحقیر ننگرید، و به آنان جفا نکنید، و به آنان لطف کنید، و از حقی که خدا برایشان در اموال شما قرار داده به آنان بدهید، و به ایشان احسان نمایید. آل محمد (ص) را وسیله نان خوردن، یا دوشیدن مردم، نسازید که من شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «مردم درباره‌ی ما سه دسته شدند: دسته‌ای ما را دوست دارند و انتظار قائم ما را دارند تا از دنیای ما بهره برند، آنان گفتار ما را حفظ کرده و آن‌ها را بازگو می‌نمایند اما از کردار ما کوتاهی نموده‌اند، محققا خدا آنان را به دوزخ برد. دسته دیگر ما را دوست دارند و کلام ما را بشنوند و مانند ما عمل کنند تا به وسیله ما از مردم تغذیه کنند. خدا شکمشان را از آتش پر کند و گرسنگی و تشنگی را بر آنان مسلط کند. دسته سوم ما را دوست دارند و گفته ما را حفظ کنند و امر ما را اطاعت کنند و در عمل با ما مخالفت ننمایند، آنان از ما باشند و ما از ایشان». صله به آل محمد (ص) را، از مال خود، ترک نکنید؛ هر که توانگر است به اندازه توانگری‌اش، و هر که فقیر است به اندازه فقرش. پس هر که خواهد خدا اهم حوائجش را [صفحه ۳۷۵] بر آورد باید، با کمال نیازی که خود به مالش دارد، به آل محمد و شیعه آنان کمک مالی کند. چون به شما سخن حقی گویند خشم نکنید، و چون اهل حق، حق را با شما آشکارا گویند و آن را به رخ شما کشند آنان را دشمن ندارید، زیرا مؤمن از حقی که به رخ او کشند خشم نکند. یک بار که من حضور امام صادق (ع) بودم فرمود: «ای مفضل یارانت چه اندازه‌اند؟» گفتم: اندک. و چون به کوفه برگشتم و رو به شیعه آوردم، جامه‌ام را به سختی دریدند و پشت سرم بد گفتند و آبرویم را بردند تا آن جا که شخصی پیش رویم گستاخی کرد و بر من هجوم برد و دیگری میان کوچه‌های کوفه کمین کرد و می‌خواست مرا بزند و هر تهمتی به من زدند تا اینکه خیرش به گوش امام صادق (ع) رسید؛ و چون سال بعد خدمتش برگشتم، نخست سخنی که پس از سلام با من گفت این بود که فرمود: «ای مفضل این چه گزارشی است که به من رسیده که آنان درباره تو می‌گویند؟» گفتم: گفته آنان به من زیانی نرساند. فرمود: «بلی، ولی برای آنان زیان دارد، آیا خشم کنند - بدا بر آنان - که تو گفتی که یارانت کم‌اند؟ نه، به خدا، آنان شیعه ما نیستند و اگر شیعه ما بودند از گفته تو خشم

نمی کردند و از آن مشمتر نمی شدند؛ به درستی که خداوند شیعیان ما را به غیر وصفی که آنان دارند، وصف کرده. شیعه جعفر نیست مگر کسی که زبانش را نگهدارد، و برای آفریدگارش کار کند و به آقایش امیدوار باشد، و چنانچه باید از خدا بترسد. وای بر آنان! آیا در میان آنان کسی هست که از بسیاری نماز خواندن خمیده شده باشد؟ و یا از شدت ترس دیوانه شده باشد؟ یا از خشوع نابینا شده باشد؟ یا از روزه گرفتن نزار شده باشد؟ و یا از خموشی طولانی و سکوت، چون لال باشد؟ یا در میان آنان کسی هست که عادت به قیام شب و روزه داری روز کرده باشد؟ یا از ترس خدا، لذت و نعمت دنیا را بر خود دریغ کرده باشد، و هم از شوق به ما خانواده؟ از کجا اینان شیعه ما هستند از این رو که در مورد ما به دشمن ما، ستیزه کنند تا دشمنی آنان درباره ی بیفزایند؛ و راستی که چون سگ زوزه کشند و چون کلاغ طمع ورزند. و اما من، اگر نمی ترسیدم که آنان را بر تو برانگیخته باشم، به تو فرمان می دادم که خانه نشین شوی و در خانه را بر روی خود ببندی و تا هستی به آنان نگاه نکنی، ولیکن اگر نزد تو آمدند پذیرشان؛ زیرا خدا آنان را بر خودشان حجت ساخته و بر دیگران هم بدانها احتجاج کرده است. دنیا و آنچه در آن است شما را نفریبد و شایسته شما نیست، و برای اهل دنیا هم خوشی ندارد. [۱۲۳۳]. [صفحه ۳۷۶]

مفضل بن قیس بن رمانه مولی الاشریین

اشاره

رجال الطوسی، ص ۳۱۴. شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت باقر [۱۲۳۴] و حضرت صادق [۱۲۳۵] علیهما السلام می داند. او از خواص اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۳۶]، و برگزیده و خوب بود [۱۲۳۷]، و روایاتی در مدحش نقل شده است. [۱۲۳۸]. مفضل بن قیس گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: اگر اصحاب ما در چیزی اختلاف ورزند، من گویم: همان را خواهم گفت که جعفر بن محمد (ع) گوید... [۱۲۳۹]. کشی از مفضل روایت کرده که گفت: وقتی به خدمت امام صادق (ع) رسیدم و از وضع خودم به آن حضرت شکایت کردم و از آن بزرگوار استدعای دعا نمودم [۱۲۴۰] حضرت کنیز خود را طلبید و فرمود: بیاور آن کیسه ای را که ابو جعفر منصور دوانیقی برای ما فرستاده. کنیز کیسه را آورد. حضرت فرمود: در این کیسه چهارصد اشرفی است بردار و به کار خود گشایشی بده. گفتم: نه، به خدا، فدایت شوم، من پول نخواستم بلکه تقاضای دعا از شما داشتم. فرمود: برای تو دعا خواهم کرد، و لیکن بدان اگر به مردم از پریشانی و گرفتاری خود خبر دهی در نظر آنان خوار و بی مقدار خواهی شد. [۱۲۴۱]. این روایت دلالت بر لطف تام حضرت بر او دارد، از این جهت که می خواستند او با پوشیده داشتن حال و وضعش از مردم، عزیز و محترم باقی بماند. [۱۲۴۲].

دستور اسلام به پوشیده داشتن ابتلائات تا حدود امکان

نویسنده گوید: یکی از دستورات اخلاقی اسلام این است که گرفتاران و ارباب حوائج، تا حدود امکان، ابتلائات خود را به کسی اظهار نکنند و خواسته های خود را پوشیده و مکتوم بدارند. [صفحه ۳۷۷] امام باقر (ع) می فرماید: «اربع من کنوز البر کتمان الحاجة و کتمان الصدقة و کتمان الوجع و کتمان المصيبة» [۱۲۴۳] چهار چیز است که از ذخائر نیکی هاست: پوشاندن حاجت، پوشاندن صدقه، پوشاندن درد و پوشاندن مصیبت. [۱۲۴۴]. حضرت امیرالمؤمنین (ع) بدین دو شعر همیشه تمثیل می جست: فان تسئلینی کیف انت؟ فانتی صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان تری بی کابه فیشمت عاد او یساء حبیب اگر از من پرسش کنی که چگونه ای؟ من، بردبار و محکم بر سختی های روزگارم. دشوار و گران است بر من که مرا محزون و دلخسته ببینند، تا دشمنی شد یا دوستی اندوهگین گردد. [۱۲۴۵].

منصور بن حازم، ابویوب، بجلی کوفی

اشاره

ثقه، صدوق، و از اجله و فقهای اصحاب صادقین (ع) [۱۲۴۶] بوده، و از امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) نقل حدیث کرده است. [۱۲۴۷]. او را تصانیفی بوده است که از آن میان کتاب اصول الشرایع لطیف و کتاب الحج است. [۱۲۴۸]. شیخ طوسی گوید: او کتابی دارد که ابن ابی عمیر ناقل آن است. [۱۲۴۹]. منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: خداوند اجل و اکرم از این [صفحه ۳۷۸] است که به وسیله مخلوقش شناخته شود، بلکه مخلوق به وسیله خدا شناخته می‌شوند. فرمود: درست گفتی. عرض کردم، هر که خدا را شناخت و دانست که خدایی دارد، سزاوار است که بداند خداوند خشنودی و خشمی دارد [۱۲۵۰]، و خشنودی و خشم او جز به وسیله وحی و پیامبر معلوم نشود؛ و آنکه وحی بر او نازل نشود باید که در جستجوی پیامبران باشد و چون آنان را یافت بداند که ایشان حجت خدایند و اطاعتشان لازمست. من به مردم (اهل سنت) گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول خدا (ص) حجت خداوند بر خلقش بود؟ گفتند: آری. گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول خدا (ص) حجت خداوند بر خلقش بود؟ گفتند: آری. گفتم: چون پیامبر در گذشت حجت خدا کیست؟ گفتند: قرآن. من در قرآن نظر کردم و دیدم مرجئه، قدری، و حتی زندیقی که به آن ایمان ندارد برای غلبه در بحث به آن استشهاد می‌کند، پس دانستم که قرآن بدون قیم (و سرپرستی که معنی واقعی آن را بیان کند) حجت نخواهد بود، و آن قیم هر چه نسبت به قرآن بگوید حق است. پس به آنان گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن می‌دانست، عمر هم می‌دانست، حذیفه هم می‌دانست. گفتم: همه قرآن را؟ گفتند: نه. پس نیافتم احدی را که گوید کسی جز علی (ع) تمام قرآن را می‌دانست و آن گاه که هر کدام می‌گفتند نمی‌دانم، علی (ع) می‌گفت: می‌دانم [۱۲۵۱]، پس شهادت می‌دهم که علی (ع) قیم قرآن بود و اطاعتش واجب و بعد از پیامبر حجت خدا بر مردم بود، آن چه او درباره قرآن گفت حق است. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. عرض کردم: علی (ع) از دنیا نرفت تا آنکه برای پس از خود حجتی بر جای گذاشت، همان گونه که رسول خدا (ص) بر جای گذاشت، و حجت بعد از علی (ع)، حسن بن علی (ع) است [۱۲۵۲] و شهادت می‌دهم که امام حسن (ع) از دنیا نرفت مگر آن که برای پس از خود حجتی گذاشت همان طور که پدر و جدش گذاردند و حجت بعد از حسن (ع)، حسین (ع) بود و اطاعتش واجب. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. من سر حضرت را بوسیدم و عرض کردم: شهادت می‌دهم که امام حسین (ع) از دنیا نرفت تا اینکه حجت بعد [صفحه ۳۷۹] از خود را بر جای گذاشت و حجت بعد از او علی بن الحسین (ع) است و اطاعتش واجب. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. من سر حضرت را بوسیدم و گفتم: شهادت می‌دهم که علی بن الحسین (ع) از دنیا نرفت مگر آنکه برای پس از خود حجتی بر جای گذاشت که او محمد بن علی ابوجعفر (ع) است و اطاعتش واجب بود. فرمود: خدایت رحمت کند. عرض کردم سرت را پیش آور تا ببوسم، حضرت خندید و عرض کردم: اصلحک الله، می‌دانم که پدرت از دنیا نرفت تا این که حجت پس از خود را بر جای گذاشت چنان که پدرش این کار را کرده بود، و خدا را گواه می‌گیرم که تویی آن حجت، و اطاعت تو واجب است. حضرت فرمود: بس است، خدایت رحمت کند. عرض کردم: سرت را پیش آور تا ببوسم، پس سرش را بوسیدم، حضرت خندید، و سپس فرمود: هر چه می‌خواهی از من سؤال کن که بعد از این تو را باور کرده، هرگز انکار نخواهم کرد. [۱۲۵۳].

به جا آوردن نماز در اول وقت

نویسنده گوید: مرحوم کلینی (ره)، در کافی، حدیثی از منصور بن حازم نقل کرده که ما متن حدیث را از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم: ... عن منصور بن حازم عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت: ای الاعمال افضل؟ قال: الصلوة لوقتها (ای وقت فضلها) و

برالوالدین و الجهاد فی سبیل الله. منصور بن حازم گوید: از امام صادق (ع) سؤال کردم افضل اعمالا چیست؟ فرمود: نماز را در وقت فضیلت خواندن، نیکی و نیکوکاری به پدر و مادر و جهاد در راه خدا. [۱۲۵۴]. نویسنده گوید: حضرت صادق (ع) در این روایت به سه مطلب اشاره فرموده که ما مختصراً در پیرامون هر یک چند حدیث نقل می‌نماییم: اول: آن حضرت دستور نماز اول وقت را می‌فرماید، و اهمیت آن را گوشزد می‌نماید. «سئل النبی صلی الله علیه و آله عن افضل الاعمال قال: الصلوة لاول وقتها». [۱۲۵۵]. از پیامبر (ص) از افضل اعمال سؤال شد، فرمود به جا آوردن نماز در اول وقتش. [۱۲۵۶]. [صفحه ۳۸۰] قال ابن مسعود: «سألت رسول الله صلی الله علیه و آله ای الاعمال احب الی الله عزوجل؟ قال الصلوة لوقتها»، ابن مسعود گوید: از رسول خدا (ص) سؤال کردم کدام عمل نزد پروردگار عزوجل محبوب‌تر است؟ فرمود: نماز اول وقت. [۱۲۵۷]. یکی از دستورات رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) این بود که نماز را در اول وقت بخوان و از اول وقت تأخیر مینداز که تأخیر انداختن نماز، بدون عذر، موجب غضب پروردگار است. [۱۲۵۸]. رسول خدا (ص) فرماید: شیطان از فرزند آدم گریزان و خائف است تا هنگامی که نمازهای پنج‌گانه را در اول وقت به جا آورد، اما همین که از انجام آن کوتاهی ورزید، شیطان بر او مسلط می‌گردد و او را به گناهان بزرگ وادار می‌کند. [۱۲۵۹]. امام صادق (ع) فرماید: شیعیان ما را به هنگام نماز اول وقت آزمایش کنید که آیا محافظت بر نماز اول وقت دارند یا نه؟ [۱۲۶۰]. در کتاب «اسرار الصلوة» از امام باقر (ع) روایت شده که اول عملی را که در قیامت از بندگان حسابش را می‌خواهند نماز است؛ اگر قبول شد تمام اعمال قبول می‌شود و اگر رد شد تمام اعمال رد می‌گردد. اگر نماز در اول وقت به جا آورده شد، نورانی و درخشنده، به طرف صاحبش بر می‌گردد و می‌گوید: مرا حفظ کردی خدا تو را حفظ کند. و اگر در وقت فضیلت انجام نشد، تاریک و ظلمانی، به طرف صاحبش بر می‌گردد و می‌گوید: مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع سازد. [۱۲۶۱]. رسول خدا (ص) فرماید: هر کس نماز را سبک بشمارد، و به آن اهمیت ندهد، به پانزده بلا مبتلا می‌شود: ۱ - خداوند برکت را از عمر و روزی او بر می‌دارد. ۲ - سیمای مردمان نیک از او گرفته می‌شود. ۳ - دعایش بالا نمی‌رود. [صفحه ۳۸۱] ۴ - برای کارهای نیکی که انجام می‌دهد پاداشی نمی‌گیرد. ۵ - بهره‌ای از دعای صالحین به او نمی‌رسد. ۶ - وقت مردن ذلیل می‌میرد یعنی عزرائیل با ذلت جانش را می‌گیرد. ۷ - تشنه از دنیا می‌رود. ۸ - گرسنه از دنیا می‌رود. ۹ - خداوند ملکی را می‌گمارد تا او را در قبر زجر و اذیت کند. ۱۰ - قبرش تنگ می‌شود و مبتلا به فشار قبر می‌گردد. ۱۱ - قبرش تاریک می‌گردد. ۱۲ - فردای قیامت ملکی او را به رو بر زمین می‌کشد و مردم می‌نگرند. ۱۳ - در قیامت سخت به حسابش می‌رسند. ۱۴ - فردای قیامت خداوند نظر رحمت بر او نمی‌کند. ۱۵ - به عذاب الیم گرفتار می‌شود. [۱۲۶۲].

نیکی به پدر و مادر

دومین مطلب راجع به بر والدین است که ما مفصلاً در ذیل دستورات اخلاقی امام صادق (ع) آن را ذکر کرده‌ایم و در این جا نیز به مختصری اشاره می‌نماییم: مرحوم محدث نوری، در مستدرک الوسائل، از حضرت باقر (ع) روایت می‌کند که فرمود: مردی به محضر رسول اکرم (ص) رسید و عرض کرد: یا رسول الله، پدر و مادرم پیر و افتاده شدند، پدرم از دنیا رفت، و مادرم زنده است ولی با اندازه‌ای فرتوت و شکسته شده که مانند بچه‌های کوچک غذا را نرم کرده در دهانش می‌گذارم و او را در پارچه، مانند بچه‌های شیرخوار، می‌پیچم و در گهواره‌اش گذاشته او را حرکت می‌دهم تا به خواب رود. حضرت رسول (ص) فرمود: ای پسر، موفقیت بزرگی نصیب گردیده. جوان عرض کرد: یا رسول الله، آیا زحمات و حقوق او را جبران کرده‌ام؟ فرمود: هرگز! حتی جبران یک ناله از ناله‌هایی که موقع زایمان از فرط رنج و فشار درد می‌نمود نکرده‌ای. [۱۲۶۳]. حضرت رسول (ص) به بالین جوانی رفتند که در حال احتضار و مشرف به مرگ بود ولی جان دادن بر وی سخت شده بود. حضرت او را صدا زدند، جواب داد. فرمودند: چه می‌بینی؟ عرض کرد: دو نفر سیاه را می‌بینم که رو به روی من ایستاده‌اند، و از آنها می‌ترسم. [صفحه ۳۸۲] آن جناب

پرسیدند: آیا این جوان مادر دارد؟ مادرش آمد و عرض کرد: بلی، یا رسول الله! من مادر او هستم. حضرت پرسیدند: آیا از او راضی هستی؟ عرض کرد: راضی نبودم ولی اکنون به واسطه شما راضی شدم. آن گاه جوان بیهوش شد، وقتی به هوش آمد باز او را صدا زدند، جواب داد. فرمودند: چه می بینی؟ عرض کرد: آن دو سیاه رفتند و اکنون دو نفر سفیدرو و نورانی آمدند که از دیدن آن‌ها خشنود می شوم، و در آن هنگام از دنیا رفت. [۱۲۶۴]. امام صادق (ع) فرمود: هر کس دوست دارد که خداوند بر او سختی مرگ را آسان سازد، باید که صله رحم نموده و به پدر و مادر خود نیکی نماید... [۱۲۶۵].

جهاد در راه خدا

جهاد یکی از فروع دین مقدس اسلام، و دری از درهای بهشت که بر روی اولیاء مخصوص پروردگار باز شده، و لباس تقوی است. هر کس جهاد را ترک کند خدا به او لباس ذلت پوشاند. [۱۲۶۶]. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: تمام خیر و خوبیها زیر سایه شمشیر است، مردم را مستقیم و منظم نمی کند مگر شمشیر، و کلیدهای بهشت و دوزخ [۱۲۶۷] شمشیرهاست. [۱۲۶۸]. روزی امیرالمؤمنین (ع) خطبه می خواند و مردم را به جهاد ترغیب می کرد. جوانی برخاست و عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین (ع)، از فضیلت جهاد در راه خدا برایم بفرما. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: من در ردیف پیغمبر اکرم (ص) بر شتر غضبآء سوار بودم. از غزوه ذات السلاسل بر می گشتم، مثل سؤال تو را من از آن حضرت نمودم، فرمود: هنگامی که جنگجویان عازم جنگ می شوند خداوند بر آنان برائت از آتش جهنم را خواهد نوشت. تا آن که فرمود: هنگامی که شهید از اسبش به زیر آید، قبل از آن که بدن به زمین برسد، همسرش، حوریه بهشتی، می آید و او را به بهشت بشارت می دهد. همین که بدن روی زمین افتاد، زمین به او می گوید: مرحبا به روح و روان پاک که از کالبد پاکی خارج شده، تو را [صفحه ۳۸۳] بشارت باد به نعمتهایی که چشمی ندیده و گوشه نشینده و به قلب بشری خطوط نکرده. مجاهد در روز قیامت که از قبرش بیرون می آید، با شمشیر کشیده، از رگهای گردنش خون جاری است، خونی که رنگش رنگ خون اما بویش بوی مشک، در عرصه محشر قدم می گذارد؛ قسم به آن که جانم در قبضه قدرت اوست، اگر در مسیر آنان انبیاء هم باشند به احترام آنان پیاده شوند. [۱۲۶۹]. جهاد دو مرحله دارد: جهاد اصغر و جهاد اکبر. جهاد اصغر را فقیه در پیرامونش بحث می کند و در کتب فقهیه، در کتاب جهاد، احکام و شرایط آن ذکر شده است. اما مرحله دوم آن جهاد با نفس که به فرموده پیامبر اکرم (ص) جهاد اکبر است [۱۲۷۰] مبارزه با نفس بدین جهت در مرتبه برتر قرار می گیرد که در زندگی انسانها تغییر محور ایجاد کرده، ارزشهای مادی را تبدیل به ارزشهای معنوی می سازد. هواهای نفسانی و خوی حیوانی را از بین برده به جای آن ملکات نفسانی و سجایای اخلاقی جانشین می گرداند. و از این رو است که مبارزه با نفس و خودسازی اساسی ترین پایه برای جهاد با دشمن بیرونی و دیگر سازی است. انسانی که در صحنه بارزه با خود شکست می خورد نمی تواند امید به پیروزی واقعی در مبارزه با دیگران داشته باشد؛ زیرا که تا نفس در کنترل انسان قرار نگیرد اهداف مبارزه با دیگران هرگز جنبه مقدس و الهی پیدا نخواهد کرد.

موسی بن اشیم

شیخ طوسی (ره)، او را جزء اصحاب حضرت باقر (ع) بر شمرده است [۱۲۷۱] و او همان است که خدمت حضرت صادق (ع) می رسید، و از حضرت سؤال می کرد و جواب می شنید، آن گاه نزد ابوالخطاب می رفت، و ابوالخطاب بر خلاف قول امام صادق (ع) او را خبر می داد، و موسی گفته حضرت را می گذاشت و گفته ابوالخطاب را قبول می کرد. [۱۲۷۲]. هنگامی در محضر امام صادق (ع) بود که مردی راجع به آیه ای از قرآن سؤال کرد و حضرت جوابش فرمود، پس مرد دیگری وارد شد و همان آیه را پرسید، حضرت او را [صفحه ۳۸۴] بر خلاف معنی اول خبر داد. موسی گوید: از اختلاف گویی آن حضرت خیالات و شکوکی در دلم

وارد شد که خدا داند، چنانکه گویا دلم را با کارد قطعه قطعه می کردند، با خود گفتم که من ابوقتاده را که یک «او» و شبه آن اشتباه نمی کرد، در شام، رها کردم و به سوی این امر چنین اشتباه بزرگی می کند آمدم. پس در آن حال که من دچار چنین فکری بودم، شخص دیگری وارد شد و از همان آیه پرسید، حضرت برخلاف آن دو جواب پیشین جواب فرمود. آن وقت دلم آرام گرفت. زیرا دانستم که این اختلاف از روی تعمد و تقیه است. [۱۲۷۳]. سپس آن حضرت به من توجه نمود و فرمود: ای پسر اشیم! خدای عزوجل امر را به سلیمان بن داود واگذار نمود و فرمود: «هذا عطاؤنا فامنن اوامسک بغیر حساب» [۱۲۷۴] - این است عطای ما، خواهی ببخش یا نگهدار که عطای ما بی حساب است - [۱۲۷۵] و به پیامبر (ص) واگذار کرد و فرمود: «ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا» [۱۲۷۶] - آنچه پیامبر به شما داد بگیریید و از آن چه شما را نهی کرد باز ایستید - و آنچه را به رسول خدا (ص) واگذار نموده، به ما واگذار کرده است. [۱۲۷۷]. ای پسر اشیم! «من یردالله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا» [۱۲۷۸] - هر که را که خدا هدایتش را بخواهد او را، برای اسلام، شرح صدر دهد و دلش را به نور اسلام روشن گرداند، و هر که را که گمراهی اش را خواهد سینه و دل او را برای پذیرش ایمان تنگ و حرج نماید - هیچ می دانی حرج چیست؟ عرض کردم: [صفحه ۳۸۵] نه حضرت دست خود را محکم بست و به من فهماند حرج هر چیز میان پری است که نه چیزی از آن بیرون شود و نه چیزی بتواند در آن داخل گردد. [۱۲۷۹].

میسر بن عبدالعزیز کوفی

میسر بن عبدالعزیز النخعی المدائنی. (رجال الطوسی ص ۱۳۵). ثقه، مورد اعتماد [۱۲۸۰]، از اصحاب امام باقر (ع) [۱۲۸۱] و امام صادق (ع) [۱۲۸۲] و از خواص آنان بوده است. [۱۲۸۳]. عقیقی گوید: آل محمد (ص) او را ستوده اند، و از کسانی است که در زمان رجعت مجاهده خواهد کرد. [۱۲۸۴]. چندین مرتبه اجل میسر رسید بود لیکن چون صله رحم به جای می آورد مرگش به تأخیر افتاد [۱۲۸۵] تا در زمان امام صادق (ع)، ظاهرا به سال ۱۳۶ هجری [۱۲۸۶]، وفات [صفحه ۳۸۶] یافت. [۱۲۸۷]. روایت شده که از زمانی کودکی که به بازار می رفت و روزی دو درهم مزد می گرفت، یک درهم آن را به عمه و یک درهم را به خاله خود می داد [۱۲۸۸]، به همین جهت امام باقر (ع) به او فرمود: «قد حضر اجلک غیر مره و لا مرتین کل ذلک یؤخره الله بصلتک قرابتک»، تاکنون چندین بار اجلت رسیده بود ولی به واسطه صله رحم خداوند آن را تأخیر انداخت. [۱۲۸۹]. ابن مسکان از میسر روایت کرده که گفت: امام باقر (ع) به من فرمود: آیا شما خلوت می نمایید و گفتگو می کنید و آنچه بخواهید می گوئید؟ عرض کردم: آری به خدا که ما خلوت می نماییم و گفتگو کرده و هر چه بخواهیم می گوئیم. فرمود: به خدا سوگند، دوست دارم که در بعضی از آن مجالس با شما باشم؛ همانا به خدا که بوی شما و ارواح شما را دوست دارم و شما بر دین خدا و دین ملائکه او هستید، پس با پرهیز از حرام و کوشش در طاعات، مرا کمک کنید. [۱۲۹۰]. در کافی، از میسر بن عبدالعزیز روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای میسر! دعا کن و مگو که کار گذشته است و آنچه مقدر شده همان شود؛ همانا نزد خداوند منزلت و مقامی است که بدان نتوان رسید جز به درخواست و مسئلت، و اگر بنده ای دهان خود ببندد و درخواست نکند چیزی به او داده نشود، پس درخواست کن تا به تو داده شود؛ ای میسر! هیچ دری نیست که کوییده شود جز این که امید آن رود که بر روی کوبنده باز شود. [۱۲۹۱]. [صفحه ۳۸۷]

حرف (ن)

نصر بن قابوس نخعی کوفی

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۹۲] و امام کاظم (ع) [۱۲۹۳] شمرده است. او از سه امام: حضرت جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت کرده، و در پیشگاه این بزرگواران منزلت و تقرب بسیار داشته است. [۱۲۹۴]. شیخ طوسی، رحمه الله، در کتاب غیبت، فرموده که نصر در طول بیست سال وکیل امام جعفر صادق (ع) بود و شناخته نشد. [۱۲۹۵]. نویسنده گوید: وکالت نصر از طرف حضرت صادق (ع) دلیل عدالت و وثاقت اوست، و گرنه حضرت امام جعفر صادق (ع) او را بر اموال مسلمانان امین قرار نمی داد. نصر مردی فاضل و نیکوکار بود [۱۲۹۶]، و شیخ مفید در ارشاد فرموده که او از خواص و ثقات حضرت موسی بن جعفر (ع)، و از اهل علم و ورع و فقه بود، و از شیعیان آن حضرت است. [۱۲۹۷]. از نصر بن قابوس روایت شده که گفت: به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: من از پدر شما پرسیدم که امام بعد از او کیست؟ آن جناب شما را تعیین فرمود، پس چون آن حضرت رحلت نمود مردم به راست و چپ گراییدند ولی من و اصحابم بر یقین خود بر امامت شما باقی بودیم، اکنون بفرمایید کدام یک از پسران شما جانشین شماست؟ [صفحه ۳۸۸] حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: پسر من، علی (ع). [۱۲۹۸]. شیخ کشی پس از نقل روایت فوق گوید: این حدیث دلیل بر کمال عقل و اهتمام نصر در امر دینش می باشد. [۱۲۹۹]. شیخ کشی، از حمدویه از حسن بن موسی از سلیمان صیدی، از نصر بن قابوس روایت کرده که گفت: من در منزل حضرت موسی بن جعفر (ع) بودم که آن حضرت دست مرا گرفت و به پشت در یکی از اطاقهای منزل برد، و بر سر پا ننگه داشت، و در را باز کرد. چون در باز شد، پسرش حضرت رضا (ع) را دیدم که کتابی در دست داشت و آن را مطالعه می کرد. حضرت کاظم (ع) به من فرمود: ای نصر! آیا این شخص را می شناسی؟ گفتم: آری، این فرزندت علی (ع) است. حضرت فرمود: می دانی این کتاب چیست که در آن نظر می کند؟ گفتم: نه. فرمود: این کتاب جفر است که فقط نبی یا وصی نبی اطلاع بر حقایق و معانی آن پیدا می کند. حسن بن موسی گوید: به جان خودم سوگند که نصر، موقعی که از وفات حضرت موسی بن جعفر (ع) آگاه شد، دیگر شک و تردیدی در امر امامت حضرت رضا (ع) (همانند دیگران که متوقف شدند) پیدا نکرد. [۱۳۰۰]. در کافی، از نصر بن قابوس روایت شده که گفت: حضرت صادق (ع) فرمود: اطعام دادن به یک مؤمن نزد من محبوب تر است از آزاد کردن ده بنده و گزاردن ده حج. نصر گوید: با تعجب عرض کردم: ده بنده و ده حج؟! فرمود: یا نصر! اگر شما طعامش ندهید می میرد یا زبانش می سازید، زیرا او، از فرط گرسنگی، نزد ناصبی می رود و از او سؤال می کند، و مردن برایش ز سؤال کردن از ناصبی بهتر است. ای نصر! هر که مؤمنی را حیات بخشد چنان است که همه مردم را حیات بخشیده است؛ و اگر به او اطعام نکنید او را کشته اید، و اگر اطعامش کنید او را حیات بخشیده اید. [۱۳۰۱]. [صفحه ۳۸۹] نویسنده گوید: نصر بن قاموس لخمی از آل ابوالجهم قابوسی است که از اولاد قابوس بن نعمان بن منذر بود، و ایشان در کوفه بیتی کبیر و جلیل بودند، و از ایشان است: ابو حسین سعید بن ابی جهم و پسران او: حسین بن سعید و منذر بن سعید؛ و محمد بن منذر، و منذر بن محمد بن سعید و سعید مردی ثقه و موجه در شهر کوفه بوده است. [صفحه ۳۹۱]

حرف (ه)

هشام بن حکم

اشاره

ابو محمد یا ابوالحکم [۱۳۰۲]، کندی یا شیبانی [۱۳۰۳]، بغدادی یا کوفی [۱۳۰۴]، و از اعظام ائمه کلام و از کیای اعلام [۱۳۰۵]، از بهترین شاگردان مکتب امام صادق (ع) [۱۳۰۶]، و از خواص اصحاب امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده است. [۱۳۰۷]. هشام دانشمندی جامع در علوم عقلی و نقلی، خوش قریحه، بدیهه گو، حاضر جواب، خوش بیان، و عقاید شناسی بزرگ بوده است.

[۱۳۰۸]. تاریخ ولادتش به طور تحقیق معلوم نیست، اما می‌توان حدس زد که در اوائل قرن دوم هجری بوده است. [۱۳۰۹]. [صفحه ۳۹۲] زادگاه هشام طبق گفته اکثر دانشمندان و علمای رجال، شهر کوفه و محل نشو و نمای وی شهر واسط است [۱۳۱۰] ولیکن از فضل بن شاذان نقل شده که اصل هشام کوفی، اما محل تولد و نشو و نمای او در شهر واسط بوده است. [۱۳۱۱]. احمد امین گوید: نشو نمای هشام در کوفه بوده. [۱۳۱۲]. اقامتگاه هشام در کوفه بود [۱۳۱۳]، و خانه‌ای هم در واسط داشت، و مرکز تجارتش در محله کرخ بغداد بود [۱۳۱۴] او در پایان عمر، در سال ۱۹۹ هجری [۱۳۱۵]، به بغداد منتقل شد و در قصر وضاح منزل گزید. [۱۳۱۶]. شیخ صدوق (ره)، گوید: هشام از بغداد به کوفه تغییر مکان داد [۱۳۱۷] به هر حال او برای تجارت از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد. [۱۳۱۸]. تجارت هشام، به گفته شیخ صدوق، فروش کرباس بوده [۱۳۱۹]، و ابن شهر آشوب این نظر را تأیید می‌کند. [۱۳۲۰]. استاد عبدالله نعمه، با استفاده از گفته مسعودی در مروج الذهب، و به لحاظ مشارکت [صفحه ۳۹۳] تجاری هشام با عبدالله بن یزید اباضی خراز، شغل او را خرازی ذکر کرده است. [۱۳۲۱]. اما با استفاده از نقل خود هشام می‌توان پی برد که او فروشنده سابری [۱۳۲۲] بوده؛ چنانکه گوید: روزی، در سایه، مشغول فروش سابری بودم که امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) سواره از آن جا عبور کرد و خطاب به من فرمود: ای هشام! فروش کالا در سایه، خدعه و نیرنگ به حساب می‌آید، و کسب آلوده به نیرنگ حلال نیست. [۱۳۲۳]. ابن ندیم، شیخ طوسی، شیخ مفید، کشی، و نجاشی از هشام بن عنوان مولی [۱۳۲۴] نام می‌برند. ابن ندیم و شیخ طوسی و شیخ مفید او را مولی بنی شیبان می‌دانند [۱۳۲۵]، و کشی او را مولی کنده معرفی می‌کند [۱۳۲۶]، و نجاشی می‌گوید که او مولی کنده بوده اما در بنی شیبان منزل داشته است [۱۳۲۷] از گفته آنان چنین استنباط می‌شود که هشام از نژاد عرب نبوده، چون کلمه مولی بر غیر عرب اطلاق می‌شود. [۱۳۲۸]. لیکن مرحوم سید صدر تصریح فرموده که اصل هشام از قبیله خزاعه می‌باشد [۱۳۲۹] و این به معنای آن است که او از نژاد عرب بوده. آقای عبدالله نعمه، در تأیید احتمال عربی بودن نژاد هشام، گوید: یکی از مؤیدات این مطلب، نام خود، پدر، عمو، و برادر اوست که به ترتیب: هشام، حکم، عمر بن یزید، و محمد بوده است. [۱۳۳۰].

نخستین دیدار هشام با امام به حق ناطق حضرت جعفر صادق

شیخ کشی از عمر بن یزید نقل کرده که او گفت: پسر بردارم، هشام بن حکم، در ابتدا، بر مذهب جهمیه [۱۳۳۱] بود. روزی از من خواست که او را به حضور حضرت صادق (ع) ببرم [صفحه ۳۹۴] تا با آن بزرگوار در امور مذهبی صحبت کند، در پاسخ وی گفتم: اول باید از حضرتش اجازه بگیرم، سپس خدمت حضرت شرفیاب شدم، و برای تشریف هشام اجازه گرفتم. پس از بیرون آمدن از محضر حضرت به فکر جسارت و بی‌باکی برادرزاده‌ام افتادم، با خود گفتم: خوب است با تذکر حالت هشام تجدید اجازه کنم مبادا پس از ملاقات، در اثر سوء ادب او، موجبات شرمندگی برایم فراهم شود. برگشتم و به امام عرض کردم: برادر زیاده من خبیث است، با این حال اجازه می‌دهید شرفیاب شود؟ فرمود: آیا بر من بیمناکی؟ بیمناک مباش. از اظهار شرمندگی شدم، برادرزاده‌ام را به محضرش بردم، پس از آن که در خدمت آن بزرگوار نشست، حضرت از وی مسئله‌ای پرسید. او مهلت خواست. امام مهلتش داد. چند روزی هشام در صدد تهیه جواب بود، عاقبت نتوانست جوابی تهیه نماید. دوباره به محضر امام شرفیاب شد، اظهار ناتوانی کرد و جواب مسئله را از امام استفاده نمود. در جلسه دوم، مسئله دیگری که بنیان مذهب باطل هشام را متزلزل می‌کرد سؤال فرمود. مجدداً هشام نتوانست از عهده جواب برآید، با حال حزن و اندوه حیرت مرخص شد و چند روزی به حال حیرت و بهت بسر برد. برای مرتبه سوم، از من خواهش کرد که وسیله ملاقاتش را با حضرت فراهم کنم. از حضرت ثالثاً اجازه ملاقات برایش خواستم، فرمود: فردا شب، ان‌شاءالله، در فلان نقطه حیره، منتظرم باشد که ملاقاتش خواهم کرد. فرمایش حضرت را به هشام ابلاغ کردم. از فرط اشتیاق قبل از وقت مقرر به آن مکان شتافت و به فیض ملاقات [صفحه ۳۹۵] نائل شد و از اشراق انوار آن نیر اعظم دانش، دلش به نور ولایت منور گردید. عمر بن یزید گوید: بعد از هشام سؤال کردم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به

مکان موعود رسیده به انتظار مقدم شریفش بودم، ناگهان در حالی که بر استر سوار بود تشریف آورد؛ همین که به من نزدیک شد و چشمم به جمالش افتاد چنان هیبتی از ملاقات آن بزرگوار به من دست داد که نیروی انتخاب مطلب برای پرسش بلکه قدرت گفتار را از دست دادم. زمانی حضرت منتظر گفتار و پرسش من بود، این انتظار با وقار باعث فزونی تحیر من شد، عاقبت مرا به حال خود گذاشته، موبک به بعضی از کوچه‌های حیره راند؛ پس از تشریف بردنش به خود آمده یقین کردم که آن حالت فقط از نظر عظمت روحانی و موقعیت ربانی او برای من به وجود آمده بود. پس از این نظره الهی دیده دلش بینا گشته از ارداتمندان آستان ولایت گردید. [۱۳۳۲].

هشام در مکتب امام صادق

هشام از محضر امام صادق (ع) که همواره مجلس درس و بحث بود استفاده بسیار کرد؛ به بحث در موضوعات مختلف اسلامی و آداب مناظره آشنا شد و مشکلات علمی خود را با بیانات علمی امام صادق (ع) حل کرد. [۱۳۳۳]. هشام هر گاه که در پاسخ‌گویی به پرسشی عاجز می‌ماند، بی‌درنگ به محضر امام صادق (ع) می‌شتافت، و از حضرتش استدعا می‌کرد تا جوابگوی مسائل او باشد. به عنوان نمونه: آن روزی که عبدالله دیصانی از هشام سؤالی در رابطه با قدرت خداوند نمود، و هشام که پاسخی نداشت از او مهلت خواست، و سوار بر مرکب خود شد و به سوی حضرت صادق (ع) شتافت. ماجرای سؤال دیصانی را به عرض رساند و عرضه داشت که من جز خدا و شما تکیه گاهی ندارم. و چون جواب شنید بر دست و پای حضرت بوسه زد. و به محل سکونتش باز گشت. [۱۳۳۴]. و آن گاه که هشام نتوانست پاسخ شبهه ابوشاکر دیصانی، راجع به یکی از آیات قرآنی را بدهد؛ در سفر حج، خود را به محضر امام صادق (ع) رساند و پاسخ را از حضرتش جويا [صفحه ۳۹۶] شد. [۱۳۳۵]. و آن زمان که ابن ابی‌العوجاء از هشام پرسشی درباره دو آیه از سوره نساء نمود، و او که جوابی آماده نداشت، آهنگ مدینه کرد و به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شد. حضرت از علت سفرش در غیر موسم حج و عمره سؤال نمود، و او مشکل خود را باز گفت و جواب شنید. [۱۳۳۶]. و هشام خود گوید: پانصد مسئله از مسائل کلامی از امام صادق (ع) سؤال کرد... [۱۳۳۷]. امام صادق (ع) با انفاس قدسیه‌اش چنان هشام را مجهز و آماده برای مباحثه با مخالفین نمود که در هیچ مناظره‌ای، از هیچ کس، شکست نخورد [۱۳۳۸] و به صورت قهرمان همیشه پیروز درآمد. روزی هشام بن حکم از امام صادق (ع) راجع به اسماء الهی و اشتقاق آن‌ها پرسش نمود. حضرت پس از بیان پاسخ، فرمود: ای هشام! فهمیدی؟ هشام عرض کرده: توضیح بیشتری بفرمایید. حضرت پس از شرح و بسط بیشتر، فرمود: ای هشام! طوری فهمیدی که بتوانی دفاعی کنی و در مباحثه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدا چیز دیگری را می‌پرستند، پیروز شوی؟ هشام عرض کرد: آری. حضرت فرمود: «نفعک الله به و ثبتک». خدایت بدان سود دهد و بر راه حق استوارت دارد. از هشام نقل شده که گفت: پس از آن مجلس تا به امروز، در مباحثه توحید، هیچ کس بر من غلبه نکرده است. [۱۳۳۹]. امام صادق (ع) مکرر در حق هشام دعا می‌کرد. و پیرویش را در مناظرات از خداوند خواهان بود. ابن‌ندیم، در الفهرست، گوید: هشام بن حکم از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) و از [صفحه ۳۹۷] متکلمان شیعه امامیه و کسی است که امام صادق (ع) برای او دعا کرد و در حقش فرمود: من در حق تو می‌گویم آنچه را که پیغمبر اکرم (ص)، (در حق حسان بن ثابت) فرمود: «لا تزال مؤبدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک». پیوسته روح القدس تأییدات نماید مادامی که ما را به زبانت یاری می‌کنی. [۱۳۴۰]. و بدین ترتیب بود که هشام در اثر تعالیم امام صادق (ع) و دعای آن حضرت و نبوغ و استعداد شگرف خویش، از برجستگان اصحاب امام شد، و در دانش کلام پیشتاز گشت و آوازه‌ای بلند یافت. امام صادق (ع) بسیاری از اصحاب و شاگردانش را از بحث و مناظره با مخالفان منع می‌کرد و جز به تعداد کمی از ایشان اجازه بحث نمی‌داد؛ و هشام در رأس کسانی بود که مجاز به مناظره گشت [۱۳۴۱]، و حتی به او فرمود: «مثلک فلیکلم الناس»، مانند تویی باید با مردم سخن گوید [۱۳۴۲]. ابن‌ندیم گوید: هشام از متکلمان شیعی است که کلام را در

باب امامت شکافت و مذهب را پیراست، و اندیشه را تهذیب کرد، او را در صناعت کلام مهارت بسیار داشت و در پاسخگویی همواره آماده بود. [۱۳۴۳]. و احمد امین گوید: هشام بزرگترین شخصیت شیعه در علم کلام است. توانمندی و قدرت برتر او در استدلال، از مناظرات گوناگونش پیداست. [۱۳۴۴]. هشام، به تعبیر یحیی بن خالد برمکی، رکن شیعه [۱۳۴۵] و به گفته مسعودی، شیخ طایفه امامیه در زمان خود بود [۱۳۴۶] و در بین دانشمندان فرق اسلامی هم عصرش مشهور به فضل و دانش و تخصص در علوم عقلی و نقلی و مهارت و زبردستی در مناظره و مجادله بوده است؛ و همگان او را به استادی در بحث و مناظره قبول داشته و از مناظره با وی بیمناک بودند. [۱۳۴۷]. شبلی نعمانی در کتاب تاریخ علم کلام می گوید: ابوالهذیل علاف معتزلی که از [صفحه ۳۹۸] بزرگان و اساتید کلام، و اول کسی است که در علم کلام کتاب نوشته و نزد عامه و جاهت تام داشته و همیشه در مناظرات غالب و قاهر بوده، از هیچ کس در بحث و جدال بیم نداشت، فقط از مناظره با هشام بیمناک بود. [۱۳۴۸]. در مجالس بحثی که یحیی بن خالد برمکی، وزیر دربار هارون الرشید، تشکیل می داد [۱۳۴۹] قیم، هشام بن حکم بود که ریاست علمی و اداره آن مجالس را بر عهده داشت. [۱۳۵۰]. علی بن اسماعیل میثمی که یکی از بزرگان متکلمین امامیه و معاصر با هشام بن حکم بوده، و هارون الرشید او را زندانی کرده بود، هنگامی که در زندان شنید که هارون هشام را تعقیب کرده و جدیت در طلب او دارد اظهار تأسف کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، هشام بازوی ما و استاد ما و مورد توجه در بین ما بود، اگر از بین برود علم از بین خواهد رفت. [۱۳۵۱]. آوازه شهرت هشام چنان حوزه های علمی اسلامی را گرفته بود که هرگاه دانشمندان به نام، با اینکه او را ندیده بودند، در مناظره های از شخصی شکست می خوردند حدس می زدند که آن شخص هشام بن حکم است؛ چون فقط او را به عنوان قهرمان مناظرات می شناختند. چنانکه عمرو بن عبید بصری معتزلی، پس از شکست در مناظره با هشام، که او را نمی شناخت، پرسید: آیا تو هشامی؟ گفت: نه. گفت: آیا با هشام رفاقت و مجالست نداری؟ گفت: نه. با این که هشام خود را معرفی نکرد بلکه اصرار داشت که شناخته نشود، از روش مناظره های که برای عمرو بن عبید تازگی داشت و شکست خورد، هشام را شناخت و مورد تکریمش قرار داده، او را در جای خود نشاند و مادامی که هاشم حضور داشت سکوت اختیار کرد. [۱۳۵۲]. نظر به این که هشام بن حکم به حلیه تقوی و زیور عمل آراسته بود و مراتب خدمت و [صفحه ۳۹۹] محبت و اطاعت و دفاعش از حریم دیانت بویژه مقام ولایت طوری بود که باید او را یکی از افسران رشید اسلام و نگهبانان آستان مقدس ولایت شمرد، و به اعتراف هارون الرشید، هشام با شمشیر زبان چنان از حریم ولایت دفاع می کرد که صد هزار شمشیر نمی توانست آن چنان دفاع کرد [۱۳۵۳] لهنذا اهل بیت عصمت و طهارت (ع) به او علاقه مخصوصی داشته و فوق العاده احترامش می کردند. با آنکه هشام جوان بود، امام صادق (ع) او را در محضرش بر دیگران مقدم می داشت، و علت احترامش را چنین بیان می فرمود که هشام با دل و زبان و دستش ما را یاری می کند. [۱۳۵۴]. سید مرتضی (ره)، در کتاب فصول المختاره آورده است که استاد بزرگوارش، شیخ مفید (ره)، فرمود: «روزی، در منی، هشام بن حکم خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شد در حالی که فضلا و دانشمندان به نام شیعه از ردیف حمران بن اعین و قیس ماصر و یونس بن یعقوب و مؤمن طاق و غیر ایشان شرف حضور داشتند، با این که همگی از هشام بزرگتر بودند حضرت وی را بر همه مقدم داشت و بالاتر از همه نشانید. این تفضیل بر آنان گران آمد. امام چون این معنا را از قیافه حاضرین احساس کرد، فرمود: «هذا ناصرنا بقبله و لسانه و یده»، این جوان با دل و زبان و دست ما را یاری می کند. و آن گاه که هشام از حضرتش راجع به اسماء الهی و اشتقاقشان سؤال نمود و پاسخ شنید، حضرت به او فرمود: ای هشام! آیا فهمیدی، آن گونه فهمی که بتوانی به وسیله آن دشمنان کافر کیش ما را دفع کنی؟ و چون هاشم پاسخ مثبت داد، حضرت در حقیقت چنین دعا فرمود: «نفعک الله به و ثبتک»، خداوند تو را به این فهم منتفع سازد و قدمت را در راه حق ثابت نگه دارد. و از خود هشام نقل شده که گفت: تاکنون که این جا نشسته ام، هیچ کس در مناظرات راجع به توحید مرا مغلوب نساخته است». [۱۳۵۵].

علم الهدی، سید مرتضی، رحمه الله، در کتاب شافی، و ابن شهر آشوب، در معالم العلماء، می نویسند: امام صادق (ع) فرمود: هشام بن حکم، مراقب و نگهبان حق ما و مؤید صدق ما و نابود کننده باطل دشمن ما است؛ کسی که او را پیروی کند ما را پیروی کرده، و کسی که با [صفحه ۴۰۰] او مخالفت و دشمنی کند با ما مخالفت و دشمنی کرده است. [۱۳۵۶]. امام هفتم (ع) به هشام عنایتی خاص و اعتمادی مخصوص داشت: ابوعمرو کشی نقل کرده که حسن بن علی یقطین [۱۳۵۷] گفت: هرگاه حضرت موسی بن جعفر (ع) چیزی برای رفع نیازمندی های شخصی یا عمومی که مورد نظرش بود و لازم داشت، به پدرم می نوشت که فلان چیز را خریداری یا تهیه کن، و باید متصدی این امر هشام بن حکم باشد. [۱۳۵۸]. عنایت امام هفتم (ع) به هشام به اندازه ای بود که پانزده هزار درهم به او عطا فرمود، و دستور داد تا با آن پول تجارت کند و سودش را خود مصرف نماید و اصل سرمایه را به حضرت برگرداند. هشام قبول کرد و طبق دستور عمل نمود. [۱۳۵۹]. امام هشتم (ع) هم به هشام نظر لطف و مرحمت داشته است: از سلیمان بن جعفر جعفری [۱۳۶۰] روایت شده که گفت: از امام هشتم (ع) راجع به هشام سؤال کردم، فرمود: خدایش رحمت کند، بنده ای دلسوز و خیرخواه؛ اصحابش بر او حسد بردند و آزارش نمودند. [۱۳۶۱]. امام نهم (ع) نیز بر او رحمت آورده است: داود بن قاسم جعفری [۱۳۶۲] گوید: به ابو جعفر، حضرت تقی، جواد الائمه (ع) [صفحه ۴۰۱] عرض کردم: درباره هشام چه می فرمایید؟ فرمود: خدایش رحمت کند، چقدر از ناحیه ولایت دفاع می کرد. [۱۳۶۳]. و امثال این کلمات از ائمه اطهار علیهم السلام در شأن هشام، که هر بیدار دل هشیاری را کفایت است. [۱۳۶۴]. شیخ مفید، رحمه الله، هشام بن حکم را از فقهای اصحاب برشمرده [۱۳۶۵] و گوید: او از جمله اعلام رؤسایی است که حلال و حرام و احکام دین از آنان گرفته شده و راه طعن و ذم برایشان بسته شده، آنانی که صاحبان اصول مدون و مصنفات بسیارند. [۱۳۶۶]. علامه حلی (ره) گوید: هشام، در نظر من، دارای شأنی عظیم و منزلتی رفیع است. [۱۳۶۷]. [صفحه ۴۰۲] مرحوم مامقانی گوید: علمای شیعه، جملگی بر وثاقت و جلالت قدر و رفعت منزلت هشام نزد ائمه (ع) اتفاق نظر دارند. [۱۳۶۸].

مؤلفات هشام

شیخ طوسی، ابن ندیم، و نجاشی کتب بسیاری را به هشام بن حکم نسبت داده اند [۱۳۶۹] که، به گفته استاد عبدالله نعمه، حکایت از سعه دانش و اطلاعات وسیع او در زمینه های مختلف می نماید، و همچنان که از اسم کتابهای او پیداست در زمینه های: فقه، اصول، احادیث، توحید، اصول دین، امامت، و همچنین رد بر زنادقه، مادیون، دوگانه پرستان، و معتزله می باشد. دامنه کشش جدلی او همفکرانش را نیز در بر گرفته است، و رد او بر دو متکلم بزرگ شیعه، مؤمن طاق و هشام بن سالم، از این مقوله است. [۱۳۷۰]. مرحوم شرف الدین گوید: دو کتاب، رد بر مؤمن طاق و رد بر هشام جوالیقی، او، درباره مسائلی است که با آن دو تن اختلاف نظر داشته است. [۱۳۷۱]. هشام بن حکم نخستین کسی است که در علم اصول کتابی نگاشته است: مرحوم سید صدر، در کتاب تأسیس الشیعه، فرموده: اول کسی که در مسائل علم اصول فقه کتابی تصنیف کرد، شیخ المتکلمین، هشام بن حکم بود، لذا گفته سیوطی، در کتاب «الاولیاء»، که اول مصنف در اصول فقه، شافعی است، بی مورد است؛ زیرا هشام پیش از شافعی، کتاب «الالفاظ و مباحثها» را تصنیف کرده است، و امام باقر و امام صادق علیهما السلام بودند که علم اصول فقه را پایه گذاری کرده و بر اصحاب خود املاء نمودند. [۱۳۷۲]. اما متأسفانه امروزه هیچ یک از کتب هشام بن حکم در دست نیست [۱۳۷۳]، چون حکومت ستمگر عباسی با تمام قوا به ضدیت و طرفیت با شیعه برخاسته و آنان را مجبور به [صفحه ۴۰۳] اختفاء و استتار افکار و عقاید خود می کرد تا آنجا که اگر به کسی زندیق و کافر می گفتند بهتر بود از این که به او نسبت تشیع دهند [۱۳۷۴] چه در آن حکومت برای زندیق و کافر امنیت و آسایش و حریت بود، و آزادی عقیده داشتند، و لیکن برای شیعه امنیت و آزادی نبود بلکه غالباً فراری و متواری بودند و آثار و

مؤلفات ایشان، نظر به شدت تقیه، مخفی و مستور و یا زیر خاک مدفون می‌شد (چنان که در حالات ابن ابی عمیر نوشته‌اند که خواهرش نوشته‌هایش را از ترس دفن کرد و به اندازه‌ای زیر خاک ماند که پوسید لذا روایاتش را با اسقاط سند و به اصطلاح مرسلا نقل می‌کرد). هشام بن حکم هم از کسانی است که از ستم جنایتکاران به جهان فرهنگ و دانش مصون نبوده‌اند و لذا در آخر متواری و فراری بوده و از نوشته‌ها و مؤلفاتش جز نامی باقی نمانده است. چیزی که بسیار مایه تأسف است فقدان «اصل» اوست چه یکی از اصل و چهارصدگانه [۱۳۷۵] «اصل هشام» است. [۱۳۷۶]. شیخ طوسی در فهرست، یک اصل و بیست و هشت کتاب و ابن ندیم در فهرست، بیست و شش کتاب و نجاشی در رجال خود، بیست و نه کتاب منسوب به هشام را ذکر کرده‌اند [۱۳۷۷] که از مجموع اقوال آنان نتیجه می‌شود که هشام سی و دو کتاب تصنیف تألیف کرده است. کتبی که شیخ طوسی، ابن ندیم، و نجاشی روایان آنند: ۱ - کتاب الامامة ۲ - کتاب ادله حدوث اشیاء [۱۳۷۸] ۳ - کتاب رد بر زنادقه ۴ - کتاب رد بر ثنویه ۵ - کتاب توحید ۶ - کتاب رد بر هشام جوالیقی ۷ - کتاب رد بر طبعیین [۱۳۷۹] ۸ - کتاب شیخ و غلام (در توحید)، ۹ - کتاب التذییر (در امامت) [۱۳۸۰] ۱۰ - کتاب المیزان [صفحه ۴۰۴] ۱۱ - کتاب الميدان ۱۲ - کتاب رد بر قائل به امامت مفضول ۱۳ - کتاب اختلاف مردم در امامت ۱۴ - کتاب وصیت و رد بر منکر آن ۱۵ - کتاب جبر و قدر ۱۶ - کتاب حکمین (رد بر خوارج) ۱۷ - کتاب رد بر معتزله در مورد طلحه و زبیر ۱۸ - کتاب قدر ۱۹ - کتاب معرفت ۲۰ - کتاب استطاعت ۲۱ - کتاب هشت باب ۲۲ - کتاب رد بر مؤمن طاق ۲۳ - کتاب اخبار ۲۴ - کتاب رد بر ارسطاطاليس (در توحید) ۲۵ - کتابی دیگر در رد بر معتزله ۲۶ - کتاب الفاظ. کتبی که تنها شیخ طوسی راوی آن است: ۲۷ - اصل هشام ۲۸ - کتاب میراث [۱۳۸۱] ۲۹ - کتاب الطاف. کتبی که تنها شیخ نجاشی راوی آن است: ۳۰ - کتاب علل تحریم ۳۱ - کتاب فرائض ۳۲ - کتاب مجالس در امامت. ابن شهر آشوب در معالم العلماء که تتمه فهرست شیخ طوسی محسوب می‌شود، بیست و نه کتاب منسوب به هشام را نام برده که در بین آن‌ها دو کتاب زیر، در سه مأخذ فوق ذکر نشده است: کتاب التمییز و اثبات الحجج علی من خالف الشیعه، و کتاب تفسیر ما یلزم العباد الاقرار به [۱۳۸۲].

تخصص هشام بن حکم در علم کلام

در مکتب امام صادق (ع) چهار هزار دانشجو [۱۳۸۳]، از سرزمینهای مختلف، همچون: [صفحه ۴۰۵] عراق، حجاز، ایران، و سوریا [۱۳۸۴]، در رشته‌های گوناگون، به فراگیری علم اشتغال داشتند. و در هر رشته از فقه، اصول، تفسیر، کلام، و تاریخ ادیان و نیز در رشته‌های علوم تجربی همچون شیمی، و جز آن دانشمندانی به اوج کمال نایل گشتند. تخصص یافتند، و از خود کتاب‌های بسیاری به یادگار گذاشتند، کتبی که بعد از آنان مدار علم و عمل قرار گرفت. هشام بن حکم که از برجستگان این مکتب است، در زمینه‌های بسیاری تبحر داشت، و دانش او محدود به چند رشته نبود [۱۳۸۵]، لیکن تبرز او در رشته کلام بود. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» گوید: هشام بن حکم در زمینه اصول (کلام) اندیشه‌ای عمیق داشت، و ژرف بین بود. [۱۳۸۶]. هشام در مناظرات پیوسته راه جدال، به وجه احسن، را می‌پیمود، و همیشه با حق، باطل را از بین می‌برد، و استدلالهای او ابتکاری و الهامی بود. بدین جهت امام صادق (ع) برای بحث در اصول دین و به ویژه در بحث امامت وی را انتخاب می‌نمود. [۱۳۸۷]. کشی گوید: جمعی از اصحاب و شاگردان امام صادق (ع) نزد آن بزرگوار بودند، که شخصی از اهل شام اجازه ورود خواست و امام به وی اجازه داد. پس از ورود عرض سلام و تحیت کرد. امام پس از پاسخ، او را به نشستن امر نمود و سپس فرمود: به چه منظور نزد ما آمدی؟ عرض کرد: شنیده‌ام شما دارای اطلاعات وسیعی می‌باشید و قدرت پاسخ هر گونه پرسشی راجع به هر موضوعی را دارید، آمده‌ام با شما مناظره کنم. حضرت فرمود: در چه موضوع می‌خواهی مناظره کنی؟ عرض کرد: راجع به اعراب و حرکات و سکون قرآن - علم القرائه - می‌خواهم از شما بپرسم. امام صادق (ع) به حرمان بن اعین توجه نموده، فرمود: با این مرد راجع به این موضوع مناظره

کن، مرد شامی عرض کرد: می‌خواهم با شخص شما مناظره کنم، نه با حمران، فرمود: او از طرف من صحبت می‌کند، اگر در مناظره به حمران غالب شوی بر من غلبه [صفحه ۴۰۶] یافته‌ای. شامی با حمران به اندازه‌ای گفت و شنود نمود و پرسش کرد و پاسخ شنید که خسته شد. امام فرمود: چگونه دیدی حمران را؟ عرض کرد: او را مرد دانشمند و بینایی یافتم، از هر چه پرسش کردم پاسخ قانع کننده شنیدم. سپس امام به حمران فرمود: تو از شامی پرسش کن. حمران به امر امام مشغول سؤال از شامی شد. شامی در مدت کوتاهی محکوم و ساکت شد. پس از آن عرض کرد: می‌خواهم با شما در علم عربیت مباحثه کنم. حضرت فرمود: با ابان بن تغلب مباحثه کن و بحث بین شامی و ابان شروع شد اما طولی نکشید که شامی از ابان شکست خورد. عرض کرد: می‌خواهم در فقه با شما صحبت کنم. حضرت فرمود: با زراره صحبت کن. دیری نپایید که در مناظره با زراره هم شکست خورد و کنار رفت. عرضه داشت: می‌خواهم در کلام (سخن خدا) با شما سخن بگویم، حضرت به مؤمن طاق امر فرمود که با وی در این موضوع مناظره نماید. با مؤمن طاق گفتگو شروع شد و گرچه گفت و شنود بسیار شد ولی عاقبت پیروزی نصیب مؤمن طاق گردید. عرض کرد: میل دارم در موضوع استطاعت (جبر و اختیار) با شما مباحثه کنم. حضرت به طیار فرمود: با وی در این موضوع مباحثه کن، طیار چندان مجال به شامی نداد و دیری نگذشت که آثار شکست در وی ظاهر گردید. عرض کرد: میل دارم در توحید خدای جهان با شما مناظره کنم. حضرت به هشام بن سالم فرمود: با وی در این موضوع صحبت کن. میدان مناظره با هشام بن سالم گرم شد و مدتی مناظره به طول انجامید و سرانجام هشام بن سالم بر او غلبه کرد. سپس عرض کرد: میل دارم در موضوع امامت بر شما مناظره کنم. حضرت به هشام بن حکم فرمود: با شامی مباحثه کن. هشام بن حکم فرصت صحبت به مرد شامی نداد بلکه کوچکترین مهلت جنبش فکری برای او پیدا نشد و به طوری بیچاره و حیرت زده گردید که امام صادق (ع) از این منظره آن چنان خندید که دندانهای نواجذ [۱۳۸۸] آن بزرگوار نمایان شد. شامی گفت: منظور شما از این عمل این بود که به من بفهمانید که در مکتب خود چنین دانشمندانی تربیت نموده‌اید؟ فرمود: آری چنین است، ولی، برادر شامی، گرچه تمامی این دانشمندان بر تو غلبه کردند لیکن همه در یک درجه از علم و دانش نیستند و به یک [صفحه ۴۰۷] روش مناظره نکردند. اینک برای تو در این باره توضیح می‌دهم: اما حمران، در مناظره چنان تو را گیج کرد که سخن به نفع او گفتمی و بدین سبب بر تو غلبه کرد و از مطلب حقی سؤال کرد نتوانستی پاسخ دهی. اما ابان با باطلی بر تو پیروز شد. اما زراره از طریق قیاس با تو مناظره کرد، قیاسش بر قیاس برتری داشت. اما طیار مانند پرنده گاهی می‌نشست و گاه پرواز می‌کرد و تو در مقابلش مانند پرنده‌ای که پرش را بریده باشی پس از سقوط نیروی پرواز نداشتی. اما هشام بن سالم به مجرد اینکه احساس می‌کرد می‌خواهد سقوط کند پرواز می‌کرد و اوج می‌گرفت. اما هشام بن حکم در استدلال به هیچ وجه از حق و حقیقت منحرف نشد مع ذلک به تو مهلت نداد که آب دهان را فرو بری. برادر شامی! در این عالم، حق آمیخته به باطل و حقایق مشوب به اوهام است. پروردگار انبیاء و اوصیاء را مأمور فرموده که باطل از حق و اوهام را از حقایق جدا سازند. انبیاء قبل از اوصیاء مبعوث شدند و حق را از باطل متمایز کردند و اوصیاء را که مورد عنایت مخصوص حق می‌باشند و بر دیگران برتری دارند به مردم معرفی نمودند؛ و چنانچه حق و باطل بر مردم مشتبه نبود و هر یک نشاندار و جداگانه بودند مردم به وجود انبیاء و اوصیاء نیازمند نبودند. شامی عرض کرد: کسی که با شما همنشین باشد به حقیقت رستگار است. امام فرمود: افتخار مجالست با پیامبران را فرشتگان بزرگ از قبیل جبرائیل و اسرافیل و میکائیل داشتند و اخبار آسمانی برای آن حضرت می‌آوردند، و نظر به اینکه همان خاصیت که در مجالست یا پیغمبر بود (و بدین جهت فرشتگان با آن سرور جلیس بودند) در مجالست ما (که جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم) می‌باشد چنان است که گفتمی، یعنی هر که با ما همنشینی گزیند رستگار گردد. شامی عرض کرد: به من افتخار دهید که از شیعیان شما باشم و مراسم تشیع و حقایق مذهب را به من تعلیم فرمایید. حضرت به هشام بن حکم فرمود: دوست دارم که این مرد شامی تحت تربیت تو واقع شده مراسم تشیع و علوم آل محمد را فرا گیرد. علی بن منصور [۱۳۸۹] و ابومالک حضرمی [۱۳۹۰] گفتند: ما دیدیم که مرد شامی بعد از [صفحه ۴۰۸] رحلت امام صادق

(ع) خدمت هشام می‌رسید و از هدایای شام برای او می‌آورد و هشام در مقابل او را از هدایای عراق بهره‌مند می‌ساخت. علی بن منصور اضافه می‌کند که شامی مرد روشن ضمیر و پاکدلی بود. [۱۳۹۱].

عقیده هشام بن حکم راجع به ولایت و امامت

هشام بن حکم مانند سایر امامیه معتقد به خلافت بلافضل حضرت علی (ع) بوده و عقیده داشته که امر امامت به اجماع امت یا شورا واگذار نشده است و امام باید از طرف پیامبر تعیین و تصریح شود، و با معجزه امامتش ثابت گردد. هشام بن حکم از مدافعین سرسخت مقام ولایت بود: ابن‌نَدیم در فهرست گوید: هشام از کسانی است که کلام را در باب امامت گشوده (و دلیل و برهان روشن بر آن اقامه کرده) و مذهب تشیع را تنقیح و تهذیب نموده‌اند. [۱۳۹۲]. و نیز ابن‌نَدیم از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گفت: من مانند کسانی که با ما در ولایت مخالفند ندیدم، چرا که آنان، کسی را که خداوند از آسمان به ولایت برگزیده، برکنار کردند و آن کس را که خداوند عزل کرده، ولایت داده‌اند. و آن گاه داستان ابلاغ سوره براءت را بازگو می‌کرد که جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و فرمان خداوند را این چنین رساند: «سوره براءت را کسی جز تو، یا مردی که از تو باشد، نباید ابلاغ کند»، سپس پیامبر (ص) ابوبکر را برگرداند و علی (ع) را روانه کرد. [۱۳۹۳].

عقیده هشام بن حکم راجع به عصمت امام

هشام معتقد است که امام باید معصوم باشد به این معنی که باید دارای نیرویی باشد [صفحه ۴۰۹] که در مرحله اعتقاد و فکر و بیان احکام و فتوی مصون از خطا و اشتباه و سهو و نسیان باشد. بعلاوه از نظر اخلاق و اعمال طوری باشد که به اختیار خود مصون از انحراف باشد تا اعمال مردم را به خود جلب کند و مردم با اطمینان خاطر طاعتش را بپذیرند و بدین جهت باید دامن امام، در تمام مدت حیات چه قبل از امامت و چه در حال امامت، از لوث گناهان کبیره و صغیره پاک باشد. روزی حسین اشقر از هشام بن حکم پرسید: معنای این گفته شما که امام باید معصوم باشد، چیست؟ هشام پاسخ داد: این نکته از امام صادق (ع) پرسیدم فرمود: «المعصوم هو الممتنع بالله [۱۳۹۴] من جمیع محارم الله، و قال الله تبارک و تعالی: و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم [۱۳۹۵]»، معصوم آن کسی است که از تمامی گناهان (به مدد الهی) باز ایستد، و خداوند تبارک و تعالی فرمود: آن که پناه به حق برد و توسل به او جوید محققا هدایت یافته است. [۱۳۹۶]. هشام بن حکم برهان خود را بر عصمت امام این گونه اقامه می‌کند: عبدالله بن یزید اباضی به هاشم بن حکم گفت: از کجا می‌گویی که امام باید از تمام گناهان معصوم باشد؟ هشام بن حکم گفت: چنانچه معصوم نباشد ممکن است مرتکب گناه شود، در این صورت نیازمند کسی است که بر او حد اقامه کند، چنانکه دیگران نیازمندند (یعنی در این صورت پیشوای دیگری لازم است که مراقب او باشد و حدود الهی را درباره او اجرا نماید) [۱۳۹۷] بعلاوه اگر معصوم نباشد ممکن است که از همسایه و دوست و خویشاوند و رفیق خود جانبداری کند و از اجرای حق درباره ایشان خودداری نموده و حق را کتمان کند. و این مدعی را قرآن تصدیق می‌کند، چه خداوند هنگامی که به ابراهیم خلیل می‌گوید: «انی جاعلک للناس اماما» - من تو را پیشوای مردم قرار خواهم داد - تقاضا می‌کند که فرزندانش نیز مشمول این عنایت شوند، می‌فرماید: «لا ینال عهدی الظالمین» [۱۳۹۸] - عهد [صفحه ۴۱۰] من (امامت) به ستمکاران نمی‌رسد - [۱۳۹۹]. استاد عبدالله نعمه گوید: از این پاسخ پروردگار استفاده می‌شود که ستمکار بطور اطلاق، چه ستمکار به خود باشد چه ستمکار به غیر، لایق منصب امامت نیست. به عبارت دیگر کسی که عنوان ظالم بر او بطور حقیقت صدق کند، چه در زمان سابق بر امامت چه در زمان امامت، شایسته مقام زمامداری و رهبری روحانی جامعه اسلامی نباشد. چه در صورتی که قبل از امامت این عنوان بر او صادق باشد اطمینان مردم از او سلب می‌شود، و او را به عنوان رهبر روحانی نمی‌پذیرند. چنان که مرتکب جنایت، در محکمه قضاوت افکار عمومی، به

محرومیت از حقوق اجتماعی برای مدت معینی و در بعضی از جنایات برای همیشه محکوم می‌باشد و افکار عمومی مرتکب جنایت را به عنوان زمامداری ظاهری هم نمی‌پذیرند. [۱۴۰۰]. ابن ابی عمیر گوید: در تمام مدت مصاحبت و رفاقتم با هشام بن حکم نیکوتر از سخنی از وی درباره عصمت شنیدم، سخنی نشنیدم؛ چه روزی از وی سؤال کردم که آیا امام معصوم است یا نه؟ گفت: آری. گفتم: صفت و نشان عصمت چیست و عصمت به چه وسیله شناخته می‌شود؟ گفت: تمام گناهان فقط از چهار خصلت حرص و حسد و غضب و شهوت سرچشمه می‌گیرد. نشان معصوم این است که از این چهار صفت منزّه و پاک است. امام از رذیله حرص پاک است و ممکن نیست حریص باشد؛ چه دنیا همه زیر نگین اوست و هم اوست که خزان و نگهدارنده اموال مسلمانان است؛ پس چگونه ممکن است که دستخوش حرص باشد. امام از رذیله حسد منزّه است؛ چه انسان نسبت به مافوق خود حسد می‌برد و کسی در کمالات بالاتر از امام نیست و همه مردم پست‌تر از وی می‌باشند؛ پس چگونه به مادون خود حسد می‌برد. و غضب نمی‌تواند امام را به معصیت وادار کند؛ چه غضب امام برای خداست؛ زیرا که خدا بر او اقامه حدود را واجب فرموده و باید که ملامت مردم و رأفت او را از اقامه حدود الهی باز ندارد. اما شهوت؛ غیر ممکن است که انگیزه امام نسبت به انتخاب لذائذ دنیا و تقدیم بر لذائذ آخرت شهوت باشد؛ زیرا که خداوند چشم او را باز کرده و معرفتش را کامل نموده و به آخرت با چشمی نگاه می‌کند که ما به دنیا می‌نگریم، بدین جهت آخرت محبوب اوست [صفحه ۴۱۱] چنانکه دنیا محبوب ماست؛ آیا هیچ دیده‌ای که کسی از دیدار جمال زیبایی برای نگرستن به صورت زشتی چشم بگیرد، یا هیچ دیده‌ای که برای خوردن غذای تلخی از خوردن غذای لذیذ و پاکیزه‌ای خودداری کند، یا هیچ دیده‌ای که کسی برای پوشیدن جامه خشن و زبری جامه نرم و لطیفی را از تن برکنند، یا برای نعمت زودگذر و زائلی دست از نعمت باقی و جاوید بردارد؟ [۱۴۰۱]. این منطق هشام در عصمت امام گویای عقیده وی نسبت به لزوم عصمت پیامبر نیز هست؛ و لیکن عبدالقاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق»، در بیان گفتار هشام بن حکم، نسبت دیگری به او می‌دهد [۱۴۰۲] و می‌نویسد: هاشم با اینکه امامان را پاک از گناه می‌دانست، گناهکار بودن پیغمبران را روا می‌داشت. فرقی که وی در میان پیامبر و امام گذاشته این است که هر گاه از پیامبر گناهی سرزند برای اینکه به لغزش خویش آگاه گردد به وی وحی می‌رسد، ولی درباره امام چنین چیزی رخ نمی‌دهد، پس واجب است که امام پاک از گناه باشد. [۱۴۰۳]. مرحوم آقای صفائی در پاسخ گوید: از مثل هشامی چنین استدلال بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ چه این استدلال با استدلالی که برای عصمت امام کرده کاملاً متناقض می‌باشد. زیرا که اگر خطا و عصیان از امام موجب سلب اعتماد و اطمینان از وی شود، چگونه موجب سلب اعتماد و اطمینان از پیغمبر نگردد. لذا، به نظر من، این نسبت به هشام بن حکم بی‌اساس است، یا لاقابل باید آن را با احتیاط و تردید تلقی کرد. و ممکن است که به منظور هشام از این بیان پی‌نبرده باشند. و مقصودش این باشد که در صورتی که پیغمبر مؤید به وحی و اعلام خطای وی به وسیله وحی ممکن می‌باشد مع ذلک عصمتش بر حسب برهان لازم است، عصمت امام که از وسیله وحی، محروم است به طریق اولی لازم است. [۱۴۰۴]. [صفحه ۴۱۲]

عقیده هشام بن حکم راجع به سایر صفات امام

هشام بن حکم مطابق عقیده تمام امامیه، امام را اعلم مردم می‌دانسته و در پاسخ عبدالله بن یزید اباضی هنگامی که از وی سؤال کرد به چه دلیل امام باید اعلم مردم باشد؟ چنین استدلال نمود: اگر امام عالم نباشد ممکن است که در اثر نادانی و جهل به حکمی، شریعت و مقررات دین را منقلب و وارونه سازد؛ بر کسی که حد واجب است حد اجرا نکند و بر کسی که حد واجب نیست حد اجرا کند، و کسی را که باید دستش بریده شود تازیانه زند و کسی را که تازیانه بر او واجب است دست ببرد [۱۴۰۵] بعلاوه اگر جاهل باشد پیروی داناتر بر وی و بر مردم لازم است و با وجود داناتر، او شایسته مقام امامت و پیشوایی نباشد و این گفتار را قول خدای تعالی «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون» [۱۴۰۶] - آیا کسی که راهنمایی

به حق می کند سزاوارتر است از او پیروی کنند یا کسی که راه نیابد جز آن که راهنمایی اش کنند؟ شما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟ - تصدیق می کند؛ چه جاهل راه به حق نیابد و خود ناقص باشد، پس چگونه می تواند راهنمایی دیگران را به عهده گیرد و آنان را تکمیل کند. [۱۴۰۷]. هشام بن حکم مانند سایر امامیه معتقد بوده که امام باید در تمام صفات پسندیده حتی صفاتی که مربوط به تبلیغ نیست کامل و مقدم بر سایرین باشد. مثلاً در شجاعت و سخاوت باید بر دیگران تقدم داشته باشد. هنگامی که عبدالله بن یزید اباضی برای این مدعی از هشام بن حکم دلیل مطالبه می کند، او قریب به این استدلال می نماید: اما جهت اینکه باید در شجاعت بر دیگران تقدم داشته باشد این است که امام مرکز اجتماع و ستاد مسلمانان است و در جنگ، سپاهیان باید به ستاد مراجعه نمایند و چنانکه فرار کند و پشت به جنگ نماید به خشم خداوند برگشته است و روا نیست که امام به خشم خدا برگردد. اینک کلام خدا را ملاحظه کنید: «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا [صفحه ۴۱۳] حزفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد بآء بغضب من الله مأویه جهنم و بئس المصیر» [۱۴۰۸] - ای گروه مؤمنان! هرگاه که در میدان جنگ با سپاه انبوه کفار برخوردید پشت به آنها نکنید و هر که در آن روز به آنان پشت کند به طرف غضب خدا برگشته و جایش جهنم است که بد سرانجامی است، مگر آن که به منظور به کار بردن حيله جنگی باشد و یا بخواهد به گروه خود ملحق شود و همراه آنان بجنگد. [۱۴۰۹]. اما این که باید در سخاوت بر دیگران تقدم داشته باشد این است که اگر سخاوت نداشته باشد شایسته امامت نباشد، چه مردم نیازمند به عطا و بخشش امام و رعایت مساوات در تقسیم بیت المال و رساندن حق به حقدار می باشند و این معانی با سخاوت صورت پذیرد؛ چه در صورت سخاوت است که از حقوق مسلمین و مردم چیزی را برای خود اندوخته نمی کند و در تقسیم بیت المال سهم خود را اضافه بر دیگران قرار نمی دهد. [۱۴۱۰].

مناظرات هشام بن حکم

هشام با افراد گوناگون از مذاهب و فرق مختلف بحث و مناظره نمود، به طوری که، به فرموده سید صدر، در «تأسیس الشیعه»، هیچ کس از صاحبان اندیشه و گروههای فکری کوفه و بصره و بغداد باقی نماند مگر آن که هشام با او بحث کرده و او را از جواب عاجز ساخته بود. [۱۴۱۱]. ابن قتیبه، در «عیون الاخبار»، مناظره او با مؤید مؤیدان، پیشوای روحانی زرتشتیان، را نقل کرده و شرح داده که چگونه هشام او را به مرز تسلیم کشاند. [۱۴۱۲]. [صفحه ۴۱۴] شیخ صدوق (ره)، در کتاب توحید، مناظره هشام با جاثلیق، عالم بزرگ مسیحیان، به نام بریهه، را روایت کرده، و نقل نموده که چگونه بریهه و همسرش ایمان آوردند و خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدند. [۱۴۱۳]. پاره ای از مناظرات هشام با: مادیون [۱۴۱۴] زنادقه و ملحدان [۱۴۱۵]، قائلان به ثنویت و تثلیث، خوارج، ناصبیان، معتزله، غلات [۱۴۱۶]، و همچنین ابوحنیفه [۱۴۱۷] و بسیاری دیگر از اهل سنت، در کتب تاریخ، رجال، و حدیث آمده است. اینک، برای نمونه، مشروح چند مناظره او نقل می شود:

مناظره هشام بن حکم با مرد شامی در امامت

مرحوم کلینی، در کتاب کافی، از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت: خدمت حضرت امام صادق (ع) بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من فقیه و متکلمم و برای مناظره با اصحاب شما آمده ام. امام صادق (ع) فرمود: سخن تو از گفتار پیامبر است یا از پیش خودت؟ گفت: هم از گفته پیامبر و هم از خودم. امام فرمود: پس تو شریک پیامبری؟ گفت: نه. امام فرمود: از خدای عزوجل وحی شنیده ای که به تو خبر دهد؟ گفت: نه. امام فرمود: چنانکه اطاعت پیامبر را واجب می دانی، اطاعت خودت را هم واجب می دانی؟ گفت: نه. یونس بن یعقوب گوید: حضرت به من توجه نمود و فرمود: ای یونس! این مرد پیش از آنکه وارد بحث شود خودش را محکوم کرد. سپس فرمود: ای یونس! اگر علم کلام را خوب می دانستی با او سخن می گفتم. من

گفتم: افسوس. پس گفتم: قربانت گردم، من شنیده‌ام که شما از علم کلام نهی نموده و فرموده‌اید: وای بر اهل کلام، زیرا می‌گویند که این مطلب را قبول داریم و آن را قبول نداریم، مدعی می‌تواند به این موضوع تمسک جوید و به آن نمی‌تواند، و این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم. اما فرمود: من گفتم وای بر آنان اگر گفته مرا رها کنند و خواسته خود را تعقیب نمایند. آن گاه امام به من فرمود: بیرون برو و هر کس از [صفحه ۴۱۵] متکلمین را دیدی بیاور. یونس بن یعقوب گوید: من بیرون رفته و حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم را که علم کلام را خوب می‌دانستند آوردم؛ و نیز قیس بن ماصر که به عقیده من در کلام بهتر از آنان بود و علم کلام را از حضرت علی بن الحسین (ع) آموخته بود آوردم. چون همگی در مجلس قرار گرفتیم امام صادق (ع) سر از خیمه (ای که در کوه کنار حرم برای حضرتش می‌زدند و چند روز قبل از حج آنجا مستقر می‌شدند) بیرون کرد، ناگاه شترسواری که به سرعت حرکت می‌کرد به نظر رسید، امام فرمود: به پروردگار کعبه سوگند که این هشام است. ما گمان کردیم منظور حضرت هشامی است که از فرزندان عقیل است که او را بسیار دوست می‌داشت. چون وارد شد، دیدیم که هشام بن حکم است، و او در عنفوان جوانی بود و همه بزرگتر بودیم. امام صادق (ع) برایش جا باز نمود و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش یاور ماست. سپس فرمود: ای حمران! با مرد شامی سخن بگو. او وارد بحث شد و بر شامی غلبه کرد. سپس فرمود: ای طاقی! تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد. سپس فرمود: ای هشام بن سالم! تو هم گفتگو کن. او با شامی برابر شد. سپس امام صادق (ع) به قیس ماصر فرمود: تو، با او سخن بگو. او وارد بحث شد و حضرت از مباحثه آن‌ها می‌خندید، زیرا که مرد شامی گیر افتاده بود. آن گاه حضرت به مرد شامی فرمود: با این جوان، یعنی هشام بن حکم، صحبت کن. مرد شامی عرض کرد: حاضر، پس خطاب به هشام، گفت: ای جوان! درباره امامت این مرد (امام صادق علیه السلام) از من بپرس. هشام (از سوء ادب او نسبت به ساحت مقدس امام) خشمگین شد بطوری که می‌لرزید، سپس به شامی گفت: ای مرد! آیا پروردگارت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است یا مخلوق به خودش؟ شامی گفت: پروردگارم نسبت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است. هشام پرسید: در مقام خیراندیشی برای مردم چه کرده است؟ شامی گفت: برای مردم حجت و دلیلی تعیین فرموده تا متفرق و مختلف نشوند، و او ایشان را با هم الفت دهد و اختلافشان را رفع کند و به فرائض پروردگار آگاهشان سازد. هشام گفت: او کیست؟ شامی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله است. هشام گفت: بعد از رسول خدا (ص) کیست؟ شامی گفت: قرآن و سنت است. [صفحه ۴۱۶] هشام پرسید: آیا قرآن و سنت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و شما اختلاف داریم، و برای مخالفتی که با شما داریم از شام به اینجا آمده‌ای؟! شامی خاموش ماند؛ امام به مرد شامی فرمود: چرا سخن نمی‌گویی؟ شامی گفت: اگر بگویم ما اختلافی نداریم خلاف واقع گفته‌ام، و اگر بگویم قرآن و سنت از ما رفع اختلاف می‌کند باطل گفته‌ام؛ زیرا که کتاب و سنت وجوه گونه‌گونی دارد و معانی مختلفی را متحمل است، و اگر بگویم اختلاف داریم، از آنجایی که هر یک از ما مدعی حق می‌باشیم، قرآن و سنت اختلاف ما را رفع نکرده است؛ بنابراین پاسخی نداریم که بگویم، الا- آنکه من حق دارم که همین سؤال را به او برگردانم. امام فرمود: از او بپرس تا بدانی که سرشار است. شامی پرسید: چه کسی به مخلوق خیراندیش‌تر است، پروردگارش یا خودش؟ هشام پاسخ داد: پروردگارش از خودش خیراندیش‌تر است. شامی گفت: آیا پروردگار شخصی را تعیین فرموده که ایشان را متحد کند و ناهمواریشان را هموار سازد و حق و باطل را به ایشان باز گوید؟ هشام گفت: در زمان پیامبر یا امروز؟ شامی گفت: در زمان رسول خدا (ص) که خود آن حضرت بود، امروز کیست؟ هشام گفت: همین بزرگواری که اینجا نشسته و مردم برای حل مشکلات خود به سویش رهسپار می‌گردند و او، به میراث علمی که از پدرانش دست به دست گرفته، اخبار آسمان و زمین را برای ما بیان می‌فرماید. شامی پرسید: من چگونه می‌توانم این را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه می‌خواهی از او بپرس. شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من لازم است که بپرسم. امام صادق (ع) فرمود: ای شامی! می‌خواهی گزارش سفر و راهت را بیان کنم که چنین بود و چنان بود. شامی با سرور و خوشحالی گفت: راست گفتمی! هم اکنون، به خدا، اسلام آوردم. امام صادق

(ع) فرمود: نه، بلکه هم اکنون به خدا ایمان آوردی. اسلام پیش از ایمان است؛ به وسیله اسلام از یکدیگر ارث برند و ازدواج کنند، و به وسیله ایمان ثواب برند (و تو که هم اکنون مرا به امامت شناختی بر عبادات ثواب گیری). شامی عرض کرد: درست فرمودی! گواهی می‌دهم که شایسته عبادتی جز خدا نیست و محمد (ص) رسول خداست و تو جانشین [صفحه ۴۱۷] اوصیاء هستی. آن گاه امام صادق (ع) رو به حمران نمود و فرمود: تو، سخت را دنبال سخن می‌بری و مربوط سخن می‌گویی و به حق می‌رسی. و به هشام بن سالم توجه کرد و فرمود: در پی حدیث می‌گردی ولی تشخیص نمی‌دهی (می‌خواهی مربوط سخن بگویی اما نمی‌توانی). و متوجه احوال شد و فرمود: بسیار قیاس می‌کنی، از موضوع خارج می‌شوی، مطلب باطل را به باطلی رد می‌کنی و باطل تو روشن‌تر است. سپس رو به قیس ماصر نمود و فرمود: تو چنان سخن می‌گویی که هر چه خواهی به حدیث پیامبر (ص) نزدیکتر باشد دورتر شود، حق را به باطل می‌آمیزی با آن که حق اندک تو را از باطل بسیار بی‌نیاز می‌کند؛ تو و احوال از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید و با مهارتید. یونس گوید: به خدا که من فکر می‌کردم نسبت به هشام هم نزدیک به آنچه درباره آن دو اظهار فرمود بیان می‌فرماید، امام فرمود: ای هشام! تو به هر دو پا به زمین نمی‌خوری، تا خواهی به زمین بررسی پرواز می‌کنی؛ مانند تویی باید با مردم سخن گوید، خود را از لغزش نگهدار شفاعت ما دنبالش می‌آید، ان‌شاءالله [۱۴۱۸].

مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید بصری در امامت

ابومروان (یا ابوعثمان)، عمرو بن عبید بن باب، (متولد سال ۸۰ هجری)، متکلم، از بزرگان و بانیان فرقه معتزله، و از یاران و خویشاوندان واصل بن عطا، پیشوای اهل اعتزال، می‌باشد. روزی خوارج در مجلس حسن بصری گفتند که مرتکب گناه کبیره کافر است و گروهی (اهل سنت) گفتند که مؤمن است اگر چه فاسق است؛ واصل بن عطا گفت که (فاسق) نه مؤمن است نه کافر (و عمرو بن عبید افزود که منافق است). حسن بصری، واصل را از مجلس خود طرد کرد، او از ایشان عزلت گزید و عمرو بن عبید بدو پیوست و در کنارش نشست؛ لذا به این دو تن و پیروانشان معتزله گفته‌اند. عمرو بن عبید معروف به زهد بود (بطوری که او را زاهد معتزله خوانده‌اند) پدرش شرطه بود، هنگامی که پدر و پسر با یکدیگر می‌رفتند، مردم می‌گفتند: این بهترین خلق و فرزند بدترین مردم است، و پدرش می‌گفت که راست گفتید، او ابراهیم است و من آذر! عمرو بن عبید را رسالات و کتبی است. او در بازگشت از سفر حج در سن ۶۴ سالگی در سال ۱۴۴ هجری درگذشت. منصور عباسی که او را بزرگ می‌داشت، در مرگ او مرثیه گفت. (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۱۸). یونس بن یعقوب گوید: روزی جمعی از اصحاب که حمران بن اعین و مؤمن طاق و [صفحه ۴۱۸] طیار و هشام بن سالم در میانشان بودند، خدمت امام صادق (ع) بودند، و هشام بن حکم که در آن روز جوانی نورسیده بود نیز حضور داشت. امام صادق علیه السلام فرمود: ای هشام! جریان مناظرات را با عمرو بن عبید گزارش نمی‌دهی؟ هشام عرض کرد: مرا شرم آید که در محضر شما سخن گویم و از هیبت شما زبانم گویا نمی‌شود. حضرت فرمود: هر گاه شما را به چیزی امر کردم به جای آرید. هشام گفت: چون از وضع عمرو بن عبید و مجلس او در مسجد بصره به من خبر رسید بر من گران آمد، لذا به سویس رهسپار شده، روز جمعه‌ای وارد بصره شدم و به مسجد رفتم، دیدم جماعت بسیاری گرد او حلقه زده و عمرو بن عبید در میان آنهاست، جامه پشمینه سیاهی بر کمر بسته و عبایی به دوش افکنده و مردم از او سؤال می‌کردند. از مردم راه خواستم، به من راه دادند تا در آخر مردم به زانو نشستیم؛ آن گاه گفتم: ای مرد دانشمند! من مردی غریبم، اجازه می‌دهی مسأله‌ای بپرسم؟ عمرو بن عبید گفت: آری. گفتم: آیا شما چشم دارید؟ گفت: پسر جان، این چه سؤالی است، چیزی را که می‌بینی چه پرسشی دارد؟ گفتم: پرسشهای من این گونه است. گفت: پسر جان پیرس، اگر چه سؤال احمقانه است. گفتم: شما جواب همان سؤال را بفرمایید. گفت: آری. گفتم: با چشمتان چه می‌کنید؟ گفت: با آن رنگها و اشخاص را می‌بینم گفتم: آیا بینی دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار می‌کنید؟ گفت: با آن بو را استشمام می‌کنم. گفتم: آیا دهان دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار

می‌کنید؟ گفت: با آن بو را استشمام می‌کنم. گفتم: آیا دهان دارید؟ گفت: آری. گفتم: با دهان چه می‌کنید؟ گفت: با آن مزه‌های مختلف را می‌چشم. گفتم: آیا زبان دارید؟ [صفحه ۴۱۹] گفت: آری. گفتم: با آن چه می‌کنید؟ گفت: سخن می‌گویم. گفتم: آیا گوش دارید؟ گفت: آری. گفتم: با گوش‌تان چه می‌کنید؟ گفت: صداها را با آن می‌شنوم. گفتم: آیا دست هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه می‌کنید؟ گفت: با آن چیزها را می‌گیرم، و نرمی و زبری را به وسیله آن تشخیص می‌دهم. گفتم: آیا پا هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کاری را انجام می‌دهید؟ گفت: با پاهایم از جایی به جای دیگر منتقل می‌شوم. گفتم: آیا شما دل هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: دل به چه کارتان می‌آید؟ گفت: با آن هر چه بر اعضا و حواسم وارد شود تشخیص می‌دهم. گفتم: مگر این اعضا از دل بی‌نیاز نیستند؟ گفت: نه. گفتم: اگر اعضا و جوارح صحیح و سالمند، و وظایف خود را انجام می‌دهند، دیگر چه نیازی به دل می‌باشد؟ گفت: پسر جان، هر گاه اعضای بدن در چیزی که دیده، یا بوییده، یا چشیده، یا شنیده، و یا لمس کرده تردید کند، آن را به دل ارجاع دهد تا تردیدش از بین برود و یقین حاصل کند. گفتم: پس خدا دل را برای رفع تردید اعضا قرار داده است. گفت: آری. گفتم: پس دل لازم است و گرنه برای اعضاء یقینی نباشد و انجام وظیفه بطور صحیح صورت نگیرد؟ [صفحه ۴۲۰] گفت: آری. گفتم: ای ابامروان (عمرو بن عبید)! خدای تبارک و تعالی که اعضای بدن تو را بدون امام و پیشوایی که صحیح را تشخیص دهد و تردید را به یقین بدل کند و انگذاشته، چگونه ممکن است این همه مخلوق را در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد و برای آنان امام و پیشوایی که در شک و حیرت مرجع آنان باشد تعیین نفرماید، در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده که حیرت و تردیدت را به آن ارجاع دهی؟ عمرو بن عبید با شنیدن این سخنان خاموش ماند و چیزی نگفت. سپس رو به من کرد و گفت: تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه. [۱۴۱۹]. گفت: همنشین او بوده‌ای؟ گفتم: نه گفت: پس تو اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. گفت: پس تو همان هشام هستی! آن گاه از جای خود برخاست و مرا در آغوش گرفت و به جای خود نشاند، و تا من آنجا بودم سخن نگفت. امام صادق (ع) لبخندی زد، و فرمود: ای هشام! چه کسی این استدلال را به تو آموخت؟ هشام عرض کرد: آنچه از شما شنیده بودم منظم کردم، و بر زبانم چنین جاری شد. حضرت فرود: به خدا سوگند، این مطالب در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است. [۱۴۲۰]. [صفحه ۴۲۱]

مناظره و گفتگوی هشام بن حکم با ابوعبیده

ابوعبیده، معمر بن مثنی، نحوی بصری، صاحب تصنیفات خوب، متبحر در علم لغت و علم انساب و اخبار عرب بوده، و شاگردی ابی‌عمر و العلاء را نموده، و از یونس بن حبيب نحوی استفاده بسیار برده است. گفته‌اند که او اول کسی است که غریب الحدیث تصنیف کرده است. ابونواس شاعر، از او تعلیم گرفته، و او را مدح گفته و اصمعی را مذمت کرده است. ابوعبیده عقیده خوارج را داشت. او در حدود صد سالگی، در سال ۲۰۹، و به گفته مسعودی، در سال ۲۱۱ هجری درگذشت، و چون متهم به فساد و انحراف اخلاق بود کسی به تشییع جنازه‌اش حاضر نگشت (همچنان که کسی در ایام حیاتش بر او سلام نمی‌کرد)، لا جرم چند نفر را استخدام نمودند تا جنازه‌اش را حمل کنند. (الکنی و الالقب ج ۱، ص ۱۶۶). ابن شهر آشوب (ره)، در کتاب مناقب، نقل کرده که وقتی ابوعبیده معتزلی به هشام بن حکم گفت: دلیل بر صحت اعتقاد ما و بطلان معتقد شما، کثرت ما و قلت شماست، با وجود کثرت اولاد علی (ع) و ادعاهای ایشان. هشام گفت: این گفته تو طعن بر ما نیست، بلکه طعن تو بر حضرت نوح (ع) است هنگامی که در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال، روز و شب، ایشان را به نجات دعوت می‌کرد و جز عده قلیلی به او ایمان نیاوردند. [۱۴۲۱].

آخرین مناظره هشام بن حکم

کشی گوید: یونس بن عبدالرحمن گفت: چون هشام بن حکم اصول فلسفه را انتقاد می کرد، یحیی نسبت به او بد بین بود و از طرفی هشام به واسطه پاسخی که در میراث پیامبر (ص) گفته بود [۱۴۲۲]، توجه هارون را به خود جلب نموده، مورد لطف او قرار گرفته بود؛ از این جهت یحیی برمکی وزیر هارون بر او رشک می برد و منتظر فرصت بود که خشم هارون [صفحه ۴۲۲] را نسبت به او برانگیزد؛ تا آنکه روزی به هارون گفت که حال هشام را تحقیق نموده و دانسته که او شیعه و معتقد است به اینکه روی زمین، غیر از خلیفه، امام مفترض الطاعه ای موجود است. هارون گفت: سبحان الله! واقع می گویی؟ یحیی گفت: آری، و عقیده دارد که اگر امام مفترض الطاعه او را امر به خروج نماید بر تو قیام کند. هارون گفت: پیشوایان علم کلام و متخصصین فن را در مجلسی گرد آور که با همدیگر مناظره کنند و من عقب پرده می نشینم که مرا نبینند ولی من سخنان ایشان را بشنوم. یحیی، ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و موبد موبدان [۱۴۲۳] و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و به مناظره وادار کرد؛ و بعد از آنکه مناظره و مشاجره به طول انجامید، به اصحاب مناظره گفت: آیا راضی هستید که هشام بین شما حکم شود؟ گفتند: البته راضی هستیم، لیکن هشام نمی تواند در این مجلس حاضر شود؛ زیرا او بیمار [صفحه ۴۲۳] است. یحیی گفت: من به او پیغام می فرستم که هر طور باشد زحمت آمدن را بپذیرد. سپس مأموری نزد هشام فرستاد. گفت: برو به هشام بگو: جمعی در مجلس ما مشغول مناظره می باشند و تو را به حکمیت قبول کرده اند، تقاضا می کنیم که قبول زحمت نموده در این مجلس حاضر شوی؛ و جهت این که از ابتدای امر شما را دعوت نکردیم این بود که نخواستیم با بیماری شما را رنج دهیم، اینک تفضل فرموده این زحمت را تحمل فرمایید. یونس گوید: چون مأمور یحیی امر او را به هشام ابلاغ کرد، هشام گفت: خاطر من از اجابت این امر ناراحت است و می اندیشم که توطئه ای فراهم کرده باشند که مرا از آن خبری نباشد؛ زیرا خاطر یحیی نسبت به من به واسطه چند قضیه دگرگون شده و با من عداوت دارد و من قصد داشتم که اگر خداوند متعال مرا از این بیماری شفا بخشد، به کوفه رفته و راه گفت و شنود و مناظره را بر خود بسته و به کلی مناظره را بر خود تحریم نمایم، و ملازم عبادت شده این ملعون را دیگر نبینم. یونس گوید: گفتیم: امید است که جز خیر نباشد، حتی الامکان احتیاط و احتراز کن. هشام گفت: ای یونس! تو پنداری که من از چیزی که خدای تعالی اظهار آن را به زبان من خواسته باشد احتراز می کنم، این معنی چگونه متصور است؟ لیکن برخیز به حول و قوه الهی برویم. پس هشام بر استری که مأمور برایش آورده بوده سوار شد و من بر دراز گوشی سوار شدم و به اتفاق به مجلس مناظره رفتیم، مجلس را پر از دانشمندان حکمت و کلام دیدیم؛ پس هشام پیش رفته بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزد یحیی نشست و من نیز در آن میان نشستیم. یحیی حکم کرد که در مناظراتی که بین حاضرین جریان داشت و خاتمه و فیصله نیافته بود حکومت و قضاوت کند. هشام آخرین سخن طرفین مناظره را استماع نموده، پس از تحقیق از روی استدلال، به زیان بعضی و به نفع بعض دیگر قضاوت کرد و از جمله کسانی که به زیان او حکم کرد سلیمان بن جریر بود؛ بدین جهت حسد و کینه او نسبت به هشام افزوده شد. یحیی بن هشام گوید: از کثرت مناظره امروز خسته شده ایم و می خواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام بیان نمایی و ثابت کنی که امامت در آل و اهل بیت پیامبر (ع) است نه در غیر ایشان. هشام گفت: ای وزیر! بیماری مرا ناتوان ساخته و نمی توانم وارد این بحث شوم؛ چه شاید کسی بر من اعتراض کند به سود او نخواهد بود بلکه به زیان او تمام می گردد؛ یعنی کسی حق ندارد قبل از پایان سخنت اعتراض کند و باید موارد اعتراض را یادداشت کند و تأمل کند تا فراغت یابی و مطلب را تمام کنی. [صفحه ۴۲۴] هشام شروع به سخن کرد و مقاله طولانی راجع به فساد اختیار مردم در امامت بیان کرد. پس از فراغ از استدلال، یحیی به سلیمان بن جریر گفت: از ابامحمد (هشام) در این موضوع چیزی سؤال کن. سلیمان گفت: مرا خبر ده که آیا اطاعت علی بن ابیطالب (ع) واجب بود؟ هشام گفت: آری. سلیمان گفت: اگر کسی که بعد از او، یعنی امروز، دارای منصب امامت است تو را امر به جنگ کند اطاعت می کنی؟ هشام گفت: امر نمی کند. سلیمان گفت: چرا امر نمی کند به اینکه اطاعتش واجب است؟ هشام گفت: از این سخن در گذر زیرا پاسخ آن معلوم شد. سلیمان گفت: چرا امر کند با این که در حالی فرمان می بری و در حالی فرمان نمی بری. هشام گفت: وای بر

تو، من نگفتم فرمان نمی‌برم تا بگویی فرمان بردن تو واجب است، بلکه من گفتم به من فرمان جنگ نمی‌دهد. سلیمان گفت: نمی‌گویم فرمان داده است، بلکه بر سیل جلد و فرض سؤال می‌کنم، یعنی اگر فرمان دهد چه می‌کنی؟ هشام گفت: چند پیرامون قرفگاه می‌گردی و از آن نمی‌اندیشی که بگویم اگر مرا فرمان خروج دهد اطاعت کرده خروج می‌کنم و دیگر برای تو مجال سخن نماند و به زشت‌ترین وجهی سکوت اختیار کنی و من چون می‌دانم که مال این سخن به کجا خواهد کشید خودداری از اظهار آن می‌کنم. چون هارون این سخن از هشام شنید روی در هم کشید و گفت: مطلب را آشکار ساخت. مردم برخاستند و مجلس بر هم خورد. هشام از فرصت استفاده کرده از مجلس بیرون رفت و در بغداد توقف نموده یکسره متوجه مداین گردید؛ و در آنجا به او خیر رسید که هارون به یحیی دستور داده که دست از مؤاخذه هشام و اصحابش بر ندارد، و حضرت موسی بن جعفر (ع) را هم گرفته زندانی کرده‌اند. سپس هاشم به کوفه رفته پنهان شد و یحیی او را تعقیب می‌کرد لیکن به او دست نیافت تا آنکه در خانه ابن شرف به رحمت ایزدی پیوست. داستان این مناظره به محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم که در آن هنگام در حبس هارون بودند رسید. نوفلی گفت: به نظر من هشام نتوانسته است در این مناظره از بن بست فرار کند. ابن میثم گفت: چگونه می‌توانست فرار کند با اینکه اثبات کرده بود که اطاعت امام واجب است. نوفلی گفت: راه فرار این بود که بگوید: امامت امام مشروط است به اینکه مادامی که منادی از آسمان ندا نداده است کسی را دعوت به خروج نکند؛ بنابراین اگر کسی را قبل از ندای منادی به خروج دعوت کند او را امام نمی‌دانم و دنبال کسی می‌روم که دعوت به [صفحه ۴۲۵] خروج نکند. ابن میثم گفت: این سخن از بدترین خرافات است، زیرا که این صفت مخصوص قائم است، و شأن هشام اجل است از اینکه هنگام مجادله به این مطلب احتجاج کند. بعلاوه اگر این سخن را می‌گفت کاملاً مطلب آشکار می‌شد و معلوم می‌گشت که منظورش از امام مفترض الطاعه غیر هارون است و به هیچ وجه نمی‌توانست انکار کند، ولی او طوری مناظره کرده است که اگر هارون طرف مناظره بود و از او می‌پرسید که امام مفترض الطاعه بعد از علی بن ابیطالب کیست؟ می‌توانست به هارون بگوید: امام مفترض الطاعه تو می‌باشی. و آن سخن که تو می‌گویی طوری هشام را در بن بست قرار می‌داد که هیچ چاره‌ای برای فرار از آن نداشت؛ زیرا اگر هارون می‌گفت: چنانچه تو را امر به خروج و جنگ نمایم اطاعت می‌کنی یا نه؟ بنابر آن شرط بایستی بگویی: نه، منتظر ندای آسمانی می‌شوم؛ و هشام هرگز این طور مناظره نمی‌کند. شاید اگر تو بودی این طور مناظره می‌کردی. سپس ابن میثم گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، اگر هشام کشته شود استاد و بازوی ما از دست می‌رود، بعلاوه علم و دانش از بین می‌رود. [۱۴۲۴]. بنا بر روایت مفید (ره)، مناظره‌ای که خشم هارون را برانگیخت و او را به از میان برداشتن هشام بن حکم مصمم کرد، مناظره دیگری است که شرح آن چنین است: شیخ مفید (ره)، در کتاب «اختصاص»، از عبدالعظیم بن عبدالله، نقل کرده که روزی هارون الرشید به جعفر بن یحیی برمکی گفت: دوست دارم که شنونده کلام متکلمین و مناظره آنان با یکدیگر پیرامون نظراتشان باشم، اما دیده نشوم. جعفر متکلمین را در منزل خود جمع کرد، و هارون در پس پرده‌ای که او را از چشم متکلمین پنهان می‌کرد، برای استماع کلامشان قرار گرفت. مجلس از متکلمین پر بود و همگی منتظر هشام بودند. پس هشام در حالی که پیراهنی تا زانو و شلواری تا نصف ساق بر تن داشت وارد شد و بر همه سلام کرد. و برای جعفر برمکی امتیاز قائل نشد. در این هنگام مردی از حاضرین به هشام گفت: به چه دلیل علی را برتر از ابوبکر می‌دانی، در صورتی که خداوند در قرآن می‌فرماید: «ثابین اثین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن؟» [۱۴۲۵]، آن گاه که دومی آن دو تن که در غار بودند (رسول خدا صلی الله علیه و آله) [صفحه ۴۲۶] به همسفر خود (ابوبکر که پریشان و اندوهگین بود) می‌گفت که محزون مباش. هشام گفت: برای من، از چگونگی حزن ابوبکر در آن لحظه، بگو، آیا در جهت رضای الهی بود یا نه؟ آن مرد پاسخی نداد و ساکت ماند. پس هشام گفت: اگر اندوه ابوبکر مورد رضایت بود، پس چرا رسول خدا (ص) او را نهی کرد و فرمود: محزون نباش؟ آیا پیامبر او را از کاری که اطاعت خدا بود و موجب رضایت پروردگار، منع می‌کرد؟ و اگر حزن او خدا پسندانه نبود، دیگر چه جای فخر بدان باقی است؟ و تو خود می‌دانی که خداوند در مورد سکینت فرموده: «فانزل الله سکینته

علی رسوله و علی المؤمنین» [۱۴۲۶]، پس خداوند سکینت خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد. [۱۴۲۷]. سپس هشام خطاب به آن مرد گفت: شما نقل کرده‌اید و ما نیز، و همگی نقل کرده‌اند که بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابیطالب (ع)، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، و ابوذر غفاری؛ و می‌بینیم که صاحب و مولای ما جزء این گروه شمرده شده و جای صاحب و مولای شما در اینجا خالی است، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب می‌دانیم. شما گفته‌اید، و ما نیز، و همگی گفته‌اند که دفاع کنندگان از حریم اسلام چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، زبیر بن عوام، ابودجانه انصاری، و سلمان فارسی. می‌بینم که صاحب ما از دارندگان این فضیلت است در حالی که برای صاحب شما چنین چیزی نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. شما قائلید، و ما نیز، و همگی بر آنند که قاریان چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، عبدالله بن مسعود، ابن بن کعب، و زید بن ثابت. می‌بینیم که صاحب ما دارای این فضیلت نیز می‌باشد در صورتی که صاحب شما از آن برخوردار نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. باز شما گفته‌اید، و ما نیز، و دیگران هم می‌گویند که پاکان مورد تأیید الهی چهار [صفحه ۴۲۷] نفرند: علی بن ابیطالب، فاطمه، حسن و حسین، علیهم السلام، می‌بینیم که صاحب ما در این فضیلت نیز شریک است در صورتی که صاحب شما از این فضیلت بهره‌ای نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. و باز شما گفته‌اید، و ما نیز، و دیگران هم می‌گویند که نیکان چهار نفرند: علی بن ابیطالب، فاطمه، حسن، و حسین علیهم السلام. می‌بینم که نام صاحب ما در میان این گروه است ولی نامی از صاحب شما نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. و همچنین شما روایت کرده‌اید، ما نیز، و همگی روایت نموده‌اند که شهدا چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، جعفر، حمزه، و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب. می‌بینیم که صاحب ما در این گروه قرار دارد اما صاحب شما جزء این گروه نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. در این جا بود که هارون (بی‌تاب شد و) پرده را تکان داد و جعفر همگی را امر به خروج از منزل کرد، و همه ترسان و وحشت زده خارج شدند. هارون در حالی که از پشت پرده بیرون می‌آمد، گفت: این... دیگر که بود؟ به خدا سوگند که او را خواهم کشت و به آتش خواهم سوزاند. [۱۴۲۸]. شیخ صدوق (ره)، در «کمال الدین» آخرین مناظره هشام بن حکم را این گونه آورده است: وزیر هارون، یحیی بن خالد، در منزل خودش روزهای یکشنبه مجلس مناظره‌ای تشکیل داده بود که دانشمندان و متکلمین هر ملت و فرقه‌ای حاضر می‌شدند و با یکدیگر مناظره می‌کردند. هارون از این مجلس مطلع شد، به یحیی گفت: ای عباسی! در منزلت روزهای یکشنبه چه خبر است و این مجلس چیست که تشکیل می‌شود؟ یحیی گفت: ای امیر! چیزی از این بالاتر نیست که رفعت و مقام مرا نزدت بالاتر سازد و مرا سرفراز فرماید؛ زیرا که در این مجلس صاحبان مذاهب مختلفه اجتماع می‌کنند و در اثر مناظره و احتجاج با یکدیگر تباهی مذاهبشان برای ما آشکار می‌گردد و حق از باطل جدا می‌شود. هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنان را بشنوم بدون این که از حضور من مطلع شوند؛ زیرا ممکن است در صورت اطلاع از حضور من، حشمت آنان را بگیرد و مذاهب خود را آشکار نسازند. یحیی گفت: این موضوع بسته به اراده خلیفه است هر وقت که بخواهند [صفحه ۴۲۸] ممکن است. هارون گفت: پس حضور مرا به آنان اعلام مکن. یحیی چنین کرد و این خبر به معتزله رسید، بین خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند که در این مجلس وسیله گرفتاری هشام را فراهم کنند، به این ترتیب که با هشام فقط در موضوع امامت مناظره کنند؛ چون می‌دانستند که هارون مخالف با کسانی است که قائل به امامت باشند. مجلس تشکیل شد و عبدالله بن یزید اباضی هم که رفیق هشام و شریک تجارت او بود حضور یافت. هنگامی که هشام وارد شد در بین جمعیت به عبدالله سلام کرد. یحیی بن عبدالله گفت: با هشام در موضوع امامت صحبت کن. هشام گفت: ای وزیر! ایشان حق گفتگو و سؤال و جواب با ما ندارند؛ زیرا ایشان با ما در امامت موافق و متحد بودند، سپس بدون معرفت از ما جدا شدند، نه آن وقت که با ما بودند حق را شناختند و نه آن وقت که از ما جدا شدند دانستند برای چه از ما جدا شدند. آن گاه «بیان» [۱۴۲۹] که مردی از فرقه حروریه [۱۴۳۰] بود گفت: ای

هشام! من از تو سؤال می‌کنم که خبر دهی مرا از اصحاب علی بن ابیطالب روزی که با حکومت حکمین موافقت کردند، آیا مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت: آنان سه قسمت بودند: قسمتی مؤمن و بخشی مشرک و بعضی گمراه بودند. اما مؤمنان کسانی بودند که مانند من معتقد بودند که علی بن ابیطالب (ع) امام منصوب از طرف خداست، و معاویه شایسته مقام امامت نیست، و به آنچه خداوند در حق علی (ع) فرموده معترف بودند. اما مشرکین کسانی بودند که عقیده داشتند علی و معاویه هر دو شایسته امامت می‌باشند، چون معاویه را با علی (ع) شریک قرار دادند مشرک بودند. اما گمراهان کسانی بودند که بر اساس حمیت و عصیبت قومی به میدان جنگ آمده بودند و معرفتی نسبت به مقام امام نداشتند. بیان گفت: اصحاب معاویه چگونه بودند؟ هشام گفت: آنان نیز سه قسمت بودند: قسمتی کافر و قسمتی مشرک و برخی گمراه اما کفار کسانی بودند که می‌گفتند: معاویه شایسته امامت است و علی شایستگی آن مقام را ندارد. پس از دو جهت کافر بودند: [صفحه ۴۲۹] اول - از جهت انکار امامت امامی که از طرف خدا منصوب به امامت بود. دوم - از جهت اعتقاد به امامت کسی که از طرف خدا برای امامت تعیین نشده بود. اما مشرکین کسانی بودند که هر دو را شایسته و صالح برای امامت می‌دانستند. اما گمراهان کسانی بودند که نسبت به امامت معرفتی نداشتند و فقط حمیت و عصیبت عشایری آنان را وادار به حضور در جبهه جنگ کرده بود. بیان عاجز شد و سکوت اختیار کرد. ضرار گفت: ای هشام! من از تو سؤال می‌کنم. هاشم گفت: این خطاست. ضرار گفت: چرا؟ هشام گفت: برای این که تو و بیان در مخالفت با امامت امام من شرکت دارید و بیان یک سؤال راجع به امامت کرد، پس حق ندارید برای مرتبه دوم از من سؤال کنید و اینک نوبت من است که از شما پرسش کنم. ضرار گفت: پرس. هشام گفت: آیا قبول داری که خداوند عادل است و ظالم نیست؟ ضرار گفت: آری، خداوند عادل است و ستم نمی‌کند، و برتر از این است که ستمکار باشد. هشام گفت: اگر خدا شخص زمین گیر را به رفتن مساجد و جهاد در راه خدا تکلیف کند و کور را به خواندن قرآن و کتاب‌ها مکلف سازد، آیا در این صورت او را عادل می‌دانی یا ستمکار می‌شماری؟ ضرار گفت: خداوند چنین کاری نمی‌کند. هشام گفت: می‌دانم خدا چنین تکلیفی نمی‌کند ولی بر سبیل فرض می‌گویم: اگر چنین تکلیفی کرد، آیا ستمکار نخواهد بود، و بنده را مکلف به تکلیفی ننموده که توانایی انجام آن را ندارد؟ ضرار گفت: اگر چنین تکلیفی کند ستمکار خواهد بود. هشام گفت: خبر ده مرا از اینکه آیا خداوند بندگان را مکلف به یک دین فرموده یا نه؟ و آیا جز آن یک دین، دین دیگری را از آنان قبول می‌کند یا نه؟ ضرار گفت: آری، خداوند بندگان را به پیروی از یک دین مکلف ساخته است. هشام گفت: آیا برای بندگان دلیلی بر این دین قرار داده یا آنکه آنان را مأمور به پذیرفتن مجهولی بدون دلیل فرموده؟ نظیر امر کردن کور به قرائت و زمین گیر به رفتن به مساجد و میدان جهاد. ضرار، پس از ساعتی سکوت، گفت: ناچار باید دلیلی برای آنان اقامه کرده باشد ولی آن دلیل، امام تو نیست. هشام خندید و گفت: نیمی از تو تشیع اختیار کرد و ندای حق را بالضروره بلند کرد، یعنی اصل امامت را قبول کردی فقط اختلاف بین من و تو در اسم است. ضرار گفت: من در همین موضوع از تو می‌پرسم. هشام گفت: آنچه می‌خواهی بگو. ضرار گفت: امامت چگونه منعقد می‌شود؟ هشام گفت: همان طوری که نبوت منعقد می‌شود. [صفحه ۴۳۰] ضرار گفت: بنابراین امام هم پیغمبر است؟! هشام گفت: خیر، زیرا که نبوت به وسیله نزول ملک و وحی از طرف خداوند محقق می‌شود و امامت به وسیله تنصیص و تعیین پیغمبر استوار می‌گردد؛ گر چه تنصیص پیغمبر و نزول ملک هر دو به اذن پروردگارند. ضرار گفت: چه دلیلی بر این گفتار داری؟ هشام گفت: برهان ما را ناگزیر به پذیرفتن این گفتار می‌نماید. ضرار گفت: آن برهان چگونه است؟ هشام گفت: زیرا مطلب از سه صورت بیرون نیست: اول - خداوند پس از پیامبر (ص) تکلیف را از مردم برداشته و آنان را مانند حیوانات چرنده و درنده از قید تکلیف آزاد ساخته است، آیا با این فرض موافقی؟ ضرار گفت: خیر، با این فرض موافقت ندارم. هشام گفت: دوم - بعد از پیامبر (ص) تکلیف، کما فی السابق، باقی است ولی مردم همه دانشمند شده مانند پیامبر به تمام احکام عارف باشند تا آنکه به هیچ وجه نیازمند به کسی نباشند و خود حق را دریابند و اختلافی بین ایشان نباشد، آیا با این فرض موافقت داری؟ ضرار گفت: پس باقی می‌ماند یک صورت و آن این است که مردم به

رهبری نیازمند می‌باشند که پیامبر برای آنان تعیین کند و او باید شخصی باشد که سهو و غلط به وجودش راه نیابد و از ستم و سایر گناهان و خطاکاری منزّه بوده باشد، مردم به او نیازمند و او از مردم بی‌نیاز باشد. ضرار گفت: علائم و نشانه‌های او چیست؟ هشام گفت: هشت علامت دارد که چهار مربوط به نسب و چهار دیگر مربوط به صفات انسانی اوست. اما آن چهار که مربوط به نسب اوست عبارت از این است که امام باید معروف الجنس، معروف القبیله، معروف النسب بوده و از طرف پیامبر که صاحب دعوت و ملت است تعیین شده باشد و البته جنس و قبیله خاندان پیامبر معرفت بسزایی دارد، نظر به اینکه پیامبر چنان معرفتی دارد که روزانه پنج نوبت در مناره‌ها و صوامع منادی ندا می‌کند: «اشهد ان محمدا رسول الله»، پس باید از خاندان پیامبر باشد، و چون در خاندان پیامبر مدعی این مقام بسیار است باید از طرف پیامبر بشخصه تعیین شود. [۱۴۳۱]. اما آن چهاری که مربوط به صفات نفسانی امام است: اول - امام باید نسبت احکام الهی از همه داناتر باشد به نحوی که هیچ یک از احکام از کوچک و بزرگ بر او پوشیده نباشد. دوم - دارای قوه عصمت باشد. سوم - شجاعترین مردم باشد. چهارم - در سخاوت بر تمام مردم برتری داشته باشد. عبدالله بن یزید اباضی گفت: به چه دلیل می‌گویی باید از همه مردم داناتر باشد؟ [صفحه ۴۳۱] هشام گفت: زیرا اگر به تمام حدود و مقررات و شرایع و سنن دانا نباشد بیم آن می‌رود که حدود را آن طور که باید جاری ننماید؛ مثلا کسی را که باید دستش بریده شود تازیانه زند و کسی را که باید تازیانه زند دست ببرد، در نتیجه حدود مقلوب و معکوس گردد و به جای اصلاح افساد کند. عبدالله گفت: به چه دلیل می‌گویی امام باید معصوم باشد؟ هشام گفت: اگر دارای عصمت نباشد خطاکاری بر او روا باشد، در این صورت بیم آن می‌رود که آنچه به ضرر و زیان او و یا بستگان و خویشانش باشد پنهان کند و خداوند چنین کسی را حجت قرار نمی‌دهد. عبدالله گفت: از کجا می‌گویی باید شجاعترین مردم باشد؟ هشام گفت: زیرا که امام فته مسلمین (ستاد مسلمانان) است در جبهه جنگ به او برمی‌گردند و خداوند فرموده: «و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الی فته فقد بآء بغضب من الله و مأواه جهنم و بس المصیر» [۱۴۳۲] - و هر آن کس که در روز جنگ پشت به دشمن کرده فرار نماید به یقین به خشم خدا بازگشته و جایگاهش دوزخ است و بد بازگشتی است مگر آنکه پشت کردن او برای جنگ از جهت دیگر باشد (مثلا از میمنه به میسره یا قلب یا جناح برگردد) یا آنکه خواهد خود را به گروه دیگر مسلمین رساند - اگر امام شجاعت نداشته باشد او هم فرار می‌کند و به غضب خدا گرفتار می‌گردد. و چنین کسی لیاقت امامت ندارد. عبدالله گفت: از کجا می‌گویی که باید سخی‌ترین مردم باشد؟ هشام گفت: چون خزینه‌دار مسلمانان است، اگر دارای سخاوت نباشد ممکن است طمع در بیت‌المال مسلمین کرده چیزی از آن بردارد، در این صورت خیانتکار خواهد بود و خداوند خائن را حجت خود قرار نمی‌دهد. در این جا، ضرار گفت: در این زمانه متصف به این صفات کیست؟ هشام گفت: صاحب قصر [۱۴۳۳]، امیرالمؤمنین! هارون الرشید تمام سخنان هشام را می‌شنید. سخن هشام به اینجا که رسید هارون گفت: اعطانا والله من جراب النوره [۱۴۳۴]، وای بر تو جعفر (جعفر بن یحیی هم با هارون پشت [صفحه ۴۳۲] پرده نشسته بود) مقصود هشام کیست؟ جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، غیر موسی بن جعفر (ع) منظوری ندارد. آن گاه هارون لب به دندان گزید و گفت: آیا با زندگی هشام سلطنت من یک ساعت باقی می‌ماند؟ به خدا سوگند، زبان هشام بیشتر از صد هزار شمشیر در دل‌های مردم تأثیر دارد. یحیی دانست که موجبات هلاکت هشام فراهم شد، وارد پشت پرده شد. هارون به یحیی گفت. وای بر تو، ای عباسی! این مرد کیست؟ یحیی گفت: امیرالمؤمنین بی‌مناک نباشد شر او را دفع خواهیم کرد. سپس بیرون آمده به هشام اشاره کرد. هشام متوجه خطر شد به بهانه قضای حاجت از مجلس بیرون آمده خود را به فرزندان خویش رسانید و آنان را امر به فرار و پنهان شدن کرد و خود به سوی کوفه فرار کرد و به خانه بشیرنبال (که از روایت و محدثین و اصحاب امام ششم بود) وارد شد و داستان را برای او نقل کرد. پس از آن سخت بیمار شد، بشیر گفت: طیب برایت بیاورم؟ هشام گفت: نه، من می‌میرم. [۱۴۳۵]. چون مرگش نزدیک شد وصیت کرد به بشیر و گفت: پس از آن که از غسل و کفن من فراغت حاصل کردی جنازه مرا شبانه بردار و ببر در کناسه کوفه بگذار و در یک رقعته‌ای بنویس: این جنازه هشام بن حکم است که تحت تعقیب هارون

بود و به مرگ طبیعی از دنیا رفته است [۱۴۳۶] (بشیر طبق وصیت هشام عمل کرد). هارون بسیاری از نزدیکان و اصحاب هشام را در رابطه با او به زندان افکنده بود. صبحگاهان که اهل کوفه جنازه را دیدند به قاضی اطلاع دادند. قاضی، رئیس دارائی فرماندار، و متعمدین شهر حضور یافته، پس از معاینه جسد، به هارون نوشتند و او را از مرگ هشام مطلع ساختند. هارون گفت: حمد خدای را که شر هشام را از ما دفع کرد! سپس اشخاصی را که در اثر نزدیکی به هشام زندانی کرده بود آزاد ساخت. [۱۴۳۷]. [صفحه ۴۳۳]

علت مرگ هشام بن حکم

مرحوم آقای صفائی در کتاب هشام بن الحکم گوید: از شواهد و قراین تاریخی چنین استنباط می شود که مرگ هشام طبیعی نبوده بلکه مستند به مرض قلبی بوده که در اثر ترس بر وی عارض شده بود چه او را به امر هارون الرشید گرفتند و حکم اعدامش صادر شد و او را می بردند که اعدام کنند فرار کرد. [۱۴۳۸]. ابو عمرو کشی می نویسد: هشام بن حکم هنگام بیماری اش از مراجعه به پزشک خودداری می کرد و با اصرار دوستانش حاضر شد که اطبا او را معاینه کنند، جمعی از پزشکان را برای او حاضر ساختند، و هر پزشکی که او را معاینه می کرد و دستوری می داد هشام از او می پرسید: آیا بیماری ام را تشخیص داده ای؟ بعضی می گفتند: خیر، و بعضی می گفتند: آری. او از آن پزشکی که می گفت آری، می پرسید که مرض چیست؟ وقتی که پزشک به عقیده خودش نوع بیماری را بیان می کرد، هشام او را تکذیب می کرد و می گفت: بیماری من جز این است که می گویی. پزشک می گفت: پس به نظر خودت بیماری ات چیست؟ می گفت: مرض بیماری قلبی است و علتش ترسی است که بر من عارض شده است. [۱۴۳۹].

تاریخ وفات هشام بن حکم

بعضی وفات او را در زمان خلافت هارون الرشید دانسته، و عده ای گفته اند که در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاده است. به هر حال تاریخ وفات هشام روشن نیست. ابن ندیم در فهرست گوید: هشام به فاصله اندکی پس از ذلت برامکه در گذشته است؛ بلکه گفته شده که وفات او در زمان خلافت مأمون بوده است. [۱۴۴۰]. [صفحه ۴۳۴] شیخ طوسی نیز در فهرست، گفته ابن ندیم را برگزیده است. [۱۴۴۱]. کشی از فضل بن شاذان نقل کرده که وفات هاشم در زمان خلافت رشید، به سال ۱۷۹ هجری، در کوفه اتفاق افتاده است. [۱۴۴۲]. نجاشی گوید: هشام در سال ۱۹۹ هجری به بغداد منتقل شد، و گفته اند که در همان سال از دنیا رفته است. [۱۴۴۳]. بنا به تصریح شیخ طوسی به این که هشام بن حکم پس از شهادت موسی بن جعفر (ع) (۱۸۳ هجری) در قید حیات بوده [۱۴۴۴]، و بنا به گفته ابن ندیم که وفات او را پس از سقوط دولت برامکه دانسته است، سال وفات هشام نبایستی قبل از تاریخ ۱۸۷ هجری (سال قتل جعفر برمکی) باشد و این مطلب با نقل کشی که وفات او را در سال ۱۷۹ می داند. سازگاری ندارد. از طرفی، بنا بر قول دیگری که ابن ندیم نقل کرده و شیخ طوسی با آن موافقت نموده، وفات هشام در ایام خلافت مأمون (۲۱۸ - ۱۹۸ هجری) [۱۴۴۵] اتفاق افتاده است، و این قول با گفته نجاشی که وفات او را در سال ۱۹۹ می داند، تطبیق می نماید. مرحوم مامقانی قول نجاشی را به جهت مضبوطتر بودن و همچنین مخالف نبودنش با تصریح شیخ طوسی، ترجیح می دهد. [۱۴۴۶]. [صفحه ۴۳۵]

شاگردان هشام بن حکم

هشام در مکتب جعفری به پایه ای بود که امام صادق (ع)، محققان مشتاق ورود به مکتبش را، به او راهنمایی می کرد، و امر تعلیم آنان را بدو می سپرد، و ایشان را به شاگردی هشام فرمان می داد. مرحوم کلینی، در اصول کافی، و مرحوم صدوق، در کتاب توحید، داستان آن زندیق مصری را نقل کرده اند که چون سخنانی از امام صادق (ع) شنیده بود به مدینه آمد تا با حضرت مناظره کند. پس از شرفیابی و مباحثه ایمان آورد؛ و سپس از حضرت تقاضا نمود که او را به شاگردی بپذیرد. حضرت به هشام فرمود: ای هشام بن

حکم! او را نزد خود دار و تعلیمش ده. و هشام که معلم ایمان اهل مصر و شام بود، او را تعلیم داد تا عقیده‌ای نیکو یافت و امام صادق (ع) را پسند آمد. [۱۴۴۷]. هشام بن حکم علاوه بر اینکه از بزرگ‌ترین متکلمین قرن دوم هجری بوده، به فرموده شیخ مفید، از فقهای اصحاب و راویان موثق نیز شمرده شده، لذا گذشته از این که در علوم عقلی شاگردانی داشته، در علوم نقلی هم گروهی از وی استفاده برده و از او نقل حدیث کرده‌اند، که نام آنها در کتب فقه و حدیث آمده است. [۱۴۴۸]. اینک به معرفی چند تن از شاگردان او می‌پردازیم: اول - ابواحمد، محمد بن ابی‌عمیر، زیاد بن عیسی ازدی (متوفی ۲۱۷ هجری): از فقهای اصحاب اجماع [۱۴۴۹]، جلیل‌القدر، و دارای منزلتی عظیم نزد شیعه و سنی است، و عامه و خاصه تصدیق و ثاقت و جلالت او را نموده‌اند [۱۴۵۰] او عابدترین و پارساترین مردم زمان خود بوده است [۱۴۵۱]؛ و درک محضر حضرت کاظم حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام را [صفحه ۴۳۶] نموده؛ و در راه تشیع رنج بسیار دیده، و در زمان هارون و مأمون تحت تعقیب، شکنجه و فشار قرار گرفته، و تازیانه خورده، و مدتی از عمر خود را در زندان گذرانیده است [۱۴۵۲] تصنیفات او را نود و چهار کتاب برشمرده‌اند. [۱۴۵۳]. ابن ابی‌عمیر از کسانی است که پیوسته در محضر هشام بن حکم حاضر بوده: سری بن ربیع گوید: ابن ابی‌عمیر کسی را که (در علم و فضل) همتای هشام بن حکم نمی‌دانست، و هیچ گاه از محضر او غایب نبود... [۱۴۵۴]. [صفحه ۴۳۷] در کتب فقه و حدیث روایات بسیاری از هشام، از طریق ابن ابی‌عمیر، نقل شده است. [۱۴۵۵]. شیخ طوسی (ره)، به «اصل» هشام بن حکم که از اصول اربعمائه است، دو طریق دارد که هر دو طریق به ابن ابی‌عمیر منتهی می‌شود. [۱۴۵۶]. دوم - ابومحمد، صفوان بن یحیی بجلی کوفی (متوفی ۲۱۰ هجری): ثقه‌ای بلند مرتبه و از اصحاب اجماع است. او را موثق‌ترین و عابدترین مردم زمان خودش دانسته‌اند [۱۴۵۷] او از رجال اصحاب امام هفتم (ع) شمرده شده، و نزد امام هشتم (ع) منزلتی شریف داشته و کیل آن حضرت و حضرت جواد (ع) بوده است. او از چهل تن از اصحاب امام صادق (ع) روایت نموده، و سی کتاب تصنیف کرده است. [۱۴۵۸]. ابن ندیم، در فهرست، در بخش فقهای شیعه و تصانیف آنان، از او یاد کرده و نام پاره‌ای از کتب وی را این چنین آورده است: کتاب شراء و بیع، کتاب تجارات، کتاب محبت و وظائف، کتب فرائض، کتاب وصایا، کتاب آداب، و کتاب بشارات المؤمن. [۱۴۵۹]. صفوان نیز از راویان هشام بوده، و یکی از دو طریق شیخ طوسی به «اصل» هشام، به صفوان بن یحیی نیز منتهی می‌شود. [۱۴۶۰]. سوم - یونس بن عبدالرحمن: از اصحاب اجماع، دارای منزلتی عظیم، و از فقهای بزرگ شیعه و محدثین و مؤلفین به نام جهان تشیع است. ابن ندیم در فهرست، تحت عنوان فقهای شیعه و مصنفین کتب فقه و اصول آن، از یونس بن عبدالرحمن نام برده و می‌گوید: یونس از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و [صفحه ۴۳۸] علامه زمان خود بود. او بر مبنای مذهب شیعه تصنیف و تألیف بسیاری داشته است. [۱۴۶۱]. شیخ طوسی (ره)، برای وی بیش از سی کتاب نقل کرده است. [۱۴۶۲]. یونس را از شاگردان هشام شمرده‌اند. او از جمله محدثینی است که از هشام نقل حدیث نموده‌اند. [۱۴۶۳]. چهارم - نصر بن سويد صیرفی کوفی، از ثقات اصحاب امام کاظم (ع)، و مشهورین به عدالت و صحت حدیث می‌باشد [۱۴۶۴] علمای رجل جملگی او را توثیق نموده‌اند، و گفته‌اند که او دارای کتابی بوده است. [۱۴۶۵]. نصر بن سويد نیز از جمله کسانی است که از هشام روایت نموده‌اند. [۱۴۶۶]. پنجم - نشیط بن صالح بن لفافه [۱۴۶۷] عجللی: از اصحاب امام صادق (ع)، و امام کاظم (ع)، و از خدمتگزاران امام هفتم (ع) و راویان آن حضرت بوده، که اکثر دانشمندان علم رجل، مانند: نجاشی، علامه حلّی، و ابن داود او را توثیق کرده‌اند [۱۴۶۸] و شیخ طوسی، و نجاشی و ابن شهر آشوب به کتابی که از وی نقل شده، اشاره کرده‌اند. [۱۴۶۹]. نشیط نیز از جمله کسانی است که از هشام نقل حدیث کرده‌اند. [۱۴۷۰]. ششم - ابوالحسن، علی بن منصور، کوفی، ساکن بغداد: نجاشی گوید: او در علم کلام شاگرد هشام بن حکم بوده، و کتبی دارد که از آن جمله کتاب التذییر، در توحید و امامت، می‌باشد. [۱۴۷۱]. [صفحه ۴۳۹] و نیز نجاشی، در ترجمه هشام بن حکم، آن گاه که از کتب هشام نام می‌برد، می‌گوید: کتاب التذییر از گفته‌های هشام بن حکم است که علی بن منصور آن را جمع کرده است. [۱۴۷۲]. علی بن منصور نیز از جمله راویان هشام می‌باشد. [۱۴۷۳]. هفتم - ابوجعفر، محمد بن خلیل سکاکی [۱۴۷۴]. شیخ

طوسی (ره)، گوید: محمد بن خلیل، معروف به سکاکی، از متکلمین، و از اصحاب هشام بن حکم، و شاگرد وی بوده است، و با او در اموری مخالفت کرده جز در اصل امامت. برای او کتبی است که از جمله آنهاست: کتاب معرفت، کتابی در استطاعت، کتابی در امامت، و کتاب رد بر کسی که امامت را به نصر نمی‌داند. [۱۴۷۵]. نجاشی گوید: محمد بن خلیل بغدادی، سکاکی بوده، و صاحب هشام بن حکم، و شاگرد وی می‌باشد و از او استفاده کرده است. برای سکاکی کتبی است که از جمله آنها کتابی است در امامت و کتابی که آن را توحید نامیده، لیکن آن کتاب تشبیه است نه توحید. [۱۴۷۶]. از کلام شیخ طوسی (ره)، استفاده می‌شود که سکاکی امامی و شیعه بوده، چه در اصل امامت با هشام بن حکم موافق بوده است. [۱۴۷۷]. فضل بن شاذان گوید: هشام بن حکم، رحمه الله، که در گذشت، یونس بن عبدالرحمن جانشین او گشت، وی در رد مخالفین کوشا بود. و چون یونس بن عبدالرحمن در گذشت، جانشینی جز سکاکی بر جای نگذاشت، وی نیز در رد مخالفین جدیت داشت، تا اینکه سکاکی، رحمه الله، هم در گذشت، و من بعد از آنان جانشین ایشانم. [۱۴۷۸]. مرحوم مامقانی گوید: ممکن است کتاب توحید سکاکی مشتمل بر اموری بوده که به [صفحه ۴۴۰] نظر بعضی از قداما مفید تشبیه باشد، چون قداما به مختصر چیزی که بر خلاف مذاقشان بود نسبت می‌دادند، چنانکه به همین نحو نسبت غلو به اشخاص می‌دادند. چگونه می‌شود جانشین یونس بن عبدالرحمن که در رد مخالفین جدیت داشته قائل به تشبیه باشد؟ و چگونه ممکن است به کسی که شخصی چون فضل بن شاذان به جانشینی و شاگردی او اعتراف می‌کند و برای او طلب رحمت می‌نماید، چنین نسبتی داد؟ حق آن است که بگوییم او امامی بوده و از ممدوحین می‌باشد. [۱۴۷۹].

دفاع از هشام بن حکم

اشاره

در طول تاریخ هر کس که دفاع بیشتر از حق امامان معصوم (ع)، و حمایت کامل تر از حریم عقیدتی تشیع نموده، بیشتر مورد طعن بوده، و در این راستا نه تنها خود او بلکه مکتبش نیز هدف بوده است. و بر این اساس بود که مخالفین و دشمنان، آگاهانه، برای شکستن شخصیت علمی هشام و ویران کردن بناهای فکری و اعتقادی او و بی‌اثر نمودن کلام برنده‌تر از صد هزار شمشیرش، درباره‌اش گفته‌های طعن آمیز بسیار ساختند و تهمت‌های ناروا پرداختند، و آنها را به دست دوستان تنگ‌نظر و حسود پراکندند. خواسته آنان این است که ما از دوستی هشام برگردیم، و باورمان را به او، به خاطر ادعاهای پوچ و بی‌اساس و داستان‌های ساختگی‌شان، از دست بدهیم. [۱۴۸۰]. مرحوم آقای صفائی در کتاب هشام بن الحکم چنین می‌گوید: اموری چند به هشام نسبت داده شده که بعضی از آنها بر فرض صحت انتساب، نقص بزرگ بلکه کفر است و بعضی از آنها بر فرض صحت انتساب، نقض و عیب نیست. ما آن امور را ذکر کرده و دفاع مربوط به آنها را هم از نظر خوانندگان محترم می‌گذاریم: [صفحه ۴۴۱]

تجسم و تشبیه

بعضی گفته‌اند: هشام قائل به تجسم خدا بوده و می‌گفته است که خدا «جسم لا کالاجسام»، و بویژه مخالفین مذهب در این نسبت پافشاری نموده و با شاخ و برگ و آب و تابی مطلب را بیان کرده‌اند. ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (متوفی به سال ۴۲۹ هجری)، صاحب کتاب «الفرق بین الفرق»، گوید: به زعم هشام، معبود او جسم و دارای حد و نهایت است، طویل و عریض و عمیق است طولش مانند عرضش و عرضش مانند عمقش می‌باشد؛ ولی طول و عرضش زاید بر ذات نیست، و حرکت او در طول بیشتر از حرکت او در عرض نیست. و نیز به زعم هشام، خدا نور ساطع است، مانند شمش نقره صاف می‌درخشد و مانند مروارید مدور از تمام جوانب نورانی است. و نیز به زعم هشام، خدا رنگ و طعم و بو دارد، و به حس لامسه احساس می‌شود، ولی رنگش عین طعم

و طعمش عین بو است و همه عین ذات او هستند. [۱۴۸۱]. و نیز به هشام نسبت داده است که او قائل بوده که خدا به اندازه هفت و جب از وجبهای خود اوست [۱۴۸۲] و جز این، نسبت‌هایی که انسان را دچار حیرت می‌کند. دفاع اغلب این نسبتها کاملاً بی‌اساس و از مجعولات مخالفین است. قائلین به این خرافات برای استفاده از وجاهت علمی هشام و تأیید عقاید باطله خود این خرافات را به هشام نسبت داده‌اند و دیگران از موقعیت استفاده نموده برای آلوده کردن مذهب تشیع و لکه‌دار کردن دامن قدس و وجاهت دانشمندان شیعه این اتهامات را به نظر قبول تلقی کرده و نقطه ضعف آنان معرفی کرده‌اند. چنانکه به زراره و غیر او از بزرگان اصحاب ائمه (ع) نسبت‌های ناروایی داده‌اند. و گاهی ائمه هدی (ع) هم از باب تقیه و به منظور حفظ جان شیعیان خود آن اتهامات را به عنوان حقیقت تلقی کرده از اصحاب خاص خود دفاع نمی‌کردند بلکه از آنان بیزار می‌جستند. [۱۴۸۳]. بلی، فقط نسبتی که در روایات شیعه و خاصه هم دیده می‌شود این است که هشام این جمله «جسم لا کالاجسام» را گفته است لیکن معلوم نیست که خود معتقد به مفاد این جمله [صفحه ۴۴۲] باشد. سید مرتضی علم الهدی، رضوان الله علیه، در کتاب شافی، فرموده: اکثر اصحاب ما می‌گویند که این جمله «جسم لا- کالاجسام» را در مقام مناظره بر سبیل الزام به معتزله گفته است. [۱۴۸۴]. مؤید این معنی، گفتار شهرستانی در کتاب الملل و النحل است که می‌گوید:... هشام بن حکم دارای فکر عمیقی بوده، روا نیست که از الزامات او بر معتزله غفلت کرد و الزامات او را جزء عقاید او شمرد، چه آن که مقام این مرد بالاتر از این الزامات بوده و اعتقادش با آنچه در مقام الزام می‌گوید مغایر است و از حد تشبیه به دور است. گواه این مدعی آن است که هشام در مقام مناظره با «علاف» [۱۴۸۵] گفته است: تو می‌گویی خداوند، عالم به علم است و علم او عین ذات اوست پس با ممکنات، در عالم به علم بودن، شرکت دارد و از جهت اتحاد علم و ذات با ممکنات مغایرت دارد. بنابراین عالم است بر خلاف علما، پس چرا نمی‌گویی خدا جسمی است بر خلاف اجسام و صورتی است بر خلاف صورت‌ها... [۱۴۸۶]. از این گفتار بخوبی آشکار می‌شود که هشام خود عقیده به تجسم نداشته [۱۴۸۷]، و در مقام الزام خصم این جمله را اظهار کرده است؛ و بقیه شاخ و برگها که صاحب الفرق بین الفرق و دیگران اضافه کرده‌اند به کلی بی‌اساس است. چگونه ممکن است کسی که مورد وثوق و اعتماد امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بوده و پیشوایان دین با عبارت مختلف نسبت به او اظهار علاقه کرده‌اند و او را با کمی سنش مورد تعظیم و تکریم قرار داده و بر سایر اصحاب مقدم می‌داشتند و در مناظرات امام صادق و [صفحه ۴۴۳] امام کاظم (ع) حاضر بوده و قسمتی از مناظرات را خود روایت کرده و در مناظرات صریحاً نفی تجسم خدا شده و مدار معرفت خداوند را بر نفی تعطیل و تشبیه قرار داده‌اند، به این جمله «جسم لا کالاجسام» معتقد باشد. [۱۴۸۸]. علاوه بر این با ارادتی که هشام بن حکم به این خاندان داشته و با اخلاص کامل دفاع از اهل بیت (ع) را شعار خود قرار داده و همواره با دشمنان ایشان در مبارزه بوده و عاقبت جان خود را فدیة این فداکاری و مبارزه قرار داده است چگونه تصور می‌شود که خلاف عقیده ایشان در اصول سخنی بگوید. [۱۴۸۹]. از طرف دیگر ممکن است این عقیده هنگامی از او ابراز شده باشد که پیرو مکتبهای باطل مانند مکتب ابوشاکر دیصانی و مکتب ابن صفوان بوده است و بعد از ورود به مکتب ولایت و استفاده از سرچشمه حکمت و معرف و استناره به نور نیر اعظم دانش، تمام زوایای قلب هشام به نور معرفت منور گشته نقطه تاریکی در قلب و مغز او باقی نمانده است. [۱۴۹۰].

ترک تقیه

به استناد بعضی از روایات، به هشام نسبت داده‌اند که ترک تقیه کرده و مخالف دستور امام، دایر بر ترک مناظره و امر به سکوت، رفتار کرده و در نتیجه مخالفت فرمان سکوت و ادامه مناظره با دشمنان باعث حبس و گرفتاری و کشته شدن حضرت موسی بن جعفر (ع) شده است. دفاع ۱ - روایات مدح قویتر است، بلکه بعضی ادعای تواتر آنها را نموده‌اند. به علاوه توثیق و [صفحه ۴۴۴] تجلیل دانشمندان بزرگ اسلامی نسبت به هشام، روایات قدح را تأیید می‌نماید. بنابراین هیچ مستبعد نیست که روایات قدح مجعول

و منشأ حسد نسبت به مقام هشام به حکم باشد. [۱۴۹۱]. چنانکه این توجیه را تأیید می کند فرمایش حضرت رضا (ع) که فرمود: «رحمه الله کان عبدا ناصحا اوذی من قبل اصحابه حسدا منهم له» [۱۴۹۲] - خداوند رحمتش کند بنده خیرخواهی بود، اصحابش از روی حسد آزارش کردند - از این روایت استفاده می شود که اصحاب هشام بن حکم با مخالفین در جعل نسبتهای ناروا همکاری داشته اند. چه خوش گفته شاعر عرب: محسد بخلال فيه فاضله و لیس تفرق النعماء و الحسد - او نظر به صفات فاضله اش مورد حسد واقع شده است، البته نعمت از حسد تنگ نظران جدایی ندارد بلکه هر دو با هم اند و بر فرض مجعول نبودن به منظور جمع بین آنها و اخباری که دلالت بر مدح هشام و دعا کردن ائمه (ع) برای او و احترام مخصوص نسبت به او و مقدم کردنش بر سایر اصحاب با جوانی اش و کبر سن سایرین دارند، لازم است روایات قادحه را حمل بر تقیه نماییم و بگوییم که آنها را از نظر تقیه و حفظ جان هشام از معصوم رسیده است و مؤید این توجیه، استرحام حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع)، با تعلیل به اینکه از ناحیه اهل بیت (ع) دفاع می کرد، می باشد. چه اگر هشام گناهکار بود و شرکت در خون امام هفتم (ع) داشت، حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) برای او استرحام نمی کردند. [۱۴۹۳]. بنابراین خبری که از حضرت رضا (ع) نقل شده و ظاهراش از شرکت او در خون امام هفتم حکایت می کند محمول بر تقیه است. بهترین گواه این توجیه، فرمایش امام هشتم، حضرت رضا (ع) است که در جواب موسی المشرقی فرمود. موسی المشرقی [۱۴۹۴] به حضرت رضا (ع) عرض کرد: موسی بن صالح [۱۴۹۵] و [صفحه ۴۴۵] ابوالاسود [۱۴۹۶] از شما راجع به هشام بن حکم پرسش کرده اند فرموده اید که گمراه و گمراه کننده است و در خون ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) شرکت کرده است، آیا آنچه این دو نفر درباره هشام گفته اند صحیح است؟ چه می فرمایید، ای آقای ما! آیا او را دوست بداریم؟ فرمود: آری. مجددا عرض کرد: آیا به طور قطع او را دوست بداریم؟ فرمود: آری او را دوست دارید، آری او را دوست دارید؛ وقتی سخن گفتم عمل کن و تغییر مده، اینک بیرون رو و به ایشان بگو که امام مرا امر به دوستی هشام کرده. سپس مشرقی [۱۴۹۷] رو به اصحاب امام کرد، به طوری که سخن او را امام می شنید، و گفت: من نگفتم که آنچه درباره هشام گفته ام، رأی امام است؟ [۱۴۹۸] امام سکوت فرمود. از سکوت امام به هنگام گفتار مشرقی و عدم انکار آن، استفاده می شود که آنچه قبلا فرموده، صحیح و از باب تقیه و حفظ جان هشام بوده است، و حال که محذور رفع شده و مقام تقیه از میان رفته، امر به دوستی هشام می فرماید. [۱۴۹۹]. خلاصه آنکه شبهه ای نیست که هشام از شیعیان آل محمد (ص) و عقیده مند به گفتار آنان بوده و امر ایشان را امتثال می کرده و خدمت ایشان مکرر می رسیده و با ایشان بسیار ملاقات می کرده و اخذ معارف و علوم و احکام می نموده حتی در امور عادی و خرید و فروش با اتکاء به فرمایش ایشان اقدام می کرده، اگر این نسبت صحیح بود چگونه او را می پذیرفتند و در ردیف خواص اصحاب خود قرار می دادند. بعلاوه چگونه ممکن بود حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) برای او طلب رحمت کنند؛ و استرحام آن دو بزرگوار کاشف از این است که از وی چیزی که موجب حبس امام هفتم (ع) یا قتلش باشد صادر نشده است. [۱۵۰۰]. ۲ - دلیلی در دست نیست که هشام عالما عامدا مرتکب خلاف تقیه شده و زمینه حبس و گرفتاری امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) را فراهم کرده باشد، زیرا: اولاً: دستور امام دائر به ترک مناظره در ایام مهدی عباسی بوده و در زمان او هشام سکوت اختیار کرده و امتثال امر امام نمود و پس از مردن مهدی و زوال تقیه سکوت را شکست [۱۵۰۱]. [صفحه ۴۴۶] و اگر هشام معاند بود و مخالف دستور رفتار می کرد در زمان مهدی هم سکوت نمی کرد. ثانیاً: اساسا معلوم نیست که امر به سکوت و ترک مناظره شامل هشام باشد ولو اینکه صورتاً برای رعایت مصلحت، امام قاصدی هم نزد هشام روانه کرده و امر به سکوت را به او هم ابلاغ کرده باشد؛ چه از پاسخ هشام به آن قاصد که گفت: «مثلی لا ینهی من الکلام» [۱۵۰۲] - مانند من از سخن گفتن ممنوع نیست - پیداست که منع از مناظره مخصوص کسانی بوده که در فن مناظره مهارت نداشتند، یا احاطه آنها به معارف و اصول حقایق به اندازه کافی نبوده، و از مناظرات آنان مفاسدی تولید می شده است. و ظاهرا ارسال قاصد و ابلاغ منع حتی نسبت به هشام برای این بوده است که دیگران در خود احساس حقارت ننموده دلگیر نشوند، و در باطن، هشام اذن خصوصی داشته، و اگر واقعا هشام از

مناظره ممنوع بود، با آن اخلاصی که هشام در کارهای خود داشته، و قرب منزلتی که نزد ائمه (ع) داشته، چگونه اقدام به مناظره می‌کرد. ثالثاً: مگر حضرت موسی بن جعفر (ع) شخص گمنامی بود که اطلاع هارون به وجود او، متوقف بر بیانات و سخنان هشام باشد، تا آنکه گفته شود هشام با بیانات خود و اقامه برهان بر امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) سبب زندانی شدن و قتل آن بزرگوار گردید. چنین نیست، بلکه سبب زندان و قتل آن بزرگوار باطنا حب ریاست هارون بود، زیرا که وجود حضرت موسی بن جعفر (ع) را معارض اساس سلطنت خود می‌دید. و ظاهراً سعایت محمد بن اسماعیل بن جعفر بوده است که به مجرد رسیدن نزد هارون گفت: دو خلیفه در روی زمین وجود دارد: یکی موسی بن جعفر (ع) است در مدینه که خراج برایش می‌آورند و دیگری تو هستی در عراق که برای تو هم خراج می‌آورند. [۱۵۰۳]. [صفحه ۴۴۷]

تکفیر عبدالرحمن بن حجاج

برخی این موضوع را دلیل انحراف هشام قرار داده‌اند، و شرح آن را از این قرار است: گروهی از اصحاب که عبارت از هشام بن حکم و هشام بن سالم و جمیل بن دراج و عبدالرحمن بن حجاج و محمد بن حمران و سعید بن غزوان و عده‌ای دیگر که مجموعاً در حدود پانزده نفر بودند در مجلسی اجتماع کردند و از هشام بن حکم تقاضا نمودند که با هشام بن سالم راجع به توحید و صفات خدا مناظره کنند تا ببینند کدامیک در احتجاج نیرومندتر هستند. هشام بن سالم مناظره را به شرط حکمیت محمد بن ابی‌عمیر قبول کرد و هشام بن حکم هم مناظره را به حکمیت محمد بن هشام پذیرفت. مناظره شروع شد، سخن به جایی رسید که هشام بن حکم کلام خدا را که به وسیله ایجاد صوت صورت بگیرد به زدن عود (که یکی از آلات موسیقی است) تشبیه کرد. عبدالرحمن بن حجاج به هشام گفت: بالله العظیم، کفر گفתי و از طریق عقل منحرف شدی؛ وای بر تو، نتوانستی کلام خدا را به چیزی جز عود تشبیه کنی؟ راوی داستان گوید: جریان را عبدالرحمن به حضرت موسی بن جعفر (ع) نوشت و تقاضا که امام حق و واقع را بیان نماید تا دانسته شود که چه صفتی را شایسته است به خدا نسبت داد. امام کاظم (ع) در پاسخ نامه نوشت: منظور را فهمیدم، خداوند رحمت کند، بدان که خداوند برتر و بالاتر و والاتر از این است که فهم بشر کنه و حقیقت صفت او را ادراک نماید، پس آن صفاتی را که خدا برای خود معرفی کرده اثبات کنید و در ماسوای آنها از سخن خودداری نمایید. [۱۵۰۴]. [صفحه ۴۴۸] دفاع: گر چه عبدالرحمن بن حجاج مرد موثقی است، لیکن موثق بودن در نقل روایت، دلیل فهم و ذکاوت و مصاب بودنش در تکفیر هشام نیست؛ چه تکفیرش هشام را مبتنی بر بساطت و سادگی بوده و در قضاوت عجله کرده، و صرف تشبیه هشام را منشأ کفر وی قرار داده است، با اینکه هیچ دلیلی در دست نیست که صرف تشبیه کلام خدا به عود موجب کفر باشد؛ زیرا تشبیه برای تقریب و نزدیک کردن مطلب به ذهن است. مثل عبدالرحمن در این تکفیر مثل آن مرد اصولی است که مرد اخباری را تکفیر کرد و اجمال آن داستان چنین است. یک نفر اصولی با یک نفر اخباری راجع به نجاست آهن مناظره می‌کرد. به مجرد اینکه اخباری اظهار کرد آهن نجس است اصولی او را به استناد اینکه گفتار تو مستلزم این است که ضریح حضرت ابوالفضل (ع) نجس باشد (چون آن روز ضریح آن حضرت آهن بود) تکفیر کرد و گفت: تو می‌گویی ضریح آن حضرت نجس است و به این وسیله اخباری را هو کرد و تمسک به ادله طهارت نکرد که حقیقت مطلب را بیان کرده باشد. عبدالرحمن هم به مجرد استماع تشبیه هشام عجولانه مبادرت به تکفیر هشام نمود. علاوه بر این عبدالرحمن نه طرف مناظره بود نه حکم مناظره. بهتر این بود که قضاوت را به عهده حکمین که محمد بن ابی‌عمیر و محمد بن هشام بودند واگذار می‌کرد. در صورتی که حکمین ساکت بودند و همچنین طرف مناظره که هشام بن سالم است ساکت بود و فهم آنان در تشخیص سخنان کفرآمیز از فهم عبدالرحمن کمتر نبود مع الوصف مبادرتش به تکفیر باید حمل بر بساطت و سادگی شود. و گواه بر این که این تکفیر ارزش ندارد پاسخ امام کاظم (ع) است زیرا در پاسخ امام هم دلیلی بر صحت این تکفیر نیست بلکه امام هیچ متعرض صحت و سقم تشبیه و تکفیر نشده و به طور کلی پاسخی راجع به صفات خدا بیان

فرموده. آری یکی از ابتلائات ائمه (ع) معارضه و منازعه اصحاب بوده و چون نمی خواستند دل هیچ یک شکسته شود پاسخ را به طور کلی بیان می کردند. [۱۵۰۵].

شاگردی ابوشاکر دیصانی

یکی از انتقادات مخالفین هشام این است که او شاگرد ابوشاکر دیصانی بوده و [صفحه ۴۴۹] ابوشاکر زندیق است. [۱۵۰۶]. دفاع علاوه بر اینکه این ادعا سند محکمی ندارد، بر فرض صحت، دلیل انحراف هشام نیست؛ زیرا صرف شاگردی شخص بی دینی دلیل بر بی دینی، و انحراف شاگرد نمی شود، چه گفته اند: «الحمکه ضالۀ المؤمن يأخذها حیث وجدها» - حکمت گمشده مؤمن است هر جا که آن را بیابید فرا می گیرد - [۱۵۰۷].

قول به بداء

یکی از انتقادات و اعتراضاتی که مخالفین بدان تکیه کرده اند قول به بداء است به توهم اینکه تجویز بداء نسبت به خدا مستلزم تجویز خطا نسبت به ساحت قدس الهی است. دفاع قول به بداء نه تنها مستلزم مستند به هشام است بلکه از عقاید شیعه اثناعشریه [۱۵۰۸] و به گمان عامه از امتیازات آنان است. تجویز بداء مستلزم تجویز خطا بر خدا نیست چگونه ممکن است شیعه که خطا را نسبت به پیامبران و پیشوایان دین خدا روا نمی دارند نسبت به خدا روا دارند. و اشتباه مخالفین از اینجا سرچشمه گرفته که گمان کرده اند بداء به معنی ظهور بعدالخفاء - آشکار شدن چیزی برای خدا بعد از نماندن آن - می باشد و این معنی علاوه بر اینکه مستلزم تجویز خطاست، مستلزم جهل و نادانی نیز می باشد و خدای تعالی منزّه [صفحه ۴۵۰] از نادانی و خطاست. و شیعه بدای به این معنی را به خدا نسبت نمی دهد؛ بلکه بدائی را که شیعه به خدا نسبت می دهد به معنی اظهار بعدالافشاء - آشکار ساختن بعد از پنهان کردن - است. مثلاً یکی از موارد بداء آن است که خدا به چیزی امر کند و قبل از وقوعش در وقتش نهی فرماید؛ چنان که در داستان ذبح اسماعیل، خدا ابراهیم را مأمور به ذبح وی فرمود و قبل از وقوع ذبح، او را از آن نهی نمود. مخالفین نتوانسته اند تصور کنند که ممکن است امری، نظر به مصالحی در خود امر از قبیل مصلحت آزمایش، به چیزی تعلق بگیرد و در خود آن چیز مصلحتی نباشد و پس از حصول نتیجه، یعنی آزمایش، نهی بدان چیز که مورد امر واقع شده است تعلق گیرد و این نهی بعد از امر، از نظر پشیمانی و ندامت و یا مکشوف شدن زیان و ضرر برای خدا نباشد؛ و اگر موضوع با اصول مقرر شیعه سنجیده شود مطلب برای آنان روشن می گردد. خلاصه مراد از بداء در مورد مذکور همان معنی است که گاهی آقایی برای فهماندن حسن انقیاد خدمتگزار خود به دیگران، وی را به کار دشواری امر نماید و پس از شروع خدمتگزار در مقدمات آن کار، آقا او را از آن کار باز دارد. و داستان ذبح اسماعیل از این قبیل است که خداوند به منظور اعلام مقام رضا و تسلیم ابراهیم خلیل وی را در خواب به ذبح فرزند عزیزش اسماعیل مأمور فرمود و چون او و فرزندش هر دو تسلیم امر پروردگار شدند و آثار رضا از آنان آشکار گردید و در انجام مقدمات شتاب کردند خداوند از ذبح اسماعیل منع کرد و پدر و پسر را ثنا گفت و اجر ایشان را افزون گرداند. و بالجمله از اول ذبح اسماعیل منع کرد و پدر و پسر را ثنا گفت و اجر ایشان را افزون گرداند. و بالجمله از اول ذبح اسماعیل منظور و مقصود نبوده و فقط مقدمات ذبح مطلوب و منظور بوده است و این مطلب را پروردگار عالم، از باب آزمایش، از ابراهیم پنهان داشت، و به جمله «قد صدقت الرؤیا» اعلام نمود. [۱۵۰۹]. این مطلب را نیز ناگفته نگذاریم که این مثالی که بیان کردیم در تشریحات بود. تکوینیات هم چنین است، مانند: زیاد شدن ایام زندگانی و تأخیر مرگها به واسطه صدقه و صلّه رحم و سعادت و شقاوت و عاقبت به خیر شدن و عاقبت به شر شدن که ممکن است این امور از نظر وجود شرایط برای بعضی از اولیا مخفی بوده و از آنها بی خبر

باشند سپس با تحقق شرط بدء حاصل شود یعنی بعد از خفا ظهور یابد و بعد از نمان بودن [صفحه ۴۵۱] آشکار شود. [۱۵۱۰].

عدم علم به حوادث آتیه

به هشام بن حکم نسبت داده‌اند که عقیده داشته به اینکه خداوند به حوادث آتیه علم ندارد و تالی فاسد این عقیده آن است که علم خداوند حادث باشد و برای فرار از این تالی فاسد معتقد بوده که علم خدا نه متصف به حدوث گردد و نه متصف به قدم؛ زیرا که علم خدا صفت است و صفت متصف نگردد، و علم خدا نه صفتی است که قائم به خدا باشد و نه عین ذات است و نه غیر ذات. [۱۵۱۱]. گر چه در این عقیده او تنها نیست چه گروهی از عامه، مانند: ابوحسین بصری معتزلی [۱۵۱۲] و هشام فوطی معتزلی [۱۵۱۳] و جهم بن صفوان جبری نیز با این عقیده موافقتند [۱۵۱۴] لیکن با [صفحه ۴۵۲] عقیده امامیه و روایات متواتره که علم خدا را به حوادث قبل از آفریدن آنها اثبات می‌کنند، از قبیل «عالم اذ لا معلوم»، مخالف می‌باشد. دفاع چنان که شیخ مفید، اعلی الله مقامه، فرموده: معلوم نیست که نسبت معتزله این عقیده را به هشام، مقرون به صدق و حقیقت باشد بلکه ممکن است که معتزله بر اساس مخالفت مذهبی تخرص به غیبت نموده این نسبت ناروا را به وی داده باشند، و موافقین هشام هم بدون تأمل و تحقیق در این نسبت از آنان تقلید کرده باشند؛ چه کتابی از هشام در این باب دیده نشده و مجلس مناظره‌ای که در آن مجلس این عقیده را اظهار کرده باشد حکایت نشده و سخنان هشام در امامت و مسائل امتحان برخلاف این عقیده است. [۱۵۱۵]. مرحوم سید مرتضی، در کتاب شافی، می‌فرماید: «فاما حدوث العلم فهذا ایضا من حکایاتهم المختلفه و ما تعرف للرجل کتابا و لا حکاه عنه ثقه» [۱۵۱۶] - اما نو پیدایی علم خداوند، این هم از حکایات مجعوله مخالفین است، نه کتابی راجع به این موضوع از هشام بن حکم معرفی شده و نه شخص موثقی این داستان را حکایت کرده است. و تمام این حکایات و اتهامات را جز جاحظ [۱۵۱۷] و نظام [۱۵۱۸] کسی نقل نکرده و این [صفحه ۴۵۳] دو نفر مورد وثوق و اعتماد نیستند. [۱۵۱۹]. از مؤیدات افترا بودن این نسبت، روایتی است که هشام از امام صادق (ع) نقل می‌کند، و در آن روایت امام، در مقام جواب سؤال از علم خدا به حوادث قبل از وجود آنها، تصریح می‌فرماید به اینکه خداوند قبل از آفریدن حوادث بدانها علم داشته [۱۵۲۰]؛ و با علاقه و [صفحه ۴۵۴] ارادت هشام به امام صادق (ع) و لطف و توجه مخصوص امام به وی چگونه ممکن است برخلاف رأی پیشوای خود چنین عقیده‌ای را اتخاذ کند. [۱۵۲۱]. و بر فرض صحت انتساب، ممکن است این عقیده قبل از تشریف به مکتب ولایت باشد؛ چه او قبل از تشریف به مکتب امام صادق (ع) از پیروان جهم بن صفوان بوده و این عقیده از آثار آن مکتب است و پس از تشریف به مکتب ولایت از این عقیده عدول کرده است. [۱۵۲۲].

دیدار خدا به چشم سر

به هشام بن حکم نسبت داده‌اند که قائل به جواز دیدار خدا با چشم سر بوده است. گر چه اشاعره دیدار خدا را تجویز می‌نمایند و بر فرض صحت این نسبت، هشام تنها نیست؛ و لیکن فقها و متکلمان شیعه امامیه و اکثر معتزله به اتفاق قائل به محال بودن دیدار از خدا با چشم می‌باشند؛ و قرآن کریم، و اخبار متواتره، عقیده فقها و متکلمان امامیه را تأیید می‌کند. [۱۵۲۳]. دفاع این نسبت هم مانند سایر نسبت‌ها از طریق موثقی ثابت نشده بلکه از جمله اتهاماتی است که دشمنان هشام بن حکم در مقام طعن بر وی بدو نسبت داده‌اند [۱۵۲۴] و ممکن است [صفحه ۴۵۵] که این اتهام متکی به استنباط گویندگان باشد نه اینکه از خود هشام بن حکم شنیده باشند. و سند این استنباط عبارت از گفتاری است که هشام در مقام مناظره گفته است: «جسم لا کالاجسام». و از این گفتارش چنین استنباط کرده‌اند که چون هشام عقیده به تجسم دارد پس معتقد به جواز دیدار خدا هم می‌باشد. [۱۵۲۵]. و بر فرض این که این نسبت هم صحیح و واقعا هشام بن حکم چنین عقیده‌ای را اظهار کرده باشد از توابع قول به تجسم است که از آن عقیده بعد از

استبصار و تشریف به مکتب ولایت عدول کرده است. [۱۵۲۶].

سفارش حضرت موسی بن جعفر به هشام بن حکم در وصف عقل

در پایان شرح حال هشام، سفارش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به او در وصف عقل را که مشتمل بر مواعظ و پندهای ارزشمند و حقایق ارجمندی است، از کتاب تحف العقول، برای مزید استفاده خوانندگان عزیز ذکر می‌شود: حضرت موسی بن جعفر (ع) به هشام فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی صاحبان فهم و خرد را در کتابش مژده داده و فرمود: «بشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب» [۱۵۲۷] - پس تو ای پیامبر، آن بندگانم را که هر سخن را بشنوند آنگاه نیکوتر را پیروی نمایند یا نیکوتر پیروی کنند مژده ده. آنانند که خداوند ایشان را هدایت نموده و به حقیقت رسانده است و هم آنانند صاحبان خرد - ای هشام! خداوند عزوجل به وسیله عقل حجت خویش را بر مردم تمام کرده و بیان حق را به آنان ایفاء کرده و آنان را به ربوبیت خویش به وسیله ادله راهنمایی نموده و فرموده است: «والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف [صفحه ۴۵۶] اللیل و النهار و الفلک التي تجری فی البحر بما ینفعل الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابء و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لایات لقوم یعقلون» [۱۵۲۸] - و خداوند شما خداوندی است یکتا، نیست خدایی مگر او که بخشاینده و مهربان است، به راستی در آفرینش آسمانها و زمین و دگرگونیهای شب و روز و کشتیهایی که برای انتفاع خلق در میان دریا پیش می‌رود و بارانی که خدا از آسمان فرو فرستاد تا به آن زمین را پس از مردگی اش زنده کرد و از همه جنبندگان در زمین پراکنده ساخت و تغییر جهت بادها و ابرام شده بین آسمان و زمین (در همه این امور) برای گروهی که می‌اندیشند نشانه‌هایی (بر دانش و توانایی آفریننده) است - ای هشام! به تحقیق که خدای عزوجل امور نامبرده را از این جهت که نیازمند به مدبر می‌باشند دلیل معرفت خود قرار داده و فرموده است: «و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامرہ ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون» [۱۵۲۹] - شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر ساخت و ستارگان آسمان به فرمانش تسخیر شدگانند، بی‌گمان در این کار نشانه‌های قدرت خدا برای گروهی که امور را با خرد بسنجند پدیدار است - و فرموده است: «حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون» [۱۵۳۰] - حم (رمزی از رموز قرآن یا اشاره به دو اسم حمید و مجید یا رحمان و رحیم خدا) سوگند به کتاب روشن بیان و روشنگر که ما آن را به زبان عربی قرار دادیم شاید شما در فهم آن تعقل کنید - و فرموده است: «و من آیاتہ یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون» [۱۵۳۱] - و یکی از نشانه‌های قدرت الهی همان نیروی برق است که شما را هم از صاعقه عذاب می‌ترساند و هم به رحمت باران آسمان که زمین را پس از مرگ زنده می‌کند امیدوار می‌سازد. راستی در این کار نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌اندیشند - [صفحه ۴۵۷] ای هشام! پس خداوند جهان خردمندان را پند داد و به آخرت تشویقشان نمود و فرمود: «و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون» [۱۵۳۲] و زندگی دنیا جز بازیچه کودکان و هوسرانی بی‌خردان چیزی نیست و هر آینه خانه آخرت برای پرهیزکاران نیکوتر است، آیا باز هم نمی‌اندیشید؟ - و فرمود: «و ما اوتیم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها و ما عندالله خیر و ابقى افلا تعقلون» [۱۵۳۳] - تمامی نعمت‌های دنیوی که به شما داده شده متاع بی‌ارزش زندگانی دنیا و زینت آن است، و آنچه نزد خداست برای شما بهتر و پایدارتر است، آیا باز هم نمی‌اندیشید؟ - ای هشام! سپس نابخردان را که راجع به عذاب خدا اندیشه نمی‌کنند بیم داد و فرمود: «ثم دمرنا الاخرین و انکم لتمرون علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون» [۱۵۳۴] - پس (از نجات لوط و اهلش) بقیه را هلاک ساختیم و شما مردم همواره هر صبح و شام بر ویرانه سرزمین آنان عبور می‌کنید آیا باز چشم عبرت نمی‌گشایید و عقل را به کار نمی‌اندازید؟ - ای هشام! آن گاه بیان نمود که خرد به همراه دانش است و فرمود: «و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا

العالمون» [۱۵۳۵] - ما این مثالها را برای همه مردمی می‌زنیم، لیکن جز دانشمندان کسی در آنها تعقل نمی‌کند - ای هشام! سپس کسانی را که تعقل نمی‌کنند نکوهش کرد و فرمود: «و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا اولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون» [۱۵۳۶] - و چون به کافران گفته شود آنچه را که خدا فرورستاده است پیروی نمایید پاسخ دهند که ما پیرو کیش پدران خود خواهیم بود، آیا دستور خرد چنین است که در صورتی که پدران ایشان از خرد بی‌بهره و هیچ‌گاه راه نیافته باشند باز پیروی آنان روا باشد؟ - و فرمود: «ان شر الدواب عندالله الصم البکم الذین لا یعقلون» [۱۵۳۷] - همانا بدترین جانوران نزد [صفحه ۴۵۸] خدا کسانی هستند که (از شنیدن و گفتن حرف حق) کر و لال می‌باشند و در آیات الهی اندیشه می‌نمایند - و فرمود: «و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون» [۱۵۳۸] - اگر از کافران پرسی آن کیست که آسمانها و زمین را آفریده است همانا پاسخ دهند خداست. بگو: پس سپاس و ستایش هم خاص خداست، ولی بیشترشان نمی‌دانند - ای هشام! سپس اکثریت بی‌خرد را مورد نکوهش قرار داد و فرمود: «و ان تطع اكثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله» [۱۵۳۹] - و اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند ساخت - و فرمود: «و لکن اکثرهم لا یعلمون» [۱۵۴۰] - لیکن بیشترشان نمی‌دانند - و نیز فرمود: «و اکثرهم لا یعقلون» [۱۵۴۱] و بیشترشان تعقل نمی‌کنند - ای هشام! آن‌گاه اقلیت را ستوده و فرمود: «و قلیل من عبادی الشکور» [۱۵۴۲] - و کمی از بندگانم سپاسگزارند - و فرمود: «و قلیل ما هم» [۱۵۴۳] - و چه کم‌اند آنان (که ایمان دارند و کار شایسته می‌کنند) - و نیز فرمود: «و ما امن معہ الا قلیل» [۱۵۴۴] - و جز اندکی از مردم به نوح ایمان نیاوردند - ای هشام! سپس خداوند جهان به نیکوترین وجهی از صاحب‌دلان و خردمندان یاد کرده و آنان را به بهترین زیورها آراسته و فرموده: «یؤتی الحکمۃ من یشاء و من یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا اولوا الالباب» [۱۵۴۵] - حکمت می‌دهد هر که را بخواهد و آنکه حکمت داده شود خیر فراوان بدو داده شده و آگاهی نمی‌یابد مگر صاحبان خردها - [صفحه ۴۵۹] ای هشام! همانا خدا از عقل تعبیر به قلب نموده و فرموده: «ان فی ذلک لذکر لمن کان له قلب» [۱۵۴۶] - به درستی که در این (هلاکت پیشینیان) پند و تذکری است برای آن که دلی (عقل) دارد - و نیز از عقل تعبیر به حکمت نموده و فرموده: «و لقد اتینا لقمان الحکمۃ» [۱۵۴۷] - و به تحقیق لقمان را حکمت (فهم و عقل) دادیم - ای هشام! همانا لقمان به پسرش گفت: در مقابل حق فروتن باش تا خردمندترین مردم باشی. فرزند عزیزم همانا دنیا دریای ژرفی است که خلقی بسیار در آن غرقه گشته‌اند، (اگر از این دریا نجات می‌خواهی) باید کشتی پرهیزکاری را انتخاب کنی که پر از ایمان، بادبانش توکل، ناخدایش عقل، راهنمایش دانش، و سکانش شکیبایی باشد. ای هشام! هر چیزی را نشانی است و نشان خردمند اندیشه است و نشان اندیشه خاموشی است. و برای هر چیز مرکبی است و مرکب خردمند فروتنی است. و برای نادانی‌ات همین بس که مرتکب کاری شوی (و بر مرکبی سوار شدی) که از آن نهی شده‌ای. ای هشام! اگر در دست گردویی باشد و مردم گردوی تو را مروارید خوانند با آنکه خود می‌دانی گردوست از گفتارشان سودی نبری، و اگر در دست مرواریدی باشد و مردم مرواریدت را گردو نامند با اینکه می‌دانی مروارید است از سخن ایشان زیانی نبینی. ای هشام! خدا پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه از رهگذر فرامین او خردمند شوند. پس هر که دعوت پیامبران را بهتر اجابت نماید معرفتش نسبت به خدا نیکوتر است، و هر که معرفتش نسبت به فرمان خدا بهتر باشد خردمندتر است، و هر که خردمندتر باشد مقامش در دنیا و آخرت بلندتر است. ای هشام! از طرف خدا بر هر بنده فرشته‌ای مأمور است و مهارش را دارد که اگر فروتنی نماید او را بلند گرداند و اگر بزرگی فروشد او را پست سازد. ای هشام! خداوند را بر مردم دو حجت است: حجت آشکار و حجت نهان؛ حجت آشکار رسولان و پیامبران و امامانند و حجت نهان خردهاست. ای هشام! راستی خردمند کسی است که حلال، او را از سپاسگزاری باز ندارد و حرام، بر شکیبایی او چیره نشود. ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد چنان است که هوای نفسش را در نابود کردن عقل خود یاری کرده است: آنکه پرتو فکرش را به آرزوی درازش تاریک [صفحه ۴۶۰] کند؛ و شگفتیهای حکمتش را به گفتار بیجا و بیهوده نابود

گرداند؛ و نور عبرت و پند پذیری خود را به خواهشهای نفسانی خاموش نماید. این چنین کسی به هوای نفس برای نابود کردن عقلش کمک کرده است؛ و هر کس عقل خویش را نابود سازد، دین و دنیای خود را تباه ساخته است. ای هشام! چگونه در پیشگاه خدا کردارت پاکیزه و مقبول باشد با اینکه عقلت را از فرمان پروردگارت باز داشته‌ای و آن را مغلوب خواهشهای نفسانی قرار داده‌ای. ای هشام! صبر بر تنهایی نشانه قوت عقل است، پس هر کس عقلش به نور معارف ربانی نیرومند شود، از اهل دنیا و دنیا طلبان دوری گزیند و به آنچه نزد خداست رغبت نماید؛ و خدا در وحشت انیس او و در تنهایی یا او و در تنگدستی بی‌نیازی او و در بی‌خویش و تباری عزیز کننده او باشد. ای هشام! آفرینش بندگان برای طاعت خداوند است، و نجات آنان جز به طاعت، و طاعت وی جز به دانش به دست نیاید، و دانش به آموزش حاصل شود، و آموزش به نیروی عقل وابسته است؛ و دانش را باید از عالم ربانی آموخت، و شناخت آن عالم ربانی به عقل حاصل شود. ای هشام! کردار اندک خردمند در پیشگاه خداوند پذیرفته و دو چندان است، و کردار بسیار از نادانان و هواپرستان مردود است. ای هشام! همانا خردمند با داشتن فهم و حکمت به کم (ضروریات زندگی) دنیا خشنود است و به کم از حکمت، همراه با تمامی لذائذ دنیا، خشنود نیست و از این رو تجارت خردمندان سودمند است. ای هشام! اگر به ضروریات زندگی اکتفا کنی کمترین متاع دنیا تو را کافی است و چنانچه ضروریات زندگی تو را بی‌نیاز نسازد هیچ چیز دنیا تو را کافی نیست. ای هشام! همانا خردمندان از زواید و تجملات زندگی چشم پوشیدند تا چه رسد به گناهان، با اینکه ترک زواید زندگی از فضائل اخلاقی و ترک گناه از وظائف بندگی است. [۱۵۴۸]. [صفحه ۴۶۱] ای هشام! همانا خردمندان به دنیا بی‌رغبتند و به آخرت مشتاق؛ زیرا دانستند که دنیا خواهان است و خواسته و آخرت هم خواهان است و خواسته، پس هر کس که خواهان آخرت باشد دنیا از پی او رود تا نصیبش را به طور کامل از دنیا بگیرد و هر کس که خواهان دنیا باشد آخرت در پی او باشد تا مرگش در رسد و دنیا و آخرتش را تباه سازد. ای هشام! هر که بدون مال بی‌نیازی خواهد و آسایش دل از درد حسد جوید و سلامتی در دین طلبد باید که با تضرع و زاری از خدا بخواهد که عقلش را کامل گرداند؛ چه هر که عقلش کامل شود به مقدار احتیاج از دنیا اکتفا کند و هر کس به قدر احتیاج از دنیا اکتفا کند بی‌نیاز گردد، و کسی که اکتفا به مقدار ضرورت ننماید هرگز به بی‌نیازی نرسد. ای هشام! خداوند بزرگ و عزیز از گروهی شایسته حکایت فرموده که ایشان، چون دانستند که دل‌ها از راه حق منحرف می‌شوند و به کوری و سرنگونی می‌گرایند، از خدا تقاضا کردند: «ربنا لا ترع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوهاب» [۱۵۴۹] - پروردگارا پس از هدایت، دل‌های ما را از راه راست برمگردان و ما را از طرف خود رحمتی بخشای؛ زیرا که تویی بس بخشاینده - همانا از خدا نمی‌ترسد کسی که از رهگذر دستورات او خردمند نگردد، و کسی که از رهگذر دستورات او خردمند نگردد دلش از معرفت ثابتی که وسیله بینایی او نسبت به حقایق باشد محروم است، و کسی به حقیقت معرفت نمی‌رسد مگر آنکه کردارش گواه گفتارش و نهانش برابر آشکارش باشد؛ زیرا خداوند بر عقل و معرفت پنهان دلیلی جز ظاهر انسان که گویای باطن اوست قرار نداده است. ای هشام! بارها امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: هیچ وسیله‌ای برای پرستش خدا بهتر از عقل نیست و تا چند خصلت در کسی نباشد عقلش کامل نشده است: کفر و شر از وی پدید نیاید؛ رشد و خوبی از وی امید رود؛ مازاد بر ضرورت از اموال خویش را در راه خدا بخشش کند؛ از پرگویی و سخنان نابجا خودداری نماید؛ بهره او از دنیا همان قوتش باشد؛ در تمام دوران زندگی از دانش سیر نشود؛ خواری و ذلت در راه خدا را از عزت و شرافت در نزد غیر خدا خوشتر دارد؛ تواضع را از بزرگی و اشرافیت دوست تر دارد؛ نیکی و احسان اندک دیگران را بسیار شمارد و احسان بسیار خود را اندک حساب نماید؛ و همه مردم را از خود بهتر شمارد و خود را از همه بدتر شمارد، و این صفت سرچشمه تمام خیرات و امور دینی است. [صفحه ۴۶۲] ای هشام! هر کس راستگو باشد عملش خوب و پاکیزه باشد. و هر کس دارای نیت نیک باشد روزی‌اش فزونی یابد. و هر کس به برادران و خانواده خود نیکی نماید عمرش دراز گردد. ای هشام! به نابخران حکمت آموختن، ستم به آن و نابجا به کار بردن آن است. و از اهلش باز داشتن، ستم به آنان است. ای هشام! چنانکه (نااهلان) حکمت را

برای شما واگذاشته‌اند و شما هم دنیا را برای آنان واگذارید. ای هشام! آن را که مردانگی و مروت نباشد دین نیست و آن را که عقل نباشد مردانگی نیست. و براستی ارجمندترین مردم کسی است که دنیا را برای خود منزلتی نداند. همانا برای بدنهای شما بهایی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت مفروشید. ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: در صدر مجلس نمی‌نشیند مگر مردی که دارای سه خصلت باشد: اول - هر گاه که از وی چیزی پاسخ گوید. دوم - چون مردم از سخن در مانند او سخن گوید. سوم - نظریه‌ای که صلاح جامعه باشد اظهار کند. پس کسی که صدر مجلس را با نداشتن این صفات اشغال کند احمق و بی‌خرد است [۱۵۵۰] و حسن بن علی (ع) فرمود: حاجات خود را از اهلش بخواهید. عرض شد: ای فرزند پیامبر اهلش کیانند؟ فرمود: کسانی که خداوند آنان را در کتابش به آیه: «انما یتذکر اولوا الالباب» [۱۵۵۱] - تنها صاحب‌دلان پند گیرند - معرفی فرموده و ایشان خردمنداند و علی بن الحسین (ع) فرمود: همنشینی شایستگان، انسان را شایسته گرداند. و ادب و حسن خلق دانشمندان موجب فزونی عقل انسان گردد. و فرمانبرداری زمامداران عادل موجب کمال عزت شود. و بهره‌گیری از مال (با به جریان انداختن آن) نشان کمال مردانگی است. و راهنمایی مشورت خواه، ادای حق نعمت (عقل) است. و خودداری از آزار مردم نشان کمال [صفحه ۴۶۳] عقل و مایه آسایش تن در حال و آینده (دنیا و آخرت) است. ای هشام! خردمند به کسی که از تکذیبش بیمناک است چیزی نگوید، و از کسی که می‌ترسد او را محروم کند چیزی نخواهد، و آنچه را که قادر به انجامش نیست وعده ندهد، و به چیزی که امیدش مایه نکوهش و زحمت اوست امید نیندد، و به کاری که بترسد در آن درماند اقدام نکند. و امیرالمؤمنین (ع) بارها به یارانش سفارش می‌کرد و می‌فرمود: شما را توصیه می‌کنم که در آشکار و نهان از خدا بترسید. و در حال خشنودی و خشم از راه عدل و انصاف عدول نکنید. و در حال تنگدستی و بی‌نیازی از کسب و کار خودداری نمایید. و نسبت به کسی که به شما بی‌مهری کند مهر ورزید. و از کسی که به شما ستم کند بگذرید. و به کسی که شما را محروم نماید عطا کنید. باید نگاه شما عبرت، و خاموشی شما اندیشه، و سخن شما یاد خدا، و سرشتتان سخاوت باشد؛ چه هیچ بخیلی به بهشت وارد نشود و هیچ سخاوتمندی به دوزخ نرود. ای هشام! خدا رحمت کند آن کس را که چنانکه شاید از خدا شرم دارد، پس سر و آنچه در آن است (از چشم و گوش و زبان و سایر حواس) و شکم و آنچه را که در آن و پیوسته بدان است (از دست و پا و شهوت، از حرام) نگهداری نماید، و به یاد مرگ و پوسیدن تن باشد، و بداند که بهشت نتیجه تحمل سختی و ناملایمات و دوزخ زائیده پیروی از هوای نفس و هوس و شهوات است. ای هشام! هر که از هتک حیثیت و شرافت مردم خودداری کند، روز قیامت خداوند لغزشهای او را ببخشد. و هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند روز قیامت خشمش را از او باز دارد. ای هشام! خردمند دروغ‌نگوید هر چند که دروغ موافق میلش باشد. ای هشام! در نوشته‌ای که به دسته شمشیر پیامبر آویخته بود این جملات دیده شد: سرکش‌ترین مردم نسبت به خداوند کسی است که جز زنده خود را بزند و جز کشنده خود را بکشد. و هر کس غیر پیشوای دین خود را دوست داشته و به پیشوائی‌اش تن در دهد نسبت به دینی که خدا بر پیغمبرش (ص) نازل فرموده کافر باشد. و هر کس بدعت‌گذار، یا بدعت‌گذاری را پناه دهد، خدایش روز رستاخیز هیچ توبه و فدیة‌ای را از او نپذیرد. ای هشام! برترین وسیله تقرب و نزدیکی بنده به خدا، بعد از شناختن او، نماز و نیکی به پدر و مادر و ترک حسد و خودپسندی و فخر بر مردم است. ای هشام! در اندیشه آتیه خود باش و ببین که چه روزی در پیش داری و برای آن روز پاسخ فراهم کن؛ زیرا که تو بازداشت و مسئولی. از روزگار و اهلش پند گیر؛ زیرا هر چند [صفحه ۴۶۴] روزگار طولانی است ولی برای تو کوتاه است. چنان عمل کن که گویا پاداش عملت را می‌بینی تا رغبت در عمل زیادت‌تر گردد. از این رهگذر معرفت نسبت به خدا بیشتر شود. در تحولات روزگار و حالات و احوال آن فکر کن؛ زیرا آینده مانند گذشته است، پس از گذشته پند گیر و عبرت پذیر. علی بن الحسین (ع) فرمود: آنچه در خاور و باختر از دریا و صحرا و کوه و دشت که آفتاب بر آن می‌تابد نزد دوستان خدا، و اهل معرفت به حق خدا، جز مانند سایه زودگذر چیزی نیست. سپس فرمود: آیا آزاد مردی نیست که این پس جویده و دهان زده (یعنی دنیا) را به اهلش وانهد؟ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست، پس به

غیر بهشت مفروشید؛ زیرا که هر از نعمت‌های خدا به دنیا قانع شود به چیز پستی خشنود شده است. ای هشام! به راستی همه مردم ستارگان را می‌بینند ولی استفاده از آن‌ها مخصوص کسانی است که از (علم نجوم و) مجاری و منازل آن‌ها اطلاع داشته باشند؛ شما هم حکمت را می‌خوانید ولی استفاده از آن مخصوص اشخاصی است که آن را به کار بندند. ای هشام! همانا مسیح (ع) به حواریین گفت: ای بندگان بد! از بلندی درخت خرما می‌ترسید و خار و زحمت بالا رفتن به درخت خرما را در نظر می‌آورید ولی پاکیزگی میوه و منافع آن را فراموش می‌کنید. همچنین به یاد زحمت کار آخرت و عبادت می‌افتید به نظر شما مدت آن طولانی می‌آید ولی فواید شکوفه‌ها و میوه‌های عبادت را که نعمت‌های آخرت است فراموش می‌کنید. ای بندگان بد! گندم را پاک و پاکیزه می‌کنید و خوب آردش نمایید تا طعم آن را دریابید و خوراکش گوارا باشد، همچنین ایمان را خالص و کامل گردانید تا شیرینی آن را بیابید و از عاقبتش سود برید. من به راستی می‌گویم: اگر در شب تاری چراغی را که با قطران می‌سوزد پیدا کنید از آن استفاده می‌کنید و بوی تعفن قطران مانع از استفاده شما نمی‌شود، همچنین شایسته است برای شما که حکمت را در نزد هر که یافتید بگیرید و عمل نکردن گوینده و بی‌رغبتی وی به آن، شما را از آموختن باز ندارد. ای بندگان دنیا! به راستی به شما می‌گویم که شما به شرافت آخرت نمی‌رسید مگر به ترک آنچه دوست دارید. پس توبه از گناهان را به فردا می‌فکنید؛ زیرا تا فردا، شب و روزی مانده و ممکن است مرگ شما در این مدت فرارسد. به راستی می‌گویم: کسی که بدهکار نباشد آسوده‌تر از کسی است که وامی به گردن دارد هر چند که وامش را نیک بپردازد، همچنین کسی که گناهکار نباشد غمش کمتر و آسوده‌تر از کسی است که گناه کند هر چند گناهکار را در نظر خالص نماید. و همانا گناهان کوچک و خرد از دام‌های شیطان است که گناهان را در نظر شما حقیر و پست جلوه دهد تا انباشته و افزون گردد و شما را فراگیرد. به راستی می‌گویم: همانا مردم در [صفحه ۴۶۵] زمینه حکمت دو دسته‌اند: دسته‌ای حکمت را به گفتار خویش استوار و به کردار خویش تصدیق کرده‌اند، و دسته دیگر آن را به گفتار خود استوار و با رفتار بد خویش به تباهی آن برخاسته‌اند چه بسیار میان این دو دسته فاصله است. خوشا به حال دانشمندانی که کردارشان موافق گفتارشان باشد و بدا به حال دانشمندانی که به گفتار اکتفا کنند. ای بندگان بد! ملازم خانه‌های خدا باشید (و آنی از پرستش او غفلت ننمایید) و دل‌های خود را خانه پرهیزکاری قرار دهید، و آن را پناهگاه شهوات نسازید و همانا ناشکیب‌ترین فرد شما کسی است که علاقه او به دنیا بیشتر و شکیب‌ترین شما بر بلا کسی است که زهدش نسبت به دنیا بیشتر است. این بندگان بد! همچون باز رباینده و روباه مکار و گرگ غدار و شیر درنده نباشید و چنانکه این جانوران با شکار خود رفتار می‌نمایند شما با مردم رفتار نکنید، برخی را برابید و پاره‌ای را بفریبید و بعضی را غدر کنید. بر راستی به شما می‌گویم: همچنانکه کسی برونش سالم و درونش فاسد باشد سود نبیند، تنهای شما نیز که ظاهرش خوشایند شماست، با تباهی دل‌های شما، برای شما سودمند نباشد. شما را چه سود که بشره و ظاهر خود را پاک کنید و دلتان ناپاک باشد. به مانند غربالی نباشید که آرد خوب را بیرون دهد و نخاله را نگاه دارد؛ شما هم حکمت را از دهان خود بیرون ریخته، و کینه و دغلی در سینه‌تان باقی بماند. ای دنیاپرستان! شما همانند چراغی می‌باشید که خود را می‌گدازد و دیگران را روشن می‌سازد. ای بنی‌اسرائیل! در مجالس دانشمندان حضور یابید هر چند با سر زانو بروید (یا به دو زانو جلوس کنید) زیرا خداوند دل‌های مرده را به نور حکمت زنده گرداند چنان که زمین مرده را به باران تند زنده می‌سازد. ای هشام! در انجیل نوشته شده: خوشا به حال کسانی که به یکدیگر رحم می‌کنند ایشان روز قیامت مشمول رحمت پروردگارانند. خوشا به حال کسانی که بین مردم اصلاح می‌کنند ایشان روز قیامت مخصوص به قرب پروردگارانند. خوشا به حال کسانی که دل‌هایشان پاکیزه است ایشانند پرهیزکاران روز قیامت. خوشا به حال فروتنان در دنیا که در قیامت بر تخت‌های پادشاهی برآیند. ای هشام! کم گویی حکمت بزرگ است پس بر شما باد به خاموشی؛ زیرا که آرامش نیکو موجب کمی گناه و سبکباری انسان است. با شکیبایی حلم را نگاه دارید. راستی خداوند عزیز و بزرگ کسی را که بیجا زیاد بخند و بیهوده به تکاپو پردازد دشمن دارد. و بر زمامداران لازم است که، مانند شبان، از رعیت خود غفلت نکنند و به آنان بزرگی نفروشند. چنان که در آشکار از مردم شرم

می‌کنید در نهان هم از خداوند شرم نمایید. و بدانید که حکمت گمشده مؤمن است، پس بر شما باد به کسب دانش پیش از آن که از دست [صفحه ۴۶۶] شما برود؛ و از دست رفتن آن پنهان شدن دانشمندی است که میان شماست. ای هشام! آنچه را نمی‌دانی یادگیر و آنچه را می‌دانی به نادانان بیاموز. دانشمند را برای دانشش بزرگ شمار و با او ستیزه مکن، و نادان را برای نادانی‌اش کوچک شمار ولی او را از خود مران بلکه او را به خود نزدیک کن و به وی دانش بیاموز. ای هشام! هر نعمتی که شکرش را به جا نیاوری چون گناهی است که مسئول آنی. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خدا را بندگانی است که ترس وی دلهای آنان را شکسته و زبانشان را بسته با اینکه ایشان سخنوران و دانشمندان هستند که در راه خدا با کردارهای پاک پیشروند. به نظر آنان عبادت هر چند زیاد باشد کم جلوه می‌کند و خود را به عبادت کم قانع نمی‌سازند. خود را بدتری مردم می‌دانند با اینکه زیرک و نیکوکارند. ای هشام! حیا از ایمان است و ایمان موجب بهشت است، و بی‌شرمی از جفاست و جفاکاری موجب دروغ است. ای هشام! سخنگویان بر سه قسمند: سودبرنده، سالم، و هلاک شونده. اما سود برنده آن کسی است که در سخن گفتن به یاد خدا باشد. اما سالم آن کسی است که خاموشی اختیار کند. و ما هلاک شونده آن کسی است که سخنان باطل گوید. همانا خداوند بهشت را بر هر بد زبان هرزه‌گوی بی‌شرمی که باک ندارد از اینکه هر چه بخواهد بگوید و هر چه بخواهند در حق او گویند حرام کرده است، و ابوذر رضی الله عنه می‌گفت: ای دانشجو! همانا این زبان کلید خیر و شر است، پس چنانکه به کیسه طلا و نقره‌ات مهر می‌زنی به دهانت مهر بزنی. ای هشام! چه بد بنده‌ای است بنده دو و دو زبان که در حضور برادرش او را ثنای بی‌حد گوید و در غیابش از او بدگویی کند، نسبت به نعمت و ثروت او حسد ورزد، و هنگامی که گرفتار شود او را یاری نکند. همانا زودرس ترین پاداش خیر و خوبی، پاداش احسان به بندگان خداست و زودرس ترین کیفر، کیفر ستمکاری است. و همانا بدترین بندگان کسی است که از همنشینی‌اش برای بد زبانی‌اش دوری کنی. و آیا جز سخن زشت چیزی مردم را به آتش می‌اندازد؟ و از نیکی اسلام شخص، ترک امور بیهوده است. ای هشام! تا انسان بیم و امید از خدا نداشته باشد مؤمن نیست، و انسان دارای بیم و امید نخواهد بود مگر آنکه برای آنچه از آن ترسد و آنچه بدان امید دارد کاری انجام دهد. ای هشام! خداوند بزرگ و عزیز فرماید: سوگند به عزت و جلالت و عظمت و قدرت و نورانیت و رفعت مکانم، هر بنده‌ای که خواست مرا بر هوای نفس خویش مقدم دارد روح بی‌نیازی به او بخشم و آخرت را وجهه همت او قرار دهم و وسایل معاش او را فراهم سازم و [صفحه ۴۶۷] آسمان‌ها و زمین را ضامن روزی او قرار دهم و خودم برایش پشت تجارت هر تاجری باشم (سود او را به او برسانم). ای هشام! خشم کلید بدی است، و کامل‌ترین مؤمنان از جهت ایمان خوشخوترین آنان است. و در صورت معاشرت با مردم، اگر می‌توانی فقط با کسی معاشرت کن که از جهت بخشش نسبت به او بالا دست باشی. ای هشام! با مردم مدارا کن چه مدار نیک و بد رفتاری شوم است. همانا مدارا و نیکی و خوشخویی شهرها را آباد می‌کند و روزی را می‌افزاید. ای هشام! فرموده خداوند: «هر جزء الاحسان الا الاحسان» [۱۵۵۲] - آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟ - شامل هر فرد اعم از مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکار است، پس بر هر کسی لازم است که نیکی را به نیکی پاداش دهی. و باید پاداش تو بیش از احسان نیکی کننده باشد تا بر او برتری داشته باشی؛ زیرا اگر پاداشت برابر باشد چون نیکی کننده پیش قدم بوده فضیلت آغاز کردن احسان مخصوص اوست. ای هشام! بر راستی دنیا چون ماری است که ظاهرش نرم و لطیف و در درونش زهر کشنده است؛ مردان خردمند از آن بیم دارند و کودکان میل دارند که آن را به دست گیرند. ای هشام! بر طاعت خداوند شکبیا باش و از نافرمانی او خودداری کن؛ زیرا که دنیا یک ساعت بیش نیست؛ چه بر گذشته شادی و اندوه اثر ندارد و از آینده هم خبر نداری، پس ساعتی را که در آن هستی غنیمت شمار تا (روز جزا) دیگران به حالت حسرت برند. ای هشام! دنیا چون آب دریا است که هر چه تشنه از آن بیاشامد و بر تشنگی‌اش بیفزاید تا او را به قتل رساند. ای هشام! از تکبر بپرهیز؛ چه هر کس که در دلش به اندازه سنگینی دانه‌ای تکبر باشد وارد بهشت نشود. بزرگ مخصوص خداست و هر که در آن چه مختص اوست به ستیز برخیزد خداوند او را به صورت در آتش افکند. ای هشام! از ما نیست کسی که هر روز به حساب خود نرسد تا اگر کار نیک کرده

است افزونش کند و اگر کار بد انجام داده است از خدا آمرزش خواهد و به سوی او باز گردد. ای هشام! دنیا برای مسیح (ع) به صورت زن کبود چشمی جلوه کرد، مسیح (ع) به او فرمود: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: بسیار. فرمود: آیا همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه، [صفحه ۴۶۸] بلکه همه را کشتم. مسیح (ع) فرمود: وای بر شوهران زنده‌ات که چگونه از گذشتگان عبرت نمی‌گیرند. ای هشام! چراغ تن چشم است که اگر نورانی باشد تمام بدن از نورش استفاده می‌کند. همانا چراغ روح عقل است که هر گاه بنده خردمند باشد خدای خود را می‌شناسد؛ و چون به پروردگارش شناسا شد در دینش بینا می‌گردد، و اگر خدایش را نشناسد دینش بر جا نماند. و چنانکه تن بدون جان بر پا نمی‌شود دین هم جز به نیت راست برپا نخواهد شد و نیت راست جز به عقل وجود پیدا نمی‌کند. ای هشام! همانا زراعت در زمین نرم روید نه در سنگ سخت، همچنین حکمت در دل فروتن ریشه دواند نه در دل متکبر سرکش؛ زیرا خداوند فروتنی را ابزار و وسیله عقل، و تکبر را ابزار و وسیله جهل قرار داده است. ندانی که هر کس سر به سوی سقف فراز دارد سرش بشکند و کسی که سر فرود آورد در سایه آن محفوظ ماند و بهره‌مند گردد، همچنین کسی که برای خدا تواضع نکند خدایش پست گرداند و کسی که برای او تواضع کند خدایش رفعت بخشد. ای هشام! چه بسیار زشت است نیازمندی پس از بی‌نیازی، و گناه پس از پرستش؛ و زشت‌تر آنکه پارسایی پس از مدتها عبادت ترک پرستش گوید. ای هشام! زندگی فقط برای کسی خوب است که شنونده پندپذیر و دانشمند گویا باشد. ای هشام! میان بندگان چیزی برتر از خرد پخش نشده است. خواب خردمند دانا برتر از شب بیداری نادان است. فرستادگان خدا خردمند بودند به طوری که عقل آنان از تمام کوشش کوشش کنندگان در راه حق و طاعت برتر بوده است. و هر بنده‌ای فرایض خدا را فقط به نیروی عقل به جا می‌آورد. ای هشام! رسول خدا (ص) فرود: چون مؤمن را خاموش دیدید به او نزدیک شوید؛ زیرا او با خاموشی حکمت القاء می‌کند (یا به حکمت می‌رسد). مؤمن کم گو و پر کار است، و منافق پر گو کم کار است. ای هشام! خداوند به داود (ع) وحی نمود که به بندگان بگو عالم شیفته دنیا را بین من و خود واسطه قرار ندهند تا آنان را از یاد من و راه دوستی‌ام و مناجاتم باز دارد؛ آنان راهزنان بندگان من اند، کمترین کیفر ایشان آن است که شیرینی محبت و مناجاتم را از دل‌هایشان برگیرم. ای هشام! هر که خود را بزرگ شمارد فرشتگان آسمان و زمین لعنتش کنند و هر که [صفحه ۴۶۹] به برادرانش بزرگی فروشد و بر آنان گردن‌فرازی کند با خدا ضدیت کرده (آنچه حق او نیست ادعا کرده) و هر که چیزی را که حق او نیست ادعا کند به راه ناصواب رفته است. ای هشام! خداوند به داود (ع) وحی فرمود که ای داود! یارانت را از دوستی شهوتها برحذر دار و بیم ده؛ زیرا کسانی که دلبستگی به شهوتهای دنیا دارند در اثر حجاب شهوت از قرب من محرومند. ای هشام! از تکبر بر دوستان من و گردن‌فرازی به دانشت بپرهیز؛ چه در این صورت خدا بر تو خشم گیرد، آن گاه هیچ یک از دنیا و آخرت تو را سودمند نیفتد. و در دنیا مانند کسی باش که در خانه عاریت منزل گرفته و فقط در انتظار کوچ است. ای هشام! همنشینی دینداران شرافت دنیا و آخرت است. و مشورت با خردمند خیرخواه میمنت و برکت و رشد و موفقیت از جانب خداست، پس هرگاه خردمند خیرخواهی تو را راهنمایی کند از مخالفتش بپرهیز؛ چه مخالفت با او موجب هلاکت است. ای هشام! جز با خردمندان آمیزش نداشته باش و از دیگران همچنان که از درندگان خطرناک می‌گریزی بگریز. برای عاقل شایسته است که چون کاری انجام دهد شرم دارد از اینکه غیر خدا را در آن شریک سازد؛ چه خدا یگانه منعم اوست. و چون دو کار برای تو پیش آید که ندانی کدام یک به خیر و صواب نزدیک‌تر است، بنگر کدام یک موافق هوای نفس توست پس با آن مخالفت کن؛ چه غالباً آنچه مخالف هوای نفس است به صواب نزدیک‌تر است. مبدا حکمت را به دست آری و در نادانی قرارش دهی (حکمت را به ناشایستگان و نابخردان بیاموزی). هشام گوید: به آن حضرت عرض کردم: اگر مردی از من درخواست کرد که به او حکمت بیاموزم و لیکن استعداد فراگرفتن آن را نداشته باشد، با او چگونه رفتار کنم؟ فرمود: از در نصیحت با او ملاحظت کن و چنانچه از او دل‌تنگی مشاهده کردی خود را در معرض گرفتاری قرار مده. و از رد و اعتراض متکبران بپرهیز، چه دانش آموختن به کسی که از خواب غفلت بیدار نمی‌شود و از مستی هشیار نمی‌گردد مایه خواری دانش است. عرضه داشتم: اگر

خردمند جویای حکمت نیابم چه کنم؟ فرمود: از این موقعیت استفاده کن که از گرفتاری گفتار و فتنه بزرگ اعتراض، بر کنار و سالم می‌مانی. و بدان که خداوند فروتنان را به اندازه فروتنی‌شان رفعت نبخشد بلکه به اندازه عظمت و بزرگواری خود درجه آنان را بالا برد. و به بیمناکان به اندازه بیم آنان امنیت ندهد بلکه به اندازه غم ایشان شادی ندهد بلکه به اندازه مهربانی و مرحمت خود آنان را شاد گرداند. تو را چه گمان است به خدای مهوروز و مهربانی که با آزار کننده‌های دوستانش دوستی کند تا چه رسد به [صفحه ۴۷۰] کسانی که برای او، و در راه او، آزار کشند. و چه گمان می‌بری نسبت به خدای توبه‌پذیر و مهربانی که توبه دشمنانش را می‌پذیرد تا چه رسد به کسی که رضای او را جوید و در راه او دشمنی مردم را برگزیند. ای هشام! هر که دنیا دوست شد ترس آخرت از دلش برود. و هر بنده‌ای که خدایش دانش دهد سپس دنیا دوست تر شود جز دوری از خدا چیزی نیفزاید و خشم خدا بر وی افزون گردد. ای هشام! به حقیقت خردمند کسی که آنچه را که طاق بر آن ندارد واگذارد. چه بسیار که درستی و ثواب، در مخالفت هوای نفس است. و هر که را آرزو دراز است کردار بد باشد. ای هشام! اگر مسیر اجل را می‌دید از آرزو غفلت می‌کردی. ای هشام! از طمع پرهیز و بر تو باد به نومیادی از آنچه در دستهای مردم است، و طمع خود را از مخلوقات ببر؛ چه طمع کلید خواری و ربوده شدن خرد و نابود گشتن مروت و لکه‌دار شدن آبرو و رفتن دانش است. و بر تو باد به تمسک به ذیل عنایت حق و توکل بر او. و با نفست جهان کن تا از هوسش برگردانی؛ چه این جهاد مانند جهاد با دشمن بر تو واجب است. هشام گوید: به آن حضرت عرض کردم: با کدامین دشمن جهاد واجب‌تر است؟ فرمود: جهاد با آن دشمنی که به تو نزدیک‌تر، و متجاوزتر و زیانبارتر است، و دشمنی‌اش با تو بیشتر و با نزدیکی به تو شخصش از تو پنهان‌تر است، و آنکه دشمنان را بر تو برانگیزد، و آن دشمنی که واجد این صفات می‌باشد شیطانی است که مأمور و سوسه دلهاست؛ پس سخت با او دشمن باش. و شکیبایی او در مبارزه برای نابود کردنت از شکیبایی تو در مبارزه با وی بیشتر نباشد؛ چه اگر و متمسک به ذیل لطف و عنایت حق باشی او در عین نیرومندی‌اش ناتوانتر و در عین شدت شر و بدی زیانش کمتر است. و هر که اعتصام به خدا جودی به صراط مستقیم هدایت شود. ای هشام! هر که را خداوند به سه چیز گرامی دارد به درستی که درباره او لطف فرموده است: عقلی که او را از پیروی هوای نفس نگهداری کند؛ دانشی که رنج نادانی را از او دور کند؛ توانگری که او را از ترس فقر ایمن سازد. ای هشام! از این دنیا و اهلش بر حذر باش، چه مردم دنیا چهار گونه‌اند: مردی که هم آغوش هوای نفس خویش است و به سوی نابودی پیش می‌رود. دانشجویی که هر چه دانشش بیشتر شود تکبر و خود نمایی‌اش بیشتر شود و دانش خود را وسیله برتری جویی بر زیر دستانش قرار دهد. عابد نادانی که دیگران را از نظر عبادت کوچک شمارد و دوست [صفحه ۴۷۱] دارد که تعظیمش کنند. بینا و دانا و عارف به راه حقی که قیام به آن را دوست دارد اما در مانده یا مغلوب است و در نتیجه نمی‌تواند به آنچه می‌داند قیام و اقدام نماید و بدین سبب اندوهناک و غمگین است، پس او بهترین اهل زمان خود و وجیه‌ترین خردمندان عصر خویش است. ای هشام! عقل و لشکرش و جهل و لشکرش را بشناس تا از هدایت شدگان باشی. هشام گوید: عرض کردم: قربانت کردم، ما نمی‌شناسیم مگر آنچه را که شما به ما بشناسانید. فرمود: ای هشام! همانا خداوند عقل را آفرید و او نخستین مخلوق از روحانیان بود که از نور خدا در سمت راست عرش پدید آمد. پس به او فرمود: روی گردان؛ روی گردانید. سپس فرمود: روی آور؛ روی آورد. آن گاه خدای جل و عز فرمود: تو را مخلوقی بزرگ آفریدم و بر تمامی آفریده‌هایم گرامی داشتم. سپس جهل را از دریای تلخ تیره آفرید (آفرینشی تبعی، همچون پدیدار گشتن ظلمت در اثر خلقت نور) و به او فرمود: روی گردان؛ روی گردانید. سپس فرمود: روی کن؛ روی نکرد. آن گاه به او فرمود: گردن کشی کردی؟ پس او را لعنت کرد. سپس برای عقل ۷۵ لشکر قرار داد. هنگامی که جهل، گرامی داشت و عطای خدا را نسبت به عقل دید دشمنی او را در دل گرفت و عرضه داشت: پروردگارا! این هم مخلوقی است مانند من، وی را آفریدی و گرامی داشتی و نیرومند ساختی و من ضد او هستم و در برابر او توانی ندارم، مرا هم مانند او دارای لشکر کن. خدای تبارک و تعالی فرمود: آری، می‌دهم ولی اگر پس از آن مرا نافرمانی کنی تو را با لشکرت از جوار رحمت بیرون سازم.

جهل عرض کرد: راضی شدم. پس خداوند به جهل هم ۷۵ لشکر عطا فرمود: و لشکرهایی که به عقل (و جهل) عنایت کرد از این قرار است: خیر و نیکی که وزیر عقل است و ضد آن شر و بدی که وزیر جهل است: ایمان و کفر تصدیق حق و تکذیب آن [۱۵۵۳]. اخلاص و نفاق [۱۵۵۴]. امیدواری و ناامیدی عدل و داد، و جور و ستم خشنودی، و قهر و خشم سپاسگزاری و ناسپاسی بی طمعی و طمع [۱۵۵۵]. توکل به خدا و حرص [صفحه ۴۷۲] مهربانی و خشونت دانش و نادانی پارسایی و رسوایی زهد و رغبت به دنیا نرمش و تندخویی ترس از خدا و بی باکی فروتنی و تکبر آرامی و شتابزدگی بردباری و بی خردی سکوت و بیهوده گوی کردن نهادن و گردنکشی تسلیم و تجبر [۱۵۵۶] گذشت و کینه توزی رحم و سنگدلی [۱۵۵۷]. یقین و شک شکیبایی و بی تابی چشم پوشی و انتقام بی نیازی و نیازمندی تفکر [۱۵۵۸]، و غفلت و بی فکری حفظ و فراموشی پیوستن و گسستن رشته محبت قناعت و آز مواسات، و دریغ و خودداری دوستی و دشمنی وفا و بی وفایی طاعت و معصیت خضوع و سرکشی سلامت و مبتلا بودن هوشمندی و کم هوشی معرفت و انکار سازگاری و اظهار دشمنی یکرنگی و نیرنگ پرده پوشی و پرده دری نیکی به والدین و نافرمانی حقیقت و تسویف [۱۵۵۹]. معروف و منکر تقیه و پنهانکاری، و افشاء انصاف و ظلم [۱۵۶۰]. خودداری و حسد پاکیزگی و ناپاکی شرم و بی شرمی میانه روی و اسراف [۱۵۶۱]. آسایش و رنج آسانی و سختی امنیت و آشوب اعتدال و فزون طلبی حکمت و هوس وقار و سبکی سعادت و شقاوت توبه و اصرار بر گناه مراقبت و سهل انگاری دعا و استنکاف نشاط و کسالت شادی و اندوه الفت و جدایی سخاوت و بخل خشوع و خودبینی حفظ گفتار و سخن چینی آمرزش خواهی و مغرور شدن زیرکی و حماقت [۱۵۶۲]. [صفحه ۴۷۳] ای هشام! تمام این صفات نیک جز در پیامبر یا وصی او یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده جمع نشود. اما بقیه مؤمنین برخی از جنود عقل را دارند تا وقتی که عقلشان کامل گردد و از جنود جهل رها شوند، آن گاه در بلندترین پایه با پیامبران و اوصیای ایشان باشند. خداوند ما و شما را به طاعتش موفق گرداند. [۱۵۶۳].

دعای هشام بن حکم

به روایت کشی از یونس، هشام بن حکم در مناجات پروردگار می گفت: «اللهم ما عملت و اعلمت من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب منازلهم عندک، فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل جزائک به حسب ما انت اهل»، بارالها، آنچه از کار نیک، چه واجب و چه غیر واجب، انجام داده و می دهی، همه ی آنها به پیروی از پیامبر و خاندان راستین اوست؛ درود تو بر او و بر همگی آنان باد، بر حسب درجاتی که نزد تو دارند. پس (بار پروردگارا) تمامی آنها را از من و از ایشان بپذیر. و از پاداش بسیار فراوانت، آن چنانکه شایسته مقام والای تو است، بر من ببخشای. [۱۵۶۴].

هشام بن سالم جوالبقی جعفری علاف

تولید کننده یا فروشنده جولوک که پارچه پشمین و خشن جوال و خرچین است - جوالباف، جوال فروش. شیخ طوسی، رحمه الله، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۵۶۵] و نیز او را در عداد اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) یاد کرده است. [۱۵۶۶]. [صفحه ۴۷۴] و در فهرست فرموده: هشام بن سالم، اصلی (کتابی) دارد که بزرگان از آن نقل کرده اند، و سند آن به ابن ابی عمیر منتهی می گردد. [۱۵۶۷]. نجاشی گوید: هشام بن سالم از امام صادق و موسی الکاظم سلام الله علیهما روایت کرده است؛ او ثقة ثقة می باشد، و کتبی همچون کتاب الحج و کتاب تفسیر و کتاب معراج دارد که محدثینی مانند ابن ابی عمیر از وی نقل کرده اند. [۱۵۶۸]. هشام بن سالم از معدود کسانی است که در مورد آنان دو مرتبه کلمه ثقة به کار برده شده است. [۱۵۶۹]. ابن ادریس گوید: هشام بن سالم از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: بر ماست که اصول را به شما بیاموزیم و بر شماست که فروع

آن را بر گویند. [۱۵۷۰]. یونس بن یعقوب نقل کرده که امام صادق (ع) به هشام بن سالم دستور فرمود تا با مرد شامی که برای مناظره با حضرت به مدینه آمده بود در بحث توحید مناظره کند، و این نشانه تبحر و تخصص و علمیت او در باب توحید است. [۱۵۷۱]. هشام بن سالم گویند: من و ابوجعفر مؤمن طاق بعد از وفات امام جعفر صادق (ع) در مدینه بودیم. مردم بر گرد عبدالله بن جعفر، پسر امام، جمع شده بودند و گمان می کردند او بعد از پدر، امام است. من و ابوجعفر بر او وارد شدیم، دیدم مردم به خاطر روایت مشهور که امر امامت در پسر بزرگ است در صورتی که عیبی در او نباشد [۱۵۷۲] او را امام می پندارند. ما بعد از ورود از او مسأله ای پرسیدیم همچنان که از پدرش می پرسیدیم. از او سؤال کردیم که [صفحه ۴۷۵] زکات در چه مقدار واجب می گردد؟ گفت: در دو بیست درهم پنج درهم. سؤال کردیم در صد درهم چه کنیم؟ گفت: دو درهم و نیم زکات باید داد [۱۵۷۳] گفتیم: والله، مرجئه چنین چیزی نمی گویند که تو گفتی. عبدالله دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: والله، من نمی دانم مرجئه چه می گویند. از نزد او بیرون آمدیم و با حالی پریشان به راه افتادیم و در یکی از کوچه های مدینه گریان و حیران نشستیم در حالی که نمی دانستیم کجا باید رفت؟ و چه باید کرد؟ و چه کس را قصد نمود؟ با خود می گفتیم آیا باید به سوی مرجئه، یا قدریه، یا زیدیه، یا معتزله، یا خوارج رفت؟! ناگاه دیدم پیرمردی که من او را نمی شناختم، با دست خود، به سوی من اشاره کرد که بیا. من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون منصور در مدینه جاسوسان زیادی گماشته بود که هر گاه شیعه بر شخص معنی اتفاق کنند او را گردن بزنند، و من ترسیدم که او از آنان باشد. به ابوجعفر گفتم: تو دور شو که من بر خودم و بر تو حائفم، لیکن این مرد مرا خواسته نه تو را، پس دور شو که بی جهت خود را به کشتن ندهی. ابوجعفر قدری دور شد. من همراه آن پیرمرد به راه افتادم و گمان داشتم که از دست وی خلاص نخواهم شد؛ پیوسته به دنبالش می رفتم و تن به مرگ داده بودم. او مرا به در خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) برد، و سپس تنهایم گذاشت و رفت. ناگاه دیدم خادمی بر در سرای است. خادم به من گفت داخل شو، خدا تو را رحمت کند. وارد شدم، دیدم حضرت موسی بن جعفر (ع) نشسته. ابتداء به من فرمود: نه به سوی مرجئه، نه سوی قدریه، نه به سوی زیدیه، نه به سوی معتزله و نه به سوی خوارج؛ به سوی من، به سوی من، به سوی من. گفتیم: فدایت شوم، پدرم از دنیا رفت؟ فرمود: آری. گفتیم: به موت درگذشت. فرمود: آری. گفتیم: فدایت شوم، کی از برای ما است، بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت خواهد کرد. گفتیم: فدایت کردم، عبدالله گمان می کند که او بعد از پدرت امام است. حضرت فرمود: «یرید عبدالله ان لا یعبده الله»، عبدالله می خواهد که خدا پرستش نشود. دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شماست؟ حضرت همان جواب اول را فرمود. گفتیم: شما امامی؟ فرمود: این را نمی گویم. با خود گفتم: خوب سؤال نکردم. گفتیم: فدایت شوم بر تو امامی هست؟ فرمود: نه. آن گاه چندان هیبت و عظمت از آن حضرت مرا فراگرفت که جز خدا نمی داند، حتی [صفحه ۴۷۶] زیادتر از آنچه از پدرش مرا فرا می گرفت، در وقتی که خدمتش می رسیدم. گفتیم: فدایت شوم، سؤال کنم از شما، از آنچه از پدرت سؤال می کردم؟ فرمود: سؤال کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است. پس پیوسته از آن حضرت سؤال کردم و دریافتم که او دریاست. گفتیم: فدایت شوم، شیعه تو و شیعه پدرت در گمراهی و حیرتند، آیا مطلب را به سوی ایشان القاء کنم و آنان را به امامت شما بخوانم؟ فرمود: هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده می کنی اطلاع ده، و از ایشان پیمان بگیر که مطلب را کتمان کنند که اگر آن را آشکار نمایند بیم قتل است، و با دست مبارکش اشاره به گلوی مقدسش نمود. چون هشام از محضر حضرت (ع) بیرون آمد، به مؤمن طاق، مفضل بن عمر، ابوبصیر، و سایر شیعیان اطلاع داد. شیعیان خدمت آن حضرت می رسیدند و به امامت آن حضرت یقین پیدا می کردند. و کم کم جمعیت از اطراف عبدالله پراکند و مردم دیگر نزد او نمی رفتند، مگر عده قلیلی. عبدالله از سبب آن تحقیق کرد، گفتند: هشام بن سالم مردم را از دور تو متفرق ساخته. هشام گویند: عبدالله گروهی را گماشته بود که هر گاه مرا پیدا کنند بزنند. [۱۵۷۴]. مرحوم قاضی نورالله شوشتری، در مجالس المؤمنین، پس از نقل روایت فوق گویند: از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی (ع) ظاهر می شود. تا آنجا که اصحاب و راویان آن حضرت به واسطه شدت

تقیه از ایشان به عالم، فقیه، عبد صالح، و گاهی به رجل تعبیر یم کردند. [۱۵۷۵]. در کافی، از هشام بن سالم روایت شده که امام صادق (ع) درباره قول خدای عزوجل: «اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدرءون بالحنسۃ السیئۃ» [۱۵۷۶] - ایشان برای صبری که کردند دوبار پاداش خود را دریابند و با حسنه سیئه را دفع کنند - فرمود: برای [صفحه ۴۷۷] صبری که بر تقیه کردند و حسنه (خوبی) تقیه و سیئه (بدی) فاش کردن است. [۱۵۷۷]. در ذم هشام بن سالم نیز روایتی گویای این که هشام گمان آن دارد که خدا به صورت انسان است، نقل شده، که با توجه به غیر موثق بودن راوی و ضعیف بودن روایت، غیر قابل اعتماد و اعتناست. [۱۵۷۸]. و در صورت صحت چنین روایاتی، اصل طعن ساخته و پرداخته مخالفین بوده [۱۵۷۹] سپس به ضعفای شیعه سرایت می‌کرده، و آنان در این باره از ائمه (ع) سؤال می‌کردند و امامان (ع) در پاسخ به نفی تجسیم و تشبیه می‌کوشیدند. [۱۵۸۰].

هشام بن محمد بن سائب کلبی، ابومنذر

اشاره

عالم بزرگوار و مشهور به فضل و علم، عارف به ایام و انساب، از علمای مذهب ما است [۱۵۸۱] که در کوفه نشو و نما کرده، و در سال ۲۰۴ هجری در گذشته است. [۱۵۸۲]. در «انساب» سمعانی [۱۵۸۳] است که هشام، نسبش عالی و در شیعه‌گری غالی بوده [صفحه ۴۷۸] است. [۱۵۸۴]. از هشام روایت شده که گفت: به بیماری سختی دچار شدم که تمام دانستیهای خود را فراموش کردم. خدمت امام صادق (ع) رسیدم، حضرت علم را در کاسه‌ای به من نشانید پس دانش من، به من بازگشت. [۱۵۸۵]. امام صادق (ع) به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می‌نشاند و با گشاده‌رویی و انبساط با او برخورد می‌کرد. [۱۵۸۶]. در تاریخ بغداد، از هشام، نقل شده که گفت: عمویم مرا سرزنش نمود که چرا قرآن را حفظ نمی‌کنم. من وارد منزل شدم و سوگند یاد کردم که از خانه خارج نشوم تا قرآن را حفظ کنم. پس در مدت سه روز حافظ قرآن گشتم. [۱۵۸۷]. مرحوم پدرم گوید: قرآن را در سه روز حفظ کردن، از کسی که علم را از دست امام صادق (ع) نوشیده، بعید نیست. [۱۵۸۸]. ابن خلکان در تاریخ خود، ضمن معرفی هشام به عنوان دانشمندترین مردم در علم انساب و دارای بهترین کتب در این فن، او را از حافظان مشهور خوانده است. [۱۵۸۹]. ابن قتیبه در المعارف، ابن ندیم در الفهرست، ابن خلکان در وفیات الاعیان، ذهبی در میزان الاعتدال، ابن حجر در لسان المیزان (خود و به نقل از ابوالفرج اصفهانی)، و کاتب چلبی در کشف الظنون، هشام را پیشگام همگان در علم انساب دانسته و او را علامه نسابه خوانده‌اند. [۱۵۹۰]. [صفحه ۴۷۹] هشام تألیفات بسیاری دارد که از آن جمله: کتاب المذیل الکبیر در علم نسب، کتاب الجمله [۱۵۹۱]، کتاب جنگهای اوس و خزرج، کتاب مشامات بین الاشراف، کتاب قداح و میسر، کتاب اسواق العرب [۱۵۹۲]، کتاب اخبار ربیع و بسوس و جنگ‌های تغلب و بکر، کتاب انساب الاعمم، کتاب المعمرین، کتاب الاوائل [۱۵۹۳]، کتاب اخبار قریش، کتاب اخبار جرهم، کتاب اخبار لقمان بن عاد، کتاب اخبار بنی تغلب و ایامهم و انسابهم، کتاب اخبار بنی عجل و انسابهم، کتاب بنی حنیفه، کتاب کلب، کتاب اخبار تنوخ و انسابها، کتاب مثالب بنی امیه، کتاب الطاعون فی العرب، کتاب الاصنام، کتاب فتوح العراق، کتاب فتوح الشام، کتاب الردء، کتاب فتوح خراسان، کتاب فتوح فارس، کتاب مقتل عثمان، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب النهروان، کتاب الغارات، کتاب مقتل امیرالمؤمنین (ع)، کتاب مقتل حجر بن عدی، کتاب مقتل رشید و میثم و جویریة بن مسهر، کتاب عین الوردء، کتاب الحکمین، کتاب مقتل الحسین (ع)، کتاب قیام الحسن (ع)، کتاب اخبار محمد بن الحنفیه، کتاب التباشیر بالاولاد، کتاب المؤودات، کتاب من نسب الی امه من قبائل العرب، کتاب الطائف، کتاب رموز العرب، کتاب غرائب قریش و بنی هاشم و سائر العرب، کتاب اجراء الخیل، کتاب الرواد، کتاب الحیران، و کتاب الخطب است. [۱۵۹۴]. ابن ندیم در الفهرست کتاب‌های هاشم را به اقسام گوناگون تقسیم می‌کند، و متجاوز از ۱۴۰ کتاب برای وی می‌شمارد. [۱۵۹۵]. ابن خلکان پس از برشمردن تعدادی از کتب

هشام گوید: تصانیف هشام افزون بر ۱۵۰ تصنیف است [۱۵۹۶] و بهترین و سودمندترین آنها کتاب معروف به الجمه‌ره در شناخت انساب [صفحه ۴۸۰] است که در این زمینه چنین کتاب نگاشته نشده است. [۱۵۹۷]. احمد امین گوید: نسخ خطی کتاب الجمه‌ره در چند کتابخانه هنوز باقی است، و کتاب الاصنام او در مصر چاپ شده است. [۱۵۹۸].

محمد بن سائب کلبی

پدر هشام، محمد بن سائب، از فقهای زمان [۱۵۹۹]، و از علمای کوفه، و در علم تفسیر و علم انساب مبرز و پیشرو بوده [۱۶۰۰] و کتابی در تفسیر نگاشته است [۱۶۰۱] کتاب «تقسیم القرآن»، و همچنین کتاب «احکام القرآن» از اوست [۱۶۰۲]، و او اول کسی است که در احکام القرآن کتابی تصنیف کرده است. [۱۶۰۳]. محمد در سال ۱۴۶ هجری در کوفه از دنیا رفت [۱۶۰۴] هشام علوی بسیاری از پدر آموخت و کار او را تکمیل کرد. [۱۶۰۵]. سمعانی در کتاب انساب گوید: محمد، پدر هشام، اهل کوفه، و صاحب تفسیر، و قائل به رجعت بوده است. [۱۶۰۶].

رجعت

نویسنده گوید: موضوع رجعت از مباحثی است که در بین شیعه شهرت دارد، و [صفحه ۴۸۱] مخالفین شدیداً بر شیعه انتقاد کرده، و این عقیده را بر خلاف نوامیس طبیعت دانسته و آن را انکار کرده‌اند. ما برای روشن شدن مطلب خلاصه‌ای از این بحث را تقدیم خوانندگان عزیز می‌داریم: رجعت یا برگشت به این معنی است که پیش از قیامت، در زمان حضرت بقیه‌الله صلوات الله علیه، جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد به دنیا بر می‌گردند. نیکان برای آنکه به دیدن دولت حقه امامان خود چشمهایشان روشن شود و به پاره‌ای از پادشاهای خود در دنیا برسند، و بدان برای آنکه مقداری از عقوبت و عذاب خود را در دنیا بچشند و دولت کسانی را که معتقد به امامتشان نبودند مشاهده نمایند. و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند. این مقدار از معنی رجعت، از ضروریات مذهب شیعه است، و اعتقاد به آن لازم و از متممات ایمان و تشیع است. شیخ حر عاملی، در کتاب «الایقظ من الهجمه بالبرهان علی الرجعه» که مشتمل بر بیش از ششصد و بیست آیه و حدیث [۱۶۰۷] درباره رجعت است، گوید: همه علمای معروف و مصنفین مشهور اعتقاد به رجعت را از ضروریات مذهب امامیه دانسته‌اند [۱۶۰۸] سپس گوید: موافق و مخالف می‌داند که رجعت امر معلومی از مذهب شیعه است [۱۶۰۹] و معنای ضروری مذهب غیر از این نیست و این معنایی بالاتر از اجماع است. [۱۶۱۰]. در خصوص رجعت نه تنها در کتب شیعه احادیث زیادی ذکر شده، بلکه در کتب عامه نیز روایات بسیاری در این باره آمده است، به طوری که سید بن طاووس فرماید: من در روایات اهل تسنن دیده‌ام که آنها بیش از شیعه در این خصوص روایت نقل کرده‌اند. [۱۶۱۱]. گروهی از بزرگان علمای شیعه در خصوص رجعت تألیفات گرانمایی به یادگار گذارده‌اند، مانند: کتاب «رجعت»، و کتاب «اثبات الرجعه» فضل بن شاذان نیشابوری [صفحه ۴۸۲] (متوفی ۲۶۰ هجری) [۱۶۱۲]، و کتاب «رجعت» ابونصر محمد بن مسعود عیاشی (صاحب تفسیر معروف) [۱۶۱۳]، و کتاب «رجعت» تألیف شیخ صدوق رحمه الله (متوفی ۳۸۱ هجری) [۱۶۱۴]، و کتاب «اثبات الرجعه» تألیف حسن بن یوسف معروف به علامه حلی (بزرگ مجتهد شیعه، متوفی ۷۲۶) [۱۶۱۵] و کتاب «اثبات الرجعه» شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی (متوفی ۹۴۰ هجری) [۱۶۱۶]، و «کتاب الرجعه و ظهور الحجة» تألیف سید میرزا محمد مؤمن استرآبادی (شهید در مکه به سال ۱۰۸۸ هجری) [۱۶۱۷]، و کتاب «رجعت» تألیف شیخ حسن بن سلیمان حلی (شاگرد شهید اول و صاحب «مختصر البصائر») [۱۶۱۸]، و کتاب «اثبات الرجعه» تألیف شرف الدین یحیی بحرانی (شاگرد محقق کرکی) [۱۶۱۹]، و کتاب «اثبات الرجعه» میرزا حسن بن ملا- عبدالرزاق لاهیجی (صاحب شمع الیقین) [۱۶۲۰]، و «اثبات الرجعه»، فارسی، تألیف علامه بزرگوار مجلسی ثانی (متوفی ۱۱۱۱ هجری)، [۱۶۲۱]، و کتاب «اثبات الرجعه» به نام «تفریح

الکریه عن المنتقم لهم فی الرجعة» تألیف سید محمود بن فتح الله الحسینی الکاظمی نجفی (که معاصر با شیخ حر عاملی است)، [۱۶۲۲] و کتاب [صفحه ۴۸۳] «الایقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة» تألیف شیخ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هجری) [۱۶۲۳]، و کتاب «حیوة الاموات بعد الموت» تألیف شیخ احمد بن ابراهیم بحرانی (متوفی ۱۱۳۱ هجری) [۱۶۲۴] و کتاب «حیوة الاموات» تألیف آقا حسین بن جمال الدین محمد خوانساری (متوفی ۱۱۳۱ هجری) [۱۶۲۵]، و کتاب «ارشاد الجهلة المصرین علی انکار الغیبة و الرجعة» تألیف آمدی (صاحب غرر الحکم) [۱۶۲۶]، و «اثبات الرجعة» تألیف شیخ سلیمان قطفی بحرانی (متوفی ۱۲۶۶ هجری) [۱۶۲۷]. مسئله رجعت به قدری نزد شیعه قطعی و مسلم است که از قدماء مانند: ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق، شیخ طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ مفید، کراچکی نعمانی، صفار، سعد بن عبدالله، ابوقولویه، علی بن عبدالحمید، سید علی بن طاووس، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، شیخ ابوالفضل طبرسی، شیخ ابوطالب طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عباس بن مروان، برقی صاحب محاسن، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علامه حلی، سید بهاء الدین علی بن عبدالکریم، و شیخ شهید محمد بن مکی، و... قطعیت آن را پذیرفته‌اند. و به فرموده علامه مجلسی بیش از چهل تن از محدثین بزرگ و علمای اعلام، در متجاوز از پنجاه کتاب، قریب دویست روایت، درباره رجعت، به طور تواتر نقل کرده‌اند. پس جایی برای تردید باقی نمی‌ماند. [۱۶۲۸]. مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، در کتاب «مختصر الکلام فی مؤلفی [صفحه ۴۸۴] الشیعه من صدر الاسلام» [۱۶۲۹] در ترجمه جابر بن یزید جعفی [۱۶۳۰] که قائل به رجعت پیامبر (ص) و ائمه طاهرین (ع) و خواص مؤمنین در زمان ظهور حضرت حجت (عج) بوده، کلامی بسیار مستدل و متین درباره رجعت دارد: مرحوم شرف الدین پس از نقل عقیده جابر درباره رجعت گوید: رجال شیعه این عقیده را دارند و برای این رجعت نظایری در خارج هست که قرآن کریم اثبات آن فرموده، و قبلاً- واقع شده، مانند داستان اصحاب کهف. [۱۶۳۱]. همچنین روشننگر این مدعاست آیه: «او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه... فلما تبین له، قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر» [۱۶۳۲] - یا به مانند آن کس [۱۶۳۳] که، بر دهکده‌ای فرو ریخته و ویران شده گذر کرد، گفت: در شگفتم که خدا کی و چگونه این مردگان را زنده خواهد کرد، پس خداوند او را صد سال میراند، او را برانگیخت... پس همین که بر او آشکار و روشن گردید، گفت: همانا اکنون (به حقیقت و یقین) دانستم که خداوند بر هر چیز قادر و [صفحه ۴۸۵] تواناست - [۱۶۳۴]. هیچ عاقل مؤمنی تردید ندارد که خداوند قدرت بر زنده گردانیدن مردمی، در پایان جهان، را دارد. و این معنی فی نفسه محال نیست. پس وقتی ثابت شد که رجعت از حیز قدرت خداوند خارج نیست، عقلاً- ممکن و جایز خواهد بود. [۱۶۳۵]. از طرفی، آیات بسیاری از قرآن مسئله رجعت را تأیید می‌کند. امام باقر (ع) فرمود: (آنانی که رجعت را انکار می‌کنند) مگر این آیه قرآن را نمی‌خوانند که «و یوم نحشر من کل امه فوجا»؟ [۱۶۳۶] و روزی که از هر قومی یک دسته را بر می‌انگیزیم. [۱۶۳۷]. و امام صادق (ع) در پاسخ شخصی که گفت: عامه تصور می‌کنند که آیه «و یوم نحشر من کل امه فوجا» مربوط به قیامت است، فرمود: آیا خداوند در قیامت فقط گروهی را برانگیخته و بقیه را رها می‌کند؟ نه، این آیه بیانگر رجعت است؛ آیه مربوط به قیامت این است: «و نحشرناهم فلم نغادر منهم احدا» [۱۶۳۸] و همه آنان را برانگیزیم و یک نفرشان را هم فرونگذاریم. [۱۶۳۹]. پس شکی نیست که رجعت عقلاً- و شرعاً ممکن است. [۱۶۴۰]. سپس مرحوم شرف الدین روایت صحیح مسلم، از جراح بن ملیح، را نقل می‌کند که جابر گفت: هفتاد هزار حدیث از پیامبر (ص)، به روایت امام باقر (ع)، نزد من است. [۱۶۴۱]. و نیز مسلم، در صحیح خود، از جریر نقل کرده که گفت: جابر بن یزید جعفی را ملاقات کردم ولی روایتی از او یادداشت نمودم، زیرا که به رجعت معتقد بود. [۱۶۴۲]. [صفحه ۴۸۶] مرحوم شرف الدین گوید: باور رجعت، به دین جابر ضرری نمی‌رساند و عدالتش را مخدوش نمی‌کند، همچنانکه این گفته شیخ یوسف نبهانی [۱۶۴۳] که: «عبدالله بن عبدالمطلب پس از مرگ خود به عالم دنیا باز گشت و به دست فرزندش حضرت محمد (ص) مسلمان شد و سپس از دنیا رفت»، موجب طعنی در دین نبهانی (و

دیگر گویندگان این گفتار) نیست، و گفته جابر همانند این گفته می‌باشد. انصاف آن بود که هفتاد هزار حدیث جابر از پیامبر (ص) را، که شاید پاره‌ای از آنها دال بر صحت اعتقاد او به رجعت بود، می‌شنیدند و خود را از چنین علوم بسیاری محروم نمی‌کردند. [۱۶۴۴]. سپس مرحوم شرف الدین گوید: گویا اعتقاد به رجعت، از نظر اهل سنت، خروج از دین است. اگر چنین است، پس امام آنان، عمر بن الخطاب، هم قائل به رجعت بوده؛ زیرا وقتی خبر وفات پیامبر (ص) به او رسید، گفت: آن حضرت رجعت می‌کند و دست و پای مردانی که او را مرده پنداشته‌اند قطع می‌نماید. [۱۶۴۵]. ابن سعد در طبقات و طبری در تاریخش نقل کرده‌اند که هنگام وفات پیامبر (ص)، عمر گفت: پیامبر نمرده و لیکن به سوی خدای خود رفته است، و همان گونه که موسی بن عمران چهل شب از امت خود دور شد، و پس از آنکه مردم گفتند او مرده، رجعت کرد، و الله که به تحقیق رسول خدا نیز رجعت خواهد کرد و دست و پای مردانی که گمان [صفحه ۴۸۷] کرده‌اند که او مرده قطع خواهد نمود. [۱۶۴۶]. شیخ صدوق، محمد بن بابویه قمی، رحمه الله، در کتاب «صفات الشیعه» از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: هر کس به شش چیز اقرار نماید و آنها را قبول داشته باشد، مؤمن است: «البرائت من الطواغیت و الاقرار بالولایة و الایمان بالرجعة...»، بیزاری و دوری از متجاوزان و گردنکشان، اقرار به ولایت و باور داشتن رجعت... [۱۶۴۷] و همچنین از حضرت رضا (ع) روایت کرده که فرمود: هر کس اقرار به توحید و نفی تشبیه کند، و اقرا نماید که حول و قوه، اراده و مشیت، خلق و امر، و قضا و قدر از خداوند است؛ و شهادت بر رسالت پیامبر (ص) و امامت علی (ع) و ائمه بعد از او دهد، و دوستان آنان را دوست بدارد، و از گناهان کبیره اجتناب ورزد؛ و اقرار به رجعت نماید، و متعه حج و زنان را بپذیرد؛ و به معراج، و سؤال در قبر، و حوض کوثر، و شفاعت، و خلق بهشت و دوزخ، و صراط و میزان، و برانگیخته شدن از گورها و زنده شدن در روز قیامت، و حساب و جزاء ایمان داشته باشد، پس چنین شخصی مؤمن حقیقی است و از شیعیان ما اهل بیت می‌باشد. [۱۶۴۸]. و نظایر این احادیث، که در آنها باور رجعت دلیل بر کمال ایمان، و انکار آن گرچه موجب خروج از اسلام نمی‌باشد، اما خدشه در اعتقاد کامل به ائمه اطهار (ع) و پیروی همه جانبه از ایشان به وجود می‌آورد. [۱۶۴۹] همچنانکه شیخ صدوق (ره)، در کتاب «فقیه» از امام [صفحه ۴۸۸] صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: لیس منا من لم یؤمن بکرتنا...»، از ما نیست آنکه ایمان به رجعت ما نداشته باشد... [۱۶۵۰]. احادیث در باب رجعت متظاهر و متواتر است [۱۶۵۱]، و به هیچ وجه شکی در آن و در بسیاری از خصوصیات آن که در احادیث متواتره صحیحه معتبره وارد شده است، نیست. بسیاری از اکابر و اعظم علمای امامیه، مانند: محمد بن بابویه قمی، شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طبرسی، و سید بن طاووس، و... رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، ادعای اجماع بر حقیقت رجعت نموده‌اند، و در محل خود ثابت شده که اجماع طایفه امامیه حجت است؛ زیرا حاکی از وجود قول امام (ع) می‌باشد. [۱۶۵۲]. شیخ مفید (ره)، در کتاب «اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات»، گوید: فرقه امامیه بر رجعت کثیری از مردگان (صالحان برتر و فاسقان دون‌تر) به دنیا، قبل از وقوع قیامت، متفق‌اند، اگر چه در بین آنان، در معنی رجعت، اختلاف است. [۱۶۵۳]. و نیز شیخ مفید در کتاب، «تصحیح الاعتقاد یا شرح عقائد صدوق (ره)»، می‌گوید (امام صادق (ع) فرمود): هنگام قیام حضرت حجت، امام زمان (عج)، جمعی از مؤمنین خالص و عده‌ای از کافرین و مشرکین محض به دنیا بر می‌گردند. [۱۶۵۴]. [صفحه ۴۸۹] و همچنین شیخ مفید در کتاب «المسائل السرویة» [۱۶۵۵] همین گونه فرموده است. [۱۶۵۶]. و سید مرتضی، رحمه الله، در جواب مسائل اهل ری که از حقیقت رجعت، از او سؤال کرده بودند [۱۶۵۷]، چنین پاسخ داده که عقیده شیعه امامیه این است که خداوند به هنگام ظهور حضرت مهدی (عج) عده‌ای از پیروان آن حضرت را که قبلاً از دنیا رفته‌اند و همچنین عده‌ای از دشمنان او را به دنیا بر می‌گرداند. [۱۶۵۸]. سید بن طاووس (ره)، در کتاب «کشف المحجّه» گوید: در مجلسی با جمعی از اهل سنت حاضر بودم، به ایشان گفتم: فاش بگوئید که اعتراض شما بر امامیه چیست تا جواب گوئیم؟ آنان گفتند: یکی از اعتراضات ما این است که شما به رجعت قائل هستید. من در جواب گفتم: شما خود روایت کرده‌اید که نبی اکرم (ص) فرموده است: در امت من جاری شود هر آنچه در امتهای گذشته جاری شده است [۱۶۵۹]، و قرآن به رجعت و زنده

شدن جماعتی تصریح نموده و می‌فرماید: «الم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم الله موتوا ثم احياهم» [۱۶۶۰] - آیا ندیدی آن هزاران تنی را که از ترس مگر از دیار خود بیرون رفتند، پس امر الهی رسید که بمیرید، (همه مردند)، سپس ایشان را زنده کرد [۱۶۶۱] - و این همان رجعت است که امامیه به آن قائلند و باید در این امت نیز واقع شود. [۱۶۶۲]. قطعیت مسئله رجعت در بین شیعه، و انکار آن به وسیله عده‌ای از علمای اهل سنت از قدما و متقدمین گرفته تا متأخرین و معاصرین، همواره موجب طعن بر شیعه بوده و پیوسته میان این دو گروه مناظرات و مباحثات در این مسئله بوده است. [۱۶۶۳]. [صفحه ۴۹۰] امام اهل سنت و جماعت، رئیس مذهب حنفی، ابوحنیفه به محدث و متکلم بزرگ شیعه، مؤمن طاق، از روی تمسخر و استهزاء گفت: مگر نه این است که تو و اصحابت قائل به رجعت می‌باشید... [۱۶۶۴]. و همچنین شخصی به سیدالشعراء، سید حمیری، گفت: شنیده‌ام که تو قائل به رجعت هستی! سید در پاسخ گفت: صحیح است، من بر این اعتقادم [۱۶۶۵] آن شخص گفت: آیا دیناری به من می‌دهی تا در رجعت صد برابر آن را به تو بازپرداخت کنم؟ سید گفت: بیش از این هم خواهد داد اگر تو ضمانت کنی که به صورت انسان رجعت خواهی کرد... [۱۶۶۶]. از متقدمین علمای عامه که عدوات فوق‌العاده با شیعه داشته، و در مسئله رجعت تاخت و تاز بسیار کرده، شیخ الاسلام تقی الدین، ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم حرانی حنبلی است که علمای عصرش او را مبدع و زندیق خواندند و تکفیرش نمودند، و والی مصر او را زندانی کرد، و در سال ۷۲۸ هجری در زندان مراکش مرد [۱۶۶۷] «منهاج السنه» از تألیفات اوست. این کتاب از جسارت به پیامبر اسلام (ص) و ائمه طاهرین (ع) و حملات شدید به مذهب شیعه مملو است. [۱۶۶۸]. [صفحه ۴۹۱]

حرف (ی)

یحیی بن سابور القائد

شاپور، (رجال کبیر، ص ۳۷۰) - سابور معرب شاپور است. مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است [۱۶۶۹]، و جمعی از بزرگان او را توثیق کرده‌اند. [۱۶۷۰]. روایت شده که یحیی بر امام صادق (ع) وارد شد که با حضرت وداع کند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که شما بر حق می‌باشید و هر کس با شما مخالفت کند بر باطل است. به خدا سوگند! من درباره ورود شما به بهشت شک ندارم، و من امیدوارم که خداوند به همین زودی چشم شما را روشن گرداند. [۱۶۷۱].

یونس بن ظبیان کوفی

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۶۷۲] و در فهرست گوید: یونس کتابی داشته که آن را جماعتی روایت کرده‌اند. [۱۶۷۳]. نجاشی گوید: یونس ضعیف است، و به روایاتش اعتمادی نیست. و تمام کتابهایش درهم و برهم است. [۱۶۷۴]. و کشی روایاتی در مذمت یونس نقل کرده که ما دو روایت از آنها را ذکر می‌کنیم: [صفحه ۴۹۲] کشی از محمد بن قولویه قمی، رحمه‌الله، روایت کرده که گفت: حدیث کرد برای من سعد بن عبدالله از محمد بن عیسی از یونس که گفت: شنیدم مردی از «طیاره» برای حضرت رضا (ع) نقل کرده از یونس بن ظبیان که گفت: شبی از شب‌ها، در حال طواف، شنیدم کسی از بالای سرم می‌گوید: ای یونس! «انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذكری». همین که سرم را بلند کردم خدای خود را دیدم. حضرت رضا (ع) خشمگین شد به طوری که گویا مالک خود نبود، به آن مرد فرمود: از نزد من بیرون برو؛ لعنت خدا بر تو و بر کسی که این مطلب را برای تو نقل کرد، و لعنت خدا بر یونس بن ظبیان، هزار لعنت که به دنبالش هزار لعنت دیگر باد که هر لعنت او را به قعر جهنم برساند؛ شهادت می‌دهم آن کسی که این ندا را در داد شیطان بوده. سپس فرمود: یونس با ابی‌الخطاب در

عذاب شدیدی می‌باشند، و همچنین یاران‌شان با آن شیطان، با فرعون و آل فرعون، در عذاب شدید خواهند بود. [۱۶۷۵]. و نیز کشی، رحمه‌الله، از فضال، از غالب بن عثمان، از عمار بن ابی‌عنه نقل کرده که گفت: دختری از ابی‌الخطاب مرد، همین که دختر را دفن کردند یونس بن ظبیان در قبر آن دختر ظاهر شد و گفت: السلام علیک یا بنت رسول الله. [۱۶۷۶]. فضل بن شاذان در بعضی از کتابهایش می‌گوید: دروغگویان مشهور: ابوالخطاب، یونس بن ظبیان، یزید الصائغ، محمد بن سنان و ابوسمینه می‌باشند. [۱۶۷۷]. ابن‌غضائری گوید: یونس غالی و دروغگو بوده و جعل حدیث می‌کرده است. [۱۶۷۸]. علامه حلی گوید: با اظهارات این مشایخ عظام در مورد یونس، من به روایات او اعتمادی ندارم. [۱۶۷۹]. مرحوم محدث نوری در خاتمه مستدرک فرموده: یونس بن ظبیان مردی مستقیم بوده، و مقام عالی دارد، و هرگز غلو نداشته بلکه دارای عقیده‌ای نیکو بوده است. و سپس روایاتی در مدحش ذکر می‌کند: کشی، از محمد بن قولویه، از سعد بن عبدالله بن ابی‌خلف قمی از حسن بن علی زبیدی، از ابی‌محمد قاسم بن الهروی، از محمد بن الحسین بن ابی‌الخطاب، از ابن ابی‌عمیر، از هشام بن سالم نقل کرده که گفت: از امام صادق (ع)، از چگونگی یونس بن ظبیان سؤال کردم، [صفحه ۴۹۳] حضرت فرمود: خدا او را رحمت کند، و خانه‌ای در بهشت برایش بنا نهد؛ به خدا سوگند، او امین بر حدیث بود. [۱۶۸۰]. کلینی در کافی، صدوق در فقیه، شیخ طوسی در تهذیب، و ابن قولویه در کامل الزیارات، نقل کرده‌اند که امام صادق (ع)، زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) را به یونس آموخت. حسین بن ثویر بن ابی‌فاخته گوید: من و یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابوسلمه سراج محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم، و یونس که از ما بزرگتر بود سخن می‌گفت. او به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، من گاهی در مجلس خلفا حاضر می‌شوم، آنجا چه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو: «اللهم ارنا الرخاء و السرور». سپس گفت: فدایت گردم، بسا می‌شود که به یاد امام حسین (ع) می‌افتم، آن وقت چه بگویم؟ حضرت فرمود: سه مرتبه بگو: «صلی الله علیک یا ابا عبدالله» [۱۶۸۱]؛ سلام و درود تو، از دور و نزدیک، به حضرت خواهد رسید. آن گاه حضرت (رو به ما کرد و) فرمود: هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین (ع) شهید شد، آسمان و زمین و ساکنان بهشت و دوزخ و تمام خلق پروردگار از پیدا و ناپیدا بر حضرتش گریستند، مگر سه چیز که نگریست: بصره، شام، و آل عثمان. [۱۶۸۲]. یونس عرض کرد: قربانت گردم، اگر بخواهم به زیارت آن حضرت روم، چه کنم، و چه بگویم؟ در پاسخ، امام صادق (ع)، پس از بیان آداب، زیارت امام حسین (ع) را به او تعلیم فرمود... [۱۶۸۳]. [صفحه ۴۹۴] محدث نوری گوید: امام صادق (ع) چنین زیارت بلیغی را به کسی جز آن که در اعلا درجه ایمان و وثاقت باشد نمی‌آموزد. سپس محدث نوری با نقل چند روایت دیگر و استفاده از آنها در جهت مدح یونس، به احادیثی که در مذمت او می‌باشد جواب می‌گوید. [۱۶۸۴].

یونس بن عبدالرحمن، مولی علی بن یقین، ابومحمد

ثقه [۱۶۸۵]، عبد صالح، جلیل‌القدر، عظیم‌المنزله، وجه اصحاب [۱۶۸۶] و از اصحاب اجماع است. [۱۶۸۷]. روایت شده که او در ایام هشام بن عبدالملک متولد شده است. [۱۶۸۸]. او حضرت صادق (ع) را بین صفا و مروه ملاقات کرده، و لیکن از آن حضرت استماع حدیث، و روایت ننموده است. [۱۶۸۹]. و هم او گفته: حضرت صادق (ع) را در روضه پیامبر (ص) دیدم که ما بین قبر و منبر نماز می‌خواند، اما ممکن نشد که از ایشان سؤالی بنمایم. [۱۶۹۰]. لیکن او از حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) روایت نموده است. و حضرت رضا (ع) در علم و فتوی به سوی او اشاره فرموده است. [۱۶۹۱]. از فضل بن شاذان روایت شده که گفت: حدیث کرد برای من عبدالعزیز مهتدی - و او بهترین قیمی بود که دیده بودم؛ و از طرف حضرت رضا (ع) و کالت داشت، و از خواص حضرت بود - و گفت: از حضرت رضا سؤال کردم، که من همیشه نمی‌توانم شما را ملاقات کنم چون راه دور و دستم به سادگی به شما نمی‌رسد، پس از که معالم دینم را فرا بگیرم؟ [صفحه ۴۹۵] فرمود: از یونس بن عبدالرحمن فرا بگیر. [۱۶۹۲]. و در روایت دیگر است که عبدالعزیز به حضرت رضا (ع) عرض کرد: آیا یونس بن عبدالرحمن ثقه و مورد اطمینان است که من

معالم دینم را از او بگیرم؟ حضرت فرمود: آری. [۱۶۹۳]. شیخ مفید، رحمه الله، به سند صحیح، از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: کتاب «یوم و لیل» [۱۶۹۴] یونس بن عبدالرحمن را به محضر امام حسن عسکری (ع) عرضه داشتم، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ عرض کردم: تصنیف یونس مولی آل یقطین. فرمود: حق تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت عطا فرماید. [۱۶۹۵].

و در روایت دیگر است که امام از اول تا به آخر آن کتاب را صفحه به صفحه ملاحظه نمود و سپس فرمود: این دین من است و دین پدران من، و تمامش حق است. [۱۶۹۶]. یونس کتابهایی در فقه، تفسیر، مثالب و غیره تصنیف کرده که متجاوز از سی کتاب، مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر از آنها، است. از جمله مصنفات یونس: کتاب جامع الاثار، کتاب الشرایع، کتاب العلل، کتاب اختلاف الحدیث، کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی (ع) [۱۶۹۷]، کتاب السهو، کتاب الادب و الدلالة علی الخیر، کتاب الزکوة، کتاب جوامع الاثار، کتاب الصلوة، کتاب العلل الکبیر، کتاب اختلاف الحج، کتاب الاحتجاج فی الطلاق، کتاب علل الحدیث، کتاب الفرائض، کتاب الفرائض الصغیر، کتاب الجامع الکبیر فی الفقه، کتاب التجارات، کتاب تفسیر القرآن، کتاب الحدود، کتاب الاداب، کتاب المثالب، کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه، کتاب البداء، کتاب نوادر البیوع، کتاب الرد علی الغلاة، کتاب ثواب الحج، کتاب النکاح، کتاب المتعه، کتاب الطلاق، کتاب المکاسب، کتاب الوضوء، کتاب البیوع و المزارعات، کتاب یوم و لیل، کتاب اللؤلؤ فی الزهد، کتاب الامامه، و کتاب فضل [صفحه ۴۹۶] القرآن است. [۱۶۹۸]. ابن ندیم، در فهرست، هنگامی که فقهای شیعه را نام می برد، می گوید: «یونس بن عبدالرحمن از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و از موالی آل یقطین است. او علامه زمان و دارای تصانیف و تألیفات بسیاری بر طبق مذهب شیعه است. از جمله کتب او: کتاب علل الاحادیث، کتاب الصلاه، کتاب الصیام، کتاب الزکاة، کتاب الوصایا و الفرائض، کتاب جامع الاثار، و کتاب البداء می باشد.» [۱۶۹۹]. در رجال کشی، از محمد بن عیسی بن عبید، از برادرش جعفر روایت شده که گفت: ما نزد حضرت رضا (ع) بودیم و یونس بن عبدالرحمن نیز حضور داشت. ناگاه جمعی از اهالی بصره، اجازه ورود خواستند. حضرت به یونس اشاره فرمود که به اتاق کناری برو. بر در آن اتاق پرده ای آویخته بود. حضرت به او فرمود: مبادا از جای خود خارج شوی تا اجازه بیرون آمدن بدهم. بصریون وارد شدند و از یونس بدگویی بسیاری کردند، و حضرت رضا (ع) سر به زیر انداخته بود. همین که برخاستند و رفتند، حضرت به یونس اجازه بیرون آمدن فرمود. یونس با چشمی گریان بیرون آمد. و گفت: فدایت گردم، من همواره از این مذهب (شیع) حمایت می کنم و این حال و وضع من است، نزد شیعه! حضرت فرمود: ای یونس! گفته آنان برای تو ضرری ندارد مادامی که امامت از تو خشنود است. ای یونس! در حد شناخت و آگاهی آنان، با ایشان سخن بگو و آنچه را که قادر بر فهم آن نیستند رها کن، نکنند که می خواهی خداوند تکذیب شود! ای یونس! اگر در دست راست دری باشد و مردم بگویند که سرگین است، یا اگر سرگینی در دست باشد و مردم بگویند در است، آیا برای تو ضرر یا نفعی خواهد داشت؟ یونس عرض کرد: نه. حضرت فرمود: همین طور، اگر تو بر حق باشی و امامت از تو راضی باشد. گفته های مردم به تو ضرر نخواهد رساند. [۱۷۰۰]. در روایت دیگر است که امام (ع) به او فرمود: ای یونس! با ایشان نرمی و مدارا کن (و کلام در خور هاضمه عقلشان بگو). یونس عرض کرد: آنان به من نزدیک می گویند! [صفحه ۴۹۷] حضرت فرمود: چه ضرر که گوهری در دست داشته باشی و مردم آن را سنگریزه بخوانند، یا چه سود، که سنگریزه در دست را گوهر بیندارند. [۱۷۰۱]. و نیز کشی از ابوجعفر البصری، که ثقه ای فاضل و صالح بوده، روایت کرده که گفت: من و یونس بر حضرت رضا (ع) وارد شدیم، یونس شکایت اصحاب را به حضرت کرد و گفت: به من نسبت های ناروایی می دهند. حضرت فرمود: با آنان مدارا کن که عقلشان نمی رسد. [۱۷۰۲]. و در روایت است که وقتی به یونس گفتند که بسیاری از اصحاب در حق تو بدگویی می کنند و تو را به بدی یاد می نمایند، گفت: شاهد می گیرم شما را بر اینکه هر کس از شیعیان حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) است من او را، از هر چه گفته، حلال کردم. [۱۷۰۳]. روایت شده که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می رفت و پس از سلامی بر ایشان به منزل خود بازگشته غذا می خورد، سپس مہیای نماز می شد و بعد از آن برای تألیف و تصنیف کتاب آماده می گردید.

[۱۷۰۴]. مرحوم پدرم گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی او بوده و با این کار یونس می‌خواسته زیارت اربعین کرده باشد. [۱۷۰۵]. و نیز روایت شده که یونس گفت: «صمت عشرين سنة و سألت عشرين سنة ثم اجبت» [۱۷۰۶] بیست سال سکوت کردم (و هر چه از من می‌پرسیدند جواب نمی‌دادم) و بیست سال از [صفحه ۴۹۸] من سؤال کردند و جواب دادم (این معنی در صورتی که سألت را به صیغه مجهول بخوانیم و اگر معلوم بخوانیم معنی چنین است: بیست سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر به مسائل جواب می‌دادم). [۱۷۰۷]. نویسنده گوید: روایاتی در مدح و ذم از ائمه اطهار (ع) رسیده، لیکن بزرگان روایات ذم را جواب گفته‌اند. ما به خواست خدا از هر دو دسته روایات چند حدیثی نقل می‌نمائیم: امام کاظم (ع)، در پاسخ نامه شخصی که درباره همفکران یونس پرسشی کرده بود، فرموده بود: ... همانا یونس اول کسی خواهد بود که علی (بن موسی الرضا) را پذیرا شود و پاسخ مثبت دهد. چندی بعد، روزی شخصی، به مجلسی که یونس نیز در آن حضور داشت، خبر فوت امام کاظم (ع) را آورد، یونس خطاب به حاضران گفت: ای گروه اهل مجلس! بدرستی که بین من و خدا امامی جز علی بن موسی (ع) نیست و او امام من است. [۱۷۰۸]. در کتاب علل و کتاب غیبت، از احمد بن فضیل، از یونس بن عبدالرحمن نقل شده که گفت: چون حضرت موسی بن جعفر (ع) وفات کرد، نزد وکلای حضرت اموال زیادی باقی ماند. آنان در آن اموال طمع کردند، لاجرم مرگ آن حضرت را انکار نمودند و واقفی مذهب شدند. به طور مثال: در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار اشرفی بود. در آن وقت، من مردم را به امامت حضرت رضا (ع) می‌خواندم و بر علیه واقفیه قیام کردم. در آن وقت، من مردم را به امامت حضرت رضا (ع) می‌خواندم و بر علیه واقفیه قیام کردم. آنان برای من پیغام دادند: برای چه مردم را به حضرت رضا (ع) دعوت می‌نمایی، اگر مقصود تو کسب مال است، ما تو را از مال بی‌نیاز می‌سازیم. و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه متعهد شدند که ده هزار اشرفی به من بدهند که ساکت بنشینم. من گفتم: به ما از صادقین (ع) روایتی رسیده که فرموده‌اند: هر گاه در بین مردم بدعت ظاهر شد، بر عالم و پیشوای خلق لازم است که علم خود را ظاهر سازد، و اگر آشکار نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد؛ و من جهاد و امر خدا را در هیچ ترک نخواهم کرد. پس آن دو نفر دشمن من شدند و عداوت خود را ظاهر ساختند. [۱۷۰۹]. [صفحه ۴۹۹] شیخ کشی، رحمه‌الله، از جعفر بن عیسی و محمد بن یونس، روایت کرده که حضرت رضا (ع) برای یونس بن عبدالرحمن سه نوبت بهشت را ضمانت کرد. [۱۷۱۰]. و نیز کشی از احمد بن ابی‌خالد روایت کرده که گفت: من بیمار بودم، امام جواد (ع) به دیدنم آمد، و در کنار بالش من کتاب یوم و لیله یونس بود. حضرت از اول تا به آخر کتاب را، صفحه به صفحه، مطالعه نمود و مکرر فرمود: خدا رحمت کناد یونس را، خدا رحمت کناد یونس را. [۱۷۱۱]. و همچنین کشی از سهل بن بحر نقل کرده که گفت: از فضل بن شاذان شنیدم که می‌گفت: در اسلام، بین مردم، کسی پرورش نیافت که در فقه از سلمان فارسی فقیه‌تر باشد، و پس از سلمان، افقه از یونس کسی یافت نشد. [۱۷۱۲]. و فضل بن شاذان گفته: یونس پنجاه و چهار حج [۱۷۱۳] و پنجاه و چهار عمره به جا آورد، و هزار جلد کتاب در رد مخالفین تألیف کرد. [۱۷۱۴]. و گفته شده: علم ائمه [۱۷۱۵] منتهی به چهار نفر شد: ۱ - سلمان فارسی ۲ - جابر ۳ - سید ۴ - یونس بن عبدالرحمن. [۱۷۱۶]. کشی، از فضل بن شاذان روایت کرده که گفت: مردی ثقه نقل کرده که حضرت رضا (ع) فرمود: ابو حمزه ثمالی در زمان خودش مانند سلمان فارسی بوده و چهار نفر از ما را خدمت کرد: حضرات علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی بن جعفر علیهم السلام؛ و یونس در زمان خودش مانند سلمان فارسی است در زمان خود. [۱۷۱۷]. و نیز کشی از حسن بن علی بن فضال، از حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود: چگونه یونس عاقبتش به خیر شد، در جوار رسول خدا (ص)، در [صفحه ۵۰۰] مدینه، از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. [۱۷۱۸]. و نیز کشی از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: از حضرت جواد (ع) از حال یونس (بن عبدالرحمن) سؤال کردم، فرمود: کدام یونس؟ گفتم: مولی آل یقظین. حضرت فرمود: شاید منظورت یونس بن عبدالرحمن است؟ گفتم: و الله، نمی‌دانم یونس فرزند کیست. حضرت فرمود: فرزند عبدالرحمن است. سپس فرمود: خدا او را رحمت کناد، خوب بنده‌ای برای خدا بود. [۱۷۱۹]. نویسنده

گوید: چند روایت فوق که ذکر شد متضمن مدح یونس بود، اما روایات دیگری نیز در مذمت وی رسیده که شاید اکثرش مجعول باشد. و ما، برای نمونه، به نقل سه روایت اکتفا می‌کنیم. شیخ کشی (ره) از عبدالله بن محمد حجال روایت کرده که گفت: در محضر حضرت ثامن الحجج (ع) بودم که نامه‌ای به دست حضرت رسید، نامه را خواند، آن گاه آن را بر زمین افکند و فرمود:... این نامه زندیقی است که رستگاری ندارد. من در آن نامه نگریستم، دیدم کاغذ یونس بن عبدالرحمن است. [۱۷۲۰]. و نیز کشی (ره) از صفوان و ابن سنان روایت کرده که حضرت ابوالحسن (ع) فرمود: خداوند لعنت کند (هشام بن ابراهیم) عباسی را که زندیق است و همچنین دوستش یونس را [۱۷۲۱]. [صفحه ۵۰۱] و نیز کشی از یزید بن حماد نقل کرده که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم که آیا اجازه می‌فرمایید در عقب سر یونس بن عبدالرحمن و یارانش نماز بگذارم؟ فرمود: خدا، برای شما، چنین نمازی را ابا دارد. [۱۷۲۲]. شهید ثانی، رحمه الله، فرموده: شیخ کشی (ره) قریب ده حدیث در مذمت یونس نقل کرده، و حاصل جواب آن روایات، به ضعف سند و مجهول بودن راویان آنها برمی‌گردد، و الله اعلم بحاله. [۱۷۲۳]. یونس بن عبدالرحمن به سال ۲۰۸ هجری به رحمت خدا پیوست. [۱۷۲۴].

یونس بن عمار بن فیض صیرفی کوفی

اشاره

مرحوم شیخ طوسی، در کتاب رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. [۱۷۲۵] ظاهراً او امامی مذهب است و لیکن مجهول الحال می‌باشد. [۱۷۲۶]. یونس برادر اسحاق بن عمار است [۱۷۲۷] که ما حالات او را ذکر کرده‌ایم، و در آن جا یادآور شدیم که برادران اسحاق: یونس، یوسف، قیس و اسماعیل می‌باشند و آنان فامیل بزرگی از شیعه در کوفه بودند. علامه مامقانی گوید: یونس از بیوتات شیعه و امامی مذهب بوده، و روایاتی از او نقل شده که دال بر تشیع وی می‌باشد، و روایت زیر از آن دسته است: یونس گوید: حضور امام صادق (ع) عرض کردم: بعضی از کسانی که به امامت شما قائلند برای حاکم وقت کار می‌کنند و کارمند دولتند (یعنی درباره عمل آنان چه [صفحه ۵۰۲] می‌فرمایید؟). حضرت فرمود: آنان شما را دوست می‌دارند و در گرفتاری به شما کمک می‌کنند و نفع به شما می‌رسانند؟ عرض کردم: آنان دو دسته‌اند: بعضی از آنان کمک می‌کنند و بعضی نمی‌کنند. حضرت فرمود: از آنهایی که کمک نمی‌کنند بیزاری بجوید که خداوند از آنان بیزار است. [۱۷۲۸].

کارمندی در حکومت‌های ظالمانه

نویسنده گوید: از ظاهر روایت استفاده می‌شود که اگر کارمند حکومت ظالمانه به برادران شیعه خود کمک کند، همکاری با حکومتها قانوناً مانعی ندارد و کفار و معاونت و یاری آنان همان احسان با برادران است. و مؤید این مطلب روایتی است که از امام هفتم (ع) نقل شده که به علی بن یقظین فرمود: «کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان»، جبران کار برای سلطان، نیکی با برادران است. [۱۷۲۹]. وقتی علی بن یقظین به حضرت موسی بن جعفر (ع) از حال خود، به جهت ابتلاء به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید، شکایت کرد. حضرت به او فرمود: «یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی»، از برای خدا تعالی اولیایی است با اولیاء ظلمه تا توسط ایشان ظلم و اذیت را از اولیاء خود دفع کند؛ و تو، ای علی بن یقظین! از جمله ایشانی. [۱۷۳۰]. «و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لابی علی بن طاهر قال: استأذن علی بن یقظین مولای الکاظم علیه السلام فی ترک عمل السلطان فلم یأذن له و قال علیه السلام لا تفعل فان لنا بک انسا و لاخوانک بک عزا و عسی ان یجبر الله بک کسرا و یکسر بک نائرة المخالفین عن اولیائه، یا علی کفارة اعمالکم الاحسان الی اخوانکم، اضمن لی واحدة و اضمن

لك ثلاثا، اضمن لى ان لا تلقى احدا من اوليائنا الا قضيت حاجته و اكرمه و اضمن لك ان يظلك سقف سجن [صفحه ۵۰۳] ابا و لا ينالك حد سيف ابا و لا يدخل الفقر بيتك ابا، يا على من سر مؤمنا فبالله بقاء و بالنبي صلى الله عليه و آله ثنى و بناثلت» - در كتاب بحار، از كتاب حقوق المؤمنين، نوشته ابى على بن طاهر، نقل شده كه على بن يقطين از امام هفتم (ع) اجازه گرفت كه از كارش استعفا دهد و براى حكومت وقت كار نكند. امام اجازه نفرمود و دستور داد به كارش ادامه دهد و سپس فرمود: ما به تو انس داريم و تو ما به عزت برادرانت مى باشى، اميد است كه خداوند به وسيله تو شكستگى ها را جبران نمايد و به وسيله تو قدرت مخالفين را درهم بشكند. اى على! كفاره كارهاى شما احسان و نيكي به برادرانتان است. يك چيز را براى من ضمانت كن من سه چيز را براى تو عهده دار مى گردم؛ هر گاه يكي از دوستان ما به تو مراجعه كرد حاجتش را بر آورى و او را گرامى دارى من نيز ضمانت مى كنم كه سقف زندان بر سرت سايه نيفكند و تيزى شمشير را نيينى و هيچ گاه فقر و فلاكت وارد منزلت نگردهد. اى على! هر كس مؤمنى را شاد كند خدا و پيامبر و ما را شاد كرده است. [۱۷۳۱]. در كافى از يونس بن عمار روايت شده كه گفت: به حضرت صادق (ع) عرض كردم: همسايه اى، از قریش از آل محرز، دارم كه نام مرا فاش كرده و مرا شهره مردم ساخته، هر گاه كه بر او مى گذرم مى گويد: اين رافضى اموال را به نزد جعفر بن محمد مى برد. يونس گويد: حضرت به من فرمود: به او نفرين كن؛ آن گاه كه به سجده آخر از دو ركعت اول نماز شب روى خداى عزوجل را حمد كن و زبان به تمجيد الهى بگشاي و بگو: «اللهم ان فلان بن فلان قد شهرنى و نوه بى و غاظنى و عرضنى للمكاره اللهم اضربه بسهم عاجل تشغله به عنى اللهم و قرب اجله و اقطع اثره و عجل ذلك يا رب الساعه» يونس گويد: چون به كوفه رسيدم هنگام شب بود، پس از خانواده خود از حال آن مرد پرسيدم و گفتم: آن مرد چه كرد؟ گفتند: وى بيمار است، و هنوز سختم را به پايان نرسانده بودم كه صداى شيون از منزل او بلند شد و خبر دادند كه او در گذشت. [۱۷۳۲]. و نيز در كافى، در باب شدت ابتلاى مؤمن، و باب دعا براى دردها و بيمارى ها، روايت شده كه وقتى يونس بن عمار عارضه چهره خود را به امام صادق (ع) عرضه مى دارد و مى گويد: مردم تصور مى كنند كه خداوند به آنكه توجهى دارد مبتلايش نسازد؛ و حضرت، با [صفحه ۵۰۴] ذكر مومن آل فرعون [۱۷۳۳] كه انگشتانش از كار افتاده و فلج بود، اين پندار را باطل دانسته به او دعائى تعليم مى فرمايد كه در سجده آخر دو ركعت اول نماز شب بخواند و در دعا اصرار و پافشارى نمايد؛ و او با انجام آن، پيش از آنكه به كوفه برسد، اثرى از بيمارى در چهره اش باقى نماند. [۱۷۳۴].

يونس بن يعقوب بن قيس بجلى كوفى

شيخ طوسى، رحمه الله، در كتاب رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق [۱۷۳۵]، حضرت كاظم، [۱۷۳۶] و حضرت رضا [۱۷۳۷] عليهم السلام شمرده، و گويد كه او كتابى دارد و ثقه است. [۱۷۳۸]. يونس پسر خواهر معاويه بن عمار است، زيرا كه مادرش «مئيه» دختر عمار بن ابى معاويه دهنى است. او از خواص حضرت صادق (ع) و حضرت كاظم (ع) بوده و از طرف حضرت موسى بن جعفر (ع) و كالت داشته، و در زمان حضرت رضا (ع) در مدينه وفات كرده است. او تصنيفى موسوم به كتاب الحج دارد. [۱۷۳۹]. شيخ مفيد، رحمه الله، وى را از فقهاى اصحاب حضرت صادق (ع) و حضرت كاظم (ع) دانسته و گويد كه او از اعلام رؤسايى است كه حلال و حرام دين از آنان گرفته شده، و كسى بر آنان طعن نزده، و ايشان صاحبان مصنفات بسيارند. [۱۷۴۰]. [صفحه ۵۰۵] بزرگان علما درباره يونس اختلاف دارند، گرچه بيشترين را عقیده چنين است كه «او امامى و ثقه بوده است» [۱۷۴۱] و اين گفته شيخ طوسى و نجاشى و فاضل امين و فاضل جزائرى است. [۱۷۴۲]. كشى، رحمه الله، رواياتى نقل كرده كه مشعر بر حسن عقیده اوست، مانند اين حديث كه نقل فرموده از يونس كه گفت: براى حضرت موسى بن جعفر (ع) نامه اى فرستادم و در آن نامه نوشتم: «سيدى» (آقاى من). حضرت به نامه رسان فرموده بود كه به من بگويد: «برادر». [۱۷۴۳]. و نيز كشى نقل كرده از يونس كه گفت: حضرت صادق (ع) [۱۷۴۴] چيزى به من فرمودند كه مرا خشنود ساخت، و آن اين بود كه فرمودند: به خدا سوگند، تو نزد ما متهم نيستى، و

تو یک تن از ما خاندانی؛ خداوند تو را با رسول الله (ص) و خاندانش (ع) قرار دهد، و قرار داده، ان شاء الله. سپس کشی گوید: بین چگونه خداوند یونس را عاقبت به خیر کرد و مدفن او را در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله قرار داد. [۱۷۴۵]. و نیز کشی روایت کرده که یونس، در ایام حیات حضرت رضا (ع)، در مدینه وفات کرد، آن حضرت امر فرمود که حنوط و کفن و جمیع ما یحتاج را آماده کردند، و امر فرود تا موالی خود و موالی پدر و جدش بر جنازه او حاضر شدند، و به ایشان فرمود: یونس اگر چه ساکن عراق بوده اما مولی جد بزرگوارم حضرت صادق (ع) است؛ از برای او در بقیع قبری آماده سازید، و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است و ما نمی گذاریم که در بقیع دفن شود بگوئید: این مرد مولای حضرت صادق (ع) است که در عراق ساکن بوده، اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نماییم ما هم بعد از این نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نماید. پس او را در بقیع دفن نمودند. [۱۷۴۶]. محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض [صفحه ۵۰۶] کردم: فدایت کردم، بسیار خوشحال شدم از آن لطف و محبتی که در حق یونس (در زمینه تکفین و تدفین) نمودی. حضرت فرمود: لطف الهی را درباره او مشاهده نما که او را از عراق به جوار پیامبر خود صلی الله علیه و آله انتقال داد. [۱۷۴۷]. و نیز از محمد بن ولید روایت شده که گفت: روزی بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره (مباشر قبرستان بقیع) نزد من آمد و گفت: این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به من امر فرموده که بر قبر او چهل ماه [۱۷۴۸] هر روز یک مرتبه آب پاشم؟ و هم صاحب مقبره گفت: سریر پیغمبر (ص) نزد من است، هرگاه کسی از بنی هاشم بمیرد آن سریر در شب صد می کند، من می فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می گویم: کی از ایشان مرده؟ و چون صبح می شود آن وقت می فهمم. در شب وفات این مرد نیز سریر صد می کرد، من گفتم: کی از ایشان مرده؟ کسی که از ایشان بیمار نبود! همین که روز شد، نزد من آمدند و سریر را گرفتند، و گفتند: مولی ابی عبدالله الصادق (ع) که در عراق ساکن بوده وفات کرده است. [۱۷۴۹].

باورقی

[۱] رجال الطوسی، ص ۸۳ و ص ۱۵۲. [۲] رجال الطوسی، ص ۱۰۶ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۹۹. [۳] ابوالحسن، احمد خداوند الحسین بن عبیدالله الغضائری، از مشایخ بزرگ و ثقات عظیم الشانی است که بزرگان رجال گفته های او را ذکر کرده و از او تعبیر به استاد می نمایند. او معاصر با شیخ طوسی بوده است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۹ و الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۳۶۵). [۴] سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام است و صاحب کتاب معروف بین محدثین و علما، و ابان، از او، آن کتاب را نقل کرده است. چنانکه در متن ذکر شد ابن غضائری آن کتاب را مجعول می داند و دلیل او این است که در آن کتاب آمده که ائمه سیزده تن می باشند، و دیگر آن که محمد بن ابی بکر پدرش را هنگام مرگ پند داد در حالی که محمد در حجه الوداع متولد شد و زمان مرگ پدر کودکیش نبود. صاحب رجال کبیر این دو اشکال را این گونه جواب داده که آن چه از نسخ کتاب سلیم به دست ما رسیده و ملاحظه کردیم ندیدیم که گفته باشد ائمه سیزده تن می باشند؛ بلکه گفته ائمه با رسول خدا سیزده تن اند. و دیگر آن که می گوید: عبدالله وقت مرگ پدرش، او را موعظه کرد، نه محمد. [تعلیقات علی] منهج المقال (رجال کبیر)، ص ۱۵ - تحفة الاحباب، ص ۱۳۴. [۵] قاموس الرجال، ج ۱، ص ۷۱. [۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۹۹ - تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۳. [۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰۵، (چاپ دانشگاه مشهد). [۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳. [۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵. (چاپ اسلامیة). [۱۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶. [۱۱] ابان قرائت را از سلیمان اعمش و عاصم و دیگران فراهم گرفت، و کسانی که یکی از هفت قاری مشهور است، قرائت را از او فرا گرفته است (تأسیس الشیعه ص ۳۴۳). [۱۲] فهرست طوسی، ص ۴۵ (چاپ دانشگاه مشهد که افسستی از روی چاپ اسپرنگر بمبئی است -). مولفو الشیعه، ص ۳۴. [۱۳] تأسیس الشیعه، ص ۳۲۰. [۱۴] رجال نجاشی، ص ۷ (چاپ بمبئی). نجاشی، ابوالعباس، احمد بن علی النجاشی (۴۵۰ - ۳۷۲ هجری)، صاحب

کتاب رجال معروف که مورد اعتماد علمای شیعه می باشد، و عده ای آن را بهترین کتاب رجال می دانند. او معاصر شیخ طوسی (ره) بوده است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۷ و الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۲۰۷). [۱۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۶۷. [۱۶] رجال ابن داود، جزء اول، باب الهمزه - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۱۷] خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، علامه حلی، ص ۱۲. [۱۸] رجال کشی، ص ۲۸۰، (چاپ کربلاء). شیخ کلینی، محمد بن عمر بن عبدالعزیز، مردی فاضل و بصیر به اخبار و رجال، و ثقه و جلیل القدر است. نام کتاب رجالش، معرفه الناقلین عن الائمة الصادقین علیهم السلام، بوده است، لیکن چون اغلاط بسیاری داشته، شیخ طوسی (ره)، آن را ملخص کرده و آن را اختیار معرفه الرجال، نامیده، و از زمان علامه تابه حال آن چه در دست است. همان اختیار الرجال است، و عده ای آن را مرتب کرده اند. کشی در نیمه اول قرن چهارم هجری، همزمان با مرحوم شیخ کلینی، می زیسته، و در بسیاری از استادان و شاگردان با وی شریک بوده است. کش، شهری از شهرهای ماوراءالنهر است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۴، الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۱۰۰). [۱۹] خلاصه علامه حلی، ص ۱۲ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۲۰] رجال نجاشی، ص ۸ (چاپ بمبئی). [۲۱] رجال نجاشی، ص ۸ (چاپ بمبئی). [۲۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۲. [۲۳] در نسخه ای، سبحان الله العظیم، ثبت شده است. [۲۴] کامل الزیارات، ابن قولویه قمی (متوفی به سال ۳۶۸ یا ۳۶۷)، باب ۱۰۸، نوادر الزیارات، ص ۳۳۱ - بحارالانوار ج ۱۰۱، ص ۷. [۲۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۷. [۲۶] اسحاق بن عمر، افزوده که شش هزار حاجت او را هم روا کند. [۲۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۵. [۲۸] رجال نجاشی، ص ۹. [۲۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۳۰] در نسخه ای، جلد، به جای، صلد، ذکر شده است. [۳۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴. [۳۲] معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۰۷. [۳۳] رجال کشی، ص ۲۰۸. [۳۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۵۵. [۳۵] رجال کشی، ص ۴۲۵ - رجال الطوسی، ص ۱۴۵ - رجال نجاشی، ص ۱۶. [۳۶] رجال نجاشی، ص ۱۷. [۳۷] خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، علامه حلی، ص ۳. [۳۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۹. [۳۹] رجال نجاشی، ص ۱۶. [۴۰] خلاصه علامه حلی، ص ۷۶. [۴۱] خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۳. [۴۲] رجال نجاشی، ص ۱۵. [۴۳] خلاصه علامه حلی، ص ۳. [۴۴] تنقیح المقال ج ۱، ص ۳۸. [۴۵] رجال نجاشی، ص ۲۹۹. [۴۶] بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۱۲. [۴۷] بحارالانوار، ج ۷۷، باب وصیت امیرالمؤمنین (ع) به کمیل، ص ۲۷۲. [۴۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۸. [۴۹] رجال نجاشی، ص ۲۹۹. [۵۰] رجال ابن داود، جزء اول، باب الهمزه. [۵۱] رجال الطوسی، ص ۲۹۳. [۵۲] ملخص داستان این است که به سال ۸۱ ابن الاشعث با گروهی بر حجاج خروج کردند و جنگ شدیدی بین آنان و لشکر حجاج رخ داد و از لشکر ابن الاشعث، طفیل بن عامر بن واثله کشته شد. سپس به سال ۸۳، قصه دیر جماجم اتفاق افتاد. سپس ابن الاشعث بر گروه سواره لشکرش عبدالرحمن بن العباس بن ربیع هاشمی را فرمانده قرار داد و بر گروه پیاده محمد بن سعد بن ابی وقاص را فرمانده کرد و بر گروه قراء، جبله بن زجر بن قیس جعفی را امیر ساخت و در بین آن گروه، سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابوالبختری طائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی نیز بودند. گروه قراء حمله شدیدی کردند، جبله بن زجر کشته شد و سعید بن جبیر و ابوالبختری طائی بعد از قتل جبله باز حمله سختی بر اهل شام نمودند و مدت جنگ یکصد و سه روز به طول انجامید تا آنکه ابن الاشعث شکست خورده، بگریخت و به طرف بصره رفت، و در آنجا گریختگان به دورش جمع شدند و دوباره به طرف حجاج رهسپار گردید و در محلی به نام «مسکن» آتش جنگ شعله ور گردید و کشتار عظیمی اتفاق افتاد. ابن الاشعث و یارانش گریختند و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابن البختری طائی کشته شدند و ابن الاشعث به سجستان رفت و به سال ۸۵ درگذشت. سرش را از بدن جدا کردند و برای حجاج فرستادند، او نیز سر را به شام برای عبدالملک بن مروان فرستاد. [۵۳] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۹۶. [۵۴] تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۵. [۵۵] سعید بن ابی الخطیب، از اصحاب امام صادق (ع) بوده است (رجال الطوسی ص ۲۰۵). [۵۶] احتجاج، ج ۲، ص ۱۰۲ - بحارالانوار ج ۴۷ ص ۳۳۴. [۵۷] شیخ زاهد و محدث جلیل القدر صاحب «کتاب» «تنبيه الخواطر» ملقب به مجموعه ورام شیخ منتجب الدین گفته: او را در حله دیدم، او مردی فقیه و صالح بود. ورام نسبش منتهی می شود به ابراهیم فرزند مالک اشتر و لهذا او را مالکی و اشتری نیز

گفته‌اند. او جد مادری سید رضی الدین علی بن طاووس است. سید (ره)، در فلاح السائل گفته: جد مادری من، ورام بن ابی فراس قدس الله جل جلاله روحه از کسانی است که می‌توان به عملش اقتداء و از او پیروی کرد. او وصیت نمود که پس از مرگش انگشتی عقیق که اسماء ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین روی آن نقش شده باشد در دهانش بگذارند. وفات ورام به سال ۶۰۵، روز دوم محرم در شهر حله واقع شد. مرحوم محدث نوری نورالله مرقد در مستدرک فرموده: در کتاب تنبیه الخواطر اخبار مخالفین با اخبار امامیه مخلوط شده است. و از حسن بصری زیاد نقل شده به طوریکه بعضی از نسخ کتاب گمان کرده‌اند که حسن، حضرت مجتبی (ع) یا امام حسن عسکری (ع) است. [۵۸] ای عمار! آیا، همان گونه که درباره‌ات می‌گویند، تو رفض کننده و رد کننده باطل و عالم به طاعات هستی؟ [۵۹] مجموعه ورام، ص ۴۱۵. [۶۰] رجال کشی، ص ۱۴۶، و در اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۳ - بحار الانوار، ج ۴۷ ص ۴۰۲. [۶۱] بحار الانوار، ج ۴۷ ص ۲۹. [۶۲] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب ۲۷، ص ۱۱۹. [۶۳] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۴] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۵] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۶] ابوالفرج، محمد بن اسحاق الندیم (۳۸۵ - ۲۹۷ هجری)، چون پدرش ملقب به «ندیم» بود، به ابن ندیم مشهور گشت. او از نویسندگان فاضل، و متتبع، و مطلع بر بسیاری از علوم، و در نهایت ضبط و دقت بود، و از کتاب «الفهرست» عمق اطلاعات وی در فنون گوناگون معلوم می‌شود. او به وراق ملقب گشت؛ چون شغلش کتاب فروشی بوده، و نویسندگی نیز می‌کرده، و این دو شغل او را بر تألیف «الفهرست» مدد کرده است. او شیعی امامی بوده و شیخ طوسی و شیخ نجاشی به وی اعتماد داشته‌اند. [رجوع شود به الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۴۳۲]. [۶۷] فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۸۶. [۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۳۷، ردیف ۱۰۹۱۸. [۶۹] الکنی و اللقب، ج ۳، ص ۱۹۹. [۷۰] اصحاب اجماع هجده تن به شمار رفته‌اند و تمامی علمای شیعه متفقند بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت نقل شود؛ یعنی اگر حدیثی به سند صحیح از این گروه نقل شود دیگر ملاحظه ما بعد سند را تا به معصوم نمی‌نمایند و تلقی به قبول می‌گردد. علامه بحر العلوم (ره) در اشعارش به این جماعت اشاره کرده است: قد اجمع الکل علی تصحیح ما یصح عن جماعة فلیعلما و هم اولو نجابه و رفعة اربعة و خمسة و تسعة فالسته الاولى من الامجاد اربعة منهم من الاوتاد زرارة کذا برید قد اتی ثم محمد و لیث یا فتی کذا الفضیل بعده معروف و هو الذی ما بینا معروف و الستة الوسطی اولوالفضائل رتبهم ادنی من الاوائل جمیل الجمیع مع ابان و العبدلان ثم حمادان و الستة الاخری هم صفوان و یونس علیهم الرضوان ثم ابن محبوب کذا محمد کذاک عبدالله ثم احمد و ما ذکرناه الاصح عندنا و شد قول من به خالفنا این جماعت که صاحب نجابت و رفعتند هجده تن به شمار رفته‌اند: ۱ - زرارة بن اعین ۲ - برید بن معاویه ۳ - محمد بن مسلم ثقفی ۴ - ابوبصیر ۵ - فضیل بن یسار ۶ - معروف بن خربوذ ۷ - جمیل بن دراج ۸ - ابان بن عثمان ۹ - عبدالله بن مسکان ۱۰ - عبدالله بن مغیره ۱۱ - حماد بن عثمان ناب ۱۲ - حماد بن عیسی ۱۳ - صفوان بن یحیی ۱۴ - یونس بن عبدالرحمن ۱۵ - حسن بن محبوب ۱۶ - ابن ابی عمیر ۱۷ - عبدالله بکیر ۱۸ - احمد بن محمد بن ابی نصر بنزلی. [۷۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸ و خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۷ - ۶۶. [۷۲] فروتنان، که تفسیر آن در سوره حج، آیه ۳۵، آمده است. [۷۳] رجال کشی، ص ۱۵۲. [۷۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰ (به نقل از اختصاص). [۷۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸. [۷۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۷۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۷۸] پیشی گیرندگان به ایمان و خوبی، مقربان در گاهند (سوره واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱). (تنقیح المقال، ج ۲، ردیف ۹۹۹۸). [۷۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۱ - و نیز رجوع شود به رجال علامه حلی، ص ۱۳۰. [۸۰] بصائر الدرجات، ج ۵، باب ۱۲، ص ۶۸. [۸۱] خرائج، ج ۲، باب ۱۶، ح ۳۴، ص ۸۲۱ - بحار الانوار، ج ۲۷ ص ۲۹. [۸۲] سوره بقره، آیه ۲۷۰. [۸۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۲. [۸۴] سوره الرعد، آیه ۷. [۸۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۸. [۸۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۳. [۸۷] اصول کافی، ج ۱، ص ۷۳. [۸۸] فروع کافی، ج ۱، ص ۸۹ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۳. [۸۹] رجال کشی، ص ۱۵۴ - خرائج، ج ۲، فصل اعلام امام باقر (ع)، ح ۵، ص ۵۹۴. [۹۰] عقاب الاعمال، ص ۳۳۴. [۹۱] ابومحمد، یحیی بن قاسم حذاء، معروف به ابوبصیر اسدی (متوفی به سال ۱۵۰ هجری) از

اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) و نیز موسی بن جعفر (ع) می‌باشد. کلام علمای رجال در مورد او یکسان نیست. با اینکه در زمان حیات حضرت موسی بن جعفر (ع) از دنیا رفته، شیخ طوسی، او را واقفی خوانده، و کشی، او را مخلط دانسته، ولی نجاشی او را ثقه و وجیه و از راویان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) می‌داند، و علامه حلی، عمل کردن به روایات او را جایز، اگر چه مذهبش فاسد باشد. [جامع الروات ج ۲ ص ۳۳۴ - تحفه الاحباب، ص ۴۱۸]. - مرحوم سید صدر گوید: ثقه بودن یحی بن قاسم مسلم است، و همگان بر تقدم او در فقه و علم باور دارند، و نجاشی کتاب تفسیر القرآن او را ذکر کرده است. او در زمان حیات امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری وفات یافت [تأسیس الشیعه، ص ۳۲۷]. [۹۲] رجال نجاشی، ص ۸۳ - الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۴۸. [۹۳] فهرست ابن‌الندیم، کتب تصنیف یافته در تفسیر قرآن، ص ۵۰ - رجال نجاشی، ص ۸۳. ابو حمزه، کتب دیگری همچون: «کتاب النوادر» و «کتاب الزهد» دارد. (مؤلفو الشیعه، ص ۳۵). [۹۴] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۳۱. [۹۵] مصباح‌المتهدج، ص ۵۲۴ - مؤلفو الشیعه، ص ۳۵ - مفاتیح الجنان، باب دوم، فصل سوم، قسم سوم. [۹۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۶. [۹۷] بارالها، اگر نافرمانی‌ات کرده‌ام، در عوض در محبوبترین چیزها در نظرت، اطاعتت نموده‌ام، و آن اقرار به وحدانیت تو است، از باب منت‌گذاری تو بر من، نه منتی از من بر تو... (فرحه الغری، باب ۴، ص ۳۶). [۹۸] در محبوبترین چیزها در نزد تو که همانا در نظر نگرفتن فرزندی برای تو و نخواندن شریکی برایت بوده است فرمانبرداری‌ات کرده‌ام و در موارد بسیار نافرمانی‌ات کرده‌ام اما نه از روی سرکشی و عنادورزی و بیرون رفتن از بندگی‌ات و انکار مقام پروردگاری‌ات بکله پیروی هوای نفسم را نمودم و شیطان هم پس از دلیل و بیانت بر من، مرا لغزاند، اگر کیفرم نمایی، به واسطه گناهانم می‌باشد و تو ستمی بر من نکرده‌ای و اگر بگذری و به من ترحم کنی به واسطه بخشش و بزرگواری تو است. خدایا به راستی برای گناهانم چیزی جز همان امید گذشت تو چیزی نمانده و من ابراز محرومیت را تقدیم کردم. خدایا پس من از تو می‌خواهم آن چه را که مستحقش نیستم، و طلب می‌کنم چیزی را که سزاوارش نمی‌باشم. خدایا اگر عذابم نمایی به خاطر گناهانم می‌باشد و اگر بیماری‌ام پس تو بهترین رحم کننده‌ای. ای آقای من. خدایا تو، تویی و من همان. تویی که همیشه به آمرزش باز گردی و منم که همواره به گناه بازگردم. تویی فزون بخش از سر بردباری و منم بازگردنده به نادانی. خدایا از تو می‌خواهم؛ ای گنج ناتوانان، ای بزرگ مایه امید، ای نجات‌بخش غریقان، ای منجی هلاک شدگان، ای میراننده‌ی زندگان، ای زنده کننده‌ی مردگان، تویی خدایی که جز تو معبودی نیست، تویی که تابش آفتاب و بانگ آب و صدای به هم خوردن درختان و نور مهتاب و تاریکی شب و روشنایی روز و صدای بال پرندگان برایت سجده کرد. پس از تو می‌خواهم ای خدای بزرگ به حقی که بر محمد و آل راستگوش داری و به حقی که محمد و آل راستگوش بر تو دارند و به حق تو بر علی و به حق علی بر تو به حق تو بر فاطمه و به حق فاطمه بر تو و به حق تو بر حسن و به حق حسن بر تو و به حق تو بر حسین و به حق حسین بر تو، زیرا که حقوق آنان بر تو از برترین نعمت بخشی تو بر ایشان است؛ و به حق آن شأنی که تو در پیش ایشان داری و بدان منزلتی که آنان نزد تو دارند، پروردگارا درود فرست بر ایشان درودی همیشگی تا نهایت خشنودیت و به خاطر ایشان بیماری‌ها را بر ما برانم که میان من و تو است؛ و خلقت را از من راضی گردان و نعمت را بر من تمام کن، همچنان که بر پدرانم پیش از این تمام گرداندی، و قرار مده برای هیچ یک از آفریدگانت در این باره بر من منتی؛ و منت بنه بر من همچنان که منت نهادی بر پدرانم پیش از این. ای کهیصص، بارالها، همانطور که بر محمد و آلش درود فرستی پس دعای مرا درباره آن چه از تو درخواست نموده‌ام مستجاب گردان، ای بزرگوار، ای کریم، ای کریم! [۹۹] سید بن طاووس در کتاب «فرحه الغری» فرموده که ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن علوی حسینی در کتاب فضل کوفه، از عقبه بن علقمه ابی‌الجبوب روایت کرده که امیرالمؤمنین (ع) ما بین کوفه و خورنق را تا حیره از دهقانان به چهل هزار درهم خریداری کرد. به آن حضرت عرض شد که این زمین را به این مبلغ خریدی در حالی که در اینجا چیزی نمی‌روید و درختی سبز نمی‌شود. فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که از پشت کوفه هفتاد هزار نفر محشور می‌شوند که (از شدت خوبی)

بدون حساب به بهشت وارد خواهند شد، خواستم آن جمعیت از ملک من محشور گردند و آن حضرت بنابراین در ملک خودش که غریب (نجف حالیه) باشد مدفون شده، سلام الله علیه. [۱۰۰] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۰. [۱۰۱] منتهی الامال - باب سوم - وصایای امیرالمؤمنین (ع). [۱۰۲] غری، نجف حالیه؛ و ثویه، مکانی نزدیک کوفه. [۱۰۳] بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۹، ص ۳۲۹. (به نقل از مرحوم شیخ مفید). [۱۰۴] بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۹، ص ۳۱۵. [۱۰۵] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۳۲، ذیل مجیر الجراد. [۱۰۶] پناه به جودش بیر که خواهی یافت او را کفیلی برای نجات گنهکار در روز رستاخیز. برآرنده آرزوی آرزومندان و اجابت کننده، شنوای آن چه پنهانی کنی از گفتگوهای سری. [۱۰۷] هنگامی که مرگم فرا رسید مرا در کنار حیدر دفن کنید، که پدر ارجمند شبر و شبیر (حسن و حسین) است. زیرا که من در جوار او ترسی از آتش ندارم، و نه پروایی کنم از نکیر و منکر. برای حامی قرقگاه ننگ است که در حوزه حمایتش حتی افسار شتری گم شود. [۱۰۸] ابن بطوطه، ابو عبدالله، محمد بن محمد بن عبدالله الطنجی، مردی سیاح و کثیرالسفر بود. او سفرنامه‌ای به نام «تحفه النظر فی غرائب الامصار» دارد. او همزمان با فخرالمحققین فرزند علامه حلّی، رحمه الله، بوده. وفاتش در مراکش به سال ۷۷۹ اتفاق افتاد. [الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۲۲]. [۱۰۹] سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، روضه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۸۴ (ترجمه رحله) - رحله ابن بطوطه، ج ۱، ص ۱۰۹. [۱۱۰] الکنلی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۵۱ - ترجمه: ای آنکه در نجف صاحب بارگاهی نورانی هستی، هر کس که قبرت را زیارت کند و شفا خواهد، شفا یابد - زیارت نمایید ابوالحسن الهادی (امیرالمؤمنین) را که هر آینه شما با بهره‌مندی از اجر و قبولی آن منزلت خواهید یافت - زیارت کنید کسی را که رازهایی که در نزدش گفته شود می‌شنود، پس آنکه زیارت می‌کند او را با حسرت و اشتیاق برایش کافی است - و بگو سلام و درود از خدای تعالی و سلام بر اهل سلام و اهل علم و شرافت - همانا آدمم نزد تو ای مولای من از شهر و دیارم، چنگ زنان به ریسمان‌های حق از رهگذر تو - امیدوارم که تو ای مولای من شفاعت کنی مرا، و آب کوثر بیاشامی مرا که شفا دهنده سوز و گداز است - به درستی که تو دستگیر محکمی، پس هر که دو دستش را بدان آویزد، نه بدبخت و بینوا و نه فرو افتاده و بر کنار گردد - و همانا تو آن آیت بزرگی که بر صاحبان شناخت، از هر جهت آشکاری - پاکیزه نگرداند خداوند مردمی را که گفت گویندشان: «مبارک باد بر تو این فضیلت و شرافت» - و بیعت کردند با تو در خم غدیر و تأکید نمود آن را پیامبر به گفتاری بی‌هیچ کم و کاست - ترک تو گفتند و فرمایش پیامبر (ص) را به کنار افکندند و حتی گفتار رسول دائر بر اینکه این برادر و جانشین من است مانع آن‌ها نشد - این است ولی شما بعد از من، پس هر کس با دو دست به او در آویزد هرگز ترس و خوفی در او راه نخواهد یافت - و داستان پرنده مشوی از انس، روشنگر منصوص پیامبر است درباره شرافت تو - به دوستی حیدر کرار مفتخرم، به او شرافت یافتم و این منتهای شرافت من است. [۱۱۱] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۰. [۱۱۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۱. [۱۱۳] مصباح المتعبد، ص ۵۲۴. [۱۱۴] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۹۳ - منتقى الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان، تألیف شیخ جلیل، جمال الدین، ابی منصور، حسن بن زید الدین الشهید (متوفی به سال ۱۰۱۱ هجری)، ج ۲، ص ۳۲۱. [۱۱۵] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۹۳. [۱۱۶] رجال کشی، ص ۱۷۷. [۱۱۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۹. [۱۱۸] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۶۴. [۱۱۹] سوره ص، آیه ۲۶. [۱۲۰] سوره بقره، آیه ۱۸۸. [۱۲۱] سوره نساء، آیه ۶۰. [۱۲۲] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳. [۱۲۳] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴. [۱۲۴] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶. [۱۲۵] خصال صدوق، ج ۲، باب ۱۹، ص ۹۷. [۱۲۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۲۷] شریح بن حارث قاضی همان است که عمر بن الخطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و او در آن شهر به داوری بین مردم اشتغال داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حکومتش خواست او را از قضاوت معزول سازد، اهل کوفه گفتند: او را بر کنار مکن چون از جانب عمر نصب شده و ما با تو بیعت کردیم به شرط اینکه هر چه ابابکر و عمر مقرر نموده‌اند تغییر ندهی. و در بعضی تواریخ دارد که خود شریح فریاد برداشت: و اعمراه، و اعمراه. حضرت ناچار او را به حال خود گذاشت تا آن که مختار در زمان حکومتش او را از کوفه بیرون کرد و به دهی که تمام ساکنینش یهودی بودند فرستاد. همین

که حجاج بن یوسف امیر کوفه شد دو مرتبه او را به کوفه برگرداند و با آن که پیر و سالخورده بود، حجاج او را امر کرد بین مردم قضاوت کند، او چون از مختار رنج دیده و خواری کشیده بود، درخواست کرد از این کار معافش کنند. حجاج پذیرفت. مدت قضاوت وی ۷۵ سال بود و در آخر عمر خانه نشین گردید، و در سال ۸۷ هجری در سنین یکصد و هشت سالگی در گذشت. روایت شده شریح هنگامی که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام قاضی بود، در زمان خلافت آن حضرت خانه‌ای را به هشتاد دینار خرید. این خبر که به امام رسید او را طلبید و فرمود: به من خبر رسیده که تو خانه‌ای را به هشتاد دینار خریدی و برای آن قبالة‌ای نوشته و در آن چند تن را گواه گرفته‌ای؟ شریح عرض کرد: بلی چنین است. حضرت به او نگاهی خشم آلود نمود و فرمود: ای شریح! بدان که بزودی نزد تو می‌آید کسی (عزرائیل) که قبالات را نگاه نکند و از گواهی نپرسد تا اینکه تو را با چشم باز (حیران و سرگردان) از این خانه بیرون برد و یکه و تنها به گورت سپارد. ای شریح! بنگر مبادا این منزل را از مال غیر خریدی باشی یا بهایش را از غیر حلال داده باشی که در این صورت زیان دنیا و آخرت برده‌ای. اگر پیش از خرید این خانه نزد من می‌آمدی سندی برای تو می‌نوشتم که میل به خرید آن نکنی اگر چه به یک درهم بفروشد، چه رسد به بالاتر، و قبالة‌ای این طور می‌نوشتم: این خانه‌ات است که خریدی بنده‌ای پست و خوار از دیگری که مردنی و آماده برای کوچ کردن به عالم آخرت است. خرید خانه‌ای را از منزل‌های فریب دهنده در محل فناپذیران و هلاک شوندگان که محدود به چهار حد است: حد اول منتهی است به پیشامدهای ناگوار. حد دوم به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته‌ها و سرمایه‌ها). حد سوم آرزو و خواسته‌های هلاک کننده. حد چهارم به شیطان گمراه کننده، و درب این خانه از حد چهارم باز می‌شود - خرید کسی که گول آرزو را خورده، از شخصی که آماده مرگ است، به قیمت خارج شدن از مقام ارجمند قناعت و داخل گردیدن د پستی درخواست و خواری (منظور این است که بهای این خانه که مورد نیاز نبوده، از دست دادن شرافت نفس است که با خریدن آن مردی پست و خوار می‌شود) - اگر خریدار بدی و زبانی را درک کرد (چیزی که فروشنده خانه باید غرامت آن را بکشد و ضامن است) بر عهده کسی است که پیکر پادشاهان و گردنکشان را درهم می‌شکند (عزرائیل) و از بین برنده اقتدار فرعون‌ها: مانند کسری (نام پادشاهان ایران) و قیصر (اسم عمومی از پادشاهان روم) و تبع (پادشاهان یمن) و حمیر (فرزندان حمیر بن سبا، که قبیله‌ای بودند)، و نیز مانند کسانی که ثروت بر هم انباشته‌اند و ساختمانهای محکم با آرایش و زینت ساخته‌اند و اینها را به خیال خودشان برای فرزندان ذخیره کرده‌اند. تمامی اینها به پایگاه قیامت و حساب رستاخیز در روز پاداش و کیفر حاضر خواهند شد، هنگامی که داوری به دادگاه نهایی برسد (روز قیامت) در آن روز تبهکاران زیان خواهند دید. شاهد بر این سند عقل است اگر پای هوای نفس نباشد و از دل بستگیهای دنیا رهایی داشته باشد [نهج البلاغه، نامه سوم]. [۱۲۸] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۲۹] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۹۲. [۱۳۰] وسایل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۵۷. [۱۳۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۳۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۳۳] میزان الاعتدال، ج ۱ - حرف ث - ص ۱۶۹. [۱۳۴] ابومنصور، احمد بن علی بن ابیطالب، شیخ عالم کامل نبیل فقیه محدث ثقه جلیل القدر، صاحب کتاب «احتجاج علی اهل اللجاج» که کتابی است معروف نزد اهل حدیث و مورد اعتماد آنان. صاحب ریاض العلماء جناب اجل میرزا عبدالله افندی شاگرد علامه مجلسی (ره) از استادش نقل کرده که ایشان فرمودند: کتاب احتجاج اگر چه بیشتر اخبارش مرسله (بدون ذکر راویان) است و لیکن از کتب معروفه است، و سید بن طاووس بر آن کتاب و مؤلفش ثنای بسیار گفته و تمجید فرموده است. و نیز صاحب ریاض فرموده که مرحوم شهید در شرح ارشاد، فتاوی طبرسی را بسیار نقل کرده است - و از کتب طبرسی کتاب کافی در فقه، و کتاب مفاخر الطالیه، و تاریخ الاثمه، و فضائل الزهراء است. تاریخ وفاتش را به دست نیاوردیم و لیکن ایشان از مشایخ مرحوم ابن شهر آشوب متوفی به سال ۵۸۸ است و روایت می‌کند از سید عالم عابد فاضل فقیه مهدی بن ابی‌حرب حسینی مرعشی از شیخ ابوعلی از والدش شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی (ره). (الکافی و اللقب، ج ۲، ص ۴۰۹ و فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۹). [۱۳۵] سوره سباء آیه ۱۷. [۱۳۶] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۲. [۱۳۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۹۱. [۱۳۸] رجال کشی، ص ۱۷۷. [۱۳۹] قاموس الرجال، ج

۲، ص ۲۷۴. [۱۴۰] شرح حال زید بن علی الحسین در ذیل خویشاوندان امام صادق (ع) آمده است. [۱۴۱] تحفه الاحباب، ص ۳۶. [۱۴۲] در رجال کشی، مقلاص با صاد ضبط شده (صفحه ۲۴۶). اما در رجال شیخ طوسی، مقلاص با سین ضبط شده است (ص ۳۰۲). [۱۴۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۴ - کلمه الامام المهدي، ص ۲۸۸. [۱۴۴] اصول کافی، ج ۲، باب المعارین، ص ۳۰۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶. [۱۴۵] الملل و النحل شهرستانی ۷ ج ۱، ص ۲۹۷. [۱۴۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸. [۱۴۷] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۶۲. [۱۴۸] تاریخ مذاهب اسلام، ص ۳۹۴. [۱۴۹] الملل و النحل شهرستانی، ص ۳۰۳ - ۳۰۰. [۱۵۰] الفرق بین الفرق، ابو منصور عبدالقاهر بغدادی، باب چهارم فصل هفتم. [۱۵۱] صادق آل محمد، ص ۲۳۹ - ۲۳۵. [۱۵۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۳ (به نقل از کافی). [۱۵۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۴. [۱۵۴] رجال کشی، ص ۲۴۷. [۱۵۵] رجال کشی، ص ۲۵۰. [۱۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۲۸. [۱۵۷] رجال کشی، ص ۲۵۱. [۱۵۸] رجال کشی، ص ۲۵۲. [۱۵۹] امالی طوسی، ج ۱، ص ۲۶۴. [۱۶۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۴۶. [۱۶۱] تحف العقول، سفارشات امام صادق (ع) به محمد بن نعمان، ص ۳۲۳. [۱۶۲] سوره شعراء، آیات ۲۲۱ و ۲۲۲. [۱۶۳] رجال کشی، ص ۲۴۷ و ص ۲۵۶ - خصال صدوق، ج ۲، ابواب السبعه، ص ۳۶. [۱۶۴] رجال کشی، ص ۲۵۶. [۱۶۵] تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، ص ۱۸۳. [۱۶۶] رجال کشی، ص ۲۵۵ و ص ۱۹۵. [۱۶۷] سوره اعراف، آیه ۱۷۵. [۱۶۸] رجال کشی، ص ۱۹۸. [۱۶۹] رجال کشی، ص ۱۹۵. [۱۷۰] رجال کشی، ص ۱۹۸. [۱۷۱] رجال کشی، ص ۴۰۵. [۱۷۲] سوره شوری، آیه ۵۰. [۱۷۳] سوره ی مائده، آیه ۱۸ - یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. [۱۷۴] رجال کشی، ص ۴۰۶. [۱۷۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۲. [۱۷۶] رجال کشی، ص ۴۰۸. [۱۷۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵. [۱۷۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵. [۱۷۹] تحفه الاحباب، ص ۳۴۷. [۱۸۰] حیدر بن علی حسنی آملی، عارف کامل ماهر، از علمای باطن و ظاهر، سید الافاضل المتالهین، از سادات رفیع الدرجات آمل است؛ که به عزم زیارت عتبات به عراق سفر کرد و در بغداد رحل اقامت افکند، و با شیخ فخر المحققین نجل جناب علامه حلّی، و مولانا نصیرالدین کاشانی مشهور به حلّی و دیگر علماء و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته. بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی به نص النصوص که از جمله مصنفات اوست مذکور است. و او غیر شرح مذکور مصنفات دیگری دارد، مانند: جامع الاسرار و تفاسیر او بر قرآن مجید و تفسیر تأویلات و جامع الحقایق و کتاب الکشکول فیما جرى علی آل الرسول و رساله رافعه الخلاف، در بیان آن که توقف حضرت شاه ولایت در دفع خلفای ثلاثه از جهت نبودن کمک و یاور بوده، و این رساله را به اشاره فخرالمحققین نوشته، و چند رساله دیگر در امثله توحید و امامت و ارکان الی غیر ذلک. قاضی نورالله (ره) از جامع الاسرار او نقل کرده که گفته: از عنفوان جوانی بلکه از ایام کودکی تا امروز که ایام پیری است عنایات الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده به تحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین می باشند و تحقیق طریقه ایشان مشغول بوده ام؛ و می گویم کیست مثل من از ارباب یقین و اهل تحقیق و سپاسگزارم خدای را که مرا هدایت کرد به این راه و اگر هدایت او نبود م هدایت نمی شدیم. کانت لقلبی اهواء مفرقه فاستجمعت مذراتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی در دل من آرزوها و هواهای متفرق بود، اما از زمانی که چشمم تو را دید آرزوهایم در تو جمع شد - به کسانی که حسد می بردم امروز به من حسد می ورزند، و امروز مولای خلقم چون تو مولای منی - دنیا و دین مردم را به آنان واگذاشتم و مشغول به ذکر تو گردیدم ای دین و دنیای من. [فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۶۵]. [۱۸۱] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴) به نقل از جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۲۲۴. [۱۸۲] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۲۱. [۱۸۳] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴) به نقل از «اربعین»، ص ۴۷۶. [۱۸۴] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴. [۱۸۵] شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، ص ۶۸۷ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۸۶] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۸۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۵، ص ۳۲۵ - اعیان الشیعه، ج ۳۶، ص ۳۴۳. [۱۸۸] الطرائف، ص ۵۲۰.

[۱۸۹] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۴۹. [۱۹۰] الکشکول، ج ۱، ص ۸۴. [۱۹۱] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۹۲] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۹۳] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۲۲. [۱۹۴] الکشکول، ج ۱، ص ۸۶. [۱۹۵] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۷. [۱۹۶] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۲۴ (برگرفته از مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳ - ۲۲). [۱۹۷] سروشان، در نسخه دیگر. [۱۹۸] معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۰. در نامه دانشوران همین مطلب از یاقوت حموی با دو اشتباه نقل شده. اول آنکه آمده است: «حموی در ترجمه شاهرود چنین گفته»، در حالی که لغت «شاهرود» در معجم البلدان نیست بلکه بسطام است. دوم آن که آمده است: «در کنار بازار قبر ابویزید حسن بن عیسی زاهد اصغر است»، در صورتی که چنین نامی (یعنی حسن) در معجم البلدان نیست. [۱۹۹] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۶ - مرحوم میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء، ج ۴، ص ۳۰۱ و ج ۵، ص ۵۳۱، از شیخ ابومحمد، عنایت الله بسطامی، که معاصر شیخ بهائی، و از بزرگان علمای دوره صفویه، و از فرزند زادگان بایزید بسطامی سقا و صوفی معروف زمان امام صادق (ع) بوده، به عنوان بایزید بسطامی دوم نام برده و مؤلفات او را برشمرده است. [۲۰۰] سوره لقمان، آیه ۱۴. [۲۰۱] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰. [۲۰۲] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰. [۲۰۳] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۳. [۲۰۴] در شگفتم از حال کسی که می گوید یاد آوردم پرودگار خود را، و آیا مگر من فراموش می کنم تا به یاد آورم او را - از شراب دوستی حق جام های پی در پی نوشیدم، نه شراب تمام شد و نه من سیراب گشتم. [۲۰۵] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹ - نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۳۸. [۲۰۶] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۵. [۲۰۷] مستدرک الوسائل، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۲. [۲۰۸] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۳. [۲۰۹] مستدرک الوسائل، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۸. [۲۱۰] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۲. [۲۱۱] وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۳۵. [۲۱۲] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۶۱. [۲۱۳] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۶۱. [۲۱۴] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۶۳. [۲۱۵] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۵. [۲۱۶] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۶۶. [۲۱۷] رجال کشی، ص ۳۵۰. [۲۱۸] سوره ق، آیه ۱۸. [۲۱۹] رجال کشی، ص ۳۴۹. [۲۲۰] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۲۲۱] راغب، ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل اصفهانی، فاضل متبحر ماهر در فن لغت و عربیت و شعر و حدیث و ادب بود. فخر رازی در بعضی از کتابهایش او را یاد کرده است و از ائمه سنت او را می شمارد و در ردیف غزالی قرارش داده؛ و لیکن علامه خبیر میرزا عبدالله افندی، در کتاب ریاض العلماء او را شیعه می داند و از شیخ حسن بن علی طبرسی نقل کرده که او در آخر کتاب اسرار الامامه گفته: راغب از حکمای شیعه امامیه است. راغب مصنفات ارزنده ای دارد مانند مفردات که در فن خودش بی نظیر است و افانین البلاغه و محاضرات و ذریعه در اخلاق و تفسیر کبیر که تمام نشده. چلبی می گوید: غزالی کتاب ذریعه را همیشه همراه خود می داشت و از آن تمجید می کرده است. نویسنده گوید: ذریعه راغب در فن اخلاق بسیار ارزنده و کم نظیر می باشد، داستانی در آن جا نقل کرده که ذکرش در اینجا مناسب است - راغب می گوید: مرد حکیمی وارد شد در خانه بسیار مجللی که فرش های گرانبه در آن جا گسترده شده بود اما صاحب منزل مردی جاهل و خالی از فضل و فضیلت بود. مرد حکیم آب دهان به روی صاحب منزل افکند. صاحب منزل گفت: این چه نادانی است ای حکیم؟ حکیم جواب گفت: این عین حکمت است، چون باید آب دهان را به پست ترین مواضع خانه افکند؛ من در منزل تو جایی پست تر از خودت ندیدم به واسطه جهل و نادانی. صاحب منزل متنبه شد و دانست که با تهیه لوازم زیبا نتوان قبح نادانی را پوشاند. راغب د سال ۵۶۵ هجری وفات کرد. [۲۲۲] سوره رحمن، آیه ۴۶. [۲۲۳] سوره نازعات، آیه ۴۰. [۲۲۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۷. [۲۲۵] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۲۲۶] سوره مائده، آیه ۴۴. [۲۲۷] سوره طلاق، آیه ۲. [۲۲۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۲۹] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۳۰] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۳۱] تحف العقول، حکم و مواعظ امام صادق (ع)، شماره ۱۶۲. [۲۳۲] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴. [۲۳۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۴. [۲۳۴] فروع کافی، ج ۱، ص ۲۳۵ - وسائل الشیعه، کتاب الحج، ص ۹۴. [۲۳۵] فطحیه گروهی هستند که قائل اند به امامت عبدالله افطح که فرزند بزرگ امام صادق (ع) است؛ زیرا معتقدند که امامت باید

در اکبر اولاد باشد و لذا عبدالله را امام می دانند. عبدالله بعد از پدر به هفتاد روز از دنیا رفت. [۲۳۶] سابط قریه ای است نزدیک مدائن کنار پلی که بر نهر ملک است و معروف به سابط کسری است. در نزدیک سمرقند نیز محلی به نام سابط وجود دارد. [۲۳۷] (خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۹۶). [۲۳۸] تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۱۱۵، ردیف ۶۷۷. [۲۳۹] به نام خداوند بخشنده مهربان، تویی الله، که معبودی جز تو نیست، آغازنده خلق و برگرداننده آنها و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، آفریننده خلق و روزی دهنده آنها و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، گیرنده و گشاینده و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، تدبیر کننده امور و برانگیزنده ساکنان در گور، تویی وارث زمین و ساکنان آن، از تو می خواهم به حق نامت که در گنجینه و پنهان است، ای زنده پاینده. و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، دانای نهران و نهان تر، از تو می خواهم به حق آن نامت که هرگاه تو را بدان خوانند اجابت کنی و چون به آن از تو درخواست شود عطا کنی. و از تو می خواهم به حق محمد و خاندانش و به حقی که از ایشان بر خود واجب کرده ای، که درود فرستی بر محمد و آلش و حاجت مرا همین ساعت، همین ساعت، بر آوری. ای شنوای دعا، ای آقای من، ای سرور من، ای فریاد رس من! از تو می خواهم به حق هر نامی که خود را بدان نامیدی و یا تنها برای خود برگزیدی آن را در علم غیب نزد خودت، که درود فرستی بر محمد و آلش و در همین ساعت آزادی این زن را تعجیل فرمایی، ای گرداننده و زیر رو کننده دلها و دیده ها، ای شنوای دعا. [۲۴۰] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۸ - بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۴۴۱. [۲۴۱] رجال الطوسی، ص ۱۵۵. [۲۴۲] اختیار معرفة الرجال، ص ۳۱۱. [۲۴۳] محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی از فقها و متکلمین و عباد و زهاد و ثقات طایفه امامیه است. او استاد ائمه رجال، صاحب منهج المقال است که از آن تعبیر به رجال کبیر می شود. بهتر از رجال او در کتب رجال نوشته نشده و به جهت اتقان و خوبی نظم و ترتیب و روشش، استاد اکبر، بهبهانی، تحقیقات خود را در رجال، تعلیقه بر آن نموده و آن را از بین کتب رجال اختیار کرده است. دیگر از مصنفات او: کتاب شرح آیات الاحکام و حاشیه تهذیب و چند رساله دیگر است. علامه مجلسی در بحار گفته: سید امجد میرزا محمد، قدس سره، از نجباء و اتقیاء و افاضل عصر بوده. او مجاور مکه بود تا بدرود زندگی گفت. کتبش در نهایت متانت و درستی است. مرحوم استرآبادی مدتی مجاور و ساکن عتبه علیه امیرالمؤمنین (ع) بوده و سپس مجاورت بیت الله الحرام را اختیار کرده است. او در سیزدهم ذی القعدة الحرام به سال ۱۰۲۸ در مکه معظمه وفات کرد، و در قبرستان معلی نزدیک قبر خدیجه کبری سلام الله علیها به خاک رفت. مرحوم مجلسی او را در عداد کسانی که ولی عصر ارواحنا فداه را دیده اند نام می برد. [فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۵۵۴]. [۲۴۴] (تعلیقات علی) منهج المقال (رجال کبیر)، ص ۶۹. [۲۴۵] اصول کافی، ج ۲، باب الکاف، ص ۱۱۳. [۲۴۶] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۷۳. [۲۴۷] رجال الطوسی، ص ۱۰۸ و ص ۱۵۴. [۲۴۸] رجال کشی، ص ۳۱۵. [۲۴۹] سفینه البحار، ج ۱، ص ۸۳. [۲۵۰] فروع کافی، ج ۲، ص ۲۱۹. [۲۵۱] تحفه الاحباب، زیرنویس ص ۳۳. [۲۵۲] رجال سید بحر العلوم، ج ۱، ص ۲۶۷. [۲۵۳] منتهی الامال، ج ۱، فصل اصحاب امیرالمؤمنین (ع)، ذیل شرح حال رشید هجری. [۲۵۴] شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، ص ۶۲ - نهج الفصاحه، ح ۳۰۸۱. [۲۵۵] اختیار معرفة الرجال، ص ۱۶۱ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۸۱. [۲۵۶] فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹. [۲۵۷] تحفه الاحباب، ص ۳۴. [۲۵۸] اختیار معرفة الرجال، ص ۱۷۹. [۲۵۹] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۲۶۰] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۲۶۱] در لغت نامه دهخدا در ذیل حالات جابر بن حیان در پاورقی چنین آمده است: «یکی از مورخین اسم او را ابو عبدالله، و دیگران می گویند ابوموسی بوده است، و هر گاه این دو روایت صحیح باشد دلالت دارد که جابر دو پسر داشته یکی عبدالله و دیگری موسی». نویسنده گوید: گمان نمی کنم این پاورقی از مرحوم دهخدا باشد، چون ایشان مردی فاضل، محقق، و متتبع بودند و بدون شک این مقدار تفاوت بین نام و کنیه را می گذاشتند، و از طرفی ایشان می دانستند که عرب برای کودکانشان نام و کنیه و لقب تعیین می کردند، و اگر کسی را ابوموسی یا ابو عبدالله می گفتند، دلیل بر این نبود که باید فرزندی به نام عبدالله یا موسی داشته باشد. احتمال می دهم که این اشتباه از هیئت نشر و تصحیح لغت نامه باشد. [۲۶۲] دکتر فیلیپ خلیل حتی می گوید: اول کسی که عنوان صوفی یافت جابر بن حیان بود که در کار زهد روش خاص داشت، و

در علوم غریبه مشهور بود. (تاریخ عرب، ص ۵۵۴). [۲۶۳] [۲۶۵] D,herbelot. [۲۶۴] Wustenfeled. لغت نامه دهخدا، حرف ج، ذیل جابر بن حیان. [۲۶۶] شیمی، علمی است که از خواص داخلی و خصوصی اجسام بحث می‌کند. [۲۶۷] دانشمندان نامی اسلام ص ۹۴. [۲۶۸] رنسانس: در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم میلادی یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ پدید آمد، که تولد آن در ایتالیا، و نمو آن در فرانسه و آلمان، و انتشار آن به همه نقاط اروپا رسید. در صنایع و ادبیات و هنر تغییرات شگرفی پدید آمد که تاکنون آثاری چون شاهکارهای دوره‌ی رنسانس به وجود نیامده است. در این دوره هنر هنرمندان به کمال رسید، و یادگارهای ارزنده‌ای از ادبیات جهان کهن کشف شد. با اختراع چاپ، اندیشه‌های بشر، منتشر گردید و آثار علمی و ادبی و هنری بدیع به جا ماند. [۲۶۹] دائرة المعارف دانش بشر، ص ۱۲۰. [۲۷۰] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰. [۲۷۱] مجله الهلال، ج ۸، سال دهم. [۲۷۲] [۱۸۲۷ - ۱۹۰۷] Berthelot.M-، [۲۷۳] Holmyard. م) شیمی دان معروف و سیاستمدار مشهور فرانسوی، مؤلف آثاری در باب ترکیب مواد آلی درباره ترموشیمی. [۲۷۴] لغت نامه دهخدا، حرف ج، ذیل جابر بن حیان، نقل شده از آقای محمود عرفان، مترجم مقاله اسماعیل مظهر. [۲۷۵] فهرست ابن الندیم، ص ۴۹۸. [۲۷۶] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۳. [۲۷۷] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۲ و ۹۳. [۲۷۸] تاریخ عرب - فیلیپ خلیل حتی - ص ۴۶۴ و صفحات ۴۸۶ - ۴۸۵. [۲۷۹] لاووازیه، آنتوان لوران (۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) Lavoisier م)، در پاریس از پدر و مادری ثروتمند زاده شد، و زیر نظر استادان نجوم و گیاهشناسی و شیمی و زمین‌شناسی به مطالعه پرداخت. پس از اتمام دوره حقوق، بار دیگر به علوم طبیعی گرایید و سه سال بعد، در آن هنگام که جوانی بیست و پنج ساله بود، به عضویت فرهنگستان سلطنتی علوم برگزیده شد. از او رساله معروفی هم در باب اقتصاد سیاسی موسوم به «ثروت‌های زیرزمینی فرانسه» به جا مانده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتبی است که در مبحث اقتصاد نوشته شده است. از جمله خطراتی که جان لاووازیه را به مخاطره انداخته بود و بیشتر جنبه سیاسی داشت، هنگام انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹، یعنی در آن هنگام که انقلابیون زمام امور پاریس را درست داشتند، رخ داد. سرانجام این دانشمند در سال ۱۷۹۴ در دادگاه انقلابی به جرم خیانت به ملت! همراه جمعی دیگر، تسلیم تیغه گیوتین شد. از لاووازیه به عنوان پایه‌گذار شیمی جدید نام برده می‌شود، و قانون «بقای جرم» از اوست. [۲۸۰] جسمی بلوری که در آب به خوبی حل می‌شود، و به عنوان داروی ضد عفونی مصرف می‌گردد. و در پزشکی از آن برای از بین بردن بافت‌های اضافی تراخم، استفاده می‌شود. [۲۸۱] تمدن اسلام و عرب، ص ۶۲۶، (چاپ دوم). [۲۸۲] الکترون ذرات کوچکی است که اطراف هسته اتم با سرعت سرسام‌آوری، در حدود سه هزار کیلومتر در ثانیه، حرکت می‌کند، و دارای بار الکتریکی منفی می‌باشد. الکترون چندان کوچک است که باید ۴۰۰ میلیارد از آنها را در کنار هم قرار داد تا خطی به طول یک میلی متر تشکیل شود. [۲۸۳] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۱. [۲۸۴] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۵. [۲۸۵] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۳. [۲۸۶] مانند بالن‌ها که با گاز هیدورژن یا هلیوم پر می‌شود و به خاطر سبک‌تر بودنش از هوا به طور طبیعی صعود می‌کند. [۲۸۷] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۳. [۲۸۸] سال‌ها پس از مرگ جابر، مردی به نام الکساندر گراهام بل (۱۸۴۷ - ۱۸۹۲) Bell م)، تلفن را اختراع نمود. او که آموزگار کر و لال‌ها بود، و از کر بودن شاگردانش رنج می‌برد، به این فکر افتاد که یک گوشی بسازد تا کرها به وسیله آن صداها را بشنوند. روزی در هنگام آزمایشات، ناگهان متوجه شد که به وسیله برق می‌توان ارتعاشات را از جایی به جای دیگر فرستاد. بل برای ساختن دستگاهی که مکالمه از راه دور را ممکن سازد، به تحصیل در رشته برق پرداخت، و بالاخره پس از سال‌ها موفق به انجام مقصود خویش گشت. [۲۸۹] جلدقی مؤلفی است که در تاریخ شیمی دانهای عرب بسیار مطلع بوده است و در سال ۷۶۲ هجری وفات یافته است. [۲۹۰] لغت نامه دهخدا، ج ۱۶، ماده جابر بن حیان، نقل شده از محمود عرفان مترجم مقاله اسماعیل مظهر. [۲۹۱] امام جعفر صادق (ع) برایم فرمود. [۲۹۲] امام جعفر صادق (ع) به من یاد داد. [۲۹۳] حدیث کرد برایم، مولایم، امام جعفر صادق (ع). [۲۹۴] این علم را از سرورم جعفر بن محمد (ع)، بزرگ و سرور دوران، گرفتم. [۲۹۵] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۱. [۲۹۶] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۱۲. [۲۹۷]

تاریخ الحکماء، ص ۱۹۰. [۲۹۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۴۴۹. [۲۹۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۴۴۹. [۳۰۰] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۰. [۳۰۱] فلوگل، گوستاو (۱۸۷۰ - ۱۸۰۲) (Flugel م)، مستشرق آلمانی، که دارای تألیفاتی مانند «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» که فهرستی از کلمات وارده در قرآن است، و دیگر ترجمه لاتینی کتاب «کشف الظنون» ملا کاتب چلبی است، می‌باشد.

[۳۰۲] و «اسماعیل مظهر» در کتاب «تاریخ الفكر العربی»، آن را برآورده‌های ابن‌ندیم افزوده است (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵).

[۳۰۳] مجریط، معرب مادرید، پایتخت اسپانیا است. و مجریطی، ابوالقاسم مسلمة بن احمد مجریطی است که در زمان حکومت «حکم ثانی» (۹۷۶ - ۹۶۱ م.) در شهر مادرید می‌زیسته است. او فلسفه و ریاضیات و هیئت و شیمی را در مشرق تحصیل کرده و با اخوان الصفا (گروهی از حکمای قرن چهارم هجری که اکثر آنان ایرانی و شیعه، و یا از معتزله، و همگی مفتون فلسفه یونان، که خلاصه افکار خود را که زبده فلسفه یونان بود در ۵۱ رساله کوچک مدون کرده بودند) در ارتباط بوده، و تصور می‌شود که چند فصل از رسائل اخوان الصفا را او نوشته باشد، از جمله فصلی است که در شیمی نوشته شده است. [۳۰۴] طغرای، مؤید الدین ابواسماعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی (فخرالکتاب) شیعی و امامی است. شیخ حر عاملی (ره)، او را، در کتاب «امل الامل»، چنین توصیف کرده: وی عالمی فاضل، صحیح‌المذهب و شاعری ادیب بود. عمرش متجاوز از شصت سال بوده که به سال ۵۱۳) یا ۵۱۴) هجری، به امر محمود سلجوقی، مظلوم کشته شده است. ابن‌خلکان در کتابش از صغرائی با تجلیل فراوان یاد کرده و کیفیت شهادت او را نیز ذکر می‌کند. او در علم اکسیر و کیمیا (شیمی) دست داشت و در این زمینه کتابی به نام «مفاتیح الحکمه و مصابیح الرحمه» تألیف کرده است. طغرای قصیده‌ای دارد که به «لامیه العجم» معروف است، و مشتمل بر آداب و سنن و حکمت می‌باشد که در نزد ادباء و فضلاء، اهمیت بسیار دارد. (الکنی و الالقباب، ج ۲، ص ۴۱۴، و شهداء الفضیله ص ۴۰). [۳۰۵] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۰ (به نقل از اسماعیل مظهر). [۳۰۶] کتاب الارض اولی، و ثانیه، و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و سادسه، و سابعه؛ و قبل از آن، کتاب السماء اولی، و ثانیه، و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و سادسه، و سابعه. (فهرست ابن‌الندیم ص ۵۰۰). [۳۰۷] کتب مصصحات، ۱۰ کتاب می‌باشد که از آن جمله است: کتاب مصصحات فیثاغورث، کتاب مصصحات سقراط، کتاب مصصحات افلاطون، کتاب مصصحات ارسطو... (فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۲). یک نسخه خطی مصصحات افلاطون در آستان قدس به شماره ۵۷۷۰ موجود است [زندگانی معلم کبیر، ج ۳، ص ۱۵۵]. [۳۰۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۳. [۳۰۹] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۴. [۳۱۰] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۶، ماده جابر بن حیان، به نقل از محمود عرفان (مترجم مقاله اسماعیل مظهر). [۳۱۱] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، دکتر زکی نجیب محمود، ص ۳۴. [۳۱۲] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۲. [۳۱۳] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۲. [۳۱۴] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵ (به نقل از اسماعیل مظهر). [۳۱۵] «خواص اکسیر الذهب» (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵).

[۳۱۶] جابر گوید که این کتاب یکصد و سیزدهمین تألیف اوست. (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵). [۳۱۷] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، ص ۳۴. [۳۱۸] طغرای کتب دیگری از جابر را نیز نقل کرده است، مانند: کتاب «الرحه»، کتاب «السراالمکتوم»... (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۶). [۳۱۹] سموم در شیمی و پزشکی. [۳۲۰] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۶؛ (مرحوم سید محسن امین، توضیح شش فصل را آورده است). [۳۲۱] کتاب رسائل جعفر الصادق علیه السلام، دو مرتبه در اروپا، چاپ شده است. (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۷). - مرحوم سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعه، ج ۱۵، از ص ۱۰۹ تا ۱۱۷، سیصد و شصت عنوان کتاب از جابر بن حیان را ذکر کرده است. سیصد و شش عنوان از آنها برگرفته از فهرست ابن‌الندیم می‌باشد که هر یک شرح و توضیحات اسماعیل مظهر را همراه دارد. [۳۲۲] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، صفحات ۲۰۴ - ۲۰۲. [۳۲۳] فیزیک علمی است که از صفات خارجی و عمومی اجسام بحث می‌کند. [۳۲۴] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۰. [۳۲۵] رجال کشی، ص ۲۴۶. [۳۲۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸۶. ترجمه: بگذار بگرید بر اسلام، آن کس که گریان است؛ زیرا که احکام آن ضایع شده و حرامش حلال گشته است - همان روزی که حسین (ع) با نیزه قطعه قطعه شد، و آن گاه که شمشیرها از خونش سیراب گشتند - و در آن دشت او به جا ماند همچون تکه

گوشتی جدا شده، و شب، پرندگان جسد مبارکش را در پناه گرفتند - یاری اش نکردند آن امت زشتکار آن گاه که آنان را صدا زد، به درستی که صبر و بردباری کم رنگ شد و از بین رفت - آنان با دست خود نورشان را خاموش و کردند، این چنین دستانی سالم نباد و نابود باد - با تلاش هر چه بیشتر آنان را خواند به حق محمد، که اوست فرزند محمد، از جان محمد - نگه نداشتند حرمت خویشاوندی با پیامبر را و رعایت آن را نمودند، و پای آنان لغزید، و لغزاید - امت جدش به او سوز مرگ چشانند، و پاپوش این امت در کربلا باعث سقوط آنان شد - پاکیزه نگرداند خداوند امت جدش را، هر چند که روزه بدارند و نماز بخوانند - که دخت پیامبر را به سوگ فرزندانش نشانند، آنانی را که به هنگام جنگ پابرجا و پشتیبان بودند آن گاه که دیگران کوچ می کردند. [۳۲۷] چگونه می شود، و این شدنی نیست، که دختر زادگان ورثه به جای عموها شوند. [۳۲۸] چرا نمی شود، و این شدنی است، که دختر زادگان ورثه به جای عموها شوند. دختر نصف کامل از مال را به ارث می برد، در حالی که عمو را سهمی نیست. آزاد شده (یعنی آل ابوسفیان) را چه به میراث خواری، آن که از ترس شمشیر نماز خواند. - کتاب الاغانی، ج ۱۰، ص ۹۴. [۳۲۹] مجمع البیان، ج ۴، سوره شعراء، ص ۲۰۸. [۳۳۰] ابن قولویه، ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه قمی، شیخ جلیل و محدث بزرگوار، و استاد شیخ مفید، رحمه الله، است. او تألیفات بسیاری دارد که یکی از آنها کتاب کامل الزیارات است. او در سال (۳۶۷ یا ۳۶۸) هجری وفات یافت، و قبر مبارکش در رواق پایین پای حضرت موسی بن جعفر (ع) در کنار قبر شیخ مفید (ره) است (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۸۵). [۳۳۱] کامل الزیارات، باب ۳۶، ص ۱۰۹. [۳۳۲] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۷۸ (به نقل از امالی شیخ طوسی). [۳۳۳] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵. [۳۳۴] مرحوم آیت الله العظمی جناب میر سید حامد حسین بن محمد قلی موسوی لکهنوی هندی، نیشابوری، قدس الله سره، سیدی جلیل و عالمی نبیل، ناشر مذهب اجداد طاهرینش بوده، و در اغلب علوم گوی سبقت را از معاصرینش ربوده است. وجود آن جناب حقا از آیات الهیه و حجج شیعه اثنی عشریه است. هر کس کتاب عبات الانوار را که از قلم در ربا آن بزرگوار بیرون آمده، مطالعه کند، می داند که در فن کلام، به خصوص در بحث امامت، از اول اسلام تا کنون احدی بدین روش تصنیفی نداشته، و الحق این مقدار احاطه و اطلاع و سعه نظر نیست مگر به تأیید و اعانت حضرت حق و توجه ولی الله الاعظم ارواحنا له الفداء. او سفری، به همراه برادر دانشمندش، از هند به عراق نمود، و در نجف اشرف با علمای عظام ملاقات فرمود، و در بین آنان مرحوم محدث نوری، رحمه الله، را پسندید و باب دوستی در بین آن دو باز شد. سید بزرگوار در سال ۱۳۰۶ ه. ق. از دنیا رفت و به اجداد طاهرینش پیوست. اما، «زنده است که کسی که در دیارش، مانند خلفی به یادگارش». جناب میر سید ناصر حسین، خلف آن بزرگوار که در جمیع آن چه ذکره شد، از علوم و کمالات، وارث آن پدر و ثانی آن دریای مواج بود؛ متمیم و تکمیل چند جلد از کتاب عبات الانوار به دست ایشان انجام گرفت. او نیز پس از چندی وفات کرد و از خود دو پسر به جای گذاشت که یکی از ایشان: جناب مستطاب آقا سید سعید بوده که او نیز مردی فاضل و دانشمند بود. کتاب «تمه عبات» از اوست. ایشان نیز پس از مدتی به پدر ملحق شد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۹۱). جلد غدیر عبات الانوار توسط مرحوم پدرم، محدث قمی، تلخیص، و به «فیض القدر» نامیده شده است. [۳۳۵] شرح حال کمیت در ذیل مادحین امام صادق (ع) خواهد آمد. [۳۳۶] رسید بر بدن مقدسش تیرهایی از کمان دیگران، پس تو ای آخرین حلقه ستم دیده از اولین. [۳۳۷] خلاصه عبات الانوار (فیض القدر)، محدث قمی، ص ۴۰۵. [۳۳۸] امالی صدوق، مجلس ۲۷، ح ۲، ص ۱۱۱ - بحار الانوار ج ۴۴، ص ۲۸۳. [۳۳۹] شعر از سید حمیری است و تمه اش این است: اعظما لا زلت من وطفاء ساکبه رویه - و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیئ - و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیئ - کبکاء معولئ اتت یوما لواحدها المنیئ (کتاب الاغانی، ج، ص ۲۴۰). ترجمه: بگذر بر قبر حسین (ع)، پس بگو به آن استخوانهای پاکیزه - ای استخوانها! پیوسته از ابر فرو ریخته سیراب باشید - و چون بگذری بر قبرش، لختی درنگ کن - و بگری بر پاک (حسین) فرزند پاک (علی) و فرزند پاکیزه (فاطمه) - همچون گریه فردی که تنها فرزند را از دست داده است. [۳۴۰] ای مریم، برخیز و شیون کن بر مولایت، و امام حسین (ع)، و با این

گریه سعادت مند شو. [۳۴۱] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵. [۳۴۲] کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۱. [۳۴۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۸. [۳۴۴] سوره شعراء، آیه ۹۴. [۳۴۵] سوره زمر، آیه ۵۶. [۳۴۶] سوره بقره، آیه ۴۴. [۳۴۷] سوره صف، آیه ۲. [۳۴۸] سوره کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴. [۳۴۹] بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۲۷. [۳۵۰] بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۴۱. [۳۵۱] سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۱۰. [۳۵۲] در شگفتم از آن شمشیر تیز شده و صیقلی که بر سرت فرود آمد، در روز جنگ، در حالی که تو در غبار پوشیده شده بودی - و تیرهایی که بر بدن مقدست به خاطر پاسداری از حریم جدت رسید، آن گاه که آزاد زنان شدیداً می گریستند و پیامبر را صدا می زدند - چرا این تیرها شکسته و بی اثر نشدند، بر جسم پاکت، برای تعظیم و بزرگداشت آن؟. [۳۵۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، جزء ۷، باب ۲، ص ۳۷۹ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۸. [۳۵۴] بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۳۹، و ص ۲۴۵. [۳۵۵] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱. [۳۵۶] تاکنون ناامید نگردیده، آن کس که به امیدی حلقه در خانهات را کوبیده است - تا آخر اشعار. [۳۵۷] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰. [۳۵۸] فهرست شیخ طوسی، ص ۸۰ - رجال نجاشی، ص ۹۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۸. [۳۵۹] رجال کشی، ص ۲۱۷. [۳۶۰] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۴. [۳۶۱] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۶ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۱. [۳۶۲] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۱ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۰. [۳۶۳] امالی صدوق، مجلس ۷۵، ح ۱۱، ص ۴۰۴ - بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۲. [۳۶۴] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۳. [۳۶۵] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۳ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۸. [۳۶۸] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۶. [۳۶۹] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۰. [۳۷۰] جناب محمد بن ابی عمیر دانشمندی عظیم المنزله و جلیل القدر، و از اصحاب اجماع شمرده شده، و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده اند. او عابدترین و پارساترین مردم زمانش بود، و او را افضل واقفه از یونس شمرده اند. ابن ابی عمیر درک محضرت حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام را نموده است. او ۹۴ کتاب تصنیف کرده و رنج های زیادی در زمان رشید و مأمون دیده، و سالیان دراز در زندان بوده، و تازیانه بسیار خرده که قبول مسند قضاوت کند و نکرده. از او اسامی شیعیان عراق را خواستند، نگفت او را صد تازیانه زدند که آن اسامی را بگوید، نزدیک شد که نام ببرد، ناگاه صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن در گوشش پیچید که گفت: «یا محمد بن ابی عمیر، اذکر موقفک بین یدی الله»، ابن ابی عمیر! جایگاهت را در پیشگاه خدا یاد آر. لا جرم اسمی نبرد و زیاده از صد هزار درهم داد تا از زندان خلاص شد. (تحفه الاحباب، ص ۳۱۰). [۳۷۱] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، شرح حال محمد بن ابی عمیر، ص ۵۹۱. [۳۷۲] سوره نساء، آیه ۱۷. [۳۷۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷. [۳۷۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۶. [۳۷۵] سوره حشر، آیه ۹. [۳۷۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۵. [۳۷۷] رجال کشی، ص ۲۱۷ - رجال نجاشی ص ۹۲ - فهرست شیخ طوسی، ص ۶۵ و ص ۸۰ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۱۸. [۳۷۸] رجال نجاشی، ص ۹۲. [۳۷۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۳۲. [۳۸۰] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۲۸. [۳۸۱] رجال نجاشی، ص ۱۰۱ - فهرست شیخ طوسی، ص ۸۲. [۳۸۲] تنقیح المقال، علامه مامقانی، ج ۱، ص ۲۴۷. [۳۸۳] رجال کشی، ص ۲۸۶ - خرائج، ج ۲، باب ۱۵، ح ۱۰، ص ۷۱۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۳۸۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۷. [۳۸۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۳. [۳۸۶] محل پیشقراولان لشکر، و یا، محل دژبانی. [۳۸۷] اصول کافی، ج ۱، کتاب الحج، ص ۲۸۰ - کمال الدین، ج ۲، باب ۴۹، ص ۵۳۶. [۳۸۸] رجال کشی، ص ۱۰۶ - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۶. [۳۸۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، جزء ۶، ص ۲۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۹. [۳۹۰] طب الائمه، ص ۱۱۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۱. [۳۹۱] کتاب الغیبه، ص ۵۰. [۳۹۲] رجال الطوسی، ص ۱۸۱ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۳۹۳] فهرست شیخ طوسی، ص ۸۵. [۳۹۴] سیستان. [۳۹۵] فهرست طوسی، ص ۸۵. [۳۹۶] رجال کشی، ص ۳۲۷. [۳۹۷] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۶۱، ردیف ۲۳۰۹. [۳۹۸] سوره طلاق، آیه ۱. [۳۹۹] رجال کشی، ص ۳۲۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹. [۴۰۰] سوره حجرات، آیه ۷. [۴۰۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۲. [۴۰۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۴۰۳] در رجال الطوسی: حسان، از

اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شمرده شده است (ص ۱۱۸ و ۱۸۱). [۴۰۴] رجال نجاشی، ص ۱۰۷ - خلاصه الاقول علامه حلی، ص ۳۲. [۴۰۵] فهرست طوسی، ص ۸۵. [۴۰۶] رجال الطوسی، ص ۱۶۶. [۴۰۷] رجال کشی، ص ۱۲۶. ترجمه: خداوند ایشان (حسن و حسین) را به خاطر نیکویی و خوبی پدرشان حفظ و رعایت فرماید، همان گونه که دو پسر بچه را نگهداری کرد (اشاره به دو فرزند یتیم، در داستان موسی و خضر، که پدری صالح داشتند، در سوره کهف آیه ۸۲). [۴۰۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۷۸، ردیف ۲۴۴۱. [۴۰۹] رجال الطوسی، ص ۱۸۳. [۴۱۰] رجال نجاشی، ص ۳۵. [۴۱۱] رجال کشی، ص ۳۶۱. [۴۱۲] امالی شیخ مفید، مجلس ۴، ح ۶، ص ۱۸. [۴۱۳] از روایتی که مرحوم پدرم، قدس سره، در «انوار البهیة»، ص ۱۰۹، از عبدالعظیم، نقل فرموده (که حضرت رضا (ع) به وی فرمود: ای عبدالعظیم! سلام مرا به دوستانم برسان و به آنان بگو که شیطان را به خود راه ندهند، و امر کن آنها را به راست گویی و ادای امانت...) استفاده می‌گردد که عبدالعظیم درک محضر امام هشتم را نیز کرده است؛ و لیکن علما او را از اصحاب امام رضا (ع) به مشار نیآورده‌اند. [۴۱۴] هدیه الزائرین، ص ۳۴۸. [۴۱۵] کامل الزیارات، باب ۱۰۷، ص ۳۲۴ - ثواب الاعمال، ص ۸۹ - بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۶۸. [۴۱۶] شکل اشیاء. [۴۱۷] چیزی که در خارج اگر پیدا شود باید به چیز دیگر بستگی پیدا کند و قیام ذاتی ندارد، مانند رنگ‌ها. [۴۱۸] به خلاف عرض، مانند اجسام. [۴۱۹] کمال الدین، ج ۲، باب ۳۷ ص ۳۷۹ - کتاب التوحید، صدوق، ص ۴۲ - امالی صدوق، مجلس ۵۴، ح ۲۴، ص ۲۷۸ - بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲ و ج ۶۹، ص ۱. [۴۲۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۸. [۴۲۱] خلاصه الاقول، علامه حلی، ص ۲۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۰. [۴۲۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۶. [۴۲۳] در رجال کشی ص ۲۶۸، به جای «خمسین سنه»، «فی کل سنه»، (حج همه ساله) دارد. [۴۲۴] فهرست طوسی، ص ۱۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۱۶. [۴۲۵] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۶۷ (و ج ۱، ص ۳۰۵) - بحار الانوار ج ۴۸، ص ۴۸ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰۶. [۴۲۶] امالی صدوق، مجلس ۶۴، ح ۱۳، ص ۳۳۷. [۴۲۷] بحار الانوار، ج ۸۴، صفحات ۱۸۵ تا ۲۰۱. [۴۲۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱. [۴۲۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶. [۴۳۰] خصال صدوق، ج ۱، باب علامات سه گانه ص ۶۰ - بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۰۶. [۴۳۱] فهرست طوسی، ص ۱۱۶. [۴۳۲] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۷۶. [۴۳۳] رجال کشی، ص ۲۹۲، و در اختیار معرفه الرجال، ص ۳۴۳. [۴۳۴] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۰ ردیف ۳۳۵۱. [۴۳۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۷، (به نقل از میزان الاعتدال ذهبی). [۴۳۶] مرحوم پدرم، در سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۳۵ می‌فرماید: ابی‌غالب زراری (احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین شیبانی، ثقه جلیل‌القدر، شاگرد شیخ کلینی (ره)، متوفی به سال ۳۶۸ و مدفون در نجف اشرف) در رساله‌ای که در احوال آل‌اعین نوشته، آورده است که: «حمران بن اعین، حضرت زین‌العابدین را ملاقات کرده است، و او از اکابر شیوخ شیعه می‌باشد که شکی در او نیست، و یکی از حمله قرآن است.» [۴۳۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۴۳۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۰ ردیف ۳۳۵۱. [۴۳۹] رجال الطوسی، ص ۱۸۱. [۴۴۰] عامر بن واثله از اصحاب پیامبر (ص) می‌باشد که هشت سال از عمر آن حضرت را درک کرده است. او در سال ۱۱۰ هجری، وفات کرد، و صحابه پیامبر (ص) به او ختم شدند؛ چه او، آخرین، یکصد و چهارده هزار نفر صحابه پیامبر (ص) بود که از دنیا رفت. او را از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) می‌دانند. برخی درباره او معتقدند که قائل به امامت محمد بن حنفیه، و کیسانی مذهب، بوده است. لیکن این نظر نمی‌تواند درست باشد، چون صدوق، در خصال، روایت کرده که معروف بن خربوذ، حدیثی از ابوالطفیل نزد امام باقر (ع) نقل کرد، و حضرت فرمود: «صدق ابوالطفیل». و این بیان شاهد حسن حال اوست؛ و اگر مدتی مرام کیسانیت داشته، دلیل بر رجوع او می‌باشد. (تحفه الاحباب، ص ۱۶۰). [۴۴۱] شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان (مجلد پنجم ص ۳۸۰)، سوره مزمل، در ذیل آیه شریفه: «ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصه»، فرموده است که از حمران بن اعین، از عبدالله بن عمر، روایت شده که حضرت رسول الله (ص) شنید شخصی این آیه را قرائت می‌کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. [۴۴۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۴۲. [۴۴۳] رجال کشی، ص ۱۵۸ - ۱۵۷. [۴۴۴] حکم بن عتیبه، بتری، زیدی - ابن‌ادریس

گفته: فرقه بتریه، منسوب به کثیرالنواء است، و چون کثیر «ابترالید» (دست بریده) بود، این فرقه را بتریه گویند. این گروه شعبه‌ای از زیدیه می‌باشند - از فقهای عامه، و استاد زراره و حرمان و طیار بوده است، پیش از آنکه ایشان به خدمت امام شرفیاب شوند، و افتخار تلمذ را بیابند. در حدیثی آمده است که حضرت صادق (ع) حکم بن عتیبه را تکذیب فرموده و حضرت باقر (ع) او را نفرین کرده که خدا گناه او را نیامرزد، و فرموده: حکم هر چه خواهد به طلب علم به راست و چپ برود، به خدا سوگند، نخواهد یافت علم را مگر در خانواده‌ای که جبرئیل بر ایشان نازل شده است. (تحفه الاحباب، ص ۷۴). [۴۴۵] رجال کشی، ص ۱۵۹. [۴۴۶] رجال کشی، ص ۱۵۷. [۴۴۷] رجال کشی، ص ۱۵۹. [۴۴۸] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۴۴۹] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۴۵۰] رجال کشی، ص ۱۶۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ (به نقل از «اختصاص»). [۴۵۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۷. [۴۵۲] سوره مائده، آیه ۳۲. [۴۵۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۸. [۴۵۴] سوره انسان، آیه ۳. [۴۵۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۳. [۴۵۶] روضه کافی، صفحات ۳۶۲ و ۳۶۳. [۴۵۷] بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۰۰. [۴۵۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۱. [۴۵۹] سوره بقره، آیه ۲۲۲. [۴۶۰] سوره هود، آیه ۹۰. [۴۶۱] بحار الانوار، ج ۶، ص ۴۲ - ۴۱. [۴۶۲] تحف العقول، باب حکم و مواظ امام صادق (ع)، ج ۳۳ - علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۴۶ - بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۴۰۰ و ج ۷۰، ص ۱۷۳. [۴۶۳] برای اطلاع هر چه بیشتر و دقیق‌تر از معنای جبر و تفویض و امر بین الامرین، رجوع شود به کتاب هشام بن الحکم تألیف آقای صفایی، ص ۲۳۰ - ۲۰۳. [۴۶۴] معانی الاخبار، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳. (چاپ مکتبه الصدوق). [۴۶۵] رجال الطوسی، ص ۱۱۷، و ص ۱۷۷. [۴۶۶] رجال کشی، ص ۲۹۸. [۴۶۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۴۹. [۴۶۸] رجال کشی، ص ۲۹۸. [۴۶۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۷. [۴۷۰] رجال الطوسی، ص ۳۴۶. [۴۷۱] فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵. [۴۷۲] تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، ص ۳۸۱. [۴۷۳] رجال نجاشی، ص ۱۰۶. [۴۷۴] کیسان نام یکی از غلامان حضرت علی (ع)، و شاگرد محمد بن حنفیه (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۵). [۴۷۵] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۶. [۴۷۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴۲. [۴۷۷] یاران «ابی کرب ضریر» را کربیه می‌گفتند (الفرق بن الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۷۸] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴۹. [۴۷۹] بتریه، اصحاب کثیر النواء، ملقب به ابتر، بودند (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶۱). گروه بتریه، پیروان دو نفرند که یکی کثیرالنواء و دیگری حسن بن صالح بن حی است. (الفرق بنی الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۸۰] صالحیه، پیروان حسن بن صالح بن حی می‌باشند. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶۱). [۴۸۱] سلیمانیه یا جریریه، پیروان سلیمان بن جریر زیدی هستند. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۹ - و الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۸۲] الملل و النحل، ج ۱، صفحات ۲۷۶ - ۲۷۵. [۴۸۳] الملل و النحل، ج ۱، صفحات ۲۷۸ - ۲۷۶. [۴۸۴] مرحوم پدرم در تحفه الاحباب، ص ۲۰۹، می‌گوید: عثمان بن عیسی، شیخ واقفیه، و وجیه ایشان، و یکی از وکلای مستبدین بن مال حضرت موسی بن جعفر (ع) بود. روایت شده که حضرت امام رضا (ع) بر او غضب کرد، پس عثمان توبه نمود، و اموال را به سوی آن حضرت فرستاد. او وقتی در خواب دید که در حایر شریف حسنی می‌میرد، لذا از کوفه به حایر هجرت کرد و در آن جا اقامت نمود تا وفات کرد. عثمان از اصحاب اجماع است. صاحب تعلیقه گفته: اصحاب به روایات او عمل می‌کردند و حال او، حال بزنی و ابن‌المغیره است که توبه کردند و از مذهب وقف برگشتند. [۴۸۵] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲ - رجال کشی، ص ۳۴۵ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲. [۴۸۶] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۳. [۴۸۷] کتاب الغیبه، ص ۴۴. [۴۸۸] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۴۸۹] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب سوم، ص ۳۹۳. [۴۹۰] پل ابریق؛ یاقوت حمومی در معجم ابرق گفته. [۴۹۱] عیون اخبار الرضا (ع)، باب دلالات الرضا (ع)، دلالت ۲۳. [۴۹۲] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۶. [۴۹۳] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۶. [۴۹۴] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۸. [۴۹۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۸. [۴۹۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۰. [۴۹۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۲. [۴۹۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۰۵. [۴۹۹] رجال کشی، ص ۲۶۶. [۵۰۰] سوره نساء، آیه ۱۵۷ - نه او را کشتند و نه به دار کشیدند، بلکه بر آنها امر مشتبه شد. [۵۰۱] کمال الدین، ج ۱، ص ۳۶. [۵۰۲] رجال

کشی، ص ۲۶۷ - ۲۶۶. [۵۰۳] رجال الطوسی، ص ۱۸۵. [۵۰۴] رجال کشی، ص ۲۹۵. [۵۰۵] رجال نجاشی، ص ۱۰۸. [۵۰۶] رجال کشی، ص ۳۵۹. [۵۰۷] رجال الطوسی، ص ۱۸۶. [۵۰۸] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۰۹] رجال نجاشی، ص ۱۰۹. [۵۱۰] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۱۰، ح ۲۵، ص ۲۴۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۱. [۵۱۱] روضه کافی، ح ۳۳۷، ص ۲۰۴ - ۲۰۳. [۵۱۲] ارشاد مفید، فصل نص بر امام رضا (ع)، ص ۲۷۸. [۵۱۳] رجال کشی، ص ۲۶۳. [۵۱۴] رجال الطوسی، ص ۱۹۰. [۵۱۵] ای داود! آرام بگیر که این جایگاهی است بین حق و کفر از یک طرف، و مرگ و نابودی از طرف دیگر. [۵۱۶] رجال کشی، ص ۲۶۵ - ۲۶۳. [۵۱۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۲، فصل ۲، ص ۳۵۵ و اعلام الوری، معجزات امام موسی بن جعفر (ع)، ص ۱۷۶، و ارشاد مفید، باب معجزات موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۷۴ و حدیقه الشیعه، ص ۶۲۰. [۵۱۸] حدیقه الشیعه، باب معجزات حضرت موسی بن جعفر (ع)، ص ۶۱۹ - و نیز در مناقب مجلد ۲، جزء ۷، باب ۲، فصل ۲، ص ۳۵۶. [۵۱۹] رجال کشی، ص ۲۶۵ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۷. [۵۲۰] رجال نجاشی، ص ۱۱۶. [۵۲۱] فهرست طوسی، ص ۱۲۸. [۵۲۲] رجال الطوسی، ص ۱۸۹ و ص ۳۴۹ - رجال نجاشی، ص ۱۱۴. [۵۲۳] علمای رجال عموماً در ذیل حالات داود بن فرقد جمله «اتریدون ان تهدوا...» را به عنوان آیه قرآن ذکر کرده‌اند، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن نیست. اما آن چه در قرآن است چنین است: «فما لکم فی المنافقین فتین و الله ارکسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» - سوره نساء آیه ۸۸ - چرا شما درباره منافقان دو فرقه شدید؟ آنها در باطن کافرنند و خداوند آنان را به واسطه اعمال زشتشان دوباره به گمراهی برگردانده. آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید؟ در صورتی که تو هرگز بر هدایت آن که خدا او را گمراه کرده راهی نخواهی داشت - مؤید مطلب روایتی است که صفوان، از داود، نقل کرده که به امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص) نماز مغرب می‌خواندم که مردی در پشت سرم این آیه را خواند: «مالکم فی المنافقین...» دانستم که مرا قصد کرده، من هم در پاسخ او خواندم: «ان الشیاطین لیوحون...» (رجال کشی، ص ۲۹۴). شاید بزرگان از جهت اعتماد به یکدیگر، بدون مراجعه به قرآن، نقل روایت کرده باشند؛ و ممکن است که هارون بن سعد، اقتباسی از قرآن را خوانده باشد. [۵۲۴] علمای رجال عموماً در ذیل حالات داود بن فرقد جمله «اتریدون ان تهدوا...» را به عنوان آیه قرآن ذکر کرده‌اند، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن نیست. اما آن چه در قرآن است چنین است: «فما لکم فی المنافقین فتین و الله ارکسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» - سوره نساء آیه ۸۸ - چرا شما درباره منافقان دو فرقه شدید؟ آنها در باطن کافرنند و خداوند آنان را به واسطه اعمال زشتشان دوباره به گمراهی برگردانده. آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید؟ در صورتی که تو هرگز بر هدایت آن که خدا او را گمراه کرده راهی نخواهی داشت - مؤید مطلب روایتی است که صفوان، از داود، نقل کرده که به امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص) نماز مغرب می‌خواندم که مردی در پشت سرم این آیه را خواند: «مالکم فی المنافقین...» دانستم که مرا قصد کرده، من هم در پاسخ او خواندم: «ان الشیاطین لیوحون...» (رجال کشی، ص ۲۹۴). شاید بزرگان از جهت اعتماد به یکدیگر، بدون مراجعه به قرآن، نقل روایت کرده باشند؛ و ممکن است که هارون بن سعد، اقتباسی از قرآن را خوانده باشد. [۵۲۵] سوره انعام، آیه ۱۲۱. [۵۲۶] رجال کشی، ص ۲۹۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۶. [۵۲۷] اصول کافی، ج ۲، باب الرضا بالقضاء، ص ۵۱ - امالی مفید، مجلس ۱۱، ح ۲. [۵۲۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۸ - فهرست طوسی، ص ۱۳۰ - رجال الطوسی، ص ۳۴۹ - رجال نجاشی، ص ۱۱۴. [۵۲۹] رجال کشی، ص ۳۴۸. [۵۳۰] رجال الطوسی، ص ۱۹۰. [۵۳۱] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۳۲] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۳۳] فهرست طوسی، ص ۱۳۳. [۵۳۴] رجال الطوسی، ص ۳۴۲. [۵۳۵] خلاصه، علامه حلی، ص ۳۴. [۵۳۶] احمد بن عبدالواحد، معروف به ابن‌عبدون، از علمای امامیه و مردی ادیب، فاضل، و محدث است. او صاحب کتاب تفسیر خطبه حضرت زهرا علیها السلام و کتاب اعمال جمعه و... است. او به سال ۴۲۳ هجری، وفات کرد. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۹). [۵۳۷] رجال نجاشی، ص ۱۱۲. [۵۳۸] رجال نجاشی، ص ۱۱۳. [۵۳۹] شیخ شهید، زین الدین بن

نورالدین بن علی بن احمد بن محمد بن جمال الدین تقی بن صالح بن شرف العاملی الجبعی، صاحب تألیفات بسیار که مشهورترین آن‌ها شرح لمعه می‌باشد. ولادت او در سیزده شوال سال ۹۱۱، و شهادتش در سال ۹۶۶ هجری واقع شده، رحمه الله. (الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۳۵۰). [۵۴۰] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۱۴، ردیف ۳۸۶۱. [۵۴۱] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۴۲] شیخ مفید، رد ارشاد، فصل نص بر امام رضا (ع) ص ۲۷۸، داود را از ثقات، خواص، و اهل ورع و علم و فقه معرفی می‌کند. [۵۴۳] جامع الروات، ج ۱، ص ۳۰۸. [۵۴۴] خلاصه، علامه حلی، ص ۳۴. [۵۴۵] رجال کشی، ص ۳۴۸. [۵۴۶] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۴. [۵۴۷] رجال کشی، ص ۳۴۳ - اختصاص، مفید، ص ۲۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۵۴۸] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۵۴۹] عیون اخبار الرضا، باب ۴، نص بر امام رضا (ع)، ج ۶ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۴. [۵۵۰] ناموس اسم صحیفه‌ای است که اسما شیعیه در آن ثبت است. [۵۵۱] بصائر الدرجات، جزء ۴، باب ۳، ح ۷، ص ۱۷۳. [۵۵۲] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۵. [۵۵۳] ظاهرا مراد کربلاء است. [۵۵۴] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب خوراک عادات امام صادق (ع)، ص ۳۱۹. [۵۵۵] سعید بن هبه الله، ابوالحسن الراوندی، صاحب مؤلفات بسیار، از جمله کتاب الخرائج و الجرائح. صاحب ریاض فرموده: او اول کسی است که نهج البلاغه را شرح کرده. او اشعار بسیاری در مدح امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیتش (ع) سروده است: قسیم النار ذو خبر و حبر بخلصنا الغداة من السعیر فکان محمد فی الدین شمسا علی بعد کالبدر المنیر و همچنین گفته: بنی الزهراء اباء الیتامی اذا ما خطبوا قالوا سلاما هم حجج الاله علی البرایا فمن ناوهم یلق الاثاما قطب الدین راوندی از مشایخ ابن شهر آشوب است و او را مشایخی همچون: ابوعلی طبرسی، ابوالقاسم طبرسی، سید مرتضی رازی، و آمدی صاحب غرر الحکم است. او در روز چهارشنبه چهاردهم شوال سال ۵۷۳ هجری در گذشت و قبرش در صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، می‌باشد. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۲۰۰). [۵۵۶] الخرائج الجرائح، ج ۲، باب ۱۴، فصل امام صادق، ص ۶۲۲. [۵۵۷] امالی صدوق، مجلس ۸۶، ح ۱۵، ص ۴۷۳ - کمال الدین، باب ۲۱، ص ۲۰۸. [۵۵۸] امالی صدوق، مجلس ۳۴، ح ۱۵، ص ۱۵۶ - کمال الدین، باب ۲۱، ص ۲۰۷. [۵۵۹] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۷، ردیف ۳۸۸۰. [۵۶۰] سعد، عموی علی بن حسن طاطری است. علی از اصحاب امام کاظم (ع) و از فقها و ثقات در حدیث (اما واقفی) بوده، و از راویان عمویش، سعد، به شمار می‌آید. آنان را، چون فروشنده پوشاک طاطریه بودند، طاطری گویند. [۵۶۱] رجال نجاشی، ص ۱۱۷ - فهرست طوسی، ۱۳۴ - خاتمه مستدرک الوسائل، ص ۸۰۰. [۵۶۲] رجال الطوسی، ص ۱۹۱. [۵۶۳] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۶۴] یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: واسط نام چند محل است. آن گاه یک به یک آن‌ها را ذکر کرده و سپس می‌گوید: واسط حجاج بن یوسف از همه مشهورتر و بزرگ‌تر است، و بدان جهت واسط نام گرفته که در وسط کوفه و بصره واقع، و از هر کدام به فاصله پنجاه فرسخ می‌باشد. یحیی بن مهدی کلال گوید: حجاج در سال ۸۳ هجری شروع به ساختمان واسط و در سال ۸۶ از بناء شهر فارغ شد و برای عبدالملک مروان نوشت که شهری در سرزمین کرش بنا کرده و نام آن را واسط نهاده است. اصمعی گوید: حجاج به اطباء دستور داد که محلی را که آب و هوای خوش و سالم داشته باشد در نظر بگیرند تا شهری بنا کنند، و آنان پس از بررسی کامل در سرزمین عراق منطقه واسط را انتخاب کردند. حجاج در سال ۹۵ هجری مرد. (معجم البلدان، ج ۸، کتاب الواو، ص ۳۸۷ - ۳۷۸). آن گاه حموی (از جنبه تعصب) فقط به گوشه‌ای از جنایات حجاج، آن هم نگاهی گذرا، می‌نماید. برای شناخت حجاج، گفته شعبی را می‌آوریم: «هر امتی اگر بخواهد شقی و خبیث و فاسقش را عرضه بدارد و ما هم حجاج را در برابر آنان عرضه بداریم، بر همه غلبه خواهیم جست». (در تحفه الاحباب، ص ۵۳، این گفته به عمر بن عبدالعزیز نسبت داده شده است). [۵۶۵] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۷، ردیف ۳۸۸۰. [۵۶۶] اصول کافی، ج ۲، باب حب الدنیا، ص ۲۳۸. [۵۶۷] اصول کافی، ج ۲، باب عصیبت، ص ۲۳۲. [۵۶۸] به فتح ذال و کسر راء. [۵۶۹] رجال الطوسی، ص ۱۹۱. [۵۷۰] رجال نجاشی، ص ۱۱۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۷۱] فهرست طوسی، ص ۱۳۶ - رجال نجاشی، ص ۱۱۷. [۵۷۲] سوره حج، آیه ۲۹. [۵۷۳] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۰ - معانی الاخبار، ص ۳۴۰ - وسائل الشیعیه، ج ۱۰، ص ۲۵۳ - بحار الانوار،

ج ۴۷، ص ۳۳۸. [۵۷۴] از اصحاب امام صادق (ع) می‌باشد (رجال الطوسی، ص ۲۲۹). [۵۷۵] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۲۰، ردیف ۳۹۰۹ - سفینه البحار، ص ۴۸۱. [۵۷۶] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۱۷ - تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۹۸ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۵) مرحوم شیخ حر عاملی می‌فرماید: نقل این حدیث به وسیله ابن ابی عمیر توثیق ذریح است. [۵۷۷] رجال کشی، ص ۳۱۹. [۵۷۸] اصول کافی، ج ۲، باب گشودن گرفتاری مؤمن، ص ۱۶۰. [۵۷۹] رجال کشی، ص ۳۰۸. [۵۸۰] فضیل بن یسار بصری، ثقه‌ای جلیل‌القدر، از راویان و فقهای اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع)، و از اصحاب اجماع است. هر گاه حضرت صادق (ع) او را می‌دید، می‌فرمود: به به، بشارت باد محبتین را به بهشت! هر کس دوست دارد که دیده بر مردی از اهل بهشت افکند، پس نظر به سوی این مرد کند. (تحفة الاحباب، ص ۲۷۰). به گفته صدوق (ره)، در امالی، او همراه و هم‌رزم زید شهید بوده، و پس از شهادت زید، به مدینه رفته و خدمت امام صادق (ع) رسیده و حضرت را در جریان قرار داده است. او در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفت. [۵۸۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۸۲] رجال نجاشی، ص ۱۱۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۶، کتاب الصيد و الذبائح، ص ۳۱۲. ابن خلکان در تاریخ خود، داستان فوق‌رأ، این گونه نقل کند: زمانی کوفه دچار قحطی بود، غالب پدر فرزندق شاعر، شتری کشت و طعامی تهیه کرد و یک ظرف از آن را برای سحیم فرستاد. او عمل غالب را هتک خود پنداشت و گفت: حال که او شتری کشته، من نیز چنین می‌کنم؛ پس رقابت بین آن دو آغاز شد. روز بعد غالب دو شتر کشت و سحیم نیز دو شتر. روز سوم غالب سه شتر و سحیم هم سه شتر. روز چهارم غالب صد شتر و سحیم آن تعداد شتر در اختیار نداشت حتی یک شتر هم نکشت. سحیم با قبول شکست در فکر جبران بود. پس از دوران قحطی، و اعتراض قبیله‌اش به او برای قبول ننگ و بدنامی، یک روز سحیم سیصد شتر کشت، و در اختیار عموم قرار داد و اعلام نمود که همگی می‌توانند آزادانه هر چه بخواهند از گوشت شتران استفاده کنند. این قضیه در زمان حکومت علی (ع) بود، از ایشان درباره حلیت گوشت‌ها استفتاء شد، حکم به حرمت آن‌ها داد و فرمود: این شتران برای تأمین نیاز غذایی مردم کشته نشده‌اند، بلکه مقصود از این کار مفاخره و مباحات بوده است. پس لاشه شتران را در کنار شهر کوفه انداختند و طعمه سگ و عقاب و کرکس شد. (تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۳۴). [۵۸۳] اصول کافی، ج ۲، باب اطعام مؤمن، ص ۱۶۲. [۵۸۴] فهرست طوسی، ص ۱۳۶ - رجال نجاشی، ص ۱۱۹. [۵۸۵] رجال الطوسی ص ۱۹۲. [۵۸۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۸۷] فهرست ابن‌الدیم، ص ۳۰۸. [۵۸۸] رجال نجاشی، ص ۱۱۷. [۵۸۹] رجال الطوسی، ص ۱۹۵. [۵۹۰] رجال کشی، ص ۲۹۰. [۵۹۱] اعیان الشیعه، ج ۳۱، ص ۲۱۴، (به نقل از کنز الفوائد کراچکی، و فلاح السائل ابن طاووس). [۵۹۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۹۳، ردیف ۳۵۹۰. [۵۹۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۷. [۵۹۵] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۷] تتمه المنتهی، ص ۹۳. [۵۹۸] بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۵. [۵۹۹] سرائر ابن‌ادریس، ص ۴۷۵ - بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۹. [۶۰۰] سفینه البحار ج ۱، ص ۲۰۳) به نقل از مناقب). [۶۰۱] صواعق المحرقة، ص ۷۳ - تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۰ - مناقب ابن‌مغازلی، ص ۱۹۰. [۶۰۲] صواعق المحرقة، ص ۷۳، تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۰. [۶۰۳] صواعق المحرقة، ص ۱۰۴. [۶۰۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۳ - تو را جز منافق دشمن نمی‌دارد و جز مؤمن دوست نمی‌دارد. [۶۰۵] مناقب، ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۵، فصل بغض امیرالمؤمنین (ع)، ص ۹. [۶۰۶] حکیم فردوسی، مقدمه شاهنامه. [۶۰۷] امالی صدوق، مجلس ۱۸، ح ۶، ص ۷۱. [۶۰۸] ابودلف، قاسم بن عیسی عجلی، رئیس عشیره، آقای فامیل، مردی جواد، و بزرگ بود. شعرا او را بسیار مدح کرده‌اند. او شیعه مذهب بود و به سال ۲۲۶ هجری وفات کرد. ابن‌خلکان داستانی از او نقل کرده که گواه تشیع اوست، و آن داستان چنین است: ابودلف هنگامی که مریض شد (به همان مرضی که از دنیا رفت) به علت شدت بیماری، مردم را از ملاقاتش ممنوع ساختند. تصادفاً روزی حالش سبک‌تر شد، به دربان‌ش گفت: آیا از محتاجین کسی به در خانه آمده؟ دربان‌ش پاسخ داد: ده نفر از سادات (اشراف)، از خراسان، چند روزی است آمده‌اند، اما هنوز موفق به ملاقات شما نشده‌اند. ابودلف، در بستر نشست، و آنان را به نزد خویش

خوانند. هنگامی که سادات وارد شدند به آنان خوشامد گفت، و از حال و وضعشان جويا شد، و از علت آمدن آنان سؤال کرد. آنان گفتند: روزگار ما پریشان شده، و آوازه کرم و بزرگواری تو را شنیده‌ایم، لذا به سوی تو آمدم. ابودلف از خزینه‌دارش خواست از یکی از صندوق‌های پولش را حاضر سازد. چون حاضر شد، بیست کیسه هزار دیناری طلا از صندوق بیرون آورد و به هر یک از آنان دو کیسه داد و مخارج راه را نیز علاوه پرداخت و گفت: به کیسه‌ها دست نزنید تا به وطن سالم برگردید، و از این اضافه در راه خرج کنید، اما خواهش می‌کنم که هر یک از شما، به خط خود، نام و نسب خود را نوشته، و در آن نسبتان را به امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام برسانید و بنویسید که یا رسول الله، من در شهرم گرفتار و تنگدست بودم و به سوی ابودلف رهسپار شدم، او برای خشنودی شما و به امید شفاعت در روز حشر، دو هزار دینار طلا در اختیارم قرار داد ادامه دارد. تمامی آنان، بدین مضمون نوشتند و امضاء کردند و به ابودلف تسلیم نمودند. ابودلف وصیت کرد: موقعی که از دنیا رفت، آن اوراق را در کفش بگذارند تا هنگام ملاقات با پیامبر (ص) آن اوراق را به آن بزرگوار عرضه بدارد و از این رهگذر علاقمندی‌اش را به رسول الله (ص) و فرزندانش (ع) ثابت نماید. رحمه الله (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۶۳). [۶۰۹] مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۶۲. [۶۱۰] محلی در کوفه. [۶۱۱] امالی شیخ مفید، مجلس ۲۷، ح ۴. [۶۱۲] بحارالانوار، ج ۴، ص ۲۲۱. [۶۱۳] در نسخه خطی به جای «بی»، «به جز» آمده است. [۶۱۴] مسام، به معنی سوراخ‌ها، و همچنین منافذ ریز می‌باشد - در نسخه دیگر به جای مسام، مشام ثبت شده است. [۶۱۵] مجالس المؤمنین، ج ۲، مجلس دوازدهم، شعرای عجم، ص ۶۸۸ - ۶۸۶. [۶۱۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۱. [۶۱۷] رجال الطوسی، ص ۱۹۴. [۶۱۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۳۴، ردیف ۴۱۴۶. [۶۱۹] اصول کافی، ج ۱، زندگانی امام صادق (ع)، ص ۳۹۴ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل خرق عادت امام صادق (ع)، ص ۳۱۴. [۶۲۰] اختصاص، مفید، ص ۳۳۱. این روایت در بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۱۰، ص ۳۸۶، آمده است. [۶۲۱] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹ - ۳۰۸. [۶۲۲] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۳۸، ردیف ۴۲۱۳. [۶۲۳] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۸. [۶۲۴] رجال نجاشی، ص ۱۲۵. [۶۲۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۰. [۶۲۶] «الاستطاعة و الجبر و العهود». [۶۲۷] فهرست طوسی، ص ۱۴۳ - ۱۴۱. [۶۲۸] شرح رساله ابوغالب زراری ص ۲۷ - تاریخ آل زراره ص ۳۵ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۸. [۶۲۹] در نسخه‌ای، خلیل الصیدلی. [۶۳۰] در نسخه‌ای، ابی‌الصباح. [۶۳۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۷. [۶۳۲] در نسخه‌ای، «فقال: کان لک من جراب النوره، قلت: و ما جراب النوره؟ قال: عمل معک باتقیه»، پس از «من اهل النار»، آمده است. [۶۳۳] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۷. [۶۳۴] سوره کهف، آیه ۷۹. [۶۳۵] رجال کشی، ص ۱۲۵ - مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۴ - نامه دانشوران، ج ۹، ص ۸۷. [۶۳۶] رجال کشی، ص ۱۲۸. [۶۳۷] رجال کشی، ص ۱۲۲. [۶۳۸] رجال کشی، ص ۱۲۴. [۶۳۹] فهرست طوسی، ص ۱۴۲ - رجال کشی، ص ۱۲۲. [۶۴۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸. [۶۴۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۶ - رجال کشی، ص ۱۲۴ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۶۴۲] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۶ - رجال کشی، ص ۱۲۴ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۶۴۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۶۴۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۶۴۵] رجال کشی، ص ۱۲۳. [۶۴۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۹. [۶۴۷] رجال کشی، ص ۱۲۵. [۶۴۸] رجال کشی، ص ۱۲۱. [۶۴۹] رجال کشی، ص ۱۲۲. [۶۵۰] رجال کشی، ص ۱۲۳. [۶۵۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۴۳ - مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۴۵ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۸. [۶۵۲] رجال نجاشی، ص ۱۲۵ - خلاصه، علامه حلی، ص ۳۸. [۶۵۳] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹. [۶۵۴] خداوند ایشان (حسن و حسین) را حفظ و رعایت فرماید به خاطر نیکویی و خوبی پدرشان، همان گونه که دو پسر بچه را نگهداری کرد (اشاره به داستان حضرت موسی و خضر در سوره کهف آیه ۸۲). (اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۹) - تاریخ آل زراره ص ۸۹ - ۸۸. [۶۵۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۱. [۶۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۵. [۶۵۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۳. [۶۵۸] رجال طوسی، ص ۲۰۰. [۶۵۹] رجال الطوسی، ص ۳۷۷. [۶۶۰] رجال طوسی، ص ۴۰۱. [۶۶۱] رجال ابن‌داود، جزء اول (ممدوحین اصحاب)، باب الزاء. [۶۶۲] رجال کشی، ص ۴۹۶ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۷

- بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷. [۶۶۳] رجال کشی، ص ۴۹۶ - اختصاص، مفید، ص ۸۷. [۶۶۴] جامع الروات، ج ۱، ص ۳۳۰ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۴۷ ردیف ۴۲۳۶. [۶۶۵] رجال کشی، ص ۵۱۳ - ۵۱۲ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۶. [۶۶۶] امالی صدوق، مجلس ۹۳، ص ۵۱۷. [۶۶۷] استیعاب، ج ۲، ص ۵۶ - تحفه الاحباب ص ۱۳۰. [۶۶۸] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۱۱ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۸. [۶۶۹] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۴۱۷. [۶۷۰] فهرست طوسی، ص ۱۴۴. [۶۷۱] نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی است. صاحب ریاض العلماء درباره اش می گوید: او از بزرگان قدمای اصحاب ما است، و همزمان با محمد بن علی بن بابویه قمی بوده، و از شیخ حسین بن علی بن بابویه (برادر صدوق) و نیز از صدوق روایت کرده است. او کتاب تاریخ قم را به خواهش صاحب بن عباد تألیف نموده و در اول کتاب از اخلاق و فضائل و سجایای صاحب بن عباد ذکر بسیار کرده است. همچنان که مرحوم صدوق نیز کتاب عیون اخبار الرضا (ع) را به خواهش صاحب بن عباد تألیف نموده است. جناب حسن بن علی بن عبدالملک قمی، تاریخ قم را به فارسی ترجمه نموده است. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۲۱). [۶۷۲] بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۰. [۶۷۳] بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۱ - ۲۲۰. [۶۷۴] بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷ - ۲۱۶. [۶۷۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس اول، ص ۸۳. [۶۷۶] عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، باب ۶۵، ح ۲۱. [۶۷۷] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶. [۶۷۸] عیسی از اصحاب امام صادق (ع) است که ابان از او روایت کرده است (رجال الطوسی ص ۲۵۸). [۶۷۹] بحارالانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶. [۶۸۰] بحارالانوار، ج ۶۰، از ص ۲۰۱ تا ص ۲۴۰. [۶۸۱] رجال الطوسی، ص ۲۰۰. [۶۸۲] رجال الطوسی، ص ۳۷۷. [۶۸۳] رجال کشی، ص ۵۱۲ - اختصاص، مفید، ص ۸۶. [۶۸۴] فهرست طوسی، ص ۱۴۴. [۶۸۵] خلاصه، علامه حلی، ص ۱۳. [۶۸۶] رجال نجاشی، ص ۷۶. [۶۸۷] این آرامگاه شریف شیخ اجل، ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی جلیل القدری است که دارای کتاب بوده، و از اصحاب حضرت هادی (ع) شمرده شده، و پدرش اسحاق از اصحاب امام رضا (ع) بوده است. سال وفاتش بر ما معلوم نگشت. [۶۸۸] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۹. [۶۸۹] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۶۹۰] رجال الطوسی، ص ۱۹۸. [۶۹۱] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۲] رجال الطوسی، ص ۳۴۲ - رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۳] ابن فضال، حسن بن علی بن فضال، از اصحاب و راویان امام رضا (ع) است. او به کثرت عبادت، و دیانت، مشهور، و مصلاهی او در جامع کوفه در کنار ستون هفتم که افضل مقامات آن مسجد است بوده. از فضل بن شاذان منقول است که در مسجد الربیع از جماعتی شنیده که در حق حسن بن علی بن فضال می گفتند: ابن فضال اعبد مردم است که ما دیده یا شنیده ایم. گاهی ابن فضال بن علی بن حسن بن علی بن فضال اطلاق می شود، که فرزند حسن بن علی است. نجاشی، در رجالش، گوید: ابن فضال مردی فقیه و وجیه و ثقه در بین اصحاب کوفه است. او عارف به حدیث بوده و از ضعفاء کمتر نقل کرده است. (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۷۲). [۶۹۴] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۵] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۶] اصول کافی، ج ۲، باب مصافحه، ص ۱۴۴. [۶۹۷] خداوندا بر ابو عبیده آرامش بخش، قبرش را نورانی، و او را به پیامبر ملحق بگردان - رجال کشی، ص ۳۱۴. [۶۹۸] محمد بن احمد بن ادریس الحلی، فخرالدین ابو عبدالله العجلی، شیخ فقهای حله، صاحب کتاب سرائر که شامل تحریر فتاوی است و صاحب کتاب مختصر تبیان شیخ طوسی (ره)، و چند کتاب دیگر. علمای متأخرین به فضل و علم و فهم او اذعان دارند. قاضی نورالله شهید، در مجالس المؤمنین فرموده: شیخ عالم مدقق، فخرالدین ابو عبدالله، محمد بن ادریس حلی، در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخرالدین رازی بیش، و در علم فقه و نکته پردازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است. او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی، ابحاث بسیار است و در اکثر مسائل فقهی او را خلافی، یا اعتراضی، و یا استدراکی هست. در سنین عمر او اختلاف است: عده ای آن را کمتر از ۲۵ سال و عده ای ۳۵ سال و عده ای ۵۵ سال می دانند. کفعمی در رساله مشهوره در وفیات علماء، سال بلوغ او را ۵۵۸ و سال وفاتش را ۵۹۸ هجری ذکر کرده است، که تقریباً مطابق گفته صاحب «نخبه المقال» است که تولد او در سال ۵۴۳ و وفات او را در سال ۵۹۸ هجری می دانند. صاحب لؤلؤه گوید: «مادر ابن ادریس، دختر شیخ طوسی است، و شیخ به مادر ابن ادریس اجازه

روایت داده بود». گفته صاحب لؤلؤه نمی تواند درست باشد؛ چون وفات شیخ در سال ۴۶۰ هجری بوده، پس ابن ادریس ۸۳ سال بعد از شیخ به دنیا آمده است و از طرفی می گوید که شیخ به مادر ابن ادریس اجازه روایت داده که در این صورت مادر ابن ادریس در زمان شیخ بایستی به سنین فهم و کمال رسیده باشد. و بر این اساس، شدنی نیست که مادر ابن ادریس در سن نزدی به ۱۰۰ سالگی او را به دنیا آورده باشد (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۳۸۵). [۶۹۹] السرائر، مستطرفات از کتاب ابان بن تغلب، ص ۴۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۵. [۷۰۰] فروع کافی، ج ۵، کتاب الحج، ص ۵۵۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۷۲. [۷۰۱] محاسن برقی، ج ۱، ص ۷۰. [۷۰۲] خصالی که موجب رهایی از شداید قیامت است - بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۶ - ۲۹۰. [۷۰۳] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۰۴] اصول کافی، ج ۲ - باب احترام از مسلمانان سالخورده - ص ۴۸۱. [۷۰۵] اصول کافی، ج ۲ - باب احترام از مسلمانان سالخورده - ص ۴۸۱. [۷۰۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۲۸. [۷۰۷] سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۲۸. [۷۰۸] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۰۹] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۱۰] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۱۱] سوره «انا انزلناه فی لیله القدر». [۷۱۲] وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۸۸۱ (به نقل از فروع کافی، رجال کشی، و رجال نجاشی). [۷۱۳] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ص ۳۴۹. [۷۱۴] امالی شیخ مفید، مجلس ۳۸، ح ۱. [۷۱۵] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۷۱۶] رجال الطوسی، ص ۱۹۷. [۷۱۷] رجال نجاشی، ص ۱۲۱. [۷۱۸] گروه جارودیه، اصحاب ابو جارود (زیاد بن منذر همدانی) بودند. آنان چنین گمان می بردند که پیامبر (ص) در مورد امامت، نام علی (ع) را به طور نص و صریح نبرده، بلکه او را با نشانه‌ها و علائم توصیف کرده است. اما امام بعد از رسول (ص)، علی (ع) است، لیکن مردم نفهمیدند و در شناسایی مصداق آن اوصاف کوتاهی ورزیدند، سپس به اختیار خود ابوبکر را به خلافت برگزیدند؛ و بدین جهت کافر گشتند، چون خلافت امر رسول (ص) کردند. ابو جارود بر اساس این تفکر از زید بن علی جدا شد، زیرا او چنین اعتقادی نداشت. گروهی از جارودیه، امامت را از آن علی (ع)، سپس حسن (ع)، سپس حسین (ع)، سپس علی بن الحسین (ع)، سپس زید بن علی، و سپس محمد بن عبدالله می دانستند، و به امامت محمد بن عبدالله قال بودند. از جمله شیعیان محمد بن عبدالله، ابوحنفیه می باشد. (ملل النحل، ج ۱، ص ۲۵۵). [۷۱۹] رجال نجاشی، ص ۱۲۱. [۷۲۰] اسم شیطان کوری در دریا. [۷۲۱] رجال کشی، ص ۱۹۹. [۷۲۲] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۳. [۷۲۳] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۴] رجال کشی، ص ۱۹۹. [۷۲۵] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۶] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۰۶. [۷۲۸] خاتمه مستدرک الوسائل - فائده پنجم - ص ۷۰۳. [۷۲۹] دعوات راوندی، ص ۱۳۵. [۷۳۰] اصول کافی، ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۴۳۸. [۷۳۱] فهرست طوسی، ص ۱۴۶. [۷۳۲] تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۸۶. [۷۳۳] معجم الثقات، ص ۵۷. [۷۳۴] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۷۳۵] رجال نجاشی، ص ۱۲۵ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۶. [۷۳۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۲ و ص ۱۹۵. [۷۳۷] فهرست طوسی، ص ۱۴۹. [۷۳۸] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل تاریخ و احوال امام صادق (ع)، ص ۳۵۰. [۷۳۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۵، ردیف ۴۴۲۶. [۷۴۰] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۶. [۷۴۱] خرائج و جرائح، ج ۲، باب ۱۵، ص ۷۱۴ - رجال کشی ص ۲۸۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۴۳ و ص ۳۴۳ - این روایت در بصائر الدرجات، جزء ۶، باب ۱، ص ۷۳ بدون قسمت آخر آمده است. [۷۴۲] رجال کشی، ص ۲۸۶. [۷۴۳] رجال کشی، ص ۱۵۱. [۷۴۴] رجال کشی، ص ۱۸۳. [۷۴۵] در نسخه‌ای، حسن بن حبیب، و در نسخه دیگر، حسن بن حبیب، آمده است. [۷۴۶] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۷۴۷] اصول کافی، ج ۲، کتاب معاشرت، ص ۴۶۴. [۷۴۸] رجال الطوسی، ص ۲۰۹. [۷۴۹] فهرست طوسی، ص ۱۵۰. [۷۵۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۴. [۷۵۱] رجال کشی، ص ۳۰۱. [۷۵۲] رجال کشی، ص ۳۰۱. [۷۵۳] اصول کافی، ج ۲، باب کذب، ص ۲۵۴. [۷۵۴] اصول کافی، ج ۱، باب روزی خوردن از علم، ص ۳۷. [۷۵۵] رجال الطوسی، ص ۹۱. [۷۵۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۵. [۷۵۷] رجال الطوسی، ص ۲۱۷. [۷۵۸] سدیر، شکل‌پذیری همه رنگ است (رجال کشی، ص ۱۸۳). [۷۵۹] رجال کشی، ص ۱۸۴ - ۱۸۳. [۷۶۰] مرحوم علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده: «حج به جا آورید پیش از آن که بیابان مخوف گردد و سیر در آن ممکن نشود». و گویا «البرجانیه» را که آخرش یاء

با دو نقطه است غلط دانسته و صحیحش را با باء یک نقطه می‌داند، و آن را دو کلمه گرفته: «البر» بیابان و «جانبه». لیکن مرحوم پدرم در کتاب منتهی الامال، در ذیل این حدیث، فرموده‌اند: از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که برجانیه معرب بریطانیه است که بریطانی باشد. یعنی حج به جا بیاورید پیش از آن که حکومت بریطانیا مردم را منع کند. [۷۶۱] محتمل است که منظور مسجد «برائا» در بغداد باشد. [۷۶۲] شهرکی در سمت شرقی بغداد (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۳) - کناره و زمین دور. [۷۶۳] شاید مراد، گروهی از مردم آسیای شرقی باشد، و محتمل است که این قسمت روایت اشاره به حمله هلاکوخان به بغداد و انقراض دولت عباسیان داشته باشد. [۷۶۴] امالی شیخ مفید، مجلس هفتم، ح ۱۰. [۷۶۵] اصول کافی، ج ۲، باب قلت عدد مؤمنین، ص ۱۹۰ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۲. [۷۶۶] محلی بین مکه و مدینه می‌باشد (که بین ۳۰ تا ۴۰ میلی مدینه قرار گرفته است). رسول خدا (ص) از آن جا به بدر رفت، و در عام الفتح نیز از آن جا به مکه معظمه تشریف برد (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۳۹ - مراصد الاطلاع، ص ۱۰۱۷). در بحار الانوار، «فخ الروحاء»، ذکر شده است. [۷۶۷] بصائر الدرجات، جزء ۲، باب ۱۸، ص ۹۶ - بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۸۳. [۷۶۸] چرا گوش به گفتار سدیر نمی‌سپارند، گفتاری که محکم و راهنماست؛ می‌گوید: نزد امام جعفر صادق (ع) در عرفات بودم، و حاجیان آوازی بلند در لیک گویی داشتند. چون نظری به چهره آنان افکندم با خود گفتم: این خیل عظیم جمیعت همه گمراهند؟! سرورم، روی به من کرد، و صدایم نمود، و فرمود: دقت کن! خواهی دید آن چه را که به دنبال آنی. پس چون نیک نگریستم، همگی آنان را خوک و بوزینه دیدم. مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل خرق عادات امام صادق (ع)، ص ۳۱۴. [۷۶۹] رجال کشی، ص ۳۱۲ - جامع الروات، ج ۱، ص ۳۶۵ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۱. [۷۷۰] رجال الطوسی، ص ۲۱۳. [۷۷۱] طیاره، فرقه‌ای از غلا می‌باشند. [۷۷۲] رجال کشی، ص ۳۴۳. [۷۷۳] رجال کشی، ص ۳۴۳. [۷۷۴] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۴۰، ردیف ۴۹۶۲. [۷۷۵] ای ام‌فروه، نثار کن اشک ریزانت را. [۷۷۶] روضه کافی، ح ۲۶۳، ص ۱۸۲. [۷۷۷] تحفه الاحباب، ص ۱۲۷ و ص ۳۰۶. [۷۷۸] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۶۵. [۷۷۹] رجال الطوسی، ص ۲۰۷. [۷۸۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۸۱] رجال کشی، ص ۳۰۴ - بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۷۲. [۷۸۲] سوره تحریم، آیه ۶. [۷۸۳] اصول کافی، ج ۲، باب دعوت خانواده به ایمان، ص ۱۶۸. [۷۸۴] روضه کافی، ج ۱۵۸، ص ۱۴۱. [۷۸۵] ارشاد، مفید، نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۷۸۶] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۸۷] علامه مامقانی گوید: ظاهراً کلمه «احسنت» به قرینه استشهاد به شعر، توییخی است. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۷. [۷۸۸] اصول کافی، ج ۲، باب کتمان، ص ۱۷۷. [۷۸۹] مسکان بر وزن سبحان. [۷۹۰] مرحوم میرداماد، عبدالله بن مسکان را در طبقه‌بندی اصحاب اجماع در دومین دسته فقهای اصحاب قرار می‌دهد (رواشح السماویه، راسحه سوم، ص ۴۵). [۷۹۱] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۹۲] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۷ - بحارالانوار - ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۷۹۳] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۷ - بحارالانوار - ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۷۹۴] رجال کشی، ص ۳۲۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۶۰. [۷۹۵] همچنین مرحوم صدوق، در کتب خود. [۷۹۶] رجال الطوسی، ص ۲۰۶. [۷۹۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، تاریخ و احوالات امام صادق (ع)، ص ۳۵۰ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۰. [۷۹۸] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۳. [۷۹۹] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر، ج ۶، ص ۳۴۷. [۸۰۰] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲. [۸۰۱] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲۵. [۸۰۲] المعارف، ص ۲۶۸. [۸۰۳] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۷. [۸۰۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۷. [۸۰۵] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۲۹ - حیاة الحیوان، ج ۲، ص ۳۷. [۸۰۶] الامام الصادق، و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۹. [۸۰۷] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲. [۸۰۸] محمد بن مسلم زهری (به ضم زاء و سکون هاء)، فقیه مدنی، و تابعی است. ابن ابی‌الحدید گوید: او منحرف از امیرالمؤمنین (ع) بود و از علی (ع) بدگویی می‌کرد. سید ابن طاووس، او را از دشمن خاندان عصمت و طهارت شمرده. اما مرحوم محدث نوری، او را، چون حدیثی نص بر امامت اهل بیت نقل کرده، از نیکان می‌شمرد. علمای جمهور او را ذکر کرده و گفته‌اند که او حافظ علم فقهای سبعة می‌باشد، و ده نفر از صحابه را

درک کرده است. زهری در ابتدا عامل بنی امیه بود، حضرت سجاد (ع) در نامه‌ای که در تحف العقول آمده است، به او نوشت: ... تو را دعوت کردند تا قطبی برای آسیای ستم آنان باشی، و پلی که بر تو عبور کنند و به سیاهکاری خود برسند... زهری چند نده از حضرت سجاد (ع) روایت کرده است، و از آن امام به زین العابدین تعبیر می‌نمود. او در سال ۱۲۴ هجری وفات یافت (سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۳). [۸۰۹] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۳. [۸۱۰] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۸۱۱] اعیان الشیعه، ج ۳۵، ص ۳۷۴ و تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۵، ردیف ۵۲۵۵، (به نقل از شهید ثانی) - وقایع الشهور و الايام، مجتهد بیرجندی، ۱۵ ربیع الاول، ص ۷۵. [۸۱۲] محمد باقر بن محمد حسنی استرآبادی «السید الداماد». وجه تسمیه او به داماد بدین جهت است که پدرش، سید محمد، داماد محقق ثانی، شیخ علی کرکی بوده، و به آن افتخار می‌کرده، لذا ملقب به داماد گشته و این لقب در اولادش، به ارث رسیده است. میر داماد، استاد ملاصدارست، و از نورالدین موسوی، و عبدالعالی کرکی (دایی خود) و شیخ حسین (پدر شیخ بهائی) روایت می‌کند. مرحوم سید علیخان شیرازی در «سلافه العصر من محاسن اعیان العصر» از میرداماد مدح بلیغی نموده و می‌گوید: هیچ مبالغه نیست اگر بگویم که مثل او نخواهد آمد. میرزا اسکندر منشی، در کتاب عالم آرای عباسی، در شرح حال سید داماد گوید: الحق او جامع کمالات صوری و معنوی است، و در اکثر علوم، مانند: ریاضی، فقه، تفسیر و حدیث، رتبه اجتهاد دارد. مرحوم میرداماد مصنفاً دارد که از آن جمله: قیسات، صراط المستقیم، و جبل المتین، در حکمت؛ و شارع النجاة، در فقه؛ و حواشی و تعلیقات بر کافی و بر فقیه، و بر صحیفه کامله؛ و شرح الاستبصار، و عیون المسائل و نبراس الضیاء، و خلسه الملکوت، و تقویم الایمان، و الاق المبین، و الرواشح السماویه، و السبع الشداد، و ضوابط الرضاع، و سدره المنتهی در تفسیر قرآن، و تقدیسات در رفع شبهه ابن کمونه، و دیوان شعر، و رساله الاعضالات فی فنون العلم و الصناعات. مرحوم میرداماد به فارسی و عربی شعر نیکو می‌سروده، و این رباعی از اوست: در کعبه قل تعالوا از امام که زاد از بازوی باب خطه خیر که گشاد برناقه‌ی لا یؤدی الا که نشست بر دوش شرف پای کراسی که نهاد از جناب میرداماد عجایی نقل شده که مهم‌تر از همه آن که: چهل سال پایش را برای خوابیدن دراز نکرد؛ و مدت بیست سال فعل مباح از او صادر نگردید؛ و هر شب پانزده جزء قرآن تلاوت می‌کرد. محقق میرداماد، در اواخر عمرش به همراهی شاه صفی از اصفهان به سوی عتبات عالیات، که در زمان در تصرف سلاطین صفویه بود، حرکت کرد. در راه مریض شد و در منزل ذی‌الکفل به رحمت ایزدی پیوست. نعش او را به نجف اشرف بردند، و در آستان علوی به سال ۱۰۴۱ هجری دفن گردید. ملا عبدالله کرمانی در سوگ او گفته: فغان از جور این چرخ جفا کیش کز او گردد دل هر شاد ناشاد ز اولاد نبی دانای عصری که مثلش مادر ایام کم زاد خرد از ماتمش گریان شد و گفت عروس علم و دین را مرده داماد (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۴۲۵ - ۴۱۸). [۸۱۳] الرواشح السماویه، راسحه ۲۲، ص ۷۸. [۸۱۴] ذهبی نیز، در تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۴، ص ۱۵۴، گوید: اعمش در سن ۸۷ سالگی در ربیع الاول سال ۱۴۸ هجری وفات یافت. [۸۱۵] رساله توضیح المقاصد، ۱۵ ربیع الاول. [۸۱۶] مناقب علی بن ابیطالب (ع)، ابن مغزالی شافعی، ص ۱۴۳ - امالی صدوق، مجلس ۶۷، ح ۲. [۸۱۷] سعد بن مالک بن سنان خزرجی، معروف به ابوسعید خدری (به ضم خاء). پدرش، مالک، جزء شهدای غزوه احد است، و او خود در غزوه احد و خندق و غزوات دیگر حاضر بوده است. سعد یکی از صحابه کبار می‌باشد و گفته شده که در بین جوانان صحابه افقه از او نبوده است. ابن عبدالبر گوید: ابوسعید، از حفاظ و علمای بزرگ و عقلای صحابه است، و اخبارش شاهد بر مدعی است. برقی، ابوسعید را از اصفیاء شمرده و گوید: او از کسانی بود که به امیرالمؤمنین (ع) رجوع کردند، و مستقیم بوده‌اند. حضرت امام رضا (ع) در ضمن نامه‌ای به مأمون، مرقوم فرمودند: کسانی که بر مناج رسول الله (ص) بودند و تزلزل و تغییری پیدا نکردند و منحرف نشدند: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن الاسود، عمار بن یاسر، سهل بن حنیف، حذیفه بن یمان، ابوالهیشم بن تیهان، خالد بن سعید، عباده بن صامت، ابویوب انصاری، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)، و ابوسعید خدری، و امثال آنان رضی الله عنهم می‌باشند. ابن قتیبه، در کتاب الامامه و السیاسه، در ذیل داستان حره می‌گوید: ابوسعید خدری، در آن آشوب، در خانه نشست؛ چند

تن از لشکریان شام بر او وارد شدند و گفتند: پیرمرد! تو کیستی؟ گفت: من، ابوسعید خدری، صاحب پیغمبرم. گفتند: پیوسته نام تو را می شنیدیم، خوب کردی که ما به جنگ برنخاستی، و در خانهات نشستی، اینک هر چه داری بیاور. گفت: به خدا سوگند، مالی برایم نمانده که برای شما بیاورم. شامی ها در غضب شده، ریشش را کندند و او را زدند، و آن چه در خانه داشت حتی یک جفت کبوتر و مختصری سیر را به غارت بردند. حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود: ابوسعید مردی مستقیم بود، حالت نزع بر او شدت کرد و سه روز به حال احتضار بود، امر کرد که اهل بیتش او را به مصلاش برند، طولی نکشید که وفات کرد. وفاتش در سال ۷۴ هجری در مدینه طیبه واقع شد (الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۸۰ و تحفه الاحباب، ص ۱۲۱). [۸۱۸] سوره ق. آیه ۲۴. [۸۱۹] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۲ و ص ۳۵۷ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۱، جزء ۳، فضائل و مناقب اختصاصی امیرالمؤمنین (ع)، ص ۳۴۷ - مناقب علی بن ابیطالب (ع) ابن مغازلی شافعی، ص ۴۲۷. [۸۲۰] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۶ - ردیف ۵۲۵۵. [۸۲۱] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۹۱. [۸۲۲] سوره حجر، آیه ۷۲. [۸۲۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۴. [۸۲۴] الکنی واللقاب، ج ۲، ص ۴۱. [۸۲۵] امیر ابوالعباس، احمد بن طولون، حاکم مصر و شام و سرحدات بود. معتز بالله، او را والی مصر قرار داد و سپس حکومت او را بر دمشق و انطاکیه و سرحدات گسترش داد. ابن طولون با اینکه فردی خونریز بود و هجده هزار نفر در جبهه جنگ و در زندان او جان باختند، مردی عالم دوست نیز بود و به علم و دانش علاقه زیادی نشان می داد، و همه روزه عده زیادی از طبقات مختلف، کنار سفره اش حاضر می شدند، و در هر ماه هزار مثقال طلا صدقه می داد. او در سال ۲۷۰ هجری در گذشت (الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۳۳۸). [۸۲۶] کشف الظنون، ج ۲، ص ۸. [۸۲۷] المعارف، ابن قتیبه، ص ۲۱۴ - میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۴۲۳ - تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰ - در تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲ وفات اعمش به سال ۱۴۵ هجری ذکر شده است. [۸۲۸] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۸۲۹] امالی صدوق، مجلس ۶۲، ح ۱۷، ص ۳۲۶. [۸۳۰] آیا امتی که قاتل حسین (ع) اند، به شفاعت جدش، در روز قیامت، امید بسته اند؟. [۸۳۱] به خدا سوگند که پیامبر (ص) شفیع آنان نخواهد بود، و در روز قیامت به عذاب الهی معذبند. [۸۳۲] (چگونه پیامبر اکرم ایشان را شفاعت کند) در حالی که فرزند عزیز او حسین (ع) را به حکم جور و ستم شهید کردند، و حکم ایشان با حکم کتاب خدا مخالفت داشت. [۸۳۳] سوره ابراهیم، آیه ۴۲ - هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است. [۸۳۴] سوره شعراء، آیه ۲۲۷ - به زودی آنان که ظلم و ستم (در حق آل رسول (ص)) کردند خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می کنند. [۸۳۵] رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام، کسی را به قتل رسانده ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. در خرائج، بیت دوم چنین است: قتلت خیرالناس اما و ابا ضربته بالسيف حتى انقلبا. [۸۳۶] بیت اول از ابن زبیری، شاعر کفار قریش است که آنان را با شعر خویش علیه پیامبر (ص) تحریض می کرد. و این بیت اشاره به شکست مسلمین در روز احد دارد و یزید به آن تمثل جست و بقیه ایات را خود سرود. (الکنی واللقاب ج ۱ ص ۲۸۸): - ای کاش، بزرگان طایفه من که در جنگ بدر کشته شدند، بودند و می دیدند که چگونه قبیله خزرج در برابر ضربات تیر و نیزه به زاری افتاده است - آن گاه از شادی فریاد می زدند و می گفتند: یزید دست شل مباد (دست درد نکند) - و این سزای جنگ بدر آنان بود که دادیم و در احد سر به سر شدیم - از دودمان خندف نباشم اگر از فرزندان احمد (پیامبر) انتقام نگیرم. [۸۳۷] زید بن ارقم خزرجی، از اصحاب رسول خدا (ص) و از سابقین که رجوع به امیرالمؤمنین (ع) نمودند، می باشد. وی در اکثر غزوات پیامبر (ص) حضور داشته است. او در کوفه ساکن بوده و مکالمه او با ابن زیاد، هنگامی که سر مطهر امام حسین (ع) را آورده بودند، و آن ملعون چوب بر لب و دندان مقدس آن جناب می زد، مشهور است (ارشاد مفید، اهل بیت در کوفه، ص ۲۲۵ - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۵۴)؛ لیکن در تواریخ معتبره نیست که او به شام رفته و در مجلس یزید شرکت کرده باشد. [۸۳۸] الخرائج و الجرائح، ج ۲، باب ۱۴، ص ۵۸۲ - ۵۷۷ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴. [۸۳۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۰] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۷۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۰ - ۳۰۹. [۸۴۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴. [۸۴۲] مقتل الحسین،

خوارزمی، ج ۲، ص ۷۵ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۳] چه خوش است (سر) سرد و خاموش در دستانم، و سرخی به گونه‌هایت دویده، که گویا در دو جامه زعفرانی خوابیده. - در بحارالانوار، از تاریخ بلاذری نقل شده که چون سر مقدس امام حسین (ع) به مدینه رسید، مروان گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت منک النفس یا حسین (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۴). این مروان که خطاب به سر مقدس امام حسین (ع) می‌گوید: «ای حسین! دل خود را از (کینه) تو شفا دادم»، آزاد شده امام حسین (ع) در جنگ جمل است؛ که همراه عایشه به جنگ امیرالمؤمنین (ع) آمده، و اسیر گشته، و امام حسین (ع) را شفیع خود کرده بود (تمتة المنتهی، ص ۵۴). [۸۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ذیل خطبه ۵۷، ص ۷۲ - ۷۱. [۸۴۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴. [۸۴۶] تذکره سبط ابن‌الجوزی ص ۲۷۶. [۸۴۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۸] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۵. [۸۴۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۵۰] مناقب ابن‌شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۶، تاریخ امام حسین (ع)، ص ۲۰۰. سید بن طاووس، در کتاب ملهوف، ص ۸۶، نیز همین نظر را تأیید می‌کند. [۸۵۱] تاریخ حبیب السیر، خواند میر، مجلد دوم، جزء اول، ص ۶۰. [۸۵۲] تذکره الخواص، ابن‌الجزی، ص ۲۷۶ - ۲۷۵. [۸۵۳] به دنبال مولا حسین، در شرق و غرب نگردید، آن همه را رها کنید و به سوی من آید که مشهدش در قلب من است. (تذکره الخواص، ابن‌الجزی، ص ۲۷۷). [۸۵۴] فواد کرمانی. [۸۵۵] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۲۰ - تذکره سبط ابن‌الجوزی، ص ۲۹۵. [۸۵۶] منتهی الامال، ج ۱ - باب پنجم - مقصد چهارم - فصل هشتم. [۸۵۷] تذکره الخواص، ص ۲۶۹. [۸۵۸] تذکره الخواص، ص ۲۶۹. [۸۵۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰۲ - ۴۰۱. [۸۶۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۹ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۲. [۸۶۱] شرح حال مختصری از یحیی بن قاسم، در پاورقی عنوان ابوبصیر، آمد. [۸۶۲] الطوسی، ص ۲۱۷. [۸۶۳] رجال الطوسی، ص ۳۵۲. [۸۶۴] فهرست طوسی، ص ۱۶۶. [۸۶۵] رجال نجاشی، ص ۱۳۹ - خلاصه، علامه حلی، ص ۴۲. [۸۶۶] رجال الطوسی، ص ۲۱۷ و ص ۳۵۲. [۸۶۷] رجال ابن‌داود - جزء اول - باب الشین. [۸۶۸] رجال کشی، ص ۳۷۵ - ۳۷۴. [۸۶۹] اصول کافی، ج ۲، باب مهرورزی و عطوفت با یکدیگر، ص ۱۴۰. [۸۷۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۷۰. [۸۷۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۹۵. [۸۷۲] رجال الطوسی، ص ۲۱۸. [۸۷۳] فهرست طوسی، ص ۱۶۷. [۸۷۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳ - قاموس الرجال، ج ۵، ص ۸۹. [۸۷۵] در نسخه‌ای، عبدالرحیم ذکر شده (اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳). [۸۷۶] رجال کشی، ص ۳۵۲. [۸۷۷] رجال کشی، ص ۳۵۳. [۸۷۸] خداوند اجر تو را، در مصیبت امام صادق (ع)، بزرگ گرداند. [۸۷۹] رجال کشی، ص ۳۵۳. [۸۸۰] رجال کشی، ص ۳۵۲. [۸۸۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۵. [۸۸۲] ظرف سفالین بزرگی که مایحتاج خانه‌ها پر از آب می‌شد. [۸۸۳] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۱۰، ح ۳، ص ۲۳۶. [۸۸۴] فروع کافی، ج ۳، کتاب الزکاة، ص ۵۴۶ - وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۹ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۴. [۸۸۵] بی‌شک برای اهل حق حکومتی بر مردم خواهد بود، که من امیدوار و چشم انتظار آنم. [۸۸۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۹۴. [۸۸۷] رجال نجاشی، ص ۱۴۰ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۴. [۸۸۸] رجال الطوسی، ص ۲۲۰ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. [۸۸۹] رجال کشی، ص ۳۷۳. [۸۹۰] فهرست طوسی، ص ۱۷۱ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. [۸۹۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶. [۸۹۲] رجال کشی، ص ۳۷۳. [۸۹۳] سوره هود، آیه ۱۱۳. در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۸، آمده است که: امام صادق (ع) این آیه را بر فردی تأویل نموده که به حضور سلطانی رفته و دوست دارد که سلطان، تا لحظه‌ای که دست در جیب کرده و به او عطایی نماید، باقی بماند. [۸۹۴] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ح ۱، ص ۳۴۷. [۸۹۵] هامان، وزیر و مشاور فرعون بود. روزی که موسی توانست با معجزه عصا، فرعون را به خود متمایل سازد، هامان مانع ایمان آوردن فرعون گشت و گفت: ای فرعون! تا به امروز خدایی کرده‌ای و مردم تو را پرستش نموده‌اند، حال می‌خواهی پیرو بنده‌ای گردی؟! [۸۹۶] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ح ۱، ص ۳۴۷. [۸۹۷] در عقاب الاعمال، ص ۳۳۵، شصت هزار ذراع، ذکر شده است. [۸۹۸] عقاب الاعمال، صدوق، ص ۳۳۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۰ - بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۹. [۸۹۹] سوره انعام، آیه ۴۵. [۹۰۰] معانی الاخبار، ص ۲۵۲ - وسائل الشیعه،

ج ۱۱، ص ۵۰۱ - بحار، ج ۷۵، ص ۳۷۰. [۹۰۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، عقاب الظلمة و اعوانهم، ص ۳۰۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۲. [۹۰۲] فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۰ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۹. [۹۰۳] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۹. [۹۰۴] بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۴۵. [۹۰۵] شیخ جلیل سعید متبحر، ابو عبدالله، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی، معروف به «ابن المشهدی»، مؤلف «مزار کبیر» که مورد اعتماد اصحاب بوده و در بحار الانوار از آن کتاب بسیار نقل شده است. او همچنین صاحب کتاب بغیة الطالب، ایضاح المناسک و کتاب مصباح است. ابن المشهدی، از جماعتی از بزرگان محدثین مانند: ابن البریق، ابن زهره حسینی، شاذان بن جبرئیل قمی، شیخ هبة الله بن نما، امیر ورام بن ابی فراس، سدید الدین محمود الحمصی رازی، و غیر ایشان، رضوان الله علیهم اجمعین، روایت می کند. (الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۴۰۲). از آن جا که ابن زهره که یکی از مشایخ اوست در سال ۵۸۵ هجری وفات یافته، ابن المشهدی بایستی در اواخر صده ششم یا اوایل صده هفتم از دنیا رفته باشد. [۹۰۶] فرحة الغری، ص ۷۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۰۵. [۹۰۷] فرحة الغری، ص ۷۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۱ - مفاتیح الجنان، زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام. [۹۰۸] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۱، ص ۱۴۲. [۹۰۹] مصباح المتهدج - آداب زیارت امام حسین (ع) - ص ۶۶۰ - بحار الانوار - ج ۱۰۱، ص ۱۹۷ - مفاتیح الجنان، زیارت هفتم امام حسین، (ع). [۹۱۰] الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۳۸۶ - ۳۸۵. [۹۱۱] الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۳۸۶ - ۳۸۵. [۹۱۲] فهرست ابن الندیم، ص ۲۷۸. [۹۱۳] رجال الطوسی، ص ۱۳۱. [۹۱۴] رجال الطوسی، ص ۲۴۰. [۹۱۵] فهرست طوسی، ص ۱۷۶. [۹۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۰۸. [۹۱۷] رجال کشی، ص ۲۶۸. [۹۱۸] رجال کشی، ص ۳۳۵. [۹۱۹] منسوب به فرقب که نام محلی است که در آن جا لباس سفید از کتان می یافتند. [۹۲۰] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۵. [۹۲۱] اصول کافی، ج ۲، باب الذنوب، ص ۲۱۱. [۹۲۲] پارچه های نازکی که در سابور فارس بافته می شد. [۹۲۳] کیسانیه، گروهی منسوب به کیسان، یعنی مختار، بودند که بعدها به زیدیه آمیختند. [۹۲۴] فهرست طوسی، ص ۱۸۰ - خلاصة الاقوال، علامه حلی، ص ۵۶. [۹۲۵] رجال الطوسی، ص ۲۳۰. [۹۲۶] رجال الطوسی، ص ۳۵۳. [۹۲۷] کتاب الغیبة، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۶، بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۹۲۸] کتاب الغیبة، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۹۲۹] رجال الطوسی، ص ۳۵۳. [۹۳۰] فهرست طوسی، ص ۱۸۰. [۹۳۱] رجال نجاشی، ص ۱۶۵. [۹۳۲] در فهرست طوسی است که امام صادق (ع) برای او شهادت بهشت داد. [۹۳۳] رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۴] رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۵] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۶۵. [۹۳۶] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۵۸. [۹۳۷] بر دل سنگین است - رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۸] تذكرة الخواص، ابن الجوزی، ص ۲۰۰. [۹۳۹] سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۹۷ - تحفه الاحباب ص ۱۶۷. [۹۴۰] اصول کافی، ج ۱، نهی از ندانسته گویی، ص ۳۳. [۹۴۱] اصول کافی، ج ۲، پیروی از هوای نفس، ص ۲۵۲. [۹۴۲] رجال الطوسی، ص ۲۲۳. [۹۴۳] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصة الاقوال، علامه حلی، ص ۵۳. [۹۴۴] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصة الاقوال، علامه حلی، ص ۵۳. [۹۴۵] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۶۶، ردیف ۶۷۳۰. [۹۴۶] رجال کشی، ص ۲۱۵. [۹۴۷] رجال کشی، ص ۲۱۳ - و نیز در ص ۲۱۵، روایت دیگری از امام صادق (ع) نقل شده که به ابواسامه، زید شحام، فرمود: و الله، نیافتم احدی را که اطاعت کند و گفته مرا بپذیرد، مگر یک نفر، رحمه الله علیه، و او عبدالله بن ابی یعفور بود؛ هر گاه من او را فرمانی می دادم یا سفارشی می کردم، فرمان مرا اطاعت می کرد و گفته مرا می پذیرفت. [۹۴۸] اختیار معرفة الرجال، ص ۱۸۰. [۹۴۹] اصول کافی، ج ۲، باب راستگویی، ص ۸۵. [۹۵۰] سوره هود، آیه ۱۱۴. [۹۵۱] امالی شیخ مفید، مجلس ۲۳، ح ۳. [۹۵۲] اصول کافی، ج ۲، باب راستگویی، ص ۸۶. [۹۵۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴. [۹۵۴] رجال کشی، ص ۲۱۴. سید مرتضی (ره)، در مسائل الطرابلسیات، داستان را به گونه دیگر نقل کرده است (سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۵۵). [۹۵۵] رجال کشی، ص ۲۱۵ - ۲۱۴. [۹۵۶] اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰. [۹۵۷] رجال کشی، ص ۳۵۰ - فهرست طوسی، ص ۱۹۱ - خلاصة الاقوال، علامه حلی، ص ۵۲. [۹۵۸] رجال الطوسی، ص ۲۲۵. [۹۵۹] رجال

نجاشی، ص ۱۴۸ - خلاصه، حلی، ص ۵۲. [۹۶۰] رجال کشی، ص ۳۵۰. [۹۶۱] رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۸۶، ردیف ۶۸۹۲.

[۹۶۲] فهرست طوسی، ص ۱۹۲. [۹۶۳] اختصاص، مفید، ص ۲۳۸. [۹۶۴] رجال الطوسی، ص ۱۳۱. [۹۶۵] رجال الطوسی، ص ۲۲۷.

[۹۶۶] رجال نجاشی، ص ۱۵۴ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۱. [۹۶۷] رجال الطوسی، ص ۱۳۱ - رجال کشی ص ۲۸۸ - خلاصه، علامه، ص ۵۱. [۹۶۸] اصل کافی، ج ۲، باب علامات و صفات مؤمن، ص ۱۸۱. [۹۶۹] رجال الطوسی، ص ۱۴۹. [۹۷۰] رجال نجاشی، ص ۱۵۴. [۹۷۱] زیدیه، معتقدین به امامت زید بن علی بن الحسین می‌باشند، و بر سر وراثت، و وصیت، و نص در امر خلافت، با شیعه امامت اختلاف ورزیدند. گفتند: آن کس که از نسل فاطمه علیها السلام به شمشیر قیام کند، و عالم و شجاع و سخی باشد، امام است، از فرزندان حسن بن علی (ع) و یا از اولاد حسین بن علی (ع) باشد. با این حال در میان زیدیه نیز دسته‌هایی چند پدید آمد که هر دسته اعتقادی منحصر به خویش یافت. [۹۷۲] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۴. [۹۷۳] رجال کشی، ص ۲۹۱. (تلخیص یافته). [۹۷۴] اصول کافی، ج ۲، باب شاد کردن مؤمن، ص ۱۵۲ - اختصاص، مفید، ص ۲۶۰ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب جواز ولایت از طرف ستمگر به سود مؤمنین، ص ۱۴۲. [۹۷۵] سوره توبه، آیه ۳۴. [۹۷۶] بی‌شک آن که را دنیای پست فریفت زیانکار است و خسارت دیده، و هر چند که قرن‌ها این فریب ادامه پیدا کرده، لیکن هیچ گاه کامیابی در میان بوده است. دنیا در لباس عزیزی با پوششی زیبا به شکل بثنیه خود را به ما نمایان ساخت، و آرایش خود را در این چهره‌های فریبا هر چه بیشتر جلوه داد. به دنیا گفتم جز من دیگری را بفریب، چرا که من از دنیا روی گردانم و جاهل نیستم. من و دنیا! مرا با دنیا چه کار در حالی که محمد (ص) (بهترین خلق و مقصود کلی از خلق) میان همین سنگ‌ها و خاک‌ها به خاک سپرده شد. من و گنجینه‌های دنیا و دوستی و علاقه به آنها! هیئات! من و علاقه به اموال قارون و ملک قبائل! هرگز! مگر نه آن که همه دنیا و مافیها برای نابودی آفریده شده، و به سوی نیستی سوق داده می‌شود، و گنجینه‌ها از دست گنجینه‌دارها گرفته می‌شود؟ پس به جز من دیگری را بفریب، زیرا که من میل و رغبتی به عزت و پادشاهی و کامیابی تو ندارم. مثل است که من نفس خویش را به آن چه خدا برایش مقدر کرده و روزی نموده است قانع ساخته و به آن بسنده می‌کنم، پس ای دنیا تو را به اهل دنیا، آن آشوبگران حادثه‌جو، واگذار می‌کنم تو دانی و آنها که در دام هلاکند. چرت که من از دیدار خداوند بیمناکم و بدل می‌هراسم و از عذاب جاودانه و دائمی‌اش پیوسته می‌ترسم. [۹۷۷] سوره نور، آیه ۱۹. [۹۷۸] کشف الریبه عن احکام الغیبه، شهید زین الدین عاملی، ص ۱۲۲ تا ص ۱۳۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۵۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۰ و ج ۷۸ ص ۲۷۱ - کتاب المکاسب شیخ اعظم، ج ۴، ص ۳۶۲ تا ص ۳۸۲. [۹۷۹] رجال الطوسی، ص ۱۲۸. [۹۸۰] رجال الطوسی ص ۲۳۳. [۹۸۱] رجال کشی، ص ۱۵۶ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۷. [۹۸۲] روضه کافی، ح ۴۴۹، ص ۲۴۵. [۹۸۳] رجال کشی، ص ۱۵۶. [۹۸۴] تقریب، ج ۱، ص ۵۱۷. [۹۸۵] رجال الطوسی، ص ۲۲۹. [۹۸۶] رجال نجاشی، ص ۱۵۹. [۹۸۷] رجال نجاشی، ص ۱۶۰ - فهرست طوسی، ص ۲۰۳. [۹۸۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۶. [۹۸۹] مرحوم سید شرف الدین، در کتاب مولفو الشیعه، ص ۱۵ - ۱۳، گوید: اول کسی که در اسلام، کتاب تألیف کرد، علی (ع) بود. آن حضرت پس از فراغت از کتاب خدا، به تألیف کتاب دیات که در آن زمان به صحیفه معروف بود پرداخت. و همچنین کتابی برای حضرت فاطمه زهرا (س) تألیف کرد که در نزد فرزندانشان به مصحف فاطمه (س) معروف بود. و گمان من بر آن است که این کتاب، قبل از صحیفه دیات، تألیف شده است. [۹۹۰] ابن ندیم گوید: اولین کتابی که شیعه تصنیف کرده، کتاب سلیم بن قیس هلالی است، که ابان بن ابی عیاش از او روایت کرده است (فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۸ - ۳۰۷).

[۹۹۱] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲۹، ردیف ۷۴۹۳. [۹۹۲] گرچه کشی، در رجالش، و علامه حلی، در خلاصه، او را از رجال عامه دانسته‌اند. [۹۹۳] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۱. [۹۹۴] رجال الطوسی، ص ۲۴۵. [۹۹۵] رجال نجاشی، ص ۲۱۱. [۹۹۶] فهرست طوسی، ص ۲۰۷. [۹۹۷] اصول کافی، ج ۱، اصناف مردم، ص ۲۶. [۹۹۸] اصول کافی، ج ۲، ذم دنیا و زهد در آن، ص ۱۰۵. [۹۹۹] ابوجعفر، احمد بن محمد بن عیسی قمی، از اصحاب امام رضا (ع) و شیخ قمین بوده است. در فهرست ابن‌الندیم ص

۳۱۲، آمده است که او دارای کتبی مانند: الطب الكبير، الطب الصغير، و المكاسب می باشد. [۱۰۰۰] رجال نجاشی، ص ۲۹ - ۲۸ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۵۶. [۱۰۰۱] رجال نجاشی، ص ۷۸. [۱۰۰۲] رجال نجاشی، ص ۲۸. [۱۰۰۳] رجال نجاشی، ص ۲۹. [۱۰۰۴] رجال الطوسی، ص ۱۲۹. [۱۰۰۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۱. - شیخ کشی شبیه این روایت، با این تفاوت که ابوبصیر به محضر امام باقر (ع) شرفیاب می شود، را نیز نقل کرده است (اختیار معرفه الرجال، ص ۲۰۰). - به روایت علامه حلی، هر دو امام، برای علباء و ابوبصیر ضمانت بهشت را نموده اند (رجال علامه حلی، ص ۱۳۰). [۱۰۰۶] رجال کشی، ص ۱۷۶ - ۱۷۵ - جامع الروات، ج ۱، ص ۵۴۴. شبیه این روایت را شیخ طوسی (ره) در باب «زیارات خمس» کتاب تهذیب (ج ۴، ص ۱۳۷) و در باب «ما اباحوه لشيعتهم من الخمس فی حال الغیبه» کتاب استبصار (ج ۲، باب ۳۲، ص ۵۸) آورده است، با این تفاوت اساسی که اولاً: آن را به حکم بن علباء (پسر علباء) نسبت می دهد، ثانياً اموال خدمت امام باقر (ع) آورده می شود. [۱۰۰۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۵. [۱۰۰۸] مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۰۴. [۱۰۰۹] رجال الطوسی، ص ۲۴۳. [۱۰۱۰] فهرست طوسی، ص ۲۲۱ - فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۸. [۱۰۱۱] رجال نجاشی، ص ۱۷۵. [۱۰۱۲] خلاصه حلی، ص ۴۵. [۱۰۱۳] مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۰۴. [۱۰۱۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۸۵. [۱۰۱۵] اصول کافی، ج ۲، باب ورع، ص ۶۳. [۱۰۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۰۵. [۱۰۱۷] رجال الطوسی، ص ۲۴۷. [۱۰۱۸] فهرست طوسی، ص ۲۴۳ - رجال نجاشی، ص ۲۰۶. [۱۰۱۹] اصول کافی، ج ۲، پایه های اسلام، ص ۱۹ - رجال کشی، ص ۳۵۷ - ۳۵۶. [۱۰۲۰] رجال الطوسی، ص ۵۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۰. [۱۰۲۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۸۳. [۱۰۲۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۳. [۱۰۲۳] ارشاد، مفید، اهل بیت در کوفه، ص ۲۲۵. [۱۰۲۴] رجال الطوسی، ص ۲۵۶. [۱۰۲۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶ - ۳۳۵. [۱۰۲۶] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶ - ۳۳۵. [۱۰۲۷] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۸ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۲ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۵. [۱۰۲۸] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۶۲ - ۴۶۱. [۱۰۲۹] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۶۲ - ۴۶۱. [۱۰۳۰] اختصاص، شیخ مفید، ص ۱۹۵ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۹. [۱۰۳۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۱۹۵ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۹. [۱۰۳۲] امالی شیخ مفید، مجلس ۱۷، ح ۶. [۱۰۳۳] اصول کافی، ج ۲، باب ورع، ص ۶۳. [۱۰۳۴] در آن دوران، مردم عرب، علویین را، شریف می نامیدند. [۱۰۳۵] سوره قصص - آیه ۸۳. [۱۰۳۶] بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶ - ۲۲۴. [۱۰۳۷] رجال نجاشی، ص ۲۲۰. [۱۰۳۸] ارشاد، مفید، باب نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۰۳۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۱ - ۲۵۹ - بحر اللثالی، ص ۲۹۱ - ۲۸۸ - در کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۳، این روایت با اختلافی آمده است. [۱۰۴۰] رجال الطوسی، ص ۳۵۹. [۱۰۴۱] رجال الطوسی، ص ۳۰۲. [۱۰۴۲] مؤمن طاق از اصحاب امام کاظم (ع) نیز شمرده شده است (رجال الطوسی، ص ۳۵۹ - خلاصه حلی، ص ۶۷). [۱۰۴۳] رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۱۰۴۴] تاج العروس، مجلد ۶، ص ۴۲۸ و قاموس اللغه، باب القاف، فصل الطاء. [۱۰۴۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۴ - رجال کشی، ص ۱۶۳ - رجال نجاشی، ص ۲۲۸ - خلاصه حلی، ص ۶۷ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۴۶] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰. [۱۰۴۷] اختصاص، ص ۲۰۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۴۸] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰. [۱۰۴۹] رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۱۰۵۰] الذریعه، ج ۲، ص ۲۶۱. [۱۰۵۱] رجال کشی، ص ۱۶۶ - ۱۶۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۶ - ۴۰۵. [۱۰۵۲] گروهی بودند که بعد از داستان حکمین، بر امیرالمؤمنین (ع) خروج کرده، و در حرور آء (قریه ای نزدیک کوفه) اجتماع کردند، و رؤسال ایشان: عبدالله بن الکواء، و عتاب بن الاعور، و عبدالله بن وهب راسبی، و یزید بن عاصم، و ذوالثدیبه؛ و جمعیتشان در حدود هزار نفر بود، که همگی آنان اهل نماز و روزه بودند؛ و پیامبر اکرم (ص) از آن گروه خبر داده بود. این گروه را حروریه نیز گفته اند. [۱۰۵۳] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۰۵۴] سوره حشر، آیه ۱۰. [۱۰۵۵] سوره توبه، آیه ۱۱۹. [۱۰۵۶] سوره بقره، آیه ۱۷۷. [۱۰۵۷] سوره یونس، آیه ۳۵. [۱۰۵۸] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹ -

۳۹۶ (احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - ۱۴۴، در نسخه احتجاج به جای ابو خدره، ابو خدره ثبت شده است). [۱۰۵۹] در احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ و در بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۹، یک هزار اشرفی ذکر شده است. [۱۰۶۰] رجال کشی، ص ۲۲۸ - رجال نجاشی، ص ۱۶۵ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. مرحوم پدرم، در تحفه الاحباب، می فرماید: گفتگوی مؤمن طاق با ابو حنیفه، شبیه است به گفتگوهای شیخ کاظم ازری صاحب «قصیده هائیه»، با ناصیبان بغداد: روزی ازری در حالی که لباس فاخری پوشیده بوده، وارد مجلس پاشای بغداد شد، ابن راوی ناصبی آن جا حاضر بود. همین که چشمش به ازری افتاد، گفت: «فلو». ازری در جواب گفت: «لو». صورت ابن راوی متغیر شد، پاشا سبب گرفتگی صورت او و معنی کلمات را پرسید. ازری گفت: او چون مرا دید، گفت: فلو، اشاره کرد به شعر شاعر: فلو لبس الحمار ثياب خز فما اسم الحمار الاحمار من گفتم: لو، و اشاره کردم به این شعر: لو کل کلب عوی القمته حجرا لصار قیمه قیراط بقنطار و از این جهت صورتش تغییر کرد. نوادر حکایات ازری بسیار است، او در بغداد موی دماغ مخالفین بود، و قلوب ایشان از تیغ زبانش مجروح بود. و چون دارای لطافت و حسن محضر بود و حکام بغداد بدو مایل، پشت گرمی داشت و آن چه می خواست می گفت و به شوخی می گذراند. قصیده هائیه ازری (ره)، در بین عرب و عجم، شیعه و سنی، معروف است. مرحوم حاجی نوری از، علامه العلماء، شیخ عبدالحسین تهرانی نقل فرموده که روزی در مجلس مرحوم حاج احمد شوشتری، شخصی گفت: امروز شیخ الفقهاء و خاتم المجتهدین، شیخ محمد حسن، صاحب جواهر الکلام، مبالغه عجیبی در مورد قصیده ازری فرمود، و گفت: آرزو دارم قصیده هائیه ازری در نامه عمل من ثبت شود، و جواهر من در نامه عمل ازری! حاجی گفت: عجب مبالغه ای شیخ از جواهر خود فرموده، شیخ را در عوض، یک بیت کافی است! [۱۰۶۱] اقتباسی از آیه ۳۸ سوره «حجر» و آیه ۸۱ سوره «ص». [۱۰۶۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۷ - احتجاج، ج ۲، ص ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۰ و ص ۴۰۵. [۱۰۶۳] الکشکول، شیخ بهائی، ج ۱، ص ۸۴ - تحفه الاحباب، ص ۳۴۲. [۱۰۶۴] سوره مرم، آیه ۸۳. [۱۰۶۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۵۴. ابن قتیبه نمونه ای از حاضر جوابی و بدیهه گویی او را این گونه آورده است: روزی یک از خوارج او را دید و گفت: از چنگ من خلاصی داشت مگر آن که از علی بتری جویی. مؤمن طاق گفت: «انا من علی و من عقیمان بری»، من از علی (ام) و از عثمان بری ام. کلامش در ظاهر این است که من از علی و عثمان بری ام. [۱۰۶۶] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. [۱۰۶۷] سعد بن عبادۀ بن دلیم بن حارث، رئیس قبیله خزرج و یکی از بزرگان انصار بود. موقعی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، انصار گرد آمدند و سعد بن عبادۀ را به سقیفه آوردند تا با او بیعت کنند، عمر آگاه شد و ابوبکر را خبر کرد. آن دو تن به اتفاق ابو عبیده جراح با عجله هر چه تمامتر خود را به سقیفه رساندند، و مشاهده کردند که جمعیت بسیار گرد آمده و پیرامون خلافت گفتگو و مشاجره است. سعد بن عبادۀ، در آن روز بیمار بود، ابوبکر گفت: این جا، عمر و ابو عبیده، دو مرد بزرگ قریش هستند، با هر یک از این دو که خواستید بیعت کنید. عمر و ابو عبیده در جواب گفتند: تا شما باشید، این امر را به عهده نمی گیریم، دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم، بشیر بن سعد که رئیس قبیله اوس بود گفت: من نیز سومی شما در بیعت با ابوبکر خواهم بود. آن گاه فامیل اوس با شتاب با ابوبکر بیعت کردند و به طوری عجله داشتند که سعد بن عبادۀ را پایمال کردند. سعد بن عبادۀ گفت: کشتید مرا، عمر گفت: بکشید سعد را، خدا بکشد او را. قیس بن سعد برجست و ریش عمر را گرفت و گفت: والله ای فرزند ضحاک حبشیه، ترسو در جنگ ها! اگر سر مویی از سعد بن عبادۀ کم شود، تو به سلامت بر نمی گردی، ابوبکر به عمر گفت: آرام باش که در آرامش کارها بهتر انجام می گیرد. پس از این گفتگوها، سعد را به منزل بردند. چندی بعد ابوبکر برایش پیغام داد که باید بیعت کنی، در جواب گفت که بیعت نخواهم کرد و تا آخرین تیر با شما خواهم جنگید و نیزه خود را به خون شما رنگین نمود، و اگر جن و انس با شما باشند، من با شما بیعت نخواهم کرد تا بر پروردگارم وارد شوم. عمر گفت: او را وادار به بیعت کنید. بشیر بن سعد گفت: او لجاجت می کند و بیعت نخواهد کرد تا کشته شود، و کشته نمی شود تا اهل بیت و فامیلش کشته شوند؛ بیعت نکردنش زیانی نخواهد داشت، او یک نفر

بیش نیست، او را واگذارید. ابوبکر که مرد، و عمر به خلافت رسید، سعد بن عباده می ترسید و به سوی شام رهسپار شد، و در حوران مرد؛ و علت مرگش آن بود که شبی تاریک از محلی می گذشت، تیری به سوی او رها شد، و او را کشت؛ گفتند: جن او را کشته و از زبان جن این شعر را ساختند: قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة فرمینه بسهمین فلم نخط فواده. [۱۰۶۸] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد اول، جزء ۲، باب ۱، فصل پرسش ها و پاسخ ها، ص ۱۹۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. [۱۰۶۹] منظور آیات ۲۹، ۳۰ و ۳۱ سوره معارج است: «و الذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین، فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون» و آنان که اندام خود از شهوترانی نگاه می دارند، مگر بر همسران و یا کنیزان خویش که در این صورت بر آنان ملامتی نیست، و هر که از این حد در گذرد، به حقیقت تجاوزگر و ستمکار است. [۱۰۷۰] فروع کافی، ج ۵، کتاب النکاح، ص ۴۵۰. [۱۰۷۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۶ - ۱۸۵. [۱۰۷۲] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۰۷۳] رجال الطوسی، ص ۳۰۰. [۱۰۷۴] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۲ - ۶۱ اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰ - خلاصه الاقوال، ص ۷۳. [۱۰۷۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۸. [۱۰۷۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۵. [۱۰۷۷] اختصاص، ص ۶۶ - اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۷. [۱۰۷۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۶. [۱۰۷۹] اختصاص، ص ۵۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۱۰۸۰] اختصاص، ص ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۴۹ - بحار الانوار ج ۷ ص ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۸۱] الرواشح السماویه، راشحه شوم، ص ۴۵. [۱۰۸۲] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۷۳. [۱۰۸۳] اختصاص، ص ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۵۰ - ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۱۰۸۴] اختصاص، ص ۶۶. [۱۰۸۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۷. [۱۰۸۶] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۱ - رجال کشی، ص ۱۴۶، و ص ۱۵۰ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۸ و ص ۲۹۲. [۱۰۸۷] امالی صدوق، مجلس ۵۰، ح ۱۳، ص ۲۵۲ - ۲۵۱. [۱۰۸۸] اختصاص، ص ۵۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۸. [۱۰۸۹] اختصاص، ص ۲۰۲ - ۲۰۱ - رجال کشی، ص ۱۴۵ - خلاصه، علامه حلی، ص ۷۳ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۸. [۱۰۹۰] اختصاص، ص ۲۰۴ - ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۴۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۰. [۱۰۹۱] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۳ - ۴۰۲. [۱۰۹۲] رجوع شود به بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۱. [۱۰۹۳] در بحار، ج ۴۷، ص ۳۹۳، ابوکریه، آمده است. ابوکریه، از رجال و بزرگان شیعه می باشد (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۴۴). [۱۰۹۴] رجال کشی، ص ۱۴۶ - ۱۴۵ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۲ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۱۰۹۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۵۳ - ۵۲ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۳ - ۳۳۴. [۱۰۹۶] اختصاص، ص ۵۱ - رجال کشی، ص ۱۴۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۸۹. [۱۰۹۷] اصول کافی، ج ۱، باب شناخت امام، ص ۱۴۰ و همچنین ص ۳۰۶. [۱۰۹۸] امالی، شیخ مفید، مجلس ۱۶، ح ۶. [۱۰۹۹] اختصاص، ص ۲۰۱ - رجال الطوسی، ص ۳۰۰ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۹. [۱۱۰۰] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۰. [۱۱۰۱] رجال نجاشی، ص ۲۹۸. [۱۱۰۲] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۱۰۳] رجال الطوسی، ص ۳۲۱. [۱۱۰۴] رجال کشی، ص ۲۶۲. [۱۱۰۵] رجال نجاشی، ص ۲۹۸. [۱۱۰۶] کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۱. [۱۱۰۷] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲. [۱۱۰۸] کامل الزیارات، باب ۵۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱. [۱۱۰۹] کامل الزیارات، باب ۵۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۴۷ و ص ۳۸۹. [۱۱۱۰] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۹۰. [۱۱۱۱] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱. [۱۱۱۲] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۵۵. [۱۱۱۳] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۱ - ۵۸۰ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۵ و ص ۱۱۸ - وسائل الشیعه، ص ۳۴۷ تا ص ۳۵۶. [۱۱۱۴] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹، ص ۳۲۰ و ص ۳۲۵ و ص ۳۲۶. [۱۱۱۵] کامل الزیارات، باب ۴۴ - وسائل الشیعه، ص ۳۵۶. [۱۱۱۶] کامل الزیارات، باب ۴۶. [۱۱۱۷] ثواب الاعمال، ص ۱۱۷. [۱۱۱۸] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲. [۱۱۱۹] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۲. [۱۱۲۰] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲ و ص ۳۴۶. [۱۱۲۱] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۳ و ص ۳۲۸. [۱۱۲۲] کامل الزیارات، باب ۶۹، بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۵. [۱۱۲۳] کامل الزیارات، باب ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۶ - ۳۳۴. [۱۱۲۴]

وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۳ و ص ۳۴۶. [۱۱۲۵] کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳ - ثواب الاعمال ۷ ص ۱۱۶. [۱۱۲۶] هدیه الزائرین، محدث قمی، ص ۸۰. [۱۱۲۷] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۴، ص ۳۴۴ و ص ۳۷۵. [۱۱۲۸] کامل الزیارات، باب ۴۶، ص ۱۲۸. [۱۱۲۹] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۲ - ۵۸۱ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۴ - ۱۱۳. [۱۱۳۰] مقتل الحسین (ع)، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۶۹. [۱۱۳۱] کامل الزیارات، باب ۴۰ و باب ۴۱ - بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۵۱. [۱۱۳۲] ثواب الاعمال، ص ۱۱۶. [۱۱۳۳] بحار الانوار، ج ۱۰۱، باب ۲۹. [۱۱۳۴] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۳ - ۵۸۲ کامل الزیارات، باب ۴۰، ص ۱۱۶ - ثواب الاعمال، ص ۱۲۰. [۱۱۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۹. [۱۱۳۶] رجال کشی، ص ۳۸۰. [۱۱۳۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱. [۱۱۳۸] چهار فرسخی غرب بغداد. [۱۱۳۹] روضه کافی، ج ۴۹، ص ۷۳. [۱۱۴۰] گرچه در جای دیگر او را ضعیف دانسته است (معجم الثقات، ص ۱۱۷). [۱۱۴۱] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۱۷، ردیف ۱۱۸۲۲. [۱۱۴۲] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۱۴۳] ارشاد، مفید، فصل نص بر موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۱۴۴] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۴. [۱۱۴۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۸۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۳. [۱۱۴۶] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، کتاب التجاره، ص ۸. [۱۱۴۷] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸. [۱۱۴۸] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸. [۱۱۴۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۶. [۱۱۵۰] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳. [۱۱۵۱] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵. [۱۱۵۲] فروع کافی، ج ۵، باب فضل التجاره، ص ۱۴۸ - تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۳ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴. [۱۱۵۳] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴. [۱۱۵۴] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۴۹ - تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۳ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۷. [۱۱۵۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۱۵۶] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۱۵۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۴. [۱۱۵۸] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳. [۱۱۵۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳. [۱۱۶۰] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۱ - وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱. [۱۱۶۱] مستدرک الوسائل، ج ۲، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۲، ص ۴۱۵. [۱۱۶۲] سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۲۱. [۱۱۶۳] این حدیث از پیامبر نقل شده است (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۵، به نقل از «من لا یحضره الفقیه»). [۱۱۶۴] فروع کافی، ج ۵، باب آداب التجاره، ص ۱۵۰ - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب التجاره و آدابها، ص ۱۲۱ تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۲. [۱۱۶۵] رجال الطوسی، ص ۳۱۰. [۱۱۶۶] فهرست طوسی، ص ۳۳۴. [۱۱۶۷] رجال نجاشی، ص ۲۹۳. [۱۱۶۸] اصول کافی، ج ۲، کتاب معاشرت، ص ۴۶۴. [۱۱۶۹] اصول کافی، ج ۱، باب صفت علماء، ص ۲۸ - امالی صدوق، مجلس ۵۷، ح ۹، ص ۲۹۴. [۱۱۷۰] رجال الطوسی، ص ۳۸۹. [۱۱۷۱] رجال الطوسی، ص ۴۰۵. [۱۱۷۲] فهرست طوسی، ص ۳۴۴ - ۳۴۳. [۱۱۷۳] رجال نجاشی، ص ۲۸۹. [۱۱۷۴] الرواشح السماویه، راسحه سوم، ص ۴۵. [۱۱۷۵] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۷۸. [۱۱۷۶] رجال الطوسی، ص ۱۰۱. [۱۱۷۷] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۱۷۸] رجال الطوسی، ص ۳۲۰. [۱۱۷۹] رجال کشی، ص ۱۸۴. [۱۱۸۰] اصول کافی، ج ۲، باب علامات مؤمن، ص ۱۸۳. [۱۱۸۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸۵. [۱۱۸۲] داناترین عالم زرتشتی. [۱۱۸۳] اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۱۹۲. [۱۱۸۴] عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)، معروف به عبدالله محض، و شیخ بنی هاشم. [۱۱۸۵] رجال کشی، ص ۱۸۵. [۱۱۸۶] رجال کشی، ص ۱۸۵ - ۱۸۴. [۱۱۸۷] در زمینه شعر، و انواع آن می توان این گونه توضیح داد که: شعر همچون وسیله ای است که هرگاه در جهت ناصواب به کار گرفته شود و بر اساس تخیل شکل گیرد و با تزئینات خیالی و تصویرهای واهی عرضه شود، جلوگیری راه حق می شود و به جای رشد، غی را به بار می آورد، و طبیعی است که پردازندگان به این نوع شعر، یا پرداختن به شعر از این دیدگاه، سرانجامی جز گمراهی نخواهد داشت. سرودن این دسته اشعار و سرخوش بودن به این نوع شعر، انحراف از حق به غیر حق است، و این است معنی قول خدای تعالی: «الشعراء یتبعهم الغاوان»؛ و در همین زمینه است که پیغمبر (ص) فرموده است که اگر جوف یکی از شما پر از چرک شود،

بهرتر از آن است که پر از شعر گردد. از چنین اشعاری در اخبار و روایات نهی شده است. بر عکس هر گاه که شعر در طریق صواب قرار گیرد و بر پایه شناخت صحیح و ایمان سروده شود، و تعهد آور و آگاهی از و انتقام گیرنده از ظالمین و یاری بخش مظلومین باشد، عمل صالح محسوب می گردد، و از این رو است که خداوند تعالی این دسته از شعرا را استثناء فرموده، می فرماید: «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکرُوا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا» (سوره شعراء، آیه ۲۲۷) مگر آن شاعران که اهل ایمان و عمل صالح بوده و یاد خدا بسیار کرده، و برای انتقام از ستمی که در حق آنها و سایر مؤمنان شده، از حق یاری جستند (و به شمشیر زبان با دشمنان دین جهاد کردند). مسعودی، در مروج الذهب (ج ۳، ص ۲۴۶ - ۲۴۲)، منشاء اختلافات داخلی را که یکی از موجبات سقوط رژیم بنی امیه بوده، به شعر کمیت نسبت می دهد. [۱۱۸۸] تحفه الاحباب، ص ۳۶۹. [۱۱۸۹] به جان تو سوگند، که ابومالک سهل انگار و سست ضعیف نیست - او آن چنان نیست که اگر حکیمی او را نهی کند، با او به ستیز برخیزد - بلکه او سروری است برتر از همه که سرشتی بخشنده دارد و نیک منش است - اگر بر او فخر کنی تنها بر فرمانبردارنش فخر نموده ای، ولی اگر کار را بدو واگذار کنی او تمامی امور تو را کفایت خواهد نمود. [۱۱۹۰] امالی صدوق، مجلس ۱۰، ح ۱۲، ص ۴۳. [۱۱۹۱] رجال الطوسی، ص ۳۱۰. [۱۱۹۲] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۱۹۳] فهرست طوسی، ص ۳۳۴. [۱۱۹۴] و به همین اتهام، داود بن علی او را کشت (خلاصه الاقوال، علامه مجلسی، ص ۱۲۷). [۱۱۹۵] غیبت، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه، ص ۱۲۷ و بحار، ج ۴۷، ص ۳۴۲ به نقل از غیبت طوسی. [۱۱۹۶] رجال کشی، ص ۳۲۶. [۱۱۹۷] بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۱۳، ص ۴۰۳ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۲۱ - رجال کشی، ص ۳۲۴. [۱۱۹۸] رجال کشی، ص ۳۲۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۳. [۱۱۹۹] رجال کشی، ص ۳۲۴ - ۳۲۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲. [۱۲۰۰] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۲، ص ۲۱۸ - ۲۱۷. [۱۲۰۱] فروع کافی، ج ۵، باب الدین، ص ۹۴ - تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۶، کتاب الدیون ص ۱۸۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۷ - خاتمه مستدرک الوسائل، فائده پنجم، ص ۶۸۱. [۱۲۰۲] روضه کافی، ح ۴۶۹ ص ۲۵۲. [۱۲۰۳] خاتمه مستدرک الوسائل، فائده پنجم، ص ۶۸۱. [۱۲۰۴] بارالها! این مقام خلفاء و برگزیدگان تو، و جایگاه امنایی که آنان را مخصوص گردانیده ای، می باشد که به زور و ستم ربوده و غضب شده، و تو تقدیر گر همه چیزی که بر حکم تو چیرگی نخواهد بود، و تدبیر حتی تو به هر صورت که باشد تجاوز ناپذیر است؛ دانش تو درخواست و اراده ات همچون علمت در مخلوق می باشد؛ این چنین، برگزیدگان شکست خورده، از پا افتاده، و غارت شده؛ دیده شود که احکام تو مبدل گشته، و کتابت به کناری نهاده شده، و واجبات تو از چهارچوب اصلی دینت تحریف یافته و سنت پیامبرت متروک باشد. بارالها! دشمنان آنان را، از اولین و آخرین، گذشتگان و آیندگان، رفتگان و ماندگان، لعنت فرما. بارالها! تمام جباران زمان ما، و پیروانشان، و گروهشان، و مدد کارانشان را لعنت فرما؛ به درستی که تو بر هر کاری قادری - رجال کشی ص ۳۲۷ - ۳۲۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۳. [۱۲۰۵] اصول کافی، ج ۲، باب حق برادر مؤمن، ص ۱۳۵ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۹ - ۲۸. [۱۲۰۶] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۲۰۷] رجال الطوسی، ص ۳۶۰. [۱۲۰۸] معجم الثقات، ص ۱۲۲. [۱۲۰۹] رجال نجاشی، ص ۲۹۶ - خلاصه، علامه حلی، ص ۱۲۶. [۱۲۱۰] ارشاد، مفید، فصل نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۲۱۱] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۱۲] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۳۸، ردیف ۱۲۰۸۴. [۱۲۱۳] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۳۸، ردیف ۱۲۰۸۴. [۱۲۱۴] رجال نجاشی، ص ۲۹۵ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۲۶. [۱۲۱۵] رجال ابن داود، الجزء الثانی، باب المیم. [۱۲۱۶] عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۴، ح آخر. [۱۲۱۷] اصول کافی، ج ۲، باب اصلاح بین مردم، ص ۱۶۷. [۱۲۱۸] اصول کافی، ج ۲، باب اصلاح بین مردم، ص ۱۶۷. [۱۲۱۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۱۲۲۰] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۱۲۲۱] رجال کشی، ص ۲۷۷ - ۲۷۶. [۱۲۲۲] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۲۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲. [۱۲۲۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۵ - وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۹۰۴. [۱۲۲۴] اصول کافی، ج ۱، باب فضیلت کتابت، ص ۴۲. [۱۲۲۵] رجال کشی، ص ۲۷۸. [۱۲۲۶] رجال

کشی، ص ۲۷۳ - ۲۷۲ - جمله «او والدی بود بعد از والد»، درباره او، از امام صادق (ع) نیز نقل شده است (بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۶۹). [۱۲۲۷] رجال کشی، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۲. [۱۲۲۸] رجال کشی، ص ۲۷۶ - ۲۷۵. [۱۲۲۹] استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق (ع)، ج ۳، ص ۱۲۲، گوید: فرق است ما بین مفضل بن عمر جعفری، و مفضل بن عمر صیرفی، که اولی ثقه و مورد اعتماد، و دومی فاسد المذهب و از خطایه و مخالفین اصول اسلام می باشد. و شاید مخالفان بعمد، بین این دو خلط کرده اند تا مقام مفضل بن عمر جعفری را که از خواص امام صادق (ع) بوده، نزد شیعه تنزل بخشند. [۱۲۳۰] سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۲. [۱۲۳۱] کشف المحجبه، فصل ۱۶. [۱۲۳۲] راه خدانشناسی با خلاصه توحید مفضل - بحار الانوار، ج ۳، ص ۵۷ تا ۱۵۱. [۱۲۳۳] تحف العقول، ص ۵۵۲ - بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۸۳ - ۳۸۰. [۱۲۳۴] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۲۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۲۳۶] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۷، ص ۳۵۰. [۱۲۳۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۶۰. [۱۲۳۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۲ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۶۷. [۱۲۳۹] رجال کشی، ص ۱۶۲. [۱۲۴۰] در روایت دیگر کشی جمله «... استدعای دعا نمودم» وجود ندارد - رجال کشی، ص ۱۶۱. [۱۲۴۱] رجال کشی، ص ۱۶۲ - فروع کافی، ج ۴، کتاب الزکاة، ص ۲۱ - وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۱۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴. [۱۲۴۲] تنقیح المقال ج ۷، ص ۲۴۲، ردیف ۱۲۰۸۶. [۱۲۴۳] در امالی مفید (مجلس ۱، ح ۴) این حدیث از امام صادق (ع) از پدرش، از جدش، از رسول خدا (ص) این گونه نقل شده: «قال رسول الله اربعة من كنوز البر، كتمان الحاجة، و كتمان الصدقة، و كتمان المرض، و كتمان المصيبة». [۱۲۴۴] تحف العقول، باب حکم و مواعظ امام باقر (ع)، ص ۳۰۵. [۱۲۴۵] نهج البلاغه (فیض) - نامه ۳۶، (نامه ای به برادرش عقیل) ص ۹۳۸. [۱۲۴۶] در رجال الطوسی، ص ۱۳۸، منصور بن حازم از اصحاب امام باقر (ع)، و در ص ۳۱۳، جزء اصحاب امام صادق (ع) شمرده شده است. در رجال مامقانی، در ج ۳، ص ۲۴۹، ردیف ۱۲۱۶۶، و همچنین در ج ۱، فائده ۲۲، ص ۲۰۹، به نقل از شیخ مفید، منصور بن حازم از فقهای اصحاب صادقین (ع) شمرده شده است. [۱۲۴۷] رجال نجاشی، ص ۲۹۴ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۲ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۶۷ - رجال کبیر، ص ۳۴۵. [۱۲۴۸] رجال نجاشی، ص ۲۹۴. [۱۲۴۹] فهرست طوسی، ص ۳۳۹. [۱۲۵۰] در امالی صدوق، مجلس ۴۷، ح ۶، آمده است که امام صادق (ع) در جواب سؤالی از رضا و سخط خداوندی، فرمود: آری، خداوند دارای رضا و سخط است، اما نه مانند مخلوق، خشم خدا عقاب اوست و رضایش ثواب او. [۱۲۵۱] در رجال کشی، پس از «می دانم»، اضافه شده: «و بر او پوشیده نبود و گفته گفته او بود». [۱۲۵۲] در رجال کشی پس از «حسن بن علی است»، آمده است که: «و شهادت می دهم که حسن (ع) حجت خدا بود و اطاعتش واجب؛ حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند؛ سر آن حضرت را بوسیدم و گفتم: و شهادت می دهم...». [۱۲۵۳] اصول کافی، ج ۱، باب وجوب اطاعت ائمه، ص ۱۴۵ - رجال کشی، ص ۳۵۹ - ۳۵۸ - علل الشرایع، باب ۱۵۲، ح ۱، ص ۱۹۲. [۱۲۵۴] اصول کافی، ج ۲، باب نیکی به پدر و مادر ص ۱۲۷ - محاسن، ج ۱، کتاب مصایح الظلم، ص ۲۹۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲ و ج ۱۵، ص ۲۰۵. [۱۲۵۵] در مستدرک الوسائل، ج ۱، کتاب الصلوة، ابواب المواقیت، ص ۱۸۴، به جای «لاول وقتها»، «لوقتها» ذکر شده است. [۱۲۵۶] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۳. [۱۲۵۷] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۸۲. دنباله حدیث چنین است: ابن مسعود گوید: سؤال کردم: پس از آن چیز؟ فرمود: نیکی به پدر و مادر، پرسیدم: پس از آن چه چیز؟ فرمود: جهاد در راه خدا. [۱۲۵۸] بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۴. [۱۲۵۹] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۸ و ص ۸۱. [۱۲۶۰] قرب الاسناد، ص ۳۸. [۱۲۶۱] اسرار الصلوة، شیخ زین الدین علی بن احمد الشامی العاملی (شهید ثانی)، ص ۱۰. [۱۲۶۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴ - ۴۳. [۱۲۶۳] مستدرک الوسائل، ج ۲، کتاب النکاح، ابواب احکام اولاد، باب ۷۷، ص ۶۳۲. [۱۲۶۴] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۵. [۱۲۶۵] امالی صدوق، مجلس ۶۱، ح ۱۴. [۱۲۶۶] آغاز خطبه ۲۷، نهج البلاغه (فیض) ص ۸۵. [۱۲۶۷] در صورتی که بدون رهبری امام معصوم، و در جهتی نادرست به کار گرفته شود. [۱۲۶۸] ثواب الاعمال، ص ۲۵۶ - ۲۲۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵. [۱۲۶۹] بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۳ - ۱۲. [۱۲۷۰] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۲. [۱۲۷۱] رجال الطوسی،

ص ۱۳۶. [۱۲۷۲] رجال کشی ص ۲۹۴ - قسم دوم خلاصه الاقوال، ص ۱۲۶، که علامه حلی او را جزء ضعفاء قرار داده است - رجال کبیر، ص ۳۴۷. [۱۲۷۳] در اصول کافی، ج ۱، باب اختلاف حدیث، از منصور بن حازم نقل شده که از امام صادق (ع) پرسید: چگونه است که من از شما مطلبی می‌پرسم و شما جواب مرا می‌گویید سپس دیگری نزد شما می‌آید و به او جواب دیگری می‌فرمایید! حضرت فرمود: ما مردم را به زیاد و کم (و به اندازه درک و فهمشان) پاسخ می‌گوییم... [۱۲۷۴] سوره ص، آیه ۳۹. [۱۲۷۵] و چون امام از طرز گفتار مردم مقدار فهم و استعداد و ایمان آنان را را دانسته و درجه آمادگی و پذیرش آنان را تشخیص می‌دهد، از این جهت در پاسخ، هر کس را به قدر ظرفیتش می‌بخشد - رجوع شود به اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۶ چاپ اسلامیة). [۱۲۷۶] سوره حشر، آیه ۷. [۱۲۷۷] تا اینجا؛ در اصول کافی، ج ۱، باب تفویض امر دین به پیامبر و ائمه علیهم السلام، ص ۲۰۸ - بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۸، ص ۳۸۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۰. [۱۲۷۸] سوره انعام، آیه ۱۲۵. [۱۲۷۹] اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۳۱ - ۳۳۰ - بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۱۱، ص ۳۸۶ - در تفسیر المیزان، در بحث روایتی آیه ۱۲۵ سوره انعام، علامه طباطبائی پس از نقل این حدیث گوید: مسئله تفویض و واگذاری امر به سلیمان و به رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) گر چه روایات بسیاری در تفسیرش وارد شده، لیکن از خود این حدیث و این که آیه ۱۲۵ سوره انعام را با داستان سلیمان تطبیق کرده می‌توان فهمید که معنای آن این است که علمی که خداوند از معنای قرآن به ایشان داده منحصر در یک یا دو معنا نیست، بلکه برای هر آیه قرآن معنای زیادی در نزد ایشان است، و ایشان از آن معانی مقداری را انتشار می‌دهند که خدایشان اذن داده باشد و بعید نیست که مقصود امام از خواندن آیه راجعه به سلیمان اشاره به همین معنا باشد، گو اینکه روایت ظهور دارد در اینکه مقصود از تلاوت آیه بیان حال دل‌ها و تعریض بر موسی بن اشیم و اضطراب خاطر اوست. [۱۲۸۰] رجال علامه حلی، ص ۱۷۱. [۱۲۸۱] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۲۸۲] رجال الطوسی، ص ۳۱۷. [۱۲۸۳] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۹، ص ۳۵۰. [۱۲۸۴] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۳ - علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۵۳، باب الرجعة، ص ۴۰، از امام صادق (ع) نقل کرده که فرمود: گویا حمران و میسر را می‌بینم که با شمشیرهای خود مردم (بی‌دین) را بین صفا و مروه به خاک می‌اندازند. [۱۲۸۵] رجال کبیر، ص ۳۵۱. [۱۲۸۶] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۶۴، ردیف ۱۲۳۴۷. [۱۲۸۷] رجال الطوسی، ص ۳۱۷. [۱۲۸۸] رجال کشی، ص ۲۱۱ - در کتاب الخرائج والجرائح راوندی، ج ۲، باب ۱۵، ح ۱۱، ص ۷۱۴، آمده است که امام صادق (ع) به میسر فرمود: همانا عمرت فزونی گرفته، چه عملی انجام داده‌ای؟ میسر در پاسخ عرض کرد: در نوجوانی برای دیگران کار می‌کردم و پنج درهم دستمزد می‌گرفتم و آن را در اختیار خاله خود قرار می‌دادم. - در کتاب بصائر الدرجات، جزء ۶، باب ۱، ح ۱۴، ص ۲۵۶، و نیز در بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۸، روایت فوق با تفاوت ذکر «دایی» به جای «خاله» آمده است. [۱۲۸۹] رجال کشی، ص ۲۱۱ - در وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۷۰، به نقل از سید بن طاووس (ره)، این روایت با اندکی تفاوت از امام صادق (ع) نقل شده است. [۱۲۹۰] اصول کافی، ج ۲، باب مذاکره برادران، ص ۱۴۹ - وافی، ج ۳، باب ۹۶، ح ۲۷۹۲، ص ۶۵۰. [۱۲۹۱] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۳۸. [۱۲۹۲] رجال الطوسی، ص ۳۲۴. [۱۲۹۳] رجال الطوسی، ص ۳۶۲. [۱۲۹۴] رجال نجاشی، ص ۳۰۱ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۵ - رجال ابن داود، جزء اول، باب نون. [۱۲۹۵] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۹۶] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۹۷] ارشاد، مفید، فصل نص بر امامت علی بن موسی الرضا (ع)، ص ۲۷۸. [۱۲۹۸] اصول کافی، ج ۱، باب اشاره و نص بر ابوالحسن الرضا (ع)، ص ۲۵۰ - عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۴، ح ۲۲ - ارشاد مفید، فصل نص بر امامت علی بن موسی الرضا (ع)، ص ۲۷۹ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۷ - رجال کبیر، ص ۳۵۳. [۱۲۹۹] اختیار معرفة الرجال، ص ۴۵۱. [۱۳۰۰] رجال کشی، ص ۳۸۲. [۱۳۰۱] اصول کافی، ج ۲، باب اطعام مؤمن، ص ۱۶۳. [۱۳۰۲] کنیه معروف او ابومحمد است. [۱۳۰۳] چون او (به گفته کشی) از موالی قبیله کنده یا (به گفته ابن ندیم) از موالی بنی شیبیان بوده است. [۱۳۰۴] بغدادی، به تعبیر ابن ندیم و کوفی، به تعبیر دیگران. [۱۳۰۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸. [۱۳۰۶] فهرست ابن ندیم، تکملة الفهرست، ص ۷ - رجال

الطوسی، ص ۳۲۹ - فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۰۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۵. [۱۳۰۸] رجوع شود به فهرست ابن ندیم، تکمله، ص ۷ و خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۶ و مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸ و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۴۴ و ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۸. بر حذاقت هشام در علم کلام و حاضر جوابی و بدیهه گوئی او همگان مهر تأیید نهاده‌اند: ابن ندیم در ص ۲۴۹ الفهرست، نمونه از حاضر جوابی او را این گونه نقل کرده است: روزی از هشام پرسیدند که آیا معاویه در جنگ بدر حاضر بود؟ هشام پاسخ داد: آری، اما از آن طرف (در لشکر مخالفین اسلام). [۱۳۰۹] استاد عبدالله نعمه، در کتاب هشام بن الحکم، ص ۳۷، محدوده سال تولد هشام را این گونه ترسیم می‌کند: «اگر به گفته ابن ندیم در فهرست، هشام از اصحاب جهم بن صفوان - مقتول در سال ۱۲۸ هجری - باشد، و حداقل سن قابلیت شاگردی را پانزده سال بگیریم، هشام متولد ۱۱۳ هجری است. و اگر مناظره هشام با عمرو بن عبید متوفی در سال ۱۴۴ هجری را در سال وفات عمرو بن عبید فرض کرده و سن او را در زمان مناظره بیست سال حدس بزنیم، او متولد ۱۲۴ هجری است». [۱۳۱۰] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - خلاصه الاقوال، ص ۸۶. [۱۳۱۱] رجال کشی، ص ۲۲۰ - رجال کبیر، ص ۳۶۰. [۱۳۱۲] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۸۶. [۱۳۱۳] فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۱۴] رجال کشی، ص ۲۲۰. ابن ندیم، در فهرست ص ۲۵۰، و ابن حجر در لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۴، گفته‌اند که محل سکونت او در کرخ بغداد بوده است. [۱۳۱۵] چون وفات هشام را در سال ۱۹۷ هجری نیز ذکر کرده‌اند (الامام الصادق، استاد اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۱)، ممکن است که انتقال او به بغداد در سال ۱۹۷ صورت گرفته باشد. [۱۳۱۶] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - تأسیس الشیعه، ص ۳۶۰. [۱۳۱۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴، ردیف ۱۲۸۵۳. [۱۳۱۸] الامام الصادق، استاد اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۱. [۱۳۱۹] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴. [۱۳۲۰] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۲. [۱۳۲۱] هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۴۴. [۱۳۲۲] نوعی پارچه و جامه ابریشمی گرانبه منسوب به سابور فارس. [۱۳۲۳] فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، باب الغش، ص ۱۶۰ - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب البیع فی الظلال، ص ۱۷۲ - تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۱۳. [۱۳۲۴] غلام آزاد شده. [۱۳۲۵] فهرست ابن ندیم، ص ۲۴۹. فهرست طوسی، ص ۳۵۵. فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۲۶] رجال کشی، ص ۲۲۰. [۱۳۲۷] رجال نجاشی، ص ۳۰۴. [۱۳۲۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۳. [۱۳۲۹] تأسیس الشیعه، ص ۳۶۰. [۱۳۳۰] هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۳۵ و ۳۶. [۱۳۳۱] جهمیه، پیروان جهم بن صفوان می‌باشند، که از زعمای جبریه خالص است که در اواخر دولت بنی‌امیه در ترمذ ظهور کرد و به دست مسلم بن احوز مازنی به سال ۱۲۸ در مرو به قتل رسید. جهمیه در نفی صفات ازلی الهی موافق معتزله‌اند، اما پاره‌ای عقاید خاص دارند که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود: اول آن که گویند: وصف نمودن حضرت حق به صفتی که مخلوق نیز به آن توصیف می‌شود، جایز نمی‌باشد، مانند: حی (زنده) و عالم، چون این معنا به تشبیه می‌کشد، اما وصف حق تعالی به صفت قادر و فاعل و خالق صحیح است، زیرا که بنده به قدرت و خلقت و فعل موصوف نگردد. دیگر آن که گویند: آن که به شناخت حق تعالی رسید و ایمان آرد، اگر به زبان انکار کند، کافر نگردد چون علم و معرفت با انکار زبانی زایل نمی‌گردد؛ و ایمان هم به «اقرار به زبان، عقد به قلب، و عمل به ارکان» قابل قسمت نیست. و نیز معتقدند که حرکات اهل بهشت و دوزخ فانی شدنی است و لذت بهشتیان و تألم دوزخیان دائمی نیست و خلود در بهشت و جهنم معنی ندارد و این که قرآن می‌گوید: «خالدین فیها» از جهت مبالغه و تأکید است و حقیقت ندارد، چنانکه گفته می‌شود: «خلد الله ملک فلان» - خداوند سلطنت فلان را همیشگی گرداند - و دلیل بر این مدعا این آیه قرآن است: «خالدین فیها مادامت السموات و الارض»، در بهشت باقی می‌مانند مادامی که آسمان و زمین برپاست. (برگرفته از الملل و النحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۱۳). [۱۳۳۲] رجال کشی، ص ۲۲۲ - ۲۲۰ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵ - ۱۹۳. [۱۳۳۳] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۶. [۱۳۳۴] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، کتاب التوحید، ص ۶۲ و توحید صدوق، باب القدره، ص ۷۵، (چاپ مرکز نشر کتاب) و بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۴۰. [۱۳۳۵] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱،

ص ۹۹ و توحید صدوق، ص ۸۳ و بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۲۳. [۱۳۳۶] مشروح روایت در فروع کافی، ج ۵، کتاب النکاح، باب ۳۷، ص ۳۶۲ و بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۲۵. [۱۳۳۷] بصائر الدرجات، ص ۱۲۳ - رجال کشی، ص ۲۳۳ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵. [۱۳۳۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۷. [۱۳۳۹] کامل روایت در اصول کافی، ج ۱، باب معبود، ص ۶۸ و باب معانی اسماء الهی، ص ۸۹ و در توحید صدوق، باب اسماء الله، ص ۱۵۴ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۲ و بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۵۷. [۱۳۴۰] فهرست ابن الندیم، تکمله، ص ۷. [۱۳۴۱] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۸۸. [۱۳۴۲] اصول کافی، ج ۱، باب ناگزیری از حجت، ص ۱۳۲ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵. [۱۳۴۳] فهرست ابن الندیم، تکمله، ص ۷. [۱۳۴۴] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۸. [۱۳۴۵] فصول المختاره، ص ۹ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۲. [۱۳۴۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۰. [۱۳۴۷] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۷. [۱۳۴۸] تاریخ علم کلام، علامه شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی گیلانی، ج ۱، ص ۳۱. [۱۳۴۹] یحیی بن خالد خود دانشمند، اهل مناظره، و صاحب نظر بود. او مجلس مخصوصی داشت که در آن علمای هر مذهب و ملت جمع می شدند. پاره ای از موضوعاتی که در این جلسات درباره آنها بحث و گفتگو می شده، عبارتند از: کمون و ظهور، قدم و حدوث، اثبات و نفی، حرکت و سکون، مماس و مابینت، وجود و عدم، جر و طفره، اجسام و اعراض، جرح و تعدیل، کمیت و کیفیت، و اینکه امامت به نص یا به اختیار می باشد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۹). [۱۳۵۰] فهرست ابن الندیم، تکمله، ص ۷ - فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۳۵۱] رجال کشی، ص ۲۲۶ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۳. [۱۳۵۲] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۸. [۱۳۵۳] هارون الرشید: «فوالله للسان هذا ابلغ فی قلوب الناس من مائه الف سیف». (کمال الدین، جزء ۲، ص ۳۶۸ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۲). [۱۳۵۴] کتاب الشافی، سید مرتضی، ص ۱۲ - معالم العلماء، ابن شهر آشوب، ص ۱۱۵. [۱۳۵۵] فصول المختاره، ص ۲۸ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۵. [۱۳۵۶] شافی، ص ۱۲ - معالم العلماء، ص ۱۱۵. [۱۳۵۷] حسن بن علی بن یقظین بغدادی؛ فقیه، متکلم و از اصحاب هفتم (ع) و امام هشتم (ع) بوده است. شیخ طوسی، شیخ طوسی، و علامه حلی، و دیگران، او را توثیق کرده اند. و نجاشی گوید که کتاب «مسائل ابن الحسن موسی (ع)» از اوست (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۰۰). [۱۳۵۸] رجال کشی، ص ۲۲۹ - رجال کبیر، ص ۳۶۳. [۱۳۵۹] رجال کشی، ص ۲۳۰ - رجال کبیر، ص ۳۶۳. [۱۳۶۰] سلیمان بن جعفر جعفری، از اصحاب امام هفتم (ع) و امام هشتم (ع)، و از اولاد جعفر طیار و از آل ابیطالب می باشد. شیخ طوسی و نجاشی او را توثیق کرده اند. و نجاشی از کتاب او به نام «فضل الدعاء» حکایت می کند (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۵). [۱۳۶۱] رجال کشی، ص ۲۳۰ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۳. [۱۳۶۲] داود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، ابوهاشم جعفری (متوفی به سال ۲۶۱ هجری)، ثقه ای جلیل القدر، محدثی بزرگ، عالمی پارسا، و شاعر اهل بیت (ع) بوده که محضر پنج تن از ائمه اطهار (ع)، از امام هشتم (ع) تا حضرت صاحب الامر (عج) را درک نموده، و از آنان نقل حدیث کرده، و در نزد ایشان از منزلتی رفیع برخوردار بوده است. سید بن طاووس در ربیع الشیعه، او را از وکلای ناحیه مقدسه شمرده است. شیخ کشی به او نسبت غلو داده، اما مرحوم مامقانی آن را رد کرده و می گوید: نقل کرامات ائمه (ع) در آن از من غلو محسوب می شده، در صورتی که ائمه (ع) در آن از من غلو محسوب می شده، در صورتی که در ایمان و حسن اعتقاد او هیچ تردیدی نیست. و مرحوم صدوق در کتاب توحید روایاتی از او نقل کرده که کاشف از حسن عقیده و عدم غلو اوست. و روایاتی از ائمه (ع) درباره وی نقل شده که حاکی از جلالت قدر وی می باشد. مرحوم طبرسی در اعلام الوری از او نقل کرده که گفت: شنیدم که از حضرت عسکری (ع) که فرمود: از گناهی که آمرزیده نمی شود قول آدمی است که می گوید: کاش مؤاخذه نمی شدم مگر به همین گناه (کاش گناه من همین بود). من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است که انسان هر چیز نفس خود را تفقد کند. چون این پندار از دل من گذشت، حضرت رو به من کرد و فرمود: راست گفتمی، ای ابوهاشم! ملازم شو آن چه را که در دل خود گذراندی، پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان تر است از جنیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک، و از جنیدن مورچه بر پلاس سیاه. از این دسته

گناهانت تعبیر به محقرات می شود. امام صادق (ع) فرمود: پرهیزید از محقرات از گناهان، به درستی که آمرزیده شدنی نیست. و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: شدیدترین گناهان، آن گناهی است که صاحبش آن را سبک بشمارد. ابوهاشم جعفری اشعاری نیکو در حق ائمه اطهار (ع) سروده است. شیخ طبرسی، اشعار او درباره کسالت و بیماری حضرت هادی (ع) را ذکر کرده است. (تنقیح المقال، سفینه البحار، منتهی الامال). [۱۳۶۳] رجال کشی، ص ۲۳۷ - امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۴۵، (چاپ نجف) - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۷ و تحت نام رجال علامه، ص ۱۷۸ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۷. [۱۳۶۴] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۸۸. [۱۳۶۵] در فصول المختاره، ص ۲۸، مرحوم شیخ مفید به مقام فقاها و اشاره کرده است. [۱۳۶۶] معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ردیف ۱۳۳۲۹، ص ۲۷۳. [۱۳۶۷] رجال علامه حلی، ص ۱۷۸. [۱۳۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴، ردیف ۱۲۸۵۳. [۱۳۶۹] شهرستانی در کتاب الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲۸، هشام بن حکم را از مؤلفین کتب شیعه بر شمرده است. [۱۳۷۰] هشام بن حکم، عبدالله نعمه، ص ۱۱۱. [۱۳۷۱] مؤلفو الشیعه، ص ۸۱. [۱۳۷۲] تأسیس الشیعه، ص ۳۱۰ و الشیعه و فنون الاسلام، ص ۵۶. مرحوم سید محسن امین نیز در اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۶ و ۵۷ به ذکر این مطلب پرداخته است. [۱۳۷۳] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۹. [۱۳۷۴] فجر الاسلام، ج ۱، ص ۳۲۷. [۱۳۷۵] اصول اربعمائه، چهارصد تصنیف از چهارصد مصنف شامل فتاوی امام صادق (ع) می باشد که در زمان حضرت، تصنیف یافت و بعد از حضرت، مدار علم و عمل بر آن قرار گرفت (المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۳). [۱۳۷۶] هشام بن حکم، آقای صفائی، ص ۱۹. [۱۳۷۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۵ و فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰ و رجال نجاشی ص ۳۰۴ و ۳۰۵. [۱۳۷۸] در رجال نجاشی، ص ۳۰۴، به جای اشیاء، اجسام ذکر شده. [۱۳۷۹] در مؤلفو الشیعه ص ۸۰، رد بر دهریین و طبعیین ذکر شده. [۱۳۸۰] گردآوری کتاب التدبیر، توسط شاگرد هشام، علی بن منصور، صورت گرفته است. (رجال نجاشی، ص ۳۰۴). [۱۳۸۱] کتاب میراث، در فهرست طوسی، چاپ مرکز تحقیقات دانشکده الهیات دانشگاه مشهد که افسستی از روی چاپ اسپرنگر هندوستان (به سال ۱۲۷۱ ه. ق) می باشد، ذکر شده. اما در فهرست طوسی چاپ نجف (به سال ۱۳۵۶ ه. ق) ذکر نشده است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، در الذریعه، ج ۲۳، ص ۳۰۴، کتاب میراث را، به روایت شیخ طوسی، ذکر کرده است. [۱۳۸۲] معالم العلماء، ص ۱۱۵. [۱۳۸۳] شیخ مفید (ره) در ارشاد، باب امام قائم بعد از حضرت باقر (ع)، ص ۲۴۹، گوید: اسامی روات امام صادق (ع) (و استفاده کنندگان از محضر مبارکش) آن گونه که اصحاب الحدیث جمع آوری کرده اند بالغ بر چهار هزار نفر است. در رجال الطوسی از ص ۱۴۲ تا ص ۳۴۲ نام و نشان بیش از سه هزار و دویست تن از شاگردان و اصحاب امام صادق (ع) که شهرت بیشتری داشته اند ذکر شده است. [۱۳۸۴] المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۳. [۱۳۸۵] او در فقه و حدیث پیشگام، و در تفسیر و لغت، و جمیع علوم عربیت و ادب تازی پیشتاز بود. (مؤلفو الشیعه، ص ۷۹) آن روزی که یحیی بن خالد از صاحب نظران حاضر در مجلس خود خواست که بحث های فلسفی را موقتا به کناری نهند و سخن از عشق بگویند، هشام، با احساس ادیبی هنرمند، وصف عشق کرد (مشروح آن در مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۹). [۱۳۸۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۱. [۱۳۸۷] هشام بن حکم، آقای صفائی، ص ۲۳. [۱۳۸۸] چهار دندان آخر که به دندان عقل معروف است. [۱۳۸۹] علی بن منصور از شاگردان هشام، در علم کلام می باشد، که بعدا به آن اشاره خواهد شد. [۱۳۹۰] ضحاک، ابومالک حضمی، از اصحاب امام صادق (ع) و از راویان امام کاظم (ع) می باشد. او متکلم و محدثی کاملا مورد وثوق است. از او کتابی، در توحید، روایت شده است. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۰۴). [۱۳۹۱] رجال کشی، ص ۲۳۷ - ۲۳۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹ - ۴۰۷ - هشام بن حکم، صفائی، ص ۲۳. [۱۳۹۲] فهرست ابن الندیم، ص ۲۴۹. [۱۳۹۳] فهرست ابن الندیم، تکمله، ص ۷. وقتی آیات سوره براءت نازل شد، رسول خدا (ص) آن را به ابی بکر داد تا به مکه برد و در روز عید قربان بر مردم بخواند. ابوبکر به راه افتاد. جبرئیل نازل شد و دستور آورد که این مأموریت را از جانب تو جز مردی از خاندان خودت (علی علیه السلام) نباید انجام دهد. رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را به دنبال ابی بکر فرستاد و دستور داد تا خود را به او رساند و آیات را از او بگیرد و به مکه برده بر مردم بخواند

(رجوع شود به تفاسیر ذیل سوره براءت). [۱۳۹۴] علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۵، «الممتنع بالله» را این گونه بیان کرده: «الممتنع بالله ای بتوفیق الله». [۱۳۹۵] سوره آل عمران، آیه ۱۰۱. [۱۳۹۶] معانی الاخبار، باب معنی عصمت امام، ص ۱۳۲. [۱۳۹۷] این برهان بر عصمت، بر گرفته از فرمایش مولا، امیرالمؤمنین (ع) می باشد. (رجوع شود به بحار الانوار، ج ۶۸، باب دعائم الایمان و الاسلام، ص ۳۹۰). [۱۳۹۸] سوره بقره، آیه ۱۲۴. [۱۳۹۹] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ (چاپ بیروت) - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۴. [۱۴۰۰] هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۱ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۲. [۱۴۰۱] معانی الاخبار، باب معنی عصمت امام، ص ۱۳۳ - علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ - امالی صدوق، مجلس ۹۲، ح ۵، ص ۵۰۵ (چاپ بیروت) - خصال، باب الاربعه، ص ۱۰۱ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۲. [۱۴۰۲] شهرستانی، در الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۰. این نسبت را نه به هشام بن حکم که به هشام بن سالم داده است. به هر حال از آن جا که هر دو تن از مدافعان حریم تشیع بوده اند، هر دو مورد طعن و اتهامات بی اساس واقع شده اند. [۱۴۰۳] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، در بیان گفتار هشام بن حکم. [۱۴۰۴] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۳. [۱۴۰۵] این استدلال برگرفته از کلام امیرالمؤمنین علی (ع) است (رجوع شود به بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۰). [۱۴۰۶] سوره یونس، آیه ۳۵. [۱۴۰۷] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۳ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۳ - هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۳ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۴. [۱۴۰۸] سوره انفال، آیات ۱۶ - ۱۵. [۱۴۰۹] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴. [۱۴۱۰] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ - هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۴ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۷. چنین بیانی در علت اینکه امام باید سخی ترین مردم باشد از امیرالمؤمنین (ع) است (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۰). [۱۴۱۱] تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱. [۱۴۱۲] عیون الاخبار، ج ۵، کتاب العلم و البیان، ص ۳۷ - عقدالفرید، ج ۲، ص ۴۱۱. [۱۴۱۳] کتاب التوحید، ص ۱۹۴ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۴. [۱۴۱۴] مناظره هشام با ابن ابی العوجاء (الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۰). [۱۴۱۵] عیون الاخبار، ابن قتیبه، ج ۵، ص ۳۷. [۱۴۱۶] مؤلفو الشیعه، ص ۸۱. [۱۴۱۷] الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۰. [۱۴۱۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۰ ارشاد مفید، باب گوشه ای از اخبار امام صادق (ع)، ص ۲۵۷ - ۲۵۵ - اعلام الوری، رکن سوم، باب ۵، فصل سوم - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۵ - ۲۰۳) و در ج ۴۷ ص ۱۵۷، مختصر روایت ذکر شده است. [۱۴۱۹] هشام، به خاطر پرهیز از افشای نام خود، پاسخ منفی داد. [۱۴۲۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۹، (در نسخه اصول کافی، پرسش ها و پاسخ های مربوط به زبان، دست و پا ثبت نشده است). - مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۵، (مسعودی، با تفاوت، فقط پرسشها و پاسخهای مربوط به چشم و گوش و زبان را ذکر کرده است). - رجال کشی، ص ۲۳۱، (در نقل کشی، پرسشها و پاسخهای مربوط به زبان، گوش، دست، و پا نیامده است). - کمال الدین، ج ۱، باب ۲۱، ح ۲۳، ص ۲۰۷. - علل الشرایع، باب ۱۵۲، ح ۲، ص ۱۹۳. - امالی صدوق، مجلس ۸۶، ح ۱۵، ص ۴۷۲. - امالی سید مرتضی، ج ۱، مجلس ۱۲، ص ۱۲۲) خلاصه روایت در امالی سید مرتضی آمده است. - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵. - بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۶ و ج ۶۱، ص ۲۴۸. [۱۴۲۱] مناقب، مجلد اول، جزء ۲، باب ۱ فصل سوم، ص ۱۹۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۱. [۱۴۲۲] در کتاب فصول المختاره ص ۲۶، سید مرتضی گوید که شیخ مفید فرمود: روزی یحیی بن خالد در حضور هارون الرشید از هشام بن حکم پرسید: آیا ممکن است که حق در دو جبهه مخالف هم باشد؟ هشام گفت: نه. یحیی گفت: بگو که آیا ممکن است دو نفر در حکمی از احکام با هم نزاع و اختلاف داشته باشند و جز این باشد که یا هر دو بر حق، یا هر دو بر باطل، یا یکی بر حق و دیگری بر باطل باشد؟ هشام گفت: خارج از این نیست؛ و البته دو نفر هر دو بر حق نخواهند بود. یحیی گفت: پس بگو که در منازعه علی (ع) و عباس در خصوص میراث پیامبر (ص)، در نزد ابوبکر، کدامین بر حق و کدامین بر باطل بودند؟ هشام گوید: فکر کردم اگر بگویم علی (ع) بر باطل بود، کافر و خارج از مذهب خود گشته ام، و اگر بگویم عباس بر باطل بود، رشید گردن مرا خواهد زد، و در مسأله ای وارد شده بودم که قبلا درباره آن نه سؤالی کرده بودم و نه جوابی اندیشیده بودم؛

پس به یاد سخن امام صادق (ع) افتادم که می فرمود: «ای هشام! تا آن جا که ما را با زبانت یاری می دهی، مؤید به روح القدس باشی»؛ پس دانستم که شکست نمی خورم و خوار و زبون نخواهم شد، پس گفتم که هیچ یک از آن دو بر خطا نبودند و هر دو بر حق بودند (چون نزاع آنان واقعی نبود، بلکه به صورت ظاهر مخاصمه می کردند و در حقیقت چنان می نمودند که نزاع کنند)، و برای این موضوع نظیری است که قرآن در قضیه داود از آن حکایت می کند: «هل اتاک نبؤا الخصم...»، آیا داستان آن دو فرشته که برای مخاصمه بر داود وارد شدند، تو رسیده است... (سوره ص، آیات ۲۱ تا ۲۵)؛ پس بگو بدانم که کدامین فرشته خطا کار و کدامین بر صواب بود؟ پاسخ شما در این مورد هر چه باشد، پاسخ من در مورد منازعه علی (ع) و عباس همان خواهد بود. یحیی گفت: من نمی گویم که آن دو فرشته بر خطا بودند، بلکه می گویم هر دو بر صواب بودند؛ چه در حقیقت آن دو مخاصمه نمی کردند و اختلافی در حکم نداشتند، و اظهار مخالفت برای آگاهی و تنبه داود (ع) بود تا او را از حکم الهی باخبر سازند. هشام گفت: من نیز می گویم که علی (ع) و عباس اختلافی در حکم نداشتند و در واقع مخاصمه نمی کردند و اظهار اختلاف آنان برای آگاهی و تنبه خلیفه بر اشتباهش بود. یحیی که جوابی نداشت ساکت ماند، و هارون این پاسخ را تحسین کرد. (ابن قتیبه، این داستان با اندکی تفاوت، در عیون الاخبار، ج ۵، کتاب العلم و البیان، ص ۳۴، نقل کرده است، و نیز ابن عبدربه، این حکایت را با تفاوت در عقد الفرید، ج ۲، ص ۴۱۲، آورده است). [۱۴۲۳] در نسخه ای، موبد بن موبد، و در نسخه دیگر، موبدان موبد، ثبت شده است. [۱۴۲۴] رجال کشی، ص ۲۲۶ - ۲۲۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۸۹ تا ۱۹۳ - هشام بن الحکم. مرحوم صفائی، ص ۱۱۱. [۱۴۲۵] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۴۲۶] سوره فتح، آیه ۲۶. [۱۴۲۷] منظور هشام از استدلال به این آیه، آن بود که نزول سکینت الهی در غار، بر شخص پیامبر (ص) بوده است نه بر ابی بکر. (رجوع شود به فصول المختاره، ص ۲۱ - و همچنین تفاسیر خاصه، ذیل آیه ۴۰ سوره توبه). استاد عبدالله نعمه، در کتاب هشام بن الحکم ص ۱۰۵، پس از نقل این قسمت از بیان هشام، گوید: در این جا شخصیت جدلی هشام همچون شخصیت فکری او به صورتی واضح، آشکار می گردد. [۱۴۲۸] اختصاص، ص ۹۶ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۷. [۱۴۲۹] در بعضی از نسخ، «بنان» ثبت شده است. [۱۴۳۰] حروریه، گروهی از خوارج، منسوب به حروراء (شهری نزدیک کوفه) می باشند. بغدادی گوید: چون پس از صفین، دوازده هزار تن از خوارج به حروراء روی آوردند، حروریه نامیده شدند. [۱۴۳۱] این قسمت خلاصه شده است. [۱۴۳۲] سوره انفال، آیه ۱۶. [۱۴۳۳] در بحار الانوار، صاحب عصر، آمده است. [۱۴۳۴] این مثلی است در عرب برای امر مکروه و ناپسند، و اصل آن این است که فقیری از حاکم سنگدلی چیزی طلب کرد، حاکم به جای دستگیری از وی، ابنان نوره را بر سر وی آویخت، به طوری که جای دهان و بینی او قرار گرفت، فقیر هر گاه تنفس می کرد مقداری آهک در بینی او وارد می شد و ناراحتش می کرد، در این موقع گفت: «اعطانا والله من جراب النوره». [۱۴۳۵] اما در روایت کشی، پس از نقل امتناع او از بهره گیری از پزشکی، اضافه شده که: به اصرار، جمعی از اطباء را برای او حاضر ساختند (رجال کشی، ص ۲۲۲). [۱۴۳۶] این وصیت هشام حاکی از خیرخواهی او می باشد که نمی خواسته بیشتر از آن باعث گرفتاری نزدیکان و آشنایان خود باشد، بلکه در صدد فراهم کردن وسیله آزادی زندانیان نیز بوده است. [۱۴۳۷] کمال الدین، باب ۳۴، ص ۳۶۸ - ۳۶۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۷ تا ۲۰۳ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۱۵. [۱۴۳۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۳۴ این جمله کشی است که می نویسد: «وقد کان قدم لیضرب عنقه ففرع قلبه ذلک حتی مات رحمه الله». (رجال کشی، ص ۲۲۲). [۱۴۳۹] رجال کشی، ص ۲۲۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵. [۱۴۴۰] فهرست ابن الندیم، تکمله، ص ۷. اما ابن ندیم در ص ۲۵۰ الفهرست، از «فاصله اندک» سخنی به میان نیاورده و گوید: هشام بعد از ذلت برامکه پس از مدتی پنهانی زیستن در گذشت، و گفته شده که در گذشت او در زمان خلافت مأمون بوده است. ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ۶، ص ۱۹۴) همین قول را برگزیده و به حیات هشام تا زمان خلافت مأمون اشاره کرده است. [۱۴۴۱] فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۴۴۲] رجال کشی، ص ۲۲۰. [۱۴۴۳] رجال نجاشی، ص ۳۰۴ - رجال کبیر، ص ۳۶۰. [۱۴۴۴] رجال الطوسی، ص ۳۲۹. [۱۴۴۵] آغاز خلافت مأمون در

حدود سال ۱۹۶ هجری بوده، اما او پس از به قتل رسیدن برادرش امین، خلافت بلامنزاع خود را در سال ۱۹۸ هجری شروع نمود (مروج الذهب و تاریخ الخلفاء). [۱۴۴۶] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۱. استاد عبدالله نعمه نیز قول نجاشی را به صواب نزدیک تر می‌داند، و دلایلی بر آن ذکر می‌کند و از جمله می‌گوید: در داستان وفات هشام، آمدن پزشکان بر بالین او مشهور است، بنابراین وفات هشام نمی‌تواند در زمان حیات هارون الرشید بوده باشد؛ چون او در آن زمان فراری بوده‌اند و چنین امنیتی برای آنان در ایام حکومت هارون فراهم نبوده است، لذا این ملاقات‌ها بایستی بعد از زمان رشید، و در دوران مأمون صورت گرفته باشد. (هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۴۱). [۱۴۴۷] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، ص ۵۷ و کتاب توحید، ص ۲۱۳ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۴. [۱۴۴۸] رجوع شود به جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - ۳۱۳. [۱۴۴۹] برخی ابن ابی عمیر را افقه از یونس بن عبدالرحمن دانسته‌اند؛ با توجه به این که از فضل بن شاذان روایت شده که می‌گفت: در اسلام، افقه از سلمان فارسی نشو و نما نکره است، و پس از سلمان، افقه از یونس بن عبدالرحمن نبوده است (جامع الروات، ج ۲، ص ۵۱ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲ - تحفه الاحباب، ص ۳۱۰). [۱۴۵۰] رجال نجاشی، ص ۲۲۹. [۱۴۵۱] ابن ابی عمیر به طول سجده، که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است، معروف و مورد توجه بوده، و او در این عمل به امام زمانش، حضرت موسی بن جعفر (ع) «حلیف السجده الطویلۃ»، اقتدا کرده بود. او پس از نماز صبح برای سجده شکر پیشانی بر زمین می‌گذاشت و تا ظهر سر از سجده بر نمی‌داشت. (تحفه الاحباب، ص ۳۱۲). [۱۴۵۲] در زمان رشید، ابن ابی عمیر را به علت تشیع، سندی بن شاهک در حضور هارون، یکصد و بیست چوب زده و به زندانش افکند، و سرانجام پس از گرفتن یکصد و بیست و یک هزار درهم از او، آزادش ساخت. و نزد مأمون سعایت کردند و گفتند که ابن ابی عمیر اسامی شیعیان ساکن در عراق را می‌داند. مأمون او را احضار کرد تا نام شیعیان را بگوید، او از ذکر نام شیعیان خودداری کرد. مأمون دستور داد او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه بر بدنش زدند. وقتی عدد تازیانه‌ها به صد رسید، درد او را بی‌طاقت کرده و کار به جایی رسید که خواست نام شیعیان را بگوید که صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن به گوشش رسید که می‌گفت: ای محمد بن ابی عمیر! موقف خود را در پیشگاه پروردگار یادآور. پس به آن سخن نیرو یافت و شکیبایی گزید و از بردن نام شیعیان خودداری نمود تا آن که خداوند او را نجات داد. و نیز گفته‌اند که مأمون برای اینکه محمد بن ابی عمیر قضاوت را بپذیرد، وی را به زندان انداخت و مدت چهار سال در زندان بود. خواهرش (دو خواهر او به نام‌های سعیده و آمنه هر دو از روات حدیث به حساب آمده‌اند) کتابهای او را دفن کرد، و مدت چهار سال نوشته‌های او زیر خاک ماند و پوسید (و گفته‌اند که کتاب‌ها را در غرفه‌ای نهاد باران بر آن‌ها بارید و از دست رفت). لا-جرم ابن ابی عمیر روایات را بطور ارسال نقل می‌کرد و بدین جهت فقهای شیعه مراسیل او را مانند مسانید پذیرفتند. بالجمله، آنچه از روایاتش باقی ماند همان مقداری بود که در حافظه وی باقی مانده بود و آنها را نوادر می‌گویند. و پاره‌ای هم قبلا از حبس در دست مردم قرار گرفته بود (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲، ردیف ۱۰۲۷۲ و تحفه الاحباب، ص ۳۱۱). [۱۴۵۳] پاره‌ای از کتب وی عبارتند از: کتاب مغازی، کتاب بداء، کتاب احتجاج در امامت، کتاب حج و کتاب فضائل حج، کتاب متعه، کتاب استطاعت در رد قدریه و جبریه، کتاب مبدء، کتاب امامت، کتاب نوادر که کتاب بزرگی است، کتاب ملاحم، کتاب یوم و لیل، کتاب صلوة، کتاب مناسک حج، کتاب صیام، کتاب اختلاف حدیث، کتاب معارف، کتاب توحید، کتاب نکاح، کتاب طلاق، و کتاب رضاع (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲، ردیف ۱۰۲۷۲). [۱۴۵۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۸. [۱۴۵۵] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. [۱۴۵۶] فهرست طوسی، ص ۳۵۵. [۱۴۵۷] شیخ طوسی در فهرست فرموده: صفوان، موثق‌ترین و عابدترین مردم زمان خود بوده و در هر شبانه روزی صد و پنجاه رکعت نماز می‌گراشت و در هر سالی سه ماه روزه می‌گرفت و سه دفعه زکات مال می‌داد و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در بیت الله الحرام عهد بسته بودند که هر کدام که از دنیا رفتند آنکه بعد زنده بماند نماز و روزه و حج و زکات به نیابت او تا زنده باشد به جا آورد. اتفاقا عبدالله و علی پیش از صفوان از دنیا رفتند،

لاجرم صفوان موافق عهد خود نماز و روزه و حج و زکات و سایر اعمال خیریه که برای خود به جای می آورد، برای ایشان نیز تا زنده بود به عمل می آورد. (تحفه الاحباب، ص ۱۴۷). [۱۴۵۸] جامع الروات، ج ۱، ص ۴۱۳ - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۰۰ - تأسیس الشیعه، ص ۳۱۰. [۱۴۵۹] فهرست ابن الندیم، ص ۳۱۱. [۱۴۶۰] فهرست طوسی، ص ۳۵۵ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۳. [۱۴۶۱] فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹. [۱۴۶۲] فهرست طوسی، ص ۳۶۷. [۱۴۶۳] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. [۱۴۶۴] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۹۲ - الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۶. [۱۴۶۵] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۷۰. [۱۴۶۶] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. نصر بن سويد، راوی حدیث مشهور، سؤال هشام درباره اسماء الهی و اشتقاقشان از امام صادق (ع)، می باشد (اصول کافی، ج ۱، ص ۸۹ - توحید صدوق، ص ۱۵۴). [۱۴۶۷] ظاهراً لفافه نام جده اوست. [۱۴۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۶۷، ردیف ۱۲۴۳۶. [۱۴۶۹] فهرست طوسی، ص ۳۴۷ - رجال نجاشی، ص ۳۰۳ - معالم العلماء، ص ۱۱۳. [۱۴۷۰] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۹۰. [۱۴۷۱] رجال نجاشی، ص ۱۷۶. [۱۴۷۲] رجال نجاشی، ص ۳۰۴. [۱۴۷۳] توحید صدوق، ص ۲۱۲ و ۲۱۳ - داستان شرفیابی زندیق مصری حضور امام صادق (ع) و ایمان آوردن او بعد از مباحثه، از روایات علی بن منصور از هشام می باشد. [۱۴۷۴] در فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰، و در ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۳۲۹، به جای سکاك، «شكال» ثبت شده است. [۱۴۷۵] فهرست طوسی، ص ۲۹۲ - معالم العلماء، ص ۸۵، تأسیس الشیعه، ص ۳۶۲. [۱۴۷۶] رجال نجاشی، ص ۲۳۱. [۱۴۷۷] رجال کبیر، ص ۲۹۵ - جامع الروات، ج ۲، ص ۱۱۲ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵. [۱۴۷۸] جامع الروات، ج ۲، ص ۱۱۲. [۱۴۷۹] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵، ردیف ۱۰۶۷۴. به غیر از هفت نفری که شرح حال آنان ذکر شد، در جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴، نامهای: علی بن بلال، احمد بن عباس، عباس بن عمرو الفقیمی، علی بن معبد، عبدالعظیم، عبدالله بن مغیره، و فضل بن شاذان بن عنوان روایان احادیث از هشام، ذکر شده است. و در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۳۰۰) نیز، یونس، حسن بن علی و شاء، حاد بن عثمان، برقی، علی بن حکم جزء روایان هشام آورده شده اند. [۱۴۸۰] رجوع شود به شافی، ص ۱۲ و ۱۴ و الامام الصادق، مظفر، ج ۲، ص ۱۸۹، و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۴ و قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۶۱ و الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۵. [۱۴۸۱] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، ص ۴۱. [۱۴۸۲] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، ص ۴۱. [۱۴۸۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۰ - همچنین رجوع شود به اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۷. [۱۴۸۴] شافی، ص ۱۲. [۱۴۸۵] منظور، ابوالهذیل علاف معتزلی است. اما بعضی به جای علاف، غلات ثبت کرده اند؛ به نقل مرحوم مامقانی در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۳۰۰) هشام در مقام مناظره با غلاة گفته است. [۱۴۸۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۱. [۱۴۸۷] مرحوم علم الهدی، سید مرتضی، در کتاب شافی، ص ۱۲، فرموده: این طور نیست که هر کس متعرض هر چه گشت و زار هر چیز که سؤال نمود، آن چیز جزء معتقدات دینی و اصول اعتقادی او باشد. ممکن است که می خواسته جواب آنها را در این زمینه به دست آورد و بدین وسیله اندیشه و علمشان را محک زده، توانمندی و ناتوانی آنان را ارزیابی کند. و نیز رجوع شود به تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۰ و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۵ و مؤلفو الشیعه ص ۸۲ و ۸۳ و اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۷. [۱۴۸۸] این گفته امام صادق (ع) به هشام بن حکم است که فرمود: «ان الله تعالى لا يشبه شيئاً ولا يشبهه شيء، و كل ما وقع في الوهم فهو بخلافه». خدای تعالی نه شبیه چیزی است، و نه چیزی شبیه خداست، و هر چه که در وهم و خیال گنجد خلاف اوست. (ارشاد مفید، باب گوشه‌ای از اخبار امام صادق (ع)، ص ۲۵۹ و بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۹۰). مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۸، بر جمله «جسم لا کالاجسام» بیان دیگری دارد. [۱۴۸۹] مرحوم سید شرف الدین، در مؤلفو الشیعه، ص ۸۳، گوید: هشام از اعلام و بزرگان فرقه جعفری است، و هیچ عالمی از ما، چه در اصول و چه در فروع، مخالف صریح مذهب اهل بیت (ع) نیست. [۱۴۹۰] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۶۵ - هشام بن حکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۲۳ - المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۵ - مؤلفو الشیعه، ص ۸۳. [۱۴۹۱] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۸ - قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۰ - معجم رجال الحدیث ج ۱۹ ص ۲۹۳ و ۲۹۴ - تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱ - الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۱۱۱. [۱۴۹۲] رجال کشی، ص ۲۳۰. [۱۴۹۳]

تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۴۹۴] در نسخه‌ای، «موسی بن الرقی» و در نسخه دیگر «موسی بن المرقی» ثبت شده است. [۱۴۹۵] در نسخه‌ای «مشرقی»، و در نسخه دیگر هیچ اسمی برده نشده و جای نام راوی اول خالی است. [۱۴۹۶] در نسخه‌ای «ابوالاسد» آمده است. [۱۴۹۷] در نسخه‌ای «مرقی» آمده است. [۱۴۹۸] رجال کشی، ص ۲۲۹. [۱۴۹۹] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۷) بیان علامه مامقانی (ره)). [۱۵۰۰] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۸. [۱۵۰۱] رجال کشی، ص ۲۲۷ و ۲۳۰ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵. [۱۵۰۲] رجال کشی، ص ۲۳۱. [۱۵۰۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. محمد بن اسماعیل بن جعفر، با وساطت علی بن جعفر (ع)، از عمویش حضرت موسی بن جعفر (ع) اجازه گرفت تا به عراق مسافرت نماید. سپس، محمد بن اسماعیل، از امام کاظم (ع) درخواست کرد تا او را سفارش نماید. امام به او فرمود: به تو توصیه می‌کنم که در خون من از عذاب خدا بترس. محمد عرض کرد: خدا لعنت کند کسی را که در خونت شرکت کند، و مجدداً درخواست موعظه کرد. حضرت همان جمله را تکرار نمود و سپس سه کیسه که هر کدام حاوی یکصد و پنجاه دینار طلا بود، به علاوه یک هزار و پانصد درهم، به او مرحمت فرمود. به امام عرض شد: چرا پول بسیار به او مرحمت می‌کنید؟ فرمود: برای این که وقتی او قطع رحم کند و من صله رحم نمایم، حجتی بر او قوی‌تر شود. پس از آن محمد بن اسماعیل به عراق رفت و خود را به بغداد رساند، و با لباس سفر و بدون رفع خستگی به دربار هارون شتافت و اجازه ورود خواست، و به مجرد ورود گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا دو خلیفه در روی زمین می‌باشد؟ یکی موسی بن جعفر (ع) که خراج نزدش بیاورند و دیگری تو که برای تو هم خراج بیاورند. آن گاه با دو مرتبه سوگند به خدا، سخنش را تأکید کرد. هارون یکصد هزار درهم به او حواله کرد. حواله پول را گرفت و به منزل برگشت. در دل شب باد قولنج او را گرفت و همان شب مرد، و فردای آن روز مالی که به او حواله شده بود برگشت (کامل روایت در رجال کشی، ص ۲۲۷ - ۲۲۶) نویسنده گوید: ما مشروح داستان سعایت محمد بن اسماعیل برای امام کاظم (ع) را در بخش اخلاق تحت عنوان پیوند خویشاوندی ذکر کرده‌ایم. [۱۵۰۴] رجال کشی، ص ۲۳۸ - رجال کبیر، ص ۳۶۶. - این روایت مرسل و ضعیف است، زیرا در سلسله روایت آن، علی بن محمد، و محمد بن موسی همدانی وجود دارند که اولی مورد وثوق نبوده و دومی ضعیف است. (معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۸۸). [۱۵۰۵] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۵۰۶] در رجال کشی ص ۲۳۷، روایت شده که امام رضا (ع) از عباسی یاد کرد و فرمود: او از شاگردان ابی‌الحرث (یونس بن عبدالرحمن)، و ابوالحرث از شاگردان هشام، و هشام از شاگردان ابی‌شاکر، و ابوشاکر زندیق بوده است. - این روایت چون علی بن محمد (که مورد وثوق نیست) راوی آن است ضعیف، و گذشته از آن مرسل می‌باشد (معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۸۷) - در قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۱، شاگرد ابوشاکر بودن هشام، به دلیل اینکه او پیوسته طرف سؤالات اعتراض آمیز ابوشاکر بوده، و در این رابطه سرانجام ابوشاکر به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شده و اسلام آورده، رد شده است. [۱۵۰۷] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۵۰۸] شافی، ص ۱۳. [۱۵۰۹] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۶۷ - ۳۶۶. [۱۵۱۰] رجوع شود به «شرح عقائد صدوق»، معنی بداء، ص ۲۴ و بحارالانوار، ج ۴، بسط کلام برای رفع شک در باب بداء و نسخ، ص ۱۲۲. [۱۵۱۱] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۳۲ و ۱۳۳. [۱۵۱۲] ابوالحسین، محمد بن علی بصری (متوفی سال ۴۳۶ هجری)، متکلم معتزلی و یکی از پیشگامان آنان است که دارای تصانیفی در اصول فقه بوده است. شهرستانی گوید: او نفی آن می‌کند که معدوم را شیء خوانند، و می‌گوید که اشیاء قبل از هستی، معلوم حق تعالی نبوده است (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۲ - ۱۱۱). [۱۵۱۳] هشام بن عمرو فوطی معتزلی (متوفی سال ۲۲۶ هجری) از اصحاب ابوالهدیل علاف می‌باشد. پیروان وی را هشامیه نامیده‌اند. او را عقاید مخصوصی بوده است که شهرستانی در ملل و نحل (ج ۱، ص ۹۹ - ۹۷) به آنها اشاره کرده و از جمله گوید: فوطی می‌گفت: اشیاء پیش از بودن، معدوم بوده و شیء نبودند، و بعد از موجود شدن چون معدوم شد، آن را شیء گفتند. لذا نمی‌توان گفت حق تعالی قبل از بودن اشیاء، به اشیاء عالم باشد؛ زیرا که پیشتر از بودن، اشیاء را شیء نگویند. استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق، ج ۳، ص ۱۲۲، گوید: فرقه‌ای از معتزله به نام هشامیه نامیده می‌شوند که اصحاب هشام بن عمرو فوطی

می‌باشند. او معاصر هشام بن حکم بود، و افکار و عقاید نادرستی داشت. در بررسی اتهامات زده شده به هشام بن حکم، می‌بینیم که اکثر آنها با گفته‌های فوطی تناسب دارد. و این بدان معنا است که تهمت زندگان خلط کرده‌اند و فرقی بین هشام بن حکم و هشام بن عمرو و فوطی قائل نشده‌اند. [۱۵۱۴] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۲۵. [۱۵۱۵] اوائل المقالات، ص ۵۶ و ۵۷. [۱۵۱۶] شافی، ص ۱۲. [۱۵۱۷] جاحظ، ابو عثمان، عمرو بن بحر بصری، از شاگردان نظام و صاحب تصانیف بسیار می‌باشد. او پس از ابتلا به فلج، در حدود نود سالگی، در سال ۲۵۵ هجری در گذشت (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۲۳). جاحظ، به گفته شهرستانی، بسیاری از کتب فلاسفه را مطالعه کرده و مطالب آنها را با عبارات بلیغ خود آمیخته و رواج داده است. او از اصحاب خود به عقایدی ممتاز بوده است. (ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۹). جاحظ در علم لغت و نحو تخصص داشته و متمایل به نصب و عدوات امیرالمؤمنین علی (ع)، و عثمانی بوده است. یکی از جمله کتاب‌هایش، کتاب عثمانیه است که ابو جعفر اسکافی، و شیخ مفید، و سید احمد بن طاووس بر آن نقض نوشته‌اند (الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۱۲۴). [۱۵۱۸] نظام، ابواسحاق، ابراهیم بن سیار بصری، از بزرگان معتزله و خواهرزاده ابوالهذیل علاف است. او تخصص در کلام داشته و استاد جاحظ و احمد خابط است. از این جهت که او را در بازار بصره مهره‌ها را در رشته‌ها تنظیم می‌کرده و می‌فروخته، ملقب به نظام گشته است، و معتزله گویند که جهت ملقب شدنش به نظام، مهارت او در تنظیم شعر و نثر بوده است. شهرستانی گوید: نظام از اسلاف خود به سیزده مسئله ممتاز بوده است، یازدهمین آن این است که او تمایل به مذهب شیعه داشته و نسبت به بزرگان اصحاب پیامبر (ص) (خلفا) انتقاد می‌کرده و گفته است که امامت کسی ثابت نمی‌شود مگر به تعیین و تنصیب آشکار؛ و پیامبر (ص) به امامت علی (ع) تنصیب فرمود، لیکن عمر آن را به نفع ابوبکر کتمان نمود و در روز سقیفه متولی بیعت با ابی‌بکر گشت. و عمر در روز حدیبیه در دین خدا شک کرد، و او کسی است که در روز بیعت، بر پهلوی فاطمه دختر پیامبر (ص) ضربتی وارد کرد که در اثر آن ضرت محسن سقط شد، و فریاد می‌زد خانه را با هر که در آن است بسوزانید در حالیکه در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نبود. (ملل و النحل، ج ۱، ص ۷۷). [۱۵۱۹] شافی، ص ۱۲. - استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق (ج ۳، ص ۱۰۰)، به ترسیم چهره واقعی جاحظ که مصدر اتهامات وارده بر هشام و در نهایت دشمنی با او بوده، کوشیده است: «جاحظ مؤلفات بسیاری در زمینه‌های مختلف دارد، او وابسته به خلفا و حکام بود، و با تصنیف کتاب و رساله به آنان تقرب می‌جست و آراء و عقاید ایشان را تقویت و آراء مخالفین آنان را نقض می‌کرد، تا از این راه به آنان نزدیک شده، از عطایای ایشان برخوردار گردد. ابو جعفر اسکافی گوید: دین و عقل جاحظ مراقبتی بر زبان او ندارند، ادعاهای باطل و گفتار لغو و بیهوده از او بعید نیست، کلام او از سر هوس و بازی است، او چیزی و خلاف آن را می‌گوید، و کلامی و ضد آن را تحسین می‌کند. او وجدان ندارد. و ذهبی گوید: جاحظ اهل بدعت بود. و (ادیب گرانمایه) ثعلب گوید: جاحظ، امین و مورد وثوق نیست، او بر خدا و بر رسولش و بر مردم دروغ می‌بست. و اسکندری گوید: جاحظ عثمانی ناصبی بود که با علی (ع) عداوت می‌ورزید و عثمان را بر علی برتری می‌بخشید. و ابن‌قتیبه گوید: جاحظ، کلام آفرینی بود که می‌توانست کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک جلوه دهد. او احتجاج به نفع عثمانیان بر شیعیان نمود، و یکبار به نفع زیدیه بر عثمانیه و اهل سنت، و یکبار به برتری علی (ع) و یکبار به تأخیر علی (ع) اقامه برهان و دلیل نمود، و کتابی نوشت که حجت مسیحیان بر مسلمین باشد... به هر حال جاحظ از دروغگوترین افراد مردم، و از ضعیف‌ترین راویان حدیث، و از بهترین یاوران باطل است». [۱۵۲۰] در بحار الانوار، ج ۴، ص ۶۷، از هشام بن حکم نقل شده که زندیقی از امام صادق (ع) پرسید: «فلم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التي يحدثها قبل ان يحدثها؟ قال (ع): لم یزل یعلم فخلق» - آیا خداوند پیوسته قبل از اینکه حوادث را بیافریند به آن عالم بود؟ حضرت فرمود: آری، پیوسته قبل از خلقت، خداوند بدانها عالم بود. - [۱۵۲۱] شافی، ص ۱۲. [۱۵۲۲] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۳۵ - ۱۳۴. [۱۵۲۳] «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر» (سوره انعام، آیه ۱۰۳)، خدا را هیچ چشمی یدرک ننماید، و حال آنکه او همه بینندگان را مشاهده می‌کند، و او لطیف و نامرئی و به همه

چیز خلق عالم آگاه است. - در کتاب فصول المختاره (ص ۲۸۶) است که شیخ مفید فرموده: نفی رؤیت خداوند عزوجل با چشم، چیزی است که فقها و متکلمین امامیه جملگی بر آن اجماع دارند، و دلایل بر آن از صادقین (ع) منقول است. - علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴، باب نفی رؤیت، ص ۶۱، اجماع شیعه بر محال مطلق بودن رؤیت خداوند را تذکر داده است. [۱۵۲۴] هشام بن الحکم نه تنها قائل به جواز رؤیت خداوند نیست، بلکه او استدلال بر نفی رؤیت نموده است: مرحوم کلینی در اصول کافی، باب ابطال رؤیت خداوند، پس از ذکر یازده حدیث از ائمه (ع) در نفی رؤیت، استدلال هشام بن حکم بر اینکه درک اشیاء با دو وسیله حواس و قلب ممکن است، و با این دو وسیله چیزی جز مخلوقات قابل درک نیست و خداوند بزرگتر از آن است که به خلقش شبیه باشد (تعالی الله ان یشبهه خلقه) و درک شود، را آورده است (مشروح گفتار هشام در اصول کافی، ج ۱، ص ۷۷). [۱۵۲۵] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۴۸. [۱۵۲۶] هشام بن الحکم، مرحوم آقای صفائی، فصل ۱۶، بخش اول (دفاع از هشام بن الحکم) از ص ۶۹ تا ص ۸۵. [۱۵۲۷] سوره زمر، آیه ۱۸. [۱۵۲۸] سوره بقره، آیات ۱۶۳ و ۱۶۴. [۱۵۲۹] سوره نحل، آیه ۱۲. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱) پس از این آیه، آیات: ۶۷ سوره غافر، ۴ سوره جاثیه، ۱۷ سوره حدید، و ۴ سوره رعد نیز ذکر شده است. [۱۵۳۰] سوره زخرف، آیات ۱ و ۲ و ۳. [۱۵۳۱] سوره روم، آیه ۲۴. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱) پس از این آیه، آیات: ۱۵ سوره انعام و ۲۸ سوره روم ذکر شده است. [۱۵۳۲] سوره انعام، آیه ۳۲. [۱۵۳۳] سوره قصص، آیه ۶۰. [۱۵۳۴] سوره صافات، آیات ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸. - در نسخه اصلی اصول کافی (ج ۱ ص ۱۱) پس از این، آیات: ۳۴ و ۳۵ سوره عنکبوت ذکر شده است. [۱۵۳۵] سوره عنکبوت، آیه ۴۳. [۱۵۳۶] سوره بقره، آیه ۱۷۰. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲) پس از این آیه، آیات: ۱۷۱ سوره بقره، ۴۲ سوره یونس، ۴۴ سوره فرقان، ۱۴ سوره حشر، و ۴۴ سوره بقره ذکر شده است. [۱۵۳۷] سوره انفال، آیه ۲۲. [۱۵۳۸] سوره لقمان، آیه ۲۵. [۱۵۳۹] سوره انعام، آیه ۱۱۶. [۱۵۴۰] سوره انعام، آیه ۳۷. [۱۵۴۱] سوره مائده، آیه ۱۰۳. [۱۵۴۲] سوره سباء، آیه ۱۳. [۱۵۴۳] سوره ص، آیه ۲۴. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۲) پس از این آیه، آیه ۲۸ سوره غافر ذکر شده است. [۱۵۴۴] سوره هود، آیه ۴۰. [۱۵۴۵] سوره بقره، آیه ۲۶۹. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۲) پس از این آیه، آیات: ۷ و ۱۹۰ سوره آل عمران، ۱۹ سوره رعد، ۹ سوره زمر، ۲۹ سوره ص، ۵۴ سوره غافر، و ۵۵ سوره ذاریات نیز ذکر شده است. [۱۵۴۶] سوره ق، آیه ۳۷. [۱۵۴۷] سوره لقمان، آیه ۱۲. [۱۵۴۸] در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۴) پس از این آمده است: ای هشام! عاقل به دنیا و اهل دنیا نگر نیست، و دانست که دنیا جز با زحمت دست ندهد، و به آخرت نگر نیست و دانست که آن هم جز با زحمت به دست نیاید. پس با زحمت در جستجوی پابنده تر آن دو (آخرت) برآمد. [۱۵۴۹] سوره آل عمران، آیه ۸. [۱۵۵۰] در اصول کافی (ج ۱، ص ۱۵) همین مطلب به صورت دیگر آمده است: ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: از جمله علامات عاقل این است که سه خصلت در او باشد: اول - چون از او پرسند جواب دهد. دوم - چون مردم از سخن در مانند او سخن گوید. سوم - رأیی اظهار کند که به مصلحت همگان باشد. کسی که هیچ یک از این صفات را ندارد احمق است. و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: در صدر مجلس نباید نشیند مگر مردی که این سه خصلت یا یکی از آنها را داشته باشد، و کسی که هیچ ندارد و در صدر نشیند احمق است. [۱۵۵۱] سوره زمر، آیه ۹. [۱۵۵۲] سوره رحمن، آیه ۶۰. [۱۵۵۳] در روایت اصول کافی (ج ۱، ص ۱۶)، و خصال صدوق (ج ۲، ص ۱۴۳)، به نقل سماعه بن مهران، از امام صادق (ع) در بیان لشکر عقل و جهل، به جای تکذیب، انکار ذکر شده است. [۱۵۵۴] در اصول کافی و خصال، به جای نفاق، شوب به معنای ناصافی و خلط در گفتار و کردار ذکر شده است. [۱۵۵۵] در اصول کافی و خصال، طمع (و چشم داشت به رحمت الهی) جزء لشکر عقل، و بی طمعی و یأس (از رحمت خداوند) جزء لشکر جهل شمرده شده است. [۱۵۵۶] در اصول کافی، به جای تجبر، تردید ذکر شده است. [۱۵۵۷] در اصول کافی و خصال، رحمت و غضب ذکر شده است. [۱۵۵۸] در اصول کافی، به جای تفکر، تذکر آمده است. [۱۵۵۹] در اصول کافی و خصال، به جای تسویف، ریا ذکر شده است. [۱۵۶۰] در اصول کافی و خصال، به جای ظلم، جانبداری باطل ذکر شده است. [۱۵۶۱] در اصول کافی و خصال،

به جای اسراف، عدوان و تجاوز از حد ذکر شده است. [۱۵۶۲] اگر چه در متن روایت تعداد جنود عقل و جهل هفتاد و پنج ذکر شده لیکن شماره آنچه بیان شد از هفتاد بیش نیست. اما در روایت اصول کافی (ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷) و خصال (ابواب هفتاد و بیشتر از آن)، بر اساس نقل سماعه از امام صادق (ع)، اضافاتی دیده می شود که از این قرار است: حب و بغض، صدق و کذب، حق و باطل، امانت و خیانت، چالاکی و سستی، نماز و ضایع کردن آن، روزه و روزه خواری، جهاد و روگردانی از دشمن، حج و شکستن پیمان حج، خودپوشی و خودآرایی، در خدمت ائمه حق بودن و عصیان و شورش بر آنها، برکت و بی برکتی. [۱۵۶۳] تحف العقول، ص ۴۲۵ - ۴۰۴) چاپ اسلامی - بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۳۲ و ج ۷۸، ص ۳۱۹ - ۲۹۶. [۱۵۶۴] رجال کشی، ص ۲۳۴ - رجال کبیر، ص ۳۶۴ - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، ص ۳۶۲. [۱۵۶۵] رجال الطوسی، ص ۳۲۹. [۱۵۶۶] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. [۱۵۶۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۵۶۸] رجال نجاشی، ص ۳۰۵. [۱۵۶۹] رجال ابن داود، پایان قسم اول. [۱۵۷۰] سرائر، مستطرفات جامع بزنطی، ص ۴۷۷. عبدالحلیم الجندی، در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۳۹ و ۲۴۰، پس از نقل این روایت به توضیح آن پرداخته است. [۱۵۷۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۸. [۱۵۷۲] در اصول کافی، ج ۱ ص ۲۲۵، باب اموری که امامت امام را ثابت می کند، از هشام بن سالم نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: «امر امامت به فرزند بزرگ می رسد در صورتی که عیبی در (خلق و خلق) او نباشد». عبدالله بن جعفر، پس از اسماعیل (که در زمان امام صادق (ع) وفات یافت) بزرگترین فرزند حضرت بود ولی دو عیب داشت: ۱ - عیبی در خلقت که پاهایش بی اندازه پهن و بزرگ بود (و گفته شده که دارای سری بزرگ بود) ۲ - از دانش بی بهره بود و نزد پدرش آبرویی نداشت. [۱۵۷۳] اولین نصاب نقره: ۲۰۰ درهم بابر با ۱۰۵ مثقال نقره است (که یک چهلیم آن بابت زکات پرداخت می شود) و کمتر از آن زکات ندارد. (عروۃ الوثقی، ص ۳۹۵). [۱۵۷۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸۶ - ۲۸۵ - رجال کشی، ص ۲۴۱ - ۲۳۹ - ارشاد مفید، باب فضائل ابی الحسن موسی (ع)، ص ۲۶۶ - رجال کبیر، ص ۳۶۷ - ۳۶۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۲ و ص ۳۴۳. در بصائر الدرجات جزء ۵، باب ۱۲، ح ۴، ص ۲۵۲ - ۲۵۱، و در خرائج راوندی، ج ۱، باب ۸، ح ۲۳، ص ۳۳۳ - ۳۳۱، این روایت با حذف قسمت آخر و اندکی تفاوت آمده است. [۱۵۷۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۷۳ - ۳۷۱. [۱۵۷۶] سوره قصص، آیه ۵۴. [۱۵۷۷] اصول کافی، ج ۲، باب تقیه، ص ۱۷۲. [۱۵۷۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۲ - معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۳۰۱. [۱۵۷۹] در انساب سمعانی، برگ ۵۹۰ (چاپ لیدن)، پس از تقسیم هشامیه به دو دسته و منسوب کردن اولی به هشام بن حکم و دومی به هشام بن سالم؛ سپس هشام بن سالم متهم شده است که می پنداشته که خدا جسم است و به صورت انسان، اما نه از گوشت و پوست، بلکه نوری ساطع است. [۱۵۸۰] قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۶۱. [۱۵۸۱] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹. [۱۵۸۲] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۵ و لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۶) چاپ بیروت) به نقل از تاریخ بلاذری - و فیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۳، ردیف ۷۸۲ - کشف الظنون، ج ۱، علم الانساب، ص ۱۵۷. در فهرست ابن الندیم، ص ۱۴۰ و در تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۷. ص ۳۴۳، ردیف ۳۲۶، سال وفات هشام، ۲۰۶ هجری ذکر شده است. [۱۵۸۳] ابوسعید، عبدالکریم بن محمد بن ابی المظفر منصور تمیمی مروزی شافعی، حافظ، فقیه و مورخ، صاحب کتاب انساب، فضائل صحابه، تذیل تاریخ بغداد و غیر ذلک است. وی برای فراگرفتن علم و حدیث، سفرها به شرق و غرب جهان کرد و به شهرهای خراسان، شهری ری، اصفهان، همدان، موصل، جزیره، شام، و کشور حجاز مسافرت نمود و با بسیاری از علما ملاقات کرده و از آنان روایت نموده است. گفته شده که عده شیوخش به چهار هزار نفر رسیده است. پدر و جدش نیز از علمای بزرگ بوده اند. عبدالکریم سمعانی در روز اول ربیع الاول سال ۵۶۲ هجری از دنیا رفت. سمعانی منسوب به سمعان است که بطنی از تمیم می باشد. [۱۵۸۴] انساب سمعانی، باب الکاف و اللام، برگ ۴۸۶) چاپ لیدن). [۱۵۸۵] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹ - رجال ابن داود، جزء اول باب الهاء - رجال کبیر، ص ۳۶۷. [۱۵۸۶] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹ - رجال ابن داود، جزء اول باب الهاء - رجال کبیر، ص ۳۶۷. [۱۵۸۷] تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۴۵، ردیف ۷۳۸۶ - تذکره

الحفاظ، ج ۱، ط ۷، ص ۳۴۳، ردیف ۳۲۶ - وفات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲، ردیف ۷۸۲ - اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۸. [۱۵۸۸] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۰۲ - تحفه الاحباب، ص ۴۱۰. [۱۵۸۹] تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۳۲ و وفات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲، ردیف ۷۸۲. [۱۵۹۰] المعارف، ص ۲۳۳ (چاپ مصر) - الفهرست، ص ۱۴۰ - وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴، ردیف ۹۲۳۷ (چاپ بیروت) - لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۶ (چاپ بیروت) - کشف الظنون، ج ۱، علم الانساب، ص ۱۵۷. [۱۵۹۱] در معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۱۴، جمهره الانساب ذکر شده است. [۱۵۹۲] کتب هشام در اخبار شهرها و مناطق (به نقل ابن ندیم)، گذشته از کتاب اسواق العرب، کتاب الاقالیم، کتاب البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، کتاب تسمیه الارضین، کتاب الانهار، کتاب الحیره، کتاب منازل الیمن، و کتاب العجائب الاربعه می باشد که دلیل تقدم شیعه بر دیگران در زمینه جغرافیا در صدر اسلام است (الشیعه و فنون الاسلام، ص ۶۵ (چاپ صیدا)). [۱۵۹۳] اول کسی که در «اوائیل» کتاب تصنیف کرده است، هشام بن محمد می باشد (الشیعه و فنون الاسلام، ص ۷۶). [۱۵۹۴] رجال نجاشی، ص ۳۰۶ - ۳۰۵. [۱۵۹۵] فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۳ - ۱۴۰. [۱۵۹۶] بلاذری، در تاریخ خود، آورده است که مصنفات هشام زیاده از ۱۵۰ تصنیف می باشد. [۱۵۹۷] وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۴. [۱۵۹۸] ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۸. (چاپ بیروت). [۱۵۹۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ایام ابی جعفر المنصور، ص ۱۲۴. (چاپ نجف). [۱۶۰۰] المعارف، ص ۲۳۳ و تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۶۹. [۱۶۰۱] ابن ندیم در الفهرست، ص ۵۰، ضمن برشمردن تصانیفی در تفسیر قرآن، از کتاب تفسیر الکلبی، محمد بن سائب، نام می برد. ابن عدی در کتاب الکامل، تفسیر محمد بن سائب را از دیگر تفاسیر کامل تر می داند (تأسیس الشیعه، ص ۳۲۵). [۱۶۰۲] فهرست ابن ندیم ۷ ص ۱۴۰ و ص ۵۷ (کتب تألیف شده در زمینه احکام القرآن). [۱۶۰۳] تأسیس الشیعه، ص ۳۲۱ و الشیعه و فنون الاسلام، ص ۱۴ (چاپ صیدا) سید صدر، قدس سره، گوید: تصور جلال الدین سیوطی در کتاب «الاولیل» به اینکه امام شافعی اول مصنف احکام القرآن است، درست نیست؛ زیرا شافعی در سال ۲۰۴ هجری در سن ۵۴ سالگی از دنیا رفته و محمد بن سائب در سال ۱۴۶؛ پس محمد، اول مصنف احکام القرآن می باشد. [۱۶۰۴] المعارف، ص ۲۳۳ - فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۰. [۱۶۰۵] فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۰ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴ - ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۸. [۱۶۰۶] انساب سمعانی، باب الکاف و اللام (کلبی)، برگ ۴۸۵ (چاپ لیدن). [۱۶۰۷] مرحوم شیخ حر عاملی، در پایان کتاب، گوید: در این کتاب، متجاوز از ۶۲۰ حدیث و آیه و دلیل ذکر شده، و من گمان نمی کنم در هیچ مسئله ای از اصول یا فروع دین بیش از این نص و کلام صریح یافت شود. [۱۶۰۸] الايقاظ، باب دوم، دلیل پنجم، ص ۶۰. [۱۶۰۹] و طعنه ابوحنیفه بر مومن طاق بر این اساس بود (الایقاظ، ص ۶۷). [۱۶۱۰] الايقاظ، ص ۶۶. [۱۶۱۱] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۱ به نقل از کتاب «سعد السعود» سید بن طاووس. [۱۶۱۲] شیخ طوسی، در فهرست، ص ۲۵۴، گوید: فضل بن شاذان کتابی در اثبات رجعت دارد؛ و شیخ نجاشی، در رجال خود ص ۲۱۷، گوید: کتاب «اثبات الرجعه» و کتاب «الرجعه» از او است. [۱۶۱۳] فهرست طوسی، ص ۳۱۹. [۱۶۱۴] رجال نجاشی، ص ۲۷۷. [۱۶۱۵] الذریعه، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۱۶] الذریعه، ج ۱، ص ۹۳. [۱۶۱۷] الذریعه، ج ۱۰، ص ۱۶۳ - شهداء الفضیله، علمای شهید قرن ۱۱، ص ۱۹۹ (چاپ نجف). [۱۶۱۸] الذریعه، ج ۱۰، ص ۱۶۲. [۱۶۱۹] الذریعه، ج ۱، ص ۹۵. [۱۶۲۰] الذریعه، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۲۱] الذریعه، ج ۱، ص ۹۰ - کتاب رجعت علامه مجلسی، به فارسی، در تهران سال ۱۳۶۷ چاپ شده است. گذشته از این کتاب، مرحوم مجلسی، در ج ۵۳ بحار الانوار، در باب الرجعه، نقطه نظرات خود را در تذیل سودمندی آورده است. [۱۶۲۲] الذریعه، ج ۱، ص ۹۴ و ج ۴، ص ۲۳۰. مؤلف در این کتاب از قرآن و سنت و اجماع و عقل استدلال کرده و در پایان از کسانی که رجعت می کنند نام برده، و رد منکرین رجعت را نوشته است. ولی چون این کتاب مشتمل بر اشیاء غریبه مستبعده بوده که موجب توقف شیعیان در مسئله رجعت شده تا آنجا که برای بعضی منجر به انکار آن گردیده بود، لذا شیخ حر عاملی کتاب معروف خود «الایقاظ من ההجعه بالبرهان علی الرجعه» را که بهترین کتاب در این موضوع است تألیف نموده و در آن کلمات مستبعده معاصر خود را رد کرده است. [۱۶۲۳] این کتاب در سال ۱۰۷۹ قمری تألیف و در سال

۱۳۴۱ شمسی به فارسی ترجمه و چاپ گردیده است. [۱۶۲۴] الذریعه، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۶۲۵] الذریعه، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۶۲۶] الذریعه، ج ۱، ص ۵۱۳ - مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی پس از نقل عنوان کتاب، گوید: اسم مؤلف کتاب مشخص نیست، اما من این کتاب را به خط مولی محمد هاشم هروی خراسانی دیده‌ام که در سال‌های ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ هجری فارغ از کتابت آن شده است، و اکثر کتاب انتخاب از «غررالحکم» آمدی است. [۱۶۲۷] الذریعه، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۲۸] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۲. [۱۶۲۹] مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی، در کتاب الذریعه، ج ۲۰، ص ۲۰۵، گوید: پاره‌ای از تراجم این کتاب در مجله عرفان چاپ شده است. - بخشهایی از این کتاب نیز در نجف و تهران، تحت نام «مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام» چاپ شده است. [۱۶۳۰] جابر بن یزید جعفی (متوفی ۱۲۸ هجری) از اصحاب امام باقر و حامل علوم اهل بیت (ع)، و یکی از حفاظ حدیث است که بزرگانی از عامه همچون شعبی، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، زهیر بن معاویه، شریک، و... از او نقل حدیث کرده‌اند، و او را راستگو و پرهیزکار در نقل حدیث دانسته‌اند، و هیچ یک از معاصرینش او را حدیث ساز و دروغزن معرفی نکرده است (کتاب الجرح و التعديل، ابن ابی حاتم رازی، ج ۲، ص ۴۹۷ (چاپ بیروت)). اما چون جابر ایمان به رجعت داشته، جریر، به روایت مسلم در صحیح خود، از او حدیثی نقل نمی‌کند، هر چند که، به گفته جراح بن ملیح، هفتاد هزار حدیث از پیامبر (ص) در نزد جابر باشد. (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول)) به گفته مجتهد بزرگ، مرحوم محمد حسین آل کاشف الغطاء، پاره‌ای از علمای جرح و تعدیل عامه هرگاه ذکری از بعضی از بزرگان روایت و محدثین شیعه می‌نمایند و هیچ گونه دستاویزی برای طعن در وثاقت و صداقت و درستی او نمی‌یابند، او را به اتهام اعتقاد به رجعت می‌رانند، آنچنان که گویا او بتی را پرستش نموده یا برای خدای تعالی شریکی قائل شده است. (اصل الشیعه و اصولها، ص ۳۶ (چاپ بیروت)). [۱۶۳۱] سوره کهف، آیات ۹ تا ۲۶. [۱۶۳۲] سوره بقره، آیه ۲۵۹. [۱۶۳۳] برخی از مفسرین گفته‌اند که مراد عزیز است. [۱۶۳۴] مؤلفو الشیعه، ص ۳۷. [۱۶۳۵] این نظریه سید مرتضی است (به نقل علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۸). [۱۶۳۶] سوره نمل، آیه ۸۳. [۱۶۳۷] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۰. [۱۶۳۸] سوره کهف، آیه ۴۷. [۱۶۳۹] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۵۲ - ۵۱. [۱۶۴۰] مؤلفو الشیعه، ص ۳۷. [۱۶۴۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول) سید بن طاووس (ره)، در کتاب طرائف، ص ۱۹۱، پس از نقل این دو روایت از صحیح مسلم فرموده: بنگر! (خدایت رحمت کند) که چگونه این جماعت انتفاع از هفتاد هزار حدیث پیامبرشان را بر خود حرام کرده‌اند، روایاتی که راوی آن امام باقری است که از بزرگان اهل بیت اوست، اهل بیتی که رسول خدا (ص) تمسک به ایشان را امر فرموده بود. مگر اکثر مسلمین، یا همگی آنان زنده شدن پاره‌ای از مردگان در دنیا را نقل نکرده‌اند؟ مگر زنده شدن مردگان در گور برای سؤال را روایت نموده‌اند؟ مگر قصه اصحاب کهف در قرآن نیست؟ مگر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الوفا حذرالموت فقال لهم اله موتوا ثم احیاهم» (آیا ندیدی آنانی را که از ترس مرگ از دیار خود خارج شدند در حالی که هزاران تن بودند، پس خدا ایشان را فرمود که بمیرید، سپس آنها را زنده کرد) متضمن زنده گردانیدن مردگان نیست؟ مگر هفتاد تن همراهان موسی (ع) را صاعقه قهر به کام خود نکشید، آن گاه پس از مرگ خداوند ایشان را زنده کرد؟ مگر از مردگانی که عیسی بن مریم (ع) ایشان را زنده کرد داستانشان نیاورده‌اند؟ پس چه فرقی ما بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت (ع) و شیعیان‌شان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند می‌باشد؟ و جابر در این باب چه گناه و تقصیری دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط است؟ [۱۶۴۲] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول) سید بن طاووس (ره)، در کتاب طرائف، ص ۱۹۱، پس از نقل این دو روایت از صحیح مسلم فرموده: بنگر! (خدایت رحمت کند) که چگونه این جماعت انتفاع از هفتاد هزار حدیث پیامبرشان را بر خود حرام کرده‌اند، روایاتی که راوی آن امام باقری است که از بزرگان اهل بیت اوست، اهل بیتی که رسول خدا (ص) تمسک به ایشان را امر فرموده بود. مگر اکثر مسلمین، یا همگی آنان زنده شدن پاره‌ای از مردگان در دنیا را نقل نکرده‌اند؟ مگر زنده شدن مردگان در گور برای سؤال را روایت نموده‌اند؟ مگر قصه اصحاب کهف در قرآن نیست؟ مگر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الوفا حذرالموت فقال لهم اله موتوا ثم احیاهم»

(آیا ندیدی آنانی را که از ترس مرگ از دیار خود خارج شدند در حالی که هزاران تن بودند، پس خدا ایشان را فرمود که بمیرید، سپس آنها را زنده کرد) متضمن زنده گردانیدن مردگان نیست؟ مگر هفتاد تن همراهان موسی (ع) را صاعقه قهر به کام خود نکشید، آن گاه پس از مرگ خداوند ایشان را زنده کرد؟ مگر از مردگانی که عیسی بن مریم (ع) ایشان را زنده کرد داستانهایی نیآورده‌اند؟ پس چه فرقی ما بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت (ع) و شیعیان‌شان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند می‌باشد؟ و جابر در این باب چه گناه و تقصیری دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط است؟ [۱۶۴۳] نهانی، یوسف بن اسماعیل بیروتی، محدث فاضل اهل تسنن، و صاحب تألیفات بسیار از جمله کتاب «الشرف المؤبد لآل محمد» می‌باشد. او از معاصرین سید شرف الدین است. (الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۲۰۵). [۱۶۴۴] مؤلفو الشیعه، ص ۳۹. [۱۶۴۵] مناهج المعارف، پاورقی ص ۴۹۸، به نقل از «مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه». [۱۶۴۶] الطبقات الکبیر، ج ۲، ص ۵۳ - تاریخ طبری، ج ۴، سنه ۱۱، ص ۱۸۱۵. [۱۶۴۷] صفات الشیعه، ح ۴۱. در بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۱، حدیث این گونه نقل شده: شیخ صدوق در کتاب صفات الشیعه، به اسناد خود، از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود: هر کس اقرار به هفت چیز کند، مؤمن است؛ و از جمله اعتقاد به رجعت را شمرد. [۱۶۴۸] صفات الشیعه، ح ۷۱. [۱۶۴۹] مرحوم شیخ محمد رضا مظفر، در کتاب «عقائد الشیعه» گوید: گرچه رجعت از اصول اعتقادی شیعه نیست، اما اعتقاد ما به آن به تبع اخبار متواتر صحیح و وارد از اهل بیت (ع) می‌باشد، آنانی که ما به عصمتشان از هر گونه دروغ و خلاف گویی معتقدیم؛ و این مطلب از امور غیبی است که آنان بدان خبر داده‌اند و حتماً واقع شدنی است. و بر این اساس است که رجعت صورت ضروری به خود می‌گیرد (پس انکار رجعت به انکار اهل بیت (ع) برمی‌گردد). ناباوری رجعت همان ناباوری برانگیخته شدن در روز قیامت است، آن گونه که قرآن حکایت می‌کند که آن ناباور گفت: این استخوان‌های پوسیده را کی زنده می‌کند؟ (سوره یس، آیه ۷۸). (عقائد الشیعه، ص ۶۳ - ۶۱). [۱۶۵۰] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب المتعه، ص ۲۱۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۸. [۱۶۵۱] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۲. [۱۶۵۲] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹ - الایقاظ، ص ۴۳ - مناهج المعاف، ص ۴۹۵. [۱۶۵۳] اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۱۳. و در صفحه ۵۰ کتاب، تحت عنوان «القول فی الرجعه»، پس از بیان چگونگی رجعت، شیخ مفید گوید: «امامیه همگی بر این باورند مگر گروه اندکی از ایشان که اخبار وارده در خصوص رجعت را تأویل کرده و به صورت دیگر وصف نموده‌اند». در بین شیعه بوده‌اند کسانی که رجعت را تأویل نموده و گفته‌اند که معنی رجعت، بازگشت دولت، و امر و نهی به دست ائمه شیعه است، بی آنکه اشخاص رجعت کنند و مردگان زنده شوند. این تأویل صحیح نیست، زیرا رجعت با ظواهر اخبار ثابت نگشته تا تأویل پذیر باشد. و چگونه می‌توان چیزی را که به استناد آیات و اخبار صحیح به آن قطع و یقین است تأویل کرد؟ بلکه رجعت به معنای بازگشت پاره‌ای از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد، به دنیا، در زمان قیام قائم (ع) طبق روایات متواتره صحیح قطعی است (ر. ک. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹ - ۱۳۸). [۱۶۵۴] شرح عقائد صدوق یا تصحیح الاعتقاد، ص ۴۰. [۱۶۵۵] سؤالاتی که از ساری مازندران در خصوص رجعت و... از وی پرسیده بودند (اوائل المقالات، پاورقی ص ۵۰). [۱۶۵۶] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۶. [۱۶۵۷] زیرا گروه اندکی از شیعیان آن زمان را عقیده چنین بوده است که رجعت یعنی بازگشت دولت آل محمد در زمان قائم (عج)، نه رجوع بدنهای ایشان. [۱۶۵۸] بحار الانوار ۷ ج ۵۳، ص ۱۳۸. [۱۶۵۹] به نقل علامه مجلسی در بحار، ج ۵۳، ص ۱۴۰، سید بن طاووس، در کتاب «سعد السعود»، این روایت را از حمیدی صاحب کتاب «جمع بین صحیحین» نقل کرده است. [۱۶۶۰] سوره بقره، آیه ۲۴۳. [۱۶۶۱] به نقل تفاسیر، خداوند آنان را پس از گذشت زمانی به دعای «حزقیل» که از پیامبران بنی اسرائیل بود زنده نمود. [۱۶۶۲] کشف المحجّه، فصل ۷۶. [۱۶۶۳] اصل الشیعه و اصولها، ص ۳۶. [۱۶۶۴] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۸ - کامل این گفتگو در ذیل حالات مؤمن طاق نقل شده است. [۱۶۶۵] سید حمیری از این اعتقاد خود در مجلس منصور دوانیقی، آن گاه که سوار قاضی به منصور گفت که او قائل به رجعت است، دفاعی محکم و متین و مستند به آیات و روایات نمود و در پایان به عنوان نتیجه گفت: رجعتی را که من بدان

معتقدم، مسئله‌ای است که قرآن به آن ناطق و سنت پیامبر (ص) بر آن شاهد است. (مشروح بیان سید، در فصول المختاره، ص ۶۱ و بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۲ و ج ۵۳، ص ۱۳۱ نقل شده است). [۱۶۶۶] الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۲ (چاپ مصر) - الامام الصادق، محمد ابوزهره، ص ۲۴۰. [۱۶۶۷] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۳۲. [۱۶۶۸] و از متأخرین نیز بر اعتقاد شیعه به رجعت تاخته‌اند که مرحوم کاشف الغطاء، در کتاب «اصل الشیعه و اصولها» ص ۳۵، با کلام مستدل و متین به نسبت‌های ناروا پاسخ گفته است. مرحوم محمد رضا مظفر نیز، در کتاب عقائد الشیعه، ص ۶۲، در این زمینه به دفاع برخاسته است. [۱۶۶۹] رجال الطوسی، ص ۳۳۴. [۱۶۷۰] رجال کبیر، ص ۳۷۰ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۱۶، ردیف ۱۳۰۲۸. [۱۶۷۱] روضه کافی، ج ۱۱۹، ص ۱۲۸ - محاسن، ج ۱، ص ۱۴۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲. [۱۶۷۲] رجال الطوسی، ص ۳۳۶. [۱۶۷۳] فهرست طوسی، ص ۳۶۶. [۱۶۷۴] رجال نجاشی، ص ۴۴۸، ردیف ۱۲۱۰، (چاپ قم). [۱۶۷۵] رجال کشی، ص ۳۰۹. [۱۶۷۶] رجال کشی، ص ۳۱۰. [۱۶۷۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۰. [۱۶۷۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۱ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۲۶۶. [۱۶۷۹] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۱ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۲۶۶. [۱۶۸۰] رجال کشی، ص ۳۱۰ - کشی پس از نقل این روایت گوید: ابن الهروی مجهول است، و با توجه به آن چه درباره یونس بن ظبیان نقل شده، این حدیثی غیر صحیح است. - محدث نوری برای اثبات صحت خیر، همین روایت را از «سرائر» ابن ادریس، مستطرفات جامع بزنطی نقل می‌کند. [۱۶۸۱] در کامل الزیارات، به جای «صلی الله علیک»، «السلام علیک» آمده است. [۱۶۸۲] تا اینجا در امالی طوسی، ج ۱، ص ۵۳، نیز آمده است - با این تفاوت که به جای یونس بن ظبیان، یونس بن یعقوب و به جای آل عثمان، آل حکم بن ابی‌العاص ذکر شده، و سؤال کننده از امام، خود حسین بن ثویر است. [۱۶۸۳] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۵۷۵ - من لایحضره الفقیه، ج ۲، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۳۶۱ - تهذیب الاحکام، ج ۶، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۵۴ - کامل الزیارات، باب ۷۹، ص ۱۹۸ - مفاتیح الجنان، اولین زیارت مطلقه امام حسین (ع). [۱۶۸۴] خاتمه مستدرک الوسائل، فائده ۱۰، ص ۸۶۱. [۱۶۸۵] شیخ طوسی، در رجالش، ص ۳۶۴ و ص ۳۹۵، گوید: به عقیده و نظر من، یونس ثقه است. [۱۶۸۶] رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - خلاصه الاقوال، ص ۸۹ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۶۸۷] مرحوم میرداماد در «الرواشح السماویه»، راشحه سوم، ص ۴۵، در طبقات اصحاب اجماع گوید: افقه طبقه سوم اصحاب اجماع، یونس بن عبدالرحمن است. [۱۶۸۸] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۱۶۸۹] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۱۶۹۰] رجال کشی، ص ۴۱۰. [۱۶۹۱] رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - خلاصه، علامه حلی، ص ۸۹ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۶۹۲] رجال کشی، ص ۴۰۹ - رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - رجال علامه حلی، ص ۱۸۵. [۱۶۹۳] رجال کشی، ص ۴۱۴ و ص ۴۱۵. [۱۶۹۴] «عمل یوم و لیله»، (رجال ابن داود، جزء اول، باب الیاء). [۱۶۹۵] رجال نجاشی، ص ۳۱۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۹ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۵۶. [۱۶۹۶] رجال کشی، ص ۴۱۰. [۱۶۹۷] فهرست طوسی، ص ۳۶۷، تا اینجا از فهرست طوسی و از اینجا به بعد از رجال نجاشی نقل شده است. [۱۶۹۸] رجال نجاشی، ص ۳۱۲. [۱۶۹۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹ - عبدالحلیم جنید، در کتاب «الامام جعفر الصادق» (ع) ص ۲۴۰، گوید: یونس بن عبدالرحمن کتابی در اصول داشته است. [۱۷۰۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۷. [۱۷۰۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸ - مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۶، در ذیل این روایات گوید: ظاهراً یونس با آنان سخنی می‌گفته که در حد درک و فهم آنان نبوده است؛ گر چه سخن، درست و صواب بوده اما شنوندگان تاب تحمل آن را نداشته‌اند؛ و به همین جهت امام او را از چنین تکلمی منع کرد و امر فرمود که گفته‌هایش در سطح دانش آنان باشد تا اینکه گوینده کلام را به دروغ منسوب نکنند و عیب و طعنش نمایند. و سر به زیر افکندن امام به هنگام بدگویی بصریون از یونس، و پاسخ ندادن حضرت نیز بر همین اساس بود؛ چون از طرفی یونس را کاملاً می‌شناخت (و نمی‌توانست آنان را تأیید کند)، و از طرف دیگر اگر آنان را محکوم می‌کرد مفسده قبح امام در ذهنشان می‌آمد، و اشاره حضرت به همین نکته بود آنجا که فرمود: گویا می‌خواهی خداوند نیز تکذیب شود. و لذا به

یونس دستور فرمود که با آنان مراقت کند «ارفق بهم» و جهت آن را کوتاهی سطح اندیشه و عقل آنان ذکر کرد «فان عقولهم لا تبلغ». [۱۷۰۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸. - مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۶، در ذیل این روایات گوید: ظاهراً یونس با آنان سخنی می گفته که در حد درک و فهم آنان نبوده است؛ گر چه سخن، درست و صواب بوده اما شنوندگان تاب تحمل آن را نداشته‌اند؛ و به همین جهت امام او را از چنین تکلمی منع کرد و امر فرمود که گفته‌هایش در سطح دانش آنان باشد تا اینکه گوینده کلام را به دروغ منسوب نکنند و عیب و طعنش ننمایند. و سر به زیر افکندن امام به هنگام بدگویی بصریون از یونس، و پاسخ ندادن حضرت نیز بر همین اساس بود؛ چون از طرفی یونس را کاملاً می شناخت (و نمی توانست آنان را تأیید کند)، و از طرف دیگر اگر آنان را محکوم می کرد مفسده قدح امام در ذهنشان می آمد، و اشاره حضرت به همین نکته بود آنجا که فرمود: گویا می خواهی خداوند نیز تکذیب شود. و لذا به یونس دستور فرمود که با آنان مراقت کند «ارفق بهم» و جهت آن را کوتاهی سطح اندیشه و عقل آنان ذکر کرد «فان عقولهم لا تبلغ». [۱۷۰۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹ - ۴۸۸. [۱۷۰۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۰۵] تحفه الاحباب، ص ۴۲۵. [۱۷۰۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۰۷] تحفه الاحباب، ص ۴۲۵ - در مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۱، معنی چنین شده است: بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسائل مردم را جواب گفتم - در تنقیح الامقال، ج ۳، ص ۳۳۹، چنین بیان شده است:.... بیست سال دعا کردم و از خدا مسئلت نمودم آن گاه دعایم مستجاب شد. [۱۷۰۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹. [۱۷۰۹] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۵ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۴۳ - ۴۲. [۱۷۱۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴ - خلاصه الاقوال، حلی، ص ۸۹. [۱۷۱۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴. [۱۷۱۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴. [۱۷۱۳] در روایت دیگر است که فضل گفت: یونس پنجاه و یک حج به جا آورد، و آخرین حجش به نیابت حضرت رضا (ع) بود. (اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸). [۱۷۱۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۱۵] در رجال ابن داود جزء اول باب الیاء، به جای علم ائمه، علم انبیاء ذکر شده است. [۱۷۱۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. - مرحوم سید محسن امین، در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۴، گوید: منظور از علم ائمه، اسرار علوم غریبه و معجزات؛ منظور از جابر، جابر جعفی؛ و منظور از سید، سید حمیری است. [۱۷۱۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۶ - ۴۸۵. [۱۷۱۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۶. - گرچه این روایت را کشی تحت عنوان یونس بن عبدالرحمن آورده، اما ظاهراً مراد از یونس، یونس بن یعقوب بجلی است، چون کشی خود متن این حدیث را تحت عنوان یونس بن یعقوب (اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸) نیز ذکر کرده است. و از آنجایی که یونس بن یعقوب (به گفته صدوق و کشی) در ابتدای امر، فطحنی مذهب بوده (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۵ و اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۵) عبارت عاقبت به خیری با او تناسب بیشتری دارد. [۱۷۱۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸ - ۴۸۷. - در تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۰، آمده است که حضرت دو نوبت فرمود: خدا یونس را رحمت کند، خوب بنده‌ای بود برای خدا. [۱۷۲۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۶. [۱۷۲۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۰۱. [۱۷۲۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۶. [۱۷۲۳] رجال کبیر، ص ۳۷۷ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۵۷. [۱۷۲۴] رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۷۲۵] رجال الطوسی، ص ۳۳۷. [۱۷۲۶] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳، ردیف ۱۳۳۶۱. [۱۷۲۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۶۰. - علامه مامقانی گوید: صدوق (ره)، و دیگران، گفته‌اند که جد یونس بن عمار، فیض است و جد اسحاق بن عمار، حیان است؛ و اسحاق را برادر یونس دانسته‌اند، پس چگونه ممکن است که این دو برادر باشند؟ اگر برای رفع اشکال آنان را برادر مادری بدانیم، نه برادر پدر و مادری، این خلاف ظاهر است؛ مگر آنکه این گفته را بپذیریم که حیان، پدر عمار، معروف به فیض بوده است (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳). [۱۷۲۸] تهذیب الاحکام، ج ۶، کتاب المکاسب، ص ۳۳۳ - ۳۳۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۲ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳ - در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیسه، ص ۱۰۹، این روایت نقل شده با این تفاوت که به جای یونس بن عمار، یونس بن حماد ذکر شده است. [۱۷۲۹] تحف العقول، حکم و مواعظ حضرت موسی بن جعفر (ع)، ح ۲۰، ص ۴۳۴ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۴۷. [۱۷۳۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۳۳ - مجالس

المؤمنين، مجلس پنجم، ص ۳۸۸. - در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۱۲، و در من لایحضره الفقیه، ج ۳، باب المعایش و المكاسب، و در وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۹، این حدیث با اندکی تفاوت آمده است. [۱۷۳۱] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶ و ج ۷۵، ص ۳۷۹. [۱۷۳۲] اصول کافی، ج ۲، باب نفرین بر دشمن، ص ۳۷۱. [۱۷۳۳] که با همان داستان ناقص خود اشاره می کرد و می گفت: «یا قوم اتبعوا المرسلین» (سوره یس، آیه ۲۰)، ای مردم رسولان خدا را پیروی کنید. - چون این مطلب مربوط به مؤمن آل یاسین است، مرحوم مجلسی، ذکر مؤمن آل فرعون به جای مؤمن آل یاسین را از اشتباهات راویان و کاتبان این حدیث می داند (اصول کافی (ترجمه و شرح آقای مصطفوی) ج ۳، ص ۳۵۹). [۱۷۳۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۳۷۱. [۱۷۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۳۵. [۱۷۳۶] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. [۱۷۳۷] رجال الطوسی، ص ۳۹۴. [۱۷۳۸] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. - و در فهرست طوسی، ص ۳۶۸ گوید: یونس کتابی دارد که جماعتی از او نقل کرده اند. [۱۷۳۹] رجال نجاشی، ص ۳۱۱. [۱۷۴۰] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۴، ردیف ۱۳۳۶۵. [۱۷۴۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۹. [۱۷۴۲] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۴. [۱۷۴۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸. [۱۷۴۴] یا حضرت موسی بن جعفر (ع). [۱۷۴۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸. [۱۷۴۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۶ - رجال کبیر، ص ۳۸۱. [۱۷۴۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۷ - رجال کبیر، ص ۳۸۱. [۱۷۴۸] یا چهل روز (تردید از راوی است). [۱۷۴۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۶ - رجال کبیر، ص ۳۸۱.